

فُتُوحُ الْبُلْدَانِ

ابوالحسن، احمد بن يحيى بلاذري

متوفى ۲۷۹ هجری قمری

ترجمه: محمد توکل

نشر نقره، تهران، ۱۳۳۷ (چاپ نخست)

نشر الکترونیک توسط

وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com

به کوشش: امیر حسین خُنْجی

فهرست مطالب کتاب

{شماره‌ها در فهرست زیر بر اساس صفحات پی‌دی‌اف است برای آسانی مراجعه به عناوین}

{شماره صفحه بر اساس صفحه‌بندی ناشر کتاب نیز در صفحات کتاب آمده است}

مقدمه مترجم

۷.....	بخش یکم. زندگی بلاذری.....
۸.....	مفهوم واژه بلاذری و افسانه نوشیدن شربت بلاذر.....
۹.....	بلاذری سوم.....
۹.....	بلاذر، یک اسم جغرافیایی.....
۱۰.....	افسانه نوشیدن شربت بلاذر چگونه پدید آمده است؟.....
۱۱.....	بلاذری از یک خاندان ایرانی است.....
۱۲.....	اعضاء دیگر خاندان بلاذری.....
۱۲.....	مقام بلاذری در دستگاه خلافت عباسی.....
۱۴.....	شیوخ و شاگردان و سفرهای بلاذری.....
۱۵.....	بخش دوم. آثار بلاذری.....
۱۵.....	۱. انساب الاشراف.....
۱۶.....	۲. عهد اردشیر.....
۱۷.....	۳. کتاب البلدان الکبیر.....
۱۷.....	بخش سوم. کتاب فتوح البلدان.....
۱۷.....	ویژگیهای فتوح البلدان.....
۱۸.....	روش بلاذری.....
۱۸.....	نقادی و تحری حقیقت.....
۲۰.....	فتوح البلدان، یک تاریخ همه جانبه.....
۲۱.....	فتوح البلدان، یک اثر جغرافیایی.....
۲۲.....	فتوح البلدان و علم انساب.....
۲۲.....	توضیح درباره ترجمه کتاب.....

متن کتاب

۲۶.....	هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه منوره.....
۳۶.....	اموال بنو نضیر.....
۴۰.....	اموال بنو قریظه.....
۴۱.....	غزوة خیبر.....
۴۵.....	فتح فدک.....
۴۸.....	کار وادی القری و تیماء.....
۴۹.....	فتح مکه مکرمه.....
۵۷.....	گفتار در باب چاه‌های مکه.....
۶۰.....	سیلهای مکه.....
۶۲.....	فتح طائف.....
۶۴.....	فتح تباله و جرش.....
۶۴.....	غزوة تبوک و ایله و اذرح و مقنا و جریاء.....
۶۵.....	فتح دومة الجندل.....

۶۷	صلح نجران
۷۰	وفدهای اهل یمن به نزد پیامبر (ص)
۷۵	فتح عمان
۷۶	غزوة بحرین
۸۱	دعوت کردن پیامبر (ص) مردم یمامه را به اسلام
۸۶	داستان مرتد شدن اعراب در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
۹۰	مرتد شدن بنو ولیعه و اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه کنندی
۹۳	کار اسود عنسی و آنان که با وی در یمن مرتد شدند
۹۵	فتوحهای شام
۹۶	ذکر عزیمت خالد بن ولید به شام و آنچه بر سر راه فتح کرد
۹۸	فتح بصری
۹۸	نبرد اجنادین
۹۹	نبرد فحل اردن
۹۹	امر اردن
۱۰۱	نبرد مرج الصفر
۱۰۲	فتح شهر دمشق و سرزمین آن
۱۰۸	کار حمص
۱۱۱	نبرد یرموک
۱۱۴	امر فلسطین
۱۱۸	امر جند قنسرين و شهرهایی که عواصم خوانده می شود
۱۲۳	امر قبرس
۱۲۷	امر سامره
۱۲۸	امر جراحمه
۱۳۱	فتح ثغور شام
۱۳۶	فتوحهای جزیره (جزیره فرات)
۱۴۲	امر نصارای بنو تغلب بن وائل
۱۴۳	غزوة ثغور جزری
۱۴۴	فتح ملطیه
۱۴۹	نقل دیوان از رومی
۱۵۰	فتوحهای ارمینیه
۱۶۱	فتوحهای مصر و مغرب
۱۶۷	فتح اسکندریه
۱۶۹	فتح برقه و زویله
۱۷۰	فتح اطرابلس
۱۷۱	فتح افریقیه
۱۷۳	فتح طنجه
۱۷۳	فتح اندلس
۱۷۶	فتح جزایر دریا
۱۷۷	صلح نوبه
۱۷۸	امر کاغذ
۱۷۹	گشودن سواد دوران خلافت ابو بکر صدیق
۱۸۵	خلافت عمر بن خطاب
۱۸۵	نبرد قس الناطف یا نبرد پل
۱۸۶	نبرد مهران یا نبرد نخيله

۱۸۷	نبرد قادسیه
۱۹۲	فتح مدائن
۱۹۳	نبرد جلولا و قیعه
۲۰۰	ذکر تمصیر کوفه
۲۰۸	امر واسط عراق
۲۱۰	امر بطائح
۲۱۲	امر مدینه السلام
۲۱۵	نقل دیوان از پارسی
۲۱۶	فتحهای جبال - حلوان
۲۱۶	فتح نهاوند
۲۱۹	صلح دینور و ماسندان و مهرجان قذف
۲۲۰	فتح همدان
۲۲۲	فتح قم و کاشان و اصبهان
۲۲۴	کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری ابروین بن هرمز بن انوشروان
۲۲۵	فتح ری و قومس
۲۲۷	فتح قزوین و زنجان
۲۳۰	فتح اذربایجان
۲۳۳	فتح موصل
۲۳۴	فتح شهر زور و صامغان و دراباذ
۲۳۵	فتح جرجان و طبرستان و نواحی آن
۲۳۹	فتح کوره‌های دجله
۲۴۲	تمصیر بصره
۲۵۹	امر اسواران و زط
۲۶۱	فتح کوره‌های اهواز
۲۶۷	فتح کوره‌های فارس و کرمان
۲۷۱	فتح سجستان و کابل
۲۷۷	فتحهای خراسان
۲۹۶	فتحهای سند
۳۰۵	در احکام زمینهای خراج
۳۰۶	ذکری از عطایا در خلافت عمر بن خطاب
۳۱۴	امر خاتم
۳۱۶	امر نقود
۳۲۰	امر خط

مقدمه مترجم

بررسی تاریخ به دو شکل ممکن است صورت پذیرد: یکی مراجعه مستقیم به منابع تاریخی و دیگر مطالعه آثار دست دوم، یعنی کتبی که تاریخ نویسان با بررسی منابع دست اول (و احیاناً تألیفات دست دوم دیگران) به نگارش درآورده‌اند، که در واقع نتیجه استنباط شخصی آنان از منابع دست اول (یا نوشته‌های دست دوم) به شمار می‌رود. منابع دست اول را نیز به دو گروه می‌توان تقسیم کرد: نخست، منابع نوشته از قبیل پاپیروسها و طومارهای باستانی، الواح و سنگ نوشته‌ها، کتب مورخان قدیم و نظایر آن. دوم، منابع غیر نوشته از قبیل ابزار کار، فرآورده‌های صنعتگران، ابنیه، جنگ‌افزارها و غیره. در بررسی تاریخ، گروه اخیر از منابع دست اول نیز بسیار مفید فایده‌اند، لکن بدیهی است که اطلاعات

مقدمه / ۱۰

اساسی و عمده را غالباً منابع نوشته در دسترس ما قرار می‌دهند. به رغم این حقیقت ساده که تاریخ را به طور صحیح بر اساس منابع اصیل آن می‌توان درک کرد، تاکنون گامهای اندکی در ارائه این منابع به عامه مردم برداشته شده است و تعداد کتابهایی که در این زمینه منتشر شده نسبت به آثار و نوشته‌هایی که از آنها به عنوان منابع دست دوم نام بردیم بسیار ناچیز و اندک است. ممکن است تصور شود که طبع آدمی - بویژه در جهان پر مخمسه کنونی - آسان‌گرا است و خوانندگان، حسب معمول، نوشته‌هایی را که موافق سلیقه زمان ساخته و پرداخته باشند ترجیح می‌دهند. لکن این گمان نیز وجود دارد که در ذهن همان خوانندگان نسبت به اصالت مطالب و سلامت استنباط نویسنده تردید حاصل شود، و چنین تردیدی - به حکم تجربه - پر بیجا نخواهد بود. هدف از ترجمه و نشر کتاب فتوح البلدان تألیف احمد بن یحیی بن جابر، معروف به بلاذری این است که خواننده ایرانی به منابع اصیل تاریخ کشور خود و جهان اسلام دسترسی مستقیم پیدا کند و آب از سرچشمه بنوشد و خرد خود را - فارغ از تصرف نیت و اندیشه‌ها و روشها - برای درک حقایق تاریخی به کار اندازد. سبب گزینش این کتاب ویژگیهای ممتاز و منحصر به فرد آن است. فتوح البلدان از جمله منابع کم نظیر - و در مواردی بی نظیر - تاریخ ایران و جهان اسلام در قرنهای هفتم، هشتم و نهم میلادی به شمار می‌رود، و نه تنها در دوران متأخر بلکه طی قرون متمادی به عنوان یکی از مهمترین منابع خاورمیانه و جهان عرب مورد استفاده محققان و تاریخ نویسان بوده است. مقدمه حاضر به منظور نشان دادن این واقعیات و آشنایی خوانندگان با زندگی و شخصیت بلاذری و اهمیت آثار او تنظیم شده و به ترتیب در چند بخش ارائه خواهد گردید.

مقدمه / ۱۱

بخش یکم. زندگی بلاذری

اطلاعاتی که منابع تاریخی پیرامون شخصیت و حیات بلاذری در اختیار ما قرار می‌دهند با درجاتی از افسانه و ابهام در آمیخته و این عامل چنان که خواهیم دید روی پژوهشهای دوران معاصر نیز خالی از تأثیر نبوده است. ضمن این بخش سعی خواهد شد برخی از پرده‌های ابهام و افسانه از واقعیت زندگی بلاذری کنار زده شود و با توجه به چنین هدفی ناگزیر است، خلاف روش متداول نکات و مسائل راجع به زندگی بلاذری را به تفکیک و تجزیه بیان دارد. نام بلاذری - وی احمد فرزند یحیی فرزند جابر بوده است.

تا این اندازه، خلاف و اختلافی به نظر نمی‌رسد^(۱). برخی از نویسندگان نام پدر جابر را نیز ذکر کرده‌اند که داود بوده است^(۲).

کنیه بلاذری - در این خصوص وحدت نظر وجود ندارد.

ابو الحسن - ابو بکر - ابو جعفر و ابو العباس کنیه‌هایی است که برای وی ذکر کرده‌اند. نویسندگان کهن خود متوجه این نکته ابهام و اختلاف بوده و بدان اشاره کرده‌اند^(۳). با این حال، ابو الحسن معروفترین کنیه او است. ولادت بلاذری - شهر بغداد به عنوان زادگاه او ذکر شده است و

(۱) مطلبی که جهشیاری در کتاب خود به نام کتاب الوزراء و الكتاب راجع به جد بلاذری نقل کرده و او را ابو عبد الحمید نامیده مغایر آنچه گفتیم نیست، زیرا ابو عبد الحمید کنیه - و نه نام - او (جابر) بوده است.

(۲) از جمله جهشیاری در کتاب الوزراء و الكتاب.

(۳) یاقوت (معجم البلدان)، ابن عساکر (التاریخ الکبیر) و ابن ندیم (الفهرست).

مقدمه/ ۱۲

دلیلی بر نادرستی این انتساب به نظر نمی‌رسد. لکن تاریخ ولادت او را نه به دقت بلکه به تقریب و از طریق استدلال می‌توان معین کرد. از منابع تاریخی برمی‌آید که وی دوران کودکی و نوجوانی و بخشی از عهد شباب خود را در زمان خلافت مأمون عباسی گذرانده است. به گفته ابن عساکر (و نویسندگان دیگر به نقل از او) بلاذری مأمون را مدح گفته است. علاوه بر این، مترجم کتاب حاضر بنا به تحلیلی که در بحث راجع به کتاب عهد اردشیر (اثر دیگر بلاذری) خواهد آمد معتقد است که وی این کتاب را در زمان خلافت مأمون ترجمه کرده است. بنابراین بلاذری هنگام مرگ مأمون (سال ۲۱۸ هجری قمری برابر با ۸۳۳ میلادی) لااقل در اواخر دهه دوم عمر خود بوده است، و می‌توان تاریخ ولادت او را در آخرین سالهای قرن دوم هجری برآورد کرد.

مفهوم واژه بلاذری و افسانه نوشیدن شربت بلاذر

ابن ندیم در کتاب الفهرست، یاقوت در کتاب معجم الادباء، ابن عساکر در کتاب التاریخ الکبیر و عسقلانی در کتاب لسان المیزان همگی داستانی را نقل کرده‌اند که بر حسب آن بلاذری در اواخر عمر به خاطر تقویت حافظه خود به نوشیدن شربت بلاذر مبادرت کرده و چون در این کار جانب افراط پیش گرفته دچار جنون شده و او را به تیمارستان برده‌اند و چون جنون وی شدید بوده او را به قید و بند کشیده‌اند و همان جا بوده تا مرده است و سبب اینکه او را بلاذری نامیده‌اند، همین مطلب بوده است.

این داستان از سوی برخی محققان زمان حاضر نیز مورد تأیید قرار گرفته است، چنانکه دائرة المعارف بزرگ اتحاد

شوروی

مقدمه/ ۱۳

ضمن مقاله‌یی که به بلاذری اختصاص داده است، می‌نویسد: «نام او از گیاه بلاذر گرفته شده که شربت آن را به فراوانی نوشید و دیوانه شد، و سپس مرد.» دائرة المعارف اسلام نیز در مقاله اساسی خود راجع به بلاذری هر چند که در صحت این داستان تردید کرده لکن بلافاصله می‌افزاید که شاید نوشنده شربت بلاذر جد احمد بن یحیی بوده نه خود او.

از همین گفته پیداست که نویسنده مقاله، داستان را کاملاً بی‌پایه تلقی نکرده و بلکه در خصوص تطبیق آن به نویسنده ما یا جد وی تردید داشته است. این همان تردیدی است که یاقوت نیز در معجم الادباء به آن دچار آمده و سبب آن را نوشته جهشیاری دانسته است. جهشیاری در اثر خود به نام کتاب الوزراء و الكتاب می‌نویسد:

«جابر بن داود بلاذری کاتب خصیب در مصر بود.» یاقوت با نقل همین جمله از جهشیاری نتیجه می‌گیرد که جابر

یعنی جد بلاذری نیز خود ملقب به بلاذری بوده و بنابراین شاید احمد بن یحیی لقب بلاذری را به ارث برده است.

این نتیجه‌گیری، منطقی و درست به نظر می‌رسد. لکن یاقوت نتیجه دیگری نیز گرفته است و آن اینکه: «پس

نوشنده شربت بلاذر جد وی بوده است.» تردیدی نیست که نویسنده مقاله دائرة المعارف اسلام نیز متأثر از همین نوشته یاقوت بوده است.

دکتر صلاح الدین منجد در مقدمه‌یی که بر یکی از چاپهای متن عربی کتاب فتوح البلدان نوشته به نحو دیگری در صحت داستان مورد بحث تردید کرده است. وی این داستان را به دو دلیل رد می‌کند. نخست اینکه تصور نمی‌رود کسی در زمان پیری به فکر

مقدمه/۱۴

تقویت حافظه خود افتد و دوم اینکه بلاذری در اواخر عمر مرد کهنسالی بوده و نیروی بدنی چندانی نداشته است تا نیاز باشد او را به قید بکشند^(۱).

لکن محقق مذکور نیز- مانند دیگران- در پی پاسخ به یک سؤال مقدر و منطقی بر نیامده است و آن اینکه اگر داستان مورد بحث نادرست است، پس سبب نامیدن نویسنده فتوح البلدان به لقب بلاذری چیست؟ مترجم کتاب حاضر در بررسی خود توانسته است پاسخ این پرسش را بیابد. پاسخی که شاید بتواند به افسانه نوشیدن شربت بلاذر و جنون بلاذری پایان دهد. برای سهولت کار دلایل خود را تحت دو عنوان بیان می‌دارد:

بلاذری سوم

در سطور پیشین دیدیم که یاقوت با استدلال بر نوشته جهشیاری وجود بلاذری دومی را کشف نمود، و اکنون ما سومین بلاذری را معرفی می‌کنیم، با این تفاوت که بلاذری اول و دوم با یک دیگر منسوب بودند لکن بلاذری سوم نسبتی با آن دو تن ندارد.

این شخص سوم ابو محمد احمد بن محمد بن ابراهیم بن هاشم طوسی بلاذری نام داشته و از حافظان قرآن و علمای حدیث و

(۱) هیچ یک از این دو استدلال قوت کافی ندارد، زیرا ضعف حافظه معمولاً در پیری دست می‌دهد و باید به فکر درمان آن افتاد. بستن کسی در تیمارستان نیز ممکن است نه به خاطر نیروی بدنی و جلوگیری از ایداء دیگران باشد بلکه احتمال دارد به منظور ممانعت از آسیب رساندن به خود صورت گیرد.

مقدمه/۱۵

فضیلاى عصر خویش بوده است. پسر وی ابو زکریا یحیی بن ابی محمد بلاذری نیز از علمای زمان خویش به شمار می‌رفته است.

شرح حال ابو محمد بلاذری در کتاب معروف ابو سعد عبد الکریم بن محمد سمعانی به نام «الانساب» آمده است. عز الدین ابن اثیر جزری نیز در اثر پرآوازه خویش به نام اللباب فی تهذیب الانساب شرح حال وی را ذکر کرده است. همچنین ذهبی در کتاب العبر فی خبر من غیر جزء مردگان سال ۳۳۹ هجری از وی نام برده و نوشته است که او یگانه عصر خود در حفظ و وعظ بوده است. سمعانی نیز می‌نویسد ابو محمد بلاذری به سال ۳۳۹ در طایران شهادت یافت. این تاریخ شصت سال پس از وفات احمد بن یحیی صاحب فتوح البلدان بوده است.

آنچه گفتیم جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که عنوان بلاذری ارتباطی با گیاه بلاذر یا بلادر ندارد و بلکه باید به اصطلاح «دنبال چیز دیگری گشت» و آن چیز وجه مشترک میان بلاذری اول و دوم از یک سو و بلاذری سوم از سوی دیگر است.

بلاذر، یک اسم جغرافیایی

مترجم کتاب حاضر با این فرض که بلاذر باید یک نام جغرافیایی باشد به بررسی آثار بزرگ و معتبری مانند معجم البلدان یاقوت (که یک فرهنگ جغرافیایی عظیم به شمار می‌رود) و آثار البلاذری قزوینی و نظایر آنها پرداخت. لکن

متأسفانه اثری از نام بلاذر یا واژه‌ی مشابه آن در آنها ندید. سپس بر حسب اتفاق به همین واژه به عنوان یک نام جغرافیایی در دو اثر زیرین برخورد نمود:

نخست: دائرة المعارف قدیم روسیه تزاری که در آن بلاذر به

مقدمه/۱۶

عنوان ناحیه‌ی در بنگال معرفی شده بود. با توجه به اینکه بلاذری تبار ایرانی داشته تصور انتساب او به بلاذر بنگال بعید می‌نمود، و لذا این یافته به کاری نیامد.

دومین منبع، تاریخ معروف الکامل نوشته ابن اثیر مورخ گرانقدر قرن هفتم هجری است که ذیل وقایع سال ۲۰۱ هجری تحت عنوان «ذکر فتح جبال طبرستان و الدیلم» می‌نویسد: «در این سال عبد الله بن خردادبه والی طبرستان بلاذر و شیزر را که از بلاد دیلم‌اند، فتح کرد.» چنانکه در بخش دیگر خواهیم دید بلاذری به یک دودمان ایرانی تعلق داشته و همان گونه که یاقوت به درستی فهمیده است جد او جابر را نیز بلاذری می‌گفته‌اند و به احتمال قریب به یقین هم او (جابر) از بلاذر دیلم بوده است.

یک نکته را نیز باید ذکر کنیم و آن این است که اگر کسی بنا به جهتی به دو شهر مختلف قابل انتساب بود هر دو عنوان برای او ذکر می‌شده است و در این میان غالباً نام شهر محل تولد مقدم می‌آمده است، چنانکه ابن عساکر نویسنده ما را بغدادی بلاذری نامیده و سمعانی بلاذری سوم را طوسی بلاذری خوانده است و یاقوت در معجم الادباء، ابو عبید قاسم بن سلام را هروی ازدی ذکر کرده است.

افسانه نوشیدن شربت بلاذر چگونه پدید آمده است؟

اگر تحلیل و استدلال مترجم این کتاب درباره مفهوم لقب بلاذری

مقدمه/۱۷

به شرحی که گذشت پذیرفته شود، خود به خود سؤال تازه‌ی مطرح می‌شود و آن اینکه داستان بی‌پایه نوشیدن شربت بلاذر چگونه پدید آمده است.

در کتاب فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق درباره کتاب الابنیه عن حقائق الادویه موفق الدین ابو منصور علی الهروی، نوشته آقای دکتر امیری استاد دانشگاه تهران آمده است: «یهودیان افسانه‌ی ساخته‌اند که بر حسب آن ابو عمران موسی بن میمون مؤلف شرح اسماء العقار بواسطه خوردن بلاذر دارای آن همه عقل و هوش شده بود^(۱)». با این مقدمه می‌توان گفت که خاصیت تقویت حافظه و تیز کردن هوش در اصل - مانند خیلی چیزهای دیگر - ساخته و پرداخته یهودیان بوده و از طریق ایشان در اذهان خاص و عام رسوخ کرده است^(۲). آنگاه مردم به نام مورخ و دانشمندی همچون احمد بن یحیی برخورد کرده‌اند که عنوان بلاذری را به دنبال نام خود داشته است، و بلاذر نام بلدی غیر مشهور بوده و از همین رو اندیشه‌ها متوجه شربت بلاذر شده و مایه پیدایش آن افسانه گردیده است.

یادآور می‌شود که از بین همه مورخان و نویسندگانی که درباره بلاذری مطالبی نوشته‌اند و منبع اطلاعات ما از او به شمار می‌روند تنها دو تن را می‌توان نام برد که کمتر از یک قرن با او فاصله داشته‌اند و آن دو جهشیاری و صولی بوده‌اند، و از این دو تن

(۱) در همان کتاب به داستان جنون بلاذری به سبب نوشیدن شربت بلاذر نیز به عنوان شایعه‌ی بی‌اساس اشاره شده است.

(۲) شاید انگیزه این کار تبلیغ داروهایی بوده است که خود می‌ساخته‌اند، و به عنوان اینکه بلاذر در ترکیب آنها به کار رفته به فروش می‌رسانیده‌اند. سابقه قوم یهود در تجارت دارو و امور طبی معروف است.

مقدمه/۱۸

روایتی در باب افسانه نوشیدن شربت بلاذر نقل نشده است. این خود دلیلی است بر اینکه افسانه یاد شده لااقل در قرن دوم پس از مردن بلاذری پدید آمده است.

بلاذری از یک خاندان ایرانی است

این بحث را برخی از اندیشمندان غربی آغاز کرده‌اند، از آن جمله (و شاید نخستین آنان) سواژه خاورشناس فرانسوی است که بلاذری را از یک خاندان ایرانی می‌داند.

دائرة المعارف اسلام ضمن مقاله اساسی خود درباره بلاذری به وجود این اعتقاد اشاره کرده لکن آن را به طور جدی تأکید نکرده و افزوده است که اگر هم این گفته درست باشد، باید گفت به هر تقدیر بلاذری کاملاً «عربیزه» شده بوده است.

دائرة المعارف بزرگ - اتحاد شوروی و نیز دائرة المعارف امریکانا ایرانی بودن بلاذری را به وضوح تأیید کرده‌اند. لکن دائرة المعارف بریتانیکا و نیز لاروس بزرگ بلاذری را یک عرب معرفی کرده‌اند.

وضع منابع عربی در دوران معاصر نیز در این زمینه قابل ذکر و از جهتی قابل توجه است. از جمله دکتر صلاح الدین منجد ضمن مقدمه‌یی که بر یکی از چاپهای متن عربی فتوح البلدان نگاشته

مقدمه/ ۱۹

ایرانی الاصل بودن بلاذری را پذیرفته است (هر چند که در عین پذیرفتن از نیش زدن و حتی اهانت غیر مستقیم به بلاذری - به سبب نداشتن نسب عربی - خودداری نکرده است). بخش اعلام کتاب معروف المنجد ضمن چاپ سال ۱۹۶۰ به هیچ وجه صحبت از عرب بودن بلاذری به میان نیاورده، لکن در چاپ سال ۱۹۸۰ همان کتاب تأکید شده است که وی عرب بوده است^(۱).

منظور از ذکر این شواهد اشاره به اختلاف نظری است که درباره تبار و ملیت بلاذری وجود دارد. مترجم کتاب حاضر تحلیل و استدلال زیر را در این زمینه ارائه می‌دارد:

الف. مورخان و زندگی نامه نویسان همداستان‌اند که بلاذری از گروه مترجمان آثار فارسی به عربی بوده است، و از جمله کارهای وی در این زمینه کتاب عهد اردشیر است. بنابه دلایلی که ضمن بحث راجع به این کتاب ذکر خواهیم کرد، بلاذری ترجمه عهد اردشیر را در جوانی انجام داده است. این معنی جز با فرض اینکه بلاذری در یک خاندان ایرانی رشد کرده قابل تصور نیست.

ادعای اینکه ممکن است وی خود عرب بوده و سپس زبان فارسی را آموخته باشد، در محیط آن زمان غیر قابل باور است. برای آنکه بتوان نحوه تفکر غالب در دوران سلطه بنو امیه و بنو عباس را به درستی استنباط نمود، کافی است به دو شاهد تاریخی اشاره کنیم.

از جمله روشنفکران و مؤلفان بسیار معروف همان عصر که خود یکی از شیوخ بلاذری به شمار می‌رفته و او پاره‌یی از نکات تاریخی کتاب فتوح البلدان خود را از وی روایت کرده، ابو عبید قاسم بن سلام بوده است. وی اهل هرات و طبعاً فارسی زبان و به

(۱) همان گونه که در نقشه‌های جغرافیایی منتشر در ممالک عربی تا حدود بیست و پنج سال پیش خلیج فارس می‌نوشتند و اکنون خلیج عربی.

مقدمه/ ۲۰

اصطلاح اعراب خود یک «عجمی» بوده است. معذک در اثر بسیار معروف خود به نام غریب الحدیث در بحث راجع به واژه عجم می‌نویسد: «الفصیح الانسان و الاعجم البهیمة». شاهد دیگر مطلبی است که مبرد در باب ۳۲ کتاب «الکامل» خود نگاشته است. وی می‌نویسد برخی مردمان هستند که در بادی نظر و بر حسب ظاهر باید حکم به بزرگزادگی ایشان کرد، مگر اینکه بعداً خلاف آن ثابت شود، از جمله کسی که به عربی فصیح سخن گوید، و یا از او بوی عطر به مشام رسد، یا سوار بر اسب گذر کنند. در مقابل، کسانی هستند که در نظر اول باید حکم به حقارت و بی‌سرو پاییی ایشان کرد، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود، از جمله کسی که در یک شهر عربی به زبان فارسی سخن گوید. یادآور می‌شود که مبرد درست

هم عصر بلاذری بوده و تاریخ فوت آن دو فقط چهار سال اختلاف داشته است. چنین بوده است طرز تفکر حاکم بر محیطی که بلاذری در آن نشو و نما یافته است. در چنان محیطی امکان اینکه یک فرد عرب انگیزه‌ی برای فراگرفتن زبان فارسی داشته باشد، فرضی است قریب به محال.

ب. بلاذری علاوه بر سایر فضائل، در علم انساب نیز مقامی بس منیع داشته و نسابه‌ی بزرگ به شمار می‌رفته است. وی در همین کتاب فتوح البلدان بارها نسب مردان بی‌قدر و قیمتی را به تفصیل ذکر کرده است، حال آنکه در مورد خویش از مرز پدر و جد فراتر نرفته است (نگاه کنید به نخستین عبارت کتاب فتوح البلدان). قابل تصور است که در صورت فراتر رفتن، به نامهای ایرانی و فارسی می‌رسیده است و این در آن دوران مایه فخری به شمار نمی‌رفته است.

ج. خاندان بلاذری عهده‌دار امور دیوانی بوده‌اند. به روایت

مقدمه / ۲۱

جهش‌یاری نیای وی کاتب خصیب حاکم مصر بوده است و این حرفه همان گونه که می‌دانیم در عصر عباسی بیش از همه میان خاندانهای ایرانی رواج داشته است.

د. این حقیقت که بلاذری آثار خود را به عربی نگاشته مغایرتی با ایرانی بودن او ندارد و چنانکه می‌دانیم ایرانیان بسیار دیگری نیز به همین ترتیب عمل کرده‌اند. دائرة المعارف امریکانا در همین زمینه می‌نویسد: «درصد عظیمی از بزرگترین نامها در زمینه شعر و دانش عرب از قبیل بشار بن برد و ابو نواس و سیبویه نحوی و بلاذری مورخ، ایرانیان بوده‌اند که برخی از ایشان کوشش خود را وقف آن کردند که مسائل و موضوعات ایرانی را به جهان عرب انتقال دهند و ملایم طبع آنان عرضه دارند.» ه. و بالاخره همان گونه که گفته شد به نظر مترجم خاندان بلاذری منسوب به شهر یا قریه بلاذر از توابع دیلم بوده‌اند.

بنا به این دلایل، مترجم کتاب حاضر معتقد است که بلاذری از خاندانی ایرانی بوده و به خلاف ادعای مذکور در دائرة المعارف اسلام «عربیزه» نشده و بلکه زبان مادری وی فارسی بوده است.

اعضاء دیگر خاندان بلاذری

پیشتر گفتیم که نام پدر بلاذری یحیی و نام پدر او جابر و نام پدر جابر داود بوده است، و نیز گفتیم که جهش‌یاری در اثر خود به نام کتاب الوزراء و الکتاب از جابر نیای بلاذری نام برده و او را نیز بلاذری خوانده است. کنیه جابر بنا به همین روایت ابو عبد الحمید بوده است و از این رو می‌توان حدس زد که جابر علاوه بر یحیی پدر بلاذری فرزند دیگری به نام عبد الحمید داشته است.

مقدمه / ۲۲

جابر خود در زمان هارون الرشید کاتب خصیب حکمران مصر بوده است. چنانکه از نوشته‌های جهش‌یاری برمی‌آید خصیب شعرا و دانشمندان را در دستگاه خود گرد می‌آورده و صله‌ها می‌داده است. متأسفانه بیش از این، آگاهی دیگری در باب اعضاء خاندان بلاذری در دست نداریم.

مقام بلاذری در دستگاه خلافت عباسی

همان گونه که قبلاً ذکر شد، منابع تاریخی موجود حاکی از این است که بلاذری مأمون را مدح گفته و این نشانه آن است که وی در آغاز جوانی به دربار این خلیفه راه داشته است. از زمان مرگ مأمون تا خلافت متوکل عباسی یعنی طی دوره‌ی قریب چهارده سال نامی از او به عنوان مقربان دستگاه خلافت در جایی مشاهده نمی‌کنیم. در این دوران بالنسبه طولانی المعتمد و الواثق زمام خلافت عباسی را در دست داشتند.

بار دیگر در عهد متوکل عباسی نام بلاذری را به عنوان یکی از ندیمان و همنشینان بسیار نزدیک خلیفه ملاحظه می‌کنیم. ابن عساکر در تاریخ کبیر و علی بن هارون بن منجم در کتاب امالی و عسقلانی در لسان المیزان و صفدی در کتاب

الوافی بالوفیات و یاقوت در معجم البلدان همه، مطالبی در تأیید این موضوع بیان داشته‌اند. صفدی داستانی را درباره بلاذری ذکر کرده که چون از سویی به همین مرحله از زندگی بلاذری و تقرب او به متوکل عباسی مربوط است و هم نشانه‌ی از فراست و سلطه فکری او است،

مقدمه/ ۲۳

خلاصه‌ی از آن را نقل می‌کنیم:

روزی متوکل خلیفه عباسی به قصد شکار به صحرا می‌رود و ملاحظه می‌کند که غلات کاشته شده هنوز سبز است و می‌گوید عبید الله بن یحیی از من اجازه خواسته است که کار اخذ خراج سالانه را آغاز کند، حال آنکه هنوز کشته‌ها سبز است. به وی می‌گویند که همین ترتیب سبب شده است دهقانان به گرفتن وام مبادرت کنند و زیان ببینند. متوکل دستور می‌دهد در این باب بررسی کنند. پس از بررسی معلوم می‌شود که طی سنوات متمادی ایام سال را ۳۶۵ روز تمام به حساب آورده و کبیسه را منظور نداشته‌اند و به همین سبب تاریخها به جلو افتاده است. متوکل، ابراهیم بن عباس صولی را احضار کرده دستور می‌دهد محاسبه دقیقی به عمل آورد و نوروز را به مقداری که لازم است به تأخیر افکند. ابراهیم در این خصوص محاسباتی معمول داشته گزارشی تهیه می‌کند که بر اساس آن باید نوروز ۲۷ روز به تأخیر افتد.

این گزارش با انشاء نغز و منسجم و به دقت وافی تهیه شده بود. روزی که وی متن آن را در حضور خلیفه قرائت می‌کند، مورد تحسین همگان قرار می‌گیرد و کسی نمی‌تواند بر آن خرده گیرد، جز بلاذری که در پایان خطابه می‌گوید کار ابراهیم نقصی دارد. خلیفه نظر ابراهیم را می‌پرسد و او بار دیگر در کار خود واری می‌کند و منکر نقصی در آن می‌شود. متوکل از بلاذری می‌خواهد که مورد نقص را بیان دارد. وی می‌گوید: «او سال پارسی را از شب آغاز کرده، حال آنکه عجمان روز را مأخذ تاریخگذاری قرار می‌دهند و روز ایشان ۲۴ ساعت، و مشتمل بر شب و روز هر دو است، و روز یک سی‌ام ماه است. لکن اعراب تاریخگذاری را از شب آغاز می‌کنند، زیرا که سال و ماه ایشان

مقدمه/ ۲۴

قمری است و ابتداء رؤیت هلال در شب است.» همه حاضران به درستی این گفته گواهی می‌دهند و ابراهیم کار خود را اصلاح می‌کند^(۱).

پس از قتل متوکل بساط خلافت مدتی کوتاه از آن منتصر می‌شود و پس از او نوبت به المستعین می‌رسد. بلاذری کماکان، مقام خود را در دستگاه مستعین و پس از او المعتز حفظ می‌کند. ابن عدیم در کتاب تاریخ حلب روایتی نقل کرده است که بر حسب آن مستعین به سبب شعر نغزی که بلاذری در مدح او سرود، صله‌ی عظیم برابر هفت هزار دینار برای وی ارسال داشت و پیام داد که این نقد را برای زمانهای دیگر ذخیره کن، زیرا مادام که من زنده‌ام معاش کفاف تو را جاری خواهم ساخت و چنین کرد.

خلیفه معتز تربیت فرزند خردسال خود عبد الله را به بلاذری سپرد. این عبد الله از آن دسته اطفالی بود که امروزه ایشان را «کودکان استثنایی» می‌خوانند. در خردسالی نابغه‌ی بود بزرگ و در شعر و ادب کم نظیر. پاره‌ی اشعار که از او به جای مانده گواه بر صحت این مدعا است. یاقوت به نقل از احمد بن سعید بن عبد الله دمشقی معلم دیگر عبد الله بن المعتز داستانی ذکر کرده است که از آن چنین برمی‌آید که بلاذری خود خواستار استادی عبد الله بوده و این خواهش خود را نزد مادر عبد الله مطرح کرده و مورد پذیرش قرار گرفته است^(۲).

(۱) الصفدی، صلاح‌الدین خلیل بن ابیک. الوافی بالوفیات، الجزء الاول.

همین داستان را علی بن هارون بن المنجم با جزئی اختلاف در کتاب امالی نقل کرده و یاقوت نیز از او روایت نموده است.

(۲) یاقوت. معجم الادباء، احمد بن سعید بن عبد الله دمشقی.

مقدمه/ ۲۵

پس از معتز به ترتیب المهتدی و المعتمد به خلافت رسیدند که خلافت اولی یک سال و از آن دومی حدود بیست و دو سال به طول انجامید. لکن در این دوران دیگر ذکری از تقرب بلاذری به دستگاه خلافت در میان نیست و از شواهد

موجود برمی آید که وضع مالی وی تعریفی نداشته و محتملا بر اساس قاعده «قرار در کف آزادگان نگیرد مال»، نویسنده ما نیز - به سان امثال خویش - مالی نیندوخته به دوران کهولت قدم نهاده بود. از جمله این شواهد چند داستان درباره مراجعه بلاذری به وزرای زمان المهتدی و المعتمد یعنی عبید الله بن یحیی بن خاقان و احمد بن صالح بن شیرزاد و ابو الصقر اسماعیل بن بلبل است، که این حضرات - طبق قاعده معمول و بویژه چنانکه رسم اصحاب مقام در همه ازمنه و امکانه است - در برابر خواسته وی هر یک به نحوی پشت چشم نازک کرده و بی مهری نشان داده اند^(۱).

بلاذری در پایان خلافت المعتمد یا آغاز خلافت المعتضد یعنی سال ۲۷۹ هجری قمری (برابر با ۸۹۲ میلادی) جهان را وداع گفت و آن زمان، بنابر آنچه در خصوص تاریخ تقریبی ولادت وی گفتیم، حدود هشتاد سال از عمرش می گذشت.

شیوخ و شاگردان و سفرهای بلاذری

یاقوت، ابن عساکر، عسقلانی، ابن ندیم و دیگران روایت کرده اند که بلاذری در دمشق و حمص و انطاکیه و عراق از

جمع

(۱) این داستانها را یاقوت به نقل از صولی و جهشیاری روایت کرده است (معجم الادباء: احمد بن یحیی بن جابر).

مقدمه/۲۶

کثیری استماع حدیث و اخبار کرده است. طولانی ترین فهرست را در این باره یاقوت در معجم الادباء خود آورده است. ولی این فهرست تنها در مقایسه با کتاب فتوح البلدان بسیار ناقص می نماید، و طبعاً اگر اثر دیگر بلاذری یعنی انساب الاشراف را نیز در نظر گیریم فهرستی بس طولانیتر را باید ملحوظ داشت.

شمار شیوخی که بلاذری ایشان را استماع کرده و در فتوح البلدان نام ایشان آمده از هفتاد متجاوز است. از جمله نامهای زیر را ذکر می کند:

شیبان بن ابی شبیه، محمد بن سعد کاتب واقدی، عباس بن هشام کلبی، هشام بن عمار دمشقی، محمد بن حاتم سمین، عمرو بن محمد ناقد، علی بن عبد الله المدینی، ابو عبید قاسم بن سلام، علی بن محمد مدائنی، حسین بن علی بن اسود عجلی، ابن سهم انطاکی، محمد بن صباح بزاز، عبد الله بن صالح عجلی، مصعب بن عبد الله الزبیری، عبد الاعلی بن حماد نرسی، اسحق بن ابی اسرائیل، عباس بن ولید نرسی، داود بن عبد الحمید قاضی رقه، حفص بن عمر عمری، ابن برد انطاکی، ابو ایوب مؤدب رقی، محمد بن مصفی حمصی، احمد بن ابراهیم الدورقی، روح بن عبد المؤمن مقری، خلف بن هشام بزاز، عفان بن مسلم صفار، علی بن مغیره الاثرم، حسین بن عمر و الاردبیلی، ابو حسان الزیادی و بسیاری دیگر.

بلاذری از المتوکل نیز نقل خبر کرده و این نشانه‌ی است از نزدیکی وی به این خلیفه، که قبلاً بدان اشاره نمودیم. ضمناً چنانکه از روایت یاقوت و دیگران بر می آید بلاذری جمعی از این بزرگان را خارج از عراق یعنی در دمشق و حمص و انطاکیه استماع کرده است و طبیعی است که چنین کاری مستلزم سفر یا سفرهای وی به بلاد شام و اقامت در آن دیار بوده است.

مقدمه/۲۷

از فحوای روایات منقول در کتاب بلاذری بر می آید که مولف کتاب به نقاط دیگری غیر از شام نیز سفر کرده است. تصور می رود این سفرها و به طور کلی دوران آموزش و جمع آوری مواد اولیه برخی از آثار خویش را طی همان دوره چهارده ساله خلافت الواثق و المعتمد انجام داده باشد که بیان داشتیم و گفتیم که ظرف این دوران خبری از او در دربار این دو خلیفه و مقامات بغداد نمی یابیم. شاید بلاذری بخشی از دو اثر معروف خود یعنی فتوح البلدان و انساب الاشراف را نیز در همین دوره تهیه کرده است.

عسقلانی و دیگران نام تنی چند از بزرگان را ذکر کرده اند که خود از بلاذری استماع نموده اند. از آن جمله اند وکیع

قاضی، یعقوب بن نعیم، احمد بن عبد الله بن عمار، یحیی بن ندیم و جعفر بن قدامه. چون در بخش دیگر مقدمه راجع به وکیع قاضی سخن خواهیم گفت، خلاصه‌یی از شرح صفدی را درباره او نقل می‌کنیم: وی ابو بکر محمد بن خلف بن حیان بن صدقه ضبی است که از عالمان سیر و ایام بوده است. شمار تصنیفاتش به هجده می‌رسد که از آن جمله است: کتاب الغرر، اخبار القضاة و تواریخهم، کتاب الانواء، کتاب الطرائق، کتاب الصرف و النقد و السکة. سال وفات وکیع قاضی ۳۰۶ هجری یعنی حدود ۲۷ سال پس از مرگ بلاذری بوده است. نواده او ابو محمد حسن بن علی بن احمد بن محمد بن خلف معروف به ابن وکیع صاحب کتاب المنصف بوده است که در صفحات بعد به آن اشاره خواهد شد.

مقدمه/۲۸

بخش دوم. آثار بلاذری

از جمله تألیفات بلاذری که ذکر آنها در منابع موجود به جای مانده، چهار اثر زیر است: فتوح البلدان، فتوح البلدان بزرگ، انساب الاشراف و عهد اردشیر^(۱). در این بخش توضیحی پیرامون سه کتاب از این چهار کتاب خواهیم نگاشت و درباره چهارمین آنها که کتاب مورد ترجمه است ضمن بخش جداگانه سخن خواهیم گفت.

۱. انساب الاشراف

این کتاب یک اثر عظیم در زمینه تاریخ و زندگی نامه است که حجم کلی آن حدود تاریخ طبری برآورد شده است. مطالب کتاب بر حسب طوایف و خاندانهای مشهور تقسیم شده و در هر بخش فصول جداگانه‌یی به بزرگترین نمایندگان هر طایفه و خاندان اختصاص یافته و سپس اولاد و بستگان ایشان به دنبال آمده‌اند، و بر حسب درجه اهمیت صفحاتی کم یا زیاد برای هر یک منظور گردیده است.

پس از مقدمه‌یی کوتاه ابتدا فصلی قریب یک ثلث کتاب به بنو هاشم اختصاص یافته که شامل حضرت محمد (ص) نیز می‌شود. اولاد ابو طالب بویژه امام علی (ع) و فرزندان وی نیز

(۱) از بلاذری پاره‌یی اشعار نغز و پرتوان نیز به جای مانده که یاقوت در معجم الادباء نقل کرده است.

مقدمه/۲۹

جزء همین بخش آورده شده‌اند.

بر خلاف انتظار بنو عباس حجم قلیلی از کتاب یعنی اندکی بیش از پنج درصد آن را به خود اختصاص داده‌اند و در مقابل بحث راجع به بنو امیه بزرگترین بخش یعنی قریب چهل درصد از کتاب انساب الاشراف را شامل می‌شود. سپس ذکر باقی خاندانهای قریش به میان آمده و پس از آن بقیه طوایف مضر مانند کنانه و اسد و هذیل و غیره مورد بحث قرار گرفته‌اند.

فرق انساب الاشراف با کتابهای مشابه آن، نظیر طبقات ابن سعد و غیره، در این است که هر چند در آن کتابها علاوه بر ذکر نسب شخصیتها برخی وقایع تاریخی نیز بیان می‌گردد، لکن این وقایع صرفا به محدوده حیات و فعالیتهای فرد مورد نظر مربوط می‌شود، حال آنکه بلاذری در قالب انساب الاشراف وقایع تاریخی را نیز بالاستقلال بیان می‌دارد، یعنی این کتاب فقط یک نسب نامه و زندگی نامه نیست بلکه مشتمل بر تاریخ نیز می‌باشد. به عنوان مثال، در بخشی که به یزید بن معاویه مربوط است دو فصل جداگانه به قیام حسین بن علی و عبد الله بن زبیر اختصاص داده شده است.

نکته‌یی که محققان زمان حاضر بر آن متفق‌اند، ارزش بی‌همتای این کتاب به عنوان مهمترین منبع تاریخ دوران بنو امیه است. سبکی که بلاذری در انساب الاشراف به کار برده و شیوه نقادی وی در این کتاب همان است که در فتوح البلدان نیز ملاحظه می‌شود، و هنگام بحث پیرامون کتاب اخیر به آن اشاره خواهیم کرد.

۲. عهد اردشیر

تصور محققان دوران معاصر بر این است که از بلاذری فقط دو کتاب به جای مانده، یکی فتوح البلدان و دیگری انساب الاشراف، و دو کتاب دیگری یعنی فتوح البلدان بزرگ و عهد اردشیر از میان رفته است. لکن به نظر مترجم کتاب عهد اردشیر به جای مانده، منتهی نه به طور مستقل و جداگانه، بلکه به نقل نسلهای بعدی نویسندگان و اندیشمندان.

یکی از پژوهندگان دوران معاصر به نام احسان عباس متن عهد اردشیر را به صورتی که در نسخه خطی کتاب دیگری موسوم به الغره نقل شده استخراج کرده و به طبع رسانیده است و مقدمه‌یی جالب بر آن نوشته که ما را در جاده صحیح یافتن منشأ کتاب قرار می‌دهد، نهایت اینکه این پژوهنده معاصر راه را تا نقطه‌یی طی کرده و همان نقطه را پایان کار و بسنده شمرده است.

مترجم کتاب حاضر با نقل کوتاه شده نوشته‌های وی خواهد کوشید مطلب را به سرچشمه اصلی پیوند دهد و کامل کند.

احسان عباس می‌نویسد نص عهد اردشیر را در نسخه خطی کتاب الغره دیده است که در این نسخه نام مؤلف ذکر نشده است.

سپس از کتاب دیگری سخن می‌گوید به نام المنصف تألیف ابن وکیع که در این کتاب مؤلف مطلبی را ذکر کرده و افزوده است که این مطلب را در کتاب جد خود وکیع قاضی به نام الغره دیده است.

از طرفی صفدی در زندگی نامه خود موسوم به الوافی بالوفیات شرح احوال وکیع قاضی را آورده و از جمله تصنیفات وی الغره را ذکر نکرده بلکه به جای آن الغرر آورده است. استاد عباس می‌نویسد که واژه الغرر تصحیف همان کلمه الغره است و کتاب

مقدمه / ۳۱

الغره که متن عهد اردشیر از آن نقل شده تألیف همین وکیع قاضی است.

احسان عباس به همین حد اکتفا می‌کند و از آن فراتر نمی‌رود.

به نظر مترجم حد نهایی بحث این نقطه نیست و باید از آن جلوتر رفت. به عبارت دیگر مترجم عهد اردشیر از فارسی به عربی وکیع قاضی نیست بلکه وکیع آن را از استاد خویش یعنی بلاذری نقل کرده است. همان گونه که پیشتر گفتیم وکیع از شاگردان بلاذری بوده و حدود بیست و هفت سال پس از وی وفات یافته است، و نیز می‌دانیم که به اجماع زندگی نامه نویسان، بلاذری از جمله مترجمان آثار فارسی به عربی بوده و بویژه کتاب عهد اردشیر را به عربی برگردانده است. طبیعی است که وکیع قاضی از ترجمه بلاذری استفاده کرده و آن متن را در کتاب خود نقل نموده است. ضمن اینکه دیگران غیر از وکیع نیز به نقل متن عربی عهد اردشیر مبادرت کرده‌اند که استاد عباس خود دو مورد را نام می‌برد، یکی کتاب تجارب الامم و دیگری نثر الدرر.

احسان عباس خود روایتی را نقل کرده که بر حسب آن مأمون به معلم الواثق می‌گوید پس از کتاب آسمانی باید کتاب عهد اردشیر را به وی بیاموزد. بدیهی است که مأمون ترجمه عربی این کتاب را در مد نظر داشته، زیرا الواثق بالله که هنگام مرگ مأمون نوزده ساله بوده زبان فارسی نمی‌دانسته است و از طرفی وکیع قاضی که متعلق به نسل بعدی است در زمان مأمون یا به جهان نیامده و یا کودکی بیش نبوده است. همین روایت دلیل بر آن است که بلاذری کتاب عهد اردشیر را در جوانی ترجمه کرده است.

عهد اردشیر متن مفصلی نیست و از حدود چهل صفحه تجاوز نمی‌کند و متضمن اندرز به جانشینان وی در زمینه مملکت داری و نحوه رفتار با طبقات مختلف و نیز برخی پیش‌بینی‌ها برای

آینده است. در شاهنامه فردوسی نیز متنی به همین نام آورده شده که خطاب به شاپور فرزند او است و با این مصرع آغاز می‌گردد:

«بدو گفت کاین عهد من یاد دار.» این عهد نامه حدود صد بیت است و با اختلافاتی نظیر متن عربی ترجمه شده از سوی بلاذری متضمن پیش بینی انحطاط و زوال حکومت ساسانی در پایان یک دوره معین است^(۱).

۳. کتاب البلدان الکبیر

این نام را ابن ندیم (و یاقوت به نقل از او) ذکر کرده‌اند، ولی تصور می‌رود که نامگذاری ایشان برای اختصار بوده و این کتاب نیز فتوح البلدان نام داشته است، کما اینکه فتوح البلدان موجود را نیز ابن ندیم کتاب البلدان الصغیر نامیده است.

این کتاب یعنی فتوح البلدان بزرگ شکل گسترده و بسیار جامعتری از کتاب فتوح البلدان کنونی بوده است که به گفته ابن ندیم، بلاذری نتوانسته است آن را به پایان رساند، و به هر حال، تا این زمان اثری از آن در جایی به دست نیامده و تصور عمومی بر این است که این کتاب از میان رفته است.

(۱) بر این بگذرد سالیان پنج سد
بپیچد سر از «عهد» فرزند تو
تبه گردد این پند و اندرز من
به ویرانی آرد رخ این مرز من
بزرگی شمارا به پایان رسد
هر آن کس که باشد ز پیوند تو
مقدمه / ۳۳

بخش سوم. کتاب فتوح البلدان

خوشبختانه این کتاب به طور کامل یعنی از ابتدا تا انتها به جای مانده و جز در چند مورد جزئی تقریباً سالم و دست نخورده به زمان حاضر انتقال یافته است.

ویژگیهای فتوح البلدان

فتوح البلدان بر حسب بلاد مختلف تنظیم شده و تاریخ این بلاد را از نخستین زمانهای توجه مسلمانان به گشودن و تصرف هر یک از آنها آغاز کرده و غالباً تا عصر خویش ادامه داده است. بدین سبب کار بلاذری با تاریخ نویسانی همچون طبری و ابن اثیر و ذهبی و دیگران که به وقایع نگاریهای سالانه و دوره‌یی پرداخته‌اند، کاملاً متفاوت است.

همچنین اثر او سیره نویسی و یا کتاب مغازی نیست تا منحصر به وقایع زمان پیامبر اسلام یا شخصیت معینی مرتبط باشد (نظیر سیره ابن هشام و عیون الاثر ابن سید الناس و مغازی واقدی و غیره).

در عین حال، این کتاب یک مجموعه کامل تاریخ جهان اسلام در قرنهای هفتم و هشتم و قسمتی از قرن نهم میلادی به شمار می‌رود، و کتابی نیست که به یک بلد یا کشور معین اختصاص داشته باشد (مانند النجوم الزاهره ابن تغری بردی و فتوح الشام واقدی و فتوح المصر و المغرب ابن عبد الحکیم و تاریخ دمشق ابن عساکر و تاریخ حلب ابن عدیم و نظایر آنها).

و نیز یک کتاب طبقات یا تاریخ انساب (نظیر طبقات ابن سعد و انساب سمعانی و وفیات الاعیان ابن خلکان و غیره) به شمار نمی‌رود.

این عدم شباهتها نخستین وجه تمایزی است که در کتاب فتوح البلدان به چشم می‌خورد. نوآوری دیگر این کتاب فقد مقدمه است. همان گونه که می‌دانیم تقریباً تمامی تاریخ نویسان قدیم فصل مشبعی از کتاب خود را قبل از هر چیز به

نقل افسانه‌های قوم یهود به عنوان تاریخ این کره خاکی اختصاص داده‌اند (به عنوان نمونه در کتاب تاریخ طبری حجمی تقریباً به اندازه نصف کتاب فتوح البلدان به نقل همین افسانه‌ها اختصاص یافته است). ولی بلاذری پس از ذکر نام پروردگار به جای همه این کارها در چند سطر شیوه کار خود را تشریح نموده و بلافاصله به اصل مطلب می‌پردازد و حتی یک جمله از آن گونه که در کتابهای دیگر، فصلها بدان اختصاص داده شده به کار نبرده است. در صورتی که خوانندگان با آثار تاریخی کهن آشنایی داشته باشند و سپس کتاب فتوح البلدان را بخوانند به آسانی می‌توانند ملاحظه کنند که این کتاب کمتر از هر اثر تاریخی دیگری از افسانه‌ها - و از جمله افسانه‌های عبری - تأثیر پذیرفته است^(۱).

(۱) برای مثال یادآور می‌شود که پژوهنده و اندیشمندی همچون مقریزی که درباره مصر و تاریخ آن کشور از نزدیک تحقیق کرده با اینکه قبطیان مصر در دسترس وی بوده‌اند و می‌توانسته است دست کم درباره خودشان هر پژوهشی بخواهد معمول دارد، مع ذلک در بیان مفهوم واژه مصر و قبط و قبطی از واقعیت منصرف شده و به افسانه یهودیان درباره مصرایم و قبطیم و نظایر آنها متوسل شده است. یا ابو ریحان بیرونی متأثر از نوشته‌های یهودیان تصور کرده است که داریوش و کوروش و اردشیر دراز دست و سایر پادشاهان هخامنشی جزء سلاطین کلدانی بوده‌اند.

مقدمه/۳۵

روش بلاذری

همان گونه که گفتیم بلاذری در آغاز کتاب خود به اتخاذ یک روش کار اشاره می‌کند. عناصر عمده این روش عبارتند از ادغام و اختصار. منظور از ادغام این است که مؤلف روایتهای مختلفی را که استماع نموده و به عبارت دیگر داده‌های تحقیق خود را مورد سنجش و ارزیابی قرار داده و نقاط ضعف و خلاء موجود در هر یک از آنها را به کمک بقیه رفع کرده و بدین شکل آنها را با یک دیگر در آمیخته و یک کل به دست داده است. البته با اینکه روش یاد شده اساس کار بلاذری به شمار می‌رود، لکن در مواردی که یک روایت را وافی به مقصود و صحیح می‌دانسته عیناً نقل کرده و از روش ادغام منصرف شده است و در موارد دیگری هم مشاهده می‌شود که وی صور مختلف یک روایت را تماماً نقل کرده است. اختصار، دومین شیوه کار بلاذری است که در پاره‌ی موارد جنبه افراط به خود می‌گیرد به نحوی که مترجم ناچار شده است به کمک زیرنویسها زمینه موضوع را برای خوانندگان روشن سازد.

نقادی و تحری حقیقت

با این حال روش اختصار نیز در این کتاب جنبه عمومیت ندارد، و در مواردی، قضایا به شرح و بسط تمام مورد ذکر قرار گرفته است. به اعتقاد مترجم برخی از این موارد شرح و بسط هنگامی پیش آمده است که بلاذری در صدد تکیه بر حقیقتی بوده و آن حقیقت

مقدمه/۳۶

را بر اثر فشار سیاسی زمان نمی‌توانسته است آشکارا بیان دارد، و از این لحاظ میان چند روایت یکی را که به نظر خود منطبق با حقیقت می‌یافته با گسترش و تکیه بیشتری بیان داشته است. از گفته اخیر نباید نتیجه گرفت که بلاذری داوریهای خود را فقط بدین شکل غیر مستقیم انجام داده است، بلکه موارد دآوری آشکار نیز بسیار است و خوانندگان خود خواهند دید که بارها و بارها تصریح کرده است که از وجوه مختلف یک خبر کدام را صحیح می‌داند. به طور کلی همگان بلاذری را نقادی بی‌بدیل - و در مواردی بی‌گذشت و خشن - تشخیص داده‌اند. سوواژه، خاورشناس فرانسوی در مقاله‌ی که ذکر آن گذشت، می‌نویسد: «این کتاب (فتوح البلدان) متضمن نقد سخت و جدی است که در بسیاری موارد، صحت آن قویاً به اثبات رسیده است.» در فتوح البلدان نمونه‌های

زیادی وجود دارد که بلاذری با نقل خبر و اشعار و نحوه بیان خود، اندیشه نقادانه خویش را نسبت به مسائل مختلف و حتی شخصیت‌های عمده و معتبر تاریخ به خواننده القاء می‌کند، بی آنکه نیازی به تصریح باشد. از آن جمله است آنچه وی درباره سعد ابن ابی وقاص ذکر کرده و شخصیت و روحیه او را از زبان همسر مثنی بن حارثه - که سعد به عقد خود در آورده بود - و بشر بن ربیعہ خثعمی شاعر بیان می‌دارد و نیز روشی که خلیفه ثانی در خصوص ماجرای رابطه مغیره بن شعبه با ام جمیل زن حجاج بن عتیق اتخاذ کرد، از همین گونه است.

بلاذری به وضوح بیان می‌دارد که چگونه قتیبة بن مسلم باهلی به اهل بخارا خیانت ورزید و قرار دادی را که صحیحا با ایشان بسته شده بود، نقض کرد و آنجا که داستان فدک و تقاضای حضرت فاطمه (ع) نسبت به ملک موروثی وی مطرح است از روش اختصار صرف نظر کرده و یکی یکی روایتها را بیان داشته و خواننده را

مقدمه / ۳۷

به این نتیجه‌گیری هدایت می‌کند که پاسخهایی که جهت رد تقاضای دختر پیامبر (ص) اظهار شده نوعی بهانه حقوقی است. بلاذری رشته مطلب را رها نکرده و تاریخ را دنبال می‌کند تا بدانجا که نامه مأمون عباسی را به تفصیل تمام نقل می‌نماید. این نامه تمامی آن بهانه حقوقی را با بیانی حقوقی رد می‌کند و در مقابل آن استدلال، استدلالی قویتر عرضه می‌دارد. بنابر این نباید تصور کرد که در اینجا بلاذری بی جهت از روش اختصار منحرف شده و خواسته است مطلبی را به درازا کشاند، بلکه هدف وی ابلاغ حقیقتی بوده است که اگر نمی‌گفت حق تاریخ را اداء نمی‌کرد.

از این مثال که در خصوص فدک ذکر کردیم، نباید نتیجه گرفت که بلاذری یک شیعی بوده است. به هیچ وجه چنین نیست، بلکه آنچه وی را به ذکر این گونه روایتها و تکیه بر آنها واداشته صرفا روش نقادی و سواس تحقیقی وی بوده است. شریف مرتضی علم الهدی روایتی چند از بلاذری درباره داستان امتناع امام علی (ع) از بیعت با خلیفه اول و فشار کسانی برای تحصیل بیعت از وی نقل کرده و می‌گوید: این احادیث از آن «ابو الحسن احمد بن یحیی بن جابر بلاذری است که حال او از جهت ثقه بودن نزد عامه و اجتناب از تقرب به شیعیان معروف است»^(۱). می‌بینیم که این شخصیت معروف شیعی تصریح می‌کند که بلاذری از لحاظ دوری از اهل تشیع معروف است و به عکس از اهل سنت و مورد وثوق ایشان است، با این حال سعی دارد تاریخ را نه از جهت وابستگی به این یا آن فرقه یا مکتب اعتقادی بلکه با توسل به روش نقد و حقیقت‌جویی دنبال کند. در این زمینه حتی دوستی و نزدیکی فوق العاده وی به

(۱) الشریف المرتضی. کتاب الشافی فی الامامه و النقص علی کتاب القاضی عبد الجبار بن احمد، فصل فی اعتراض کلامه فی امامة ابی بکر.

مقدمه / ۳۸

المتوکل بی تأثیر بوده است. شخصیت متوکل عباسی و درجه خصومت او با شیعه معروف است و در این زمینه کافی است داستان عباد مخنث و نمایشهای او در مجلس متوکل را به یاد آوریم^(۱). در همان ماجرای فدک که ذکر کردیم بلاذری در پایان، نامه مأمون را به تفصیل نقل می‌کند به نحوی که خواننده به سهولت می‌تواند بفهمد که منظور بلاذری ارائه دلایل حقوقی مؤکدی است که در این نامه به نفع صاحبان حق ارائه شده است. آنگاه بلاذری پس از فراغ از نقل این نامه مفصل، عبارتی در یک سطر ذکر کرده و داستان را خاتمه داده است و آن یک سطر این است:

«چون المتوکل علی الله به خلافت رسید فرمان داد که وضع فدک به پیشین باز گردانند.» مفهوم - و حتی منطوق - این یک سطر جز این نیست که متوکل وضع ناحقی را اعاده کرده است.

و نیز در فصل راجع به قبرس، آنجا که حکومت وقت در پی بهانه‌جویی برای حمله به آن سرزمین بوده، بلاذری آراء فقهاء را در خصوص جواز یا عدم جواز فسخ عهد صلح و حمله نظامی به قبرس به طور مبسوط نقل کرده است. با اندکی دقت می‌توان فهمید که این موشکافیهای حقوقی در جهت عدم جواز و لزوم حفظ قرار داد صلح حرکت می‌کند و مراد از

آن، روشن ساختن خواننده نسبت به این واقعیت است که بهانه‌جویی برای تجاوز و نقض حرمت قراردادها خلاف اصول حقوقی است.

این اوصاف و دقت و وسواس بلاذری در بیان تاریخ و شیوه خاص وی از آغاز تاکنون همواره مورد تصدیق بوده است.

نوشته‌های چندی را در این خصوص به عنوان شاهد نقل می‌نماید:

۱. شریف مرتضی در همان مقام که احادیث یاد شده را از بلاذری

(۱) نگاه کنید به: ابن اثیر. الکامل فی التاریخ، سنة ۲۳۶.

مقدمه / ۳۹

نقل کرده می‌نویسد:

بلاذری از لحاظ دقت «و ضبط در آنچه روایت می‌کند معروف است.»^۲ یاقوت در شرح احوال قاضی مهذب (حسن بن علی بن ابراهیم مصری متوفی به سال ۵۶۱ هجری) می‌نویسد وی کتاب انسابی در ۲۰ مجلد تصنیف نموده که حاکی از جودت قریحه و کثرت اطلاع مولف است. او «پای خود را جای پای احمد بن یحیی بن جابر بلاذری نهاده» و از سبک وی پیروی کرده است^(۱). این نوشته به خوبی نشان دهنده آن است که بلاذری در شیوه خود مبتکر و مقدم بوده و دیگران از وی تقلید کرده‌اند.

۳. و نظراتی چند از مراجع دوران معاصر:

قابلیت اطمینان به آثار وی و توانایی او در نقادی مسائل از هر جهت مورد تأیید است (دائرة المعارف اسلام).

خاور شناسان عالی مقامی همچون مارتن، دوسون و بروسه ارزش بس والایی برای اطلاعات تاریخی ارائه شده از سوی بلاذری قائل‌اند (دائرة المعارف روسیه تزاری، سال ۱۸۹۱).

بلاذری بهترین مرجع و حجت در مورد تاریخ دوران تشکیل امپراطوری عرب به شمار می‌رود (دائرة المعارف بریتانیکا).

کتاب وی درباره فتح‌های مسلمانان یک مدرک تاریخی درجه اول به شمار می‌رود (دائرة المعارف بزرگ لاروس).

کتاب مذکور (فتوح البلدان) یکی از بهترین منابعی است که در خصوص فتح‌های اعراب در اختیار ما قرار دارد (سوواژه در مورخان عرب).

(۱) معجم الادباء.

مقدمه / ۴۰

فتوح البلدان، یک تاریخ همه جانبه

مزیت دیگر فتوح البلدان این است که به وقایع‌نگاری و ذکر حالات بزرگان که معمول مورخان گذشته است، اکتفا نکرده و بلکه از آغاز تا به انجام مسائل بسیار دیگری را در زمینه حیات اجتماعی و اقتصادی و اداری جهان اسلام مورد بحث قرار داده است، از جمله:

الف. فتوح البلدان یک کتاب کامل راجع به سیستم مالی و مالیاتی جهان اسلام است. خواننده می‌تواند از این کتاب اطلاعات جامعی پیرامون درآمدهای حکومت بویژه خراج و زکوٰه و نیز خمس و غنائم و غیره از یکسو و هزینه‌های دولت بویژه در زمینه عطایا به دست آورد. بلاذری فصل مستقلی را به امر عطایا تخصیص داده است.

ب. از این کتاب آگاهی جامعی نسبت به مالکیت ارضی و سیستم زراعی قرون اولیه اسلام می‌توان تحصیل کرد. مسائل مربوط به آبیاری اراضی، اقطاع املاک، خالصه‌های دولتی، اراضی حمایت شده و بسیاری موضوعات مشابه

دیگر، در فتوح البلدان مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است. پدیده حقوقی در پناه قرار دادن اراضی که بر حسب آن خرده مالکان اراضی خود را به قدرتمندان حکومت منتقل کرده و خود زارع آنان می شده‌اند و نیز قدرت خلفا و حکام در تغییر حالت حقوقی اراضی و بسیاری مطالب جالب دیگر در این کتاب وجود دارد که هر یک می‌تواند مایه تحقیق جداگانه‌ی قرار گیرد.

ج. مسائل و رویه‌های حقوقی مربوط به رفتار با اتباع غیر مسلمان کشور اسلامی و حقوق و تکالیف ایشان نیز یکی دیگر از بخشهای این کتاب است. وضع کلی اهل ذمه و وضع خاص اعراب

مقدمه / ۴۱

نصرانی از این مقوله است.

د. حقوق بین الملل اسلامی. در این زمینه کتاب فتوح البلدان می‌تواند به عنوان یک منبع اصیل و دقیق مورد استفاده قرار گیرد.

و در این مایه هم از جهت دکتین و قواعد حقوقی و هم از لحاظ ارائه قضایا و «esac» های حقوقی جالبترین اثر تاریخی به شمار می‌رود. کسانی که در این زمینه بررسیهایی دارند، پس از مطالعه فتوح البلدان صحت چنین ادعایی را به سهولت در خواهند یافت.

برای مباحثی نظیر عقد امان، مهاده، نبذ، نقض عهود و غیره این کتاب بی‌نظیر است. گاهی بلاذری «esac» مربوط را طرح نموده و به عنوان یک محقق و عالم حقوقی دکتین موجود و آراء صاحب نظران را مورد تحلیل قرار داده و سپس استادانه خواننده را به نتیجه‌ی که خود صحیح می‌داند، هدایت می‌کند.

به طور خلاصه تمامی آنچه در کتب فقهی به طور مجرد و انتزاعی در زمینه سیر و حقوق بین الملل مورد بحث قرار گرفته در کتاب فتوح البلدان زنده و عملی مطرح شده است.

ه. نظام پولی. گذشته از اینکه فصل ویژه‌ی به نقود اختصاص داده شده، مسائل پولی در بقیه قسمتهای کتاب نیز مورد بحث قرار گرفته و از مجموعه آنها خواننده می‌تواند اطلاعات دقیقی در این زمینه به دست آورد. اعتقاد عمومی پژوهندگان و محققان معاصر بر این است که اطلاعات ارائه شده از سوی بلاذری در این مورد بسیار ذی قیمت و تقریباً بی‌نظیر است.

و. بلاذری درباره خط فصل جداگانه‌ی نوشته که تاریخ سواد آموزی نزد اعراب را به دقت بیان می‌دارد، و از لحاظ مطالعه این جنبه از حیات اجتماعی اعراب بسیار جالب است.

ز. فتوح البلدان فصلی را به مهر و خاتم و اهمیت آن در امور حکومتی اختصاص داده است. همچنین اطلاعات بسیاری در مورد

مقدمه / ۴۲

تشکیل دیوان و نقش آن در جهان اسلام و تحول زبان دیوانی ارائه می‌دهد.

فتوح البلدان، یک اثر جغرافیایی

تعداد عنوانها و نامهای جغرافیایی که در این کتاب به کار رفته از هزار و دویست متجاوز است و فتوح البلدان را علاوه بر یک اثر تاریخی یک کتاب بزرگ جغرافیایی نیز به شمار آورده‌اند و گاهی نیز آن را کتاب بلدان نامیده‌اند. خوانندگان خود متوجه ارزش جغرافیایی کتاب خواهند شد. با این حال، برای آنکه اهمیت آن از این جنبه خاص روشن شود، یادآور می‌گردد که یاقوت در کتاب معجم البلدان خود بیش از صد و بیست بار از کتاب فتوح البلدان به عنوان یک کتاب مرجعی جغرافیایی استفاده کرده است. چنانکه می‌دانیم معجم البلدان در واقع یک دائرة المعارف جغرافیایی و بزرگترین فرهنگ جغرافیایی زمانهای گذشته به شمار می‌رود.

در بسیاری از موارد، استناد یاقوت به فتوح البلدان با نقل کامل و بسیار مبسوط نوشته‌های این کتاب همراه است.

مطالب فتوح البلدان برای کسانی که قصد تحقیق در جغرافیای تاریخی دارند بسیار جالب است. از جمله می‌توان حدود و ثغور برخی واحدهای جغرافیایی را که به سبب حوادث تاریخی کوچکتر از گذشته شده یا از میان رفته‌اند، پیدا کرد. نمونه ارمنستان از این لحاظ بسیار جالب است. سابقه تعلق برخی مناطق به کشورهای معین را نیز می‌توان در این کتاب جستجو کرد (مانند تعلق بحرین به ایران).

اطلاعات ارائه شده در فتوح البلدان نسبت به وضع خاص برخی

مقدمه/۴۳

مناطق بویژه فصلی که به بطیحه‌های بین‌النهرین اختصاص یافته منحصر به فرد و بسیار ذی‌قیمت است. همچنین، اطلاعات تفصیلی راجع به تاریخ بنای شهرها و کویها و محلات و مجاری آب و مساجد و آب‌انبارها و چاهها و ساختمانهای معروف و بازارهای مناطق مختلف در این کتاب مندرج است. گاهی فصل جداگانه و جامعی به تاریخ بنای شهرهای مختلف اختصاص داده شده که از آن جمله می‌توان کوفه و بصره و بغداد و واسط را نام برد.

فتوح البلدان و علم انساب

بلاذری خود نسابه‌یی بزرگ به شمار بوده و شاهکار او در این زمینه کتاب انساب الاشراف است. لکن بلاذری در این رشته از دانش - مانند رشته‌های دیگر - اثر خود را در کتاب فتوح البلدان نیز به جای نهاده و این کتاب می‌تواند از این نظر هم مورد استفاده قرار گیرد. غالباً نسب شخصیت‌های کتاب - حتی افراد کم‌اهمیت - به تفصیل بیان شده و در پاره‌یی موارد اختلاف علمای انساب در خصوص نسب فرد معین بازگو گردیده است.

توضیح درباره ترجمه کتاب

۱. زیرنویسهای کتاب از مترجم است. قسمت اعظم این زیرنویسها جهت توضیح مطالب متن آورده شده زیرا همان طور که گفتیم بلاذری در این کتاب شیوه اختصار به کار برده و این

مقدمه/۴۴

شیوه ممکن است سبب ابهام گردد.

۲. در مواردی نیز زیرنویسها به خاطر رفع توهماتی است که نسبت به برخی عنوانها و واژه‌ها وجود دارد و مترجم دلایل صحت نظر خود را پیرامون آنها بیان داشته است.

۳. در همه موارد سعی شده است که هرگونه توضیح یا اظهار نظر از سوی مترجم تا حد امکان بر منابع تاریخی و مراجع معتبر استوار گردد.

۴. برخی واژه‌ها که مفهوم اصطلاحی مرکب و بالنسبه پیچیده‌یی داشته و ترجمه آنها به لغات دیگر سبب بدفهمی یا نارسایی مطلب می‌شده است به گونه اصلی خود نقل شده و در عوض مفهوم آنها ذیل صفحات بیان گردیده است. مانند واژه‌های امان، نبذ، مرابطه، سیره، اقطاع، حمی، حلیف، موادعه، هدنه، نواذب، تعریف، ایغار، مسلحه، سقایه، دبابه، ایام و غیره.

برای آنکه سبب این کار به خوبی فهمیده شود مثالی از واژه‌های زمان معاصر می‌آورد. اگر کسی فرضاً کلمه عربی هبه را به فارسی برگرداند و به جای آن بخشش به کار برد، هر چند کار ترجمه انجام شده است، لکن واژه بخشش قادر نیست مجموعه کیفیات و شرایط حقوقی و اجتماعی را که لفظ هبه در ذهن می‌آورد اداء کند. همچنین است واژه‌هایی نظیر طلاق، اقتصاد، دولت و غیره.

۵. کسانی معتقدند که باید برای اصطلاحات فنی و حقوقی معادل فارسی برگزید و رواج داد. با احترام به این اعتقاد یادآور می‌شود که مفاهیم مذکور در این کتاب جنبه تاریخی داشته و به گذشته دور مربوطاند و نیازی به رواج

واژه‌های جدید برای آنها نیست.

۶. تلفظ اسامی خاص متن محتملا برای همگان آسان نخواهد بود و از سویی کار برد علائم در تمام موارد نیز کار

سهلی نیست.

مقدمه / ۴۵

لذا جمع دو مقصود به عمل آمد و در فهرست اعلام بسیاری از نامها با علائم لازم آورده شد تا در صورت تمایل به آن

رجوع شود.

محمد توکل

متن کتاب

نشر الکترونیکی: وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com

به کوشش: امیرحسین خنجی

(شماره صفحاتها مطابق با چاپ نشر نقره است)

هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه منوره

به نام خداوند بخشنده مهربان و به یاری او

احمد بن یحیی بن جابر^(۱) گوید که گروهی از علمای حدیث و سیره^(۲) و تاریخ فتح بلاد - که من حدیث ایشان را به اسلوبی درست روایت کرده و کوتاه ساخته‌ام و برخی را با برخی دیگر در آمیخته و کامل کرده‌ام - مرا خبر چنین دادند که رسول خدای، صلی الله علیه و سلم، چون از مکه به مدینه هجرت کرد، بر کلثوم بن هدم بن امرئ القیس بن حارث بن زید بن عبید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن

(۱) نویسنده کتاب (بلاذری).

(۲) سیره در لغت به معنی سلوک و رفتار، شکل و هیأت و حرکت و سفر آمده و در اصطلاح به مفهوم زندگی نامه و شرح ماجراهای فرمانروایان و نام‌آوران به کار رفته است. این واژه در حالت جمع (سیر) عنوان بابی از فقه است که ضمن آن احکام حقوق بین الملل اسلامی بیان می‌شود.

۲

عمرو بن عوف بن اوس در قباء^(۱) وارد شد و چون نزد سعد بن خثیمه بن حارث بن مالک از عشیره بنو سالم بن امرئ القیس بن مالک بن اوس به گفت و گو می‌نشست، مردمان پنداشتند پیامبر منزل پیش او برده است^(۲). آن گروه از صحابه رسول خدا که به هجرت پیشگامی کردند و انصاری که بر او گرد آمدند مسجدی در قباء بساختند تا در آن نماز گزارند، و نماز آن زمان رو به بیت المقدس خوانده می‌شد. چون رسول الله (ص) به قباء وارد شد، در آن مسجد با ایشان نماز گزارد. اهل قباء گویند این همان مسجدی است که خدای تعالی در باب آن گوید: لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه^(۳). روایت شده است که المسجد الذی اسس علی التقوی، همان مسجد رسول الله (ص) است. عفان بن مسلم صفار ما را چنین گفت که حماد بن سلمه به روایت از هشام بن عروه و او از عروه در باب آیه وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَ کُفْرًا وَ تَفْرِیقًا بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ اِرْضَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللّٰهُ وَ رَسُوْلَهُ مِنْ قَبْلُ {۹: ۱۰۷}، نقل کرد که سعد بن خثیمه در قباء

(۱) قباء (به ضم قاف) نام قریه‌یی است در جوار مدینه.

(۲) آن زمان پیامبر در خانه کلثوم بن هدم می‌زیست، ولی مجلس اجتماع و آمد و شد مردم را در سرای سعد بن خثیمه قرار داده بود، زیرا وی عزب بود و اهل و عیالی نداشت (ابن هشام: سیره سیدنا محمد رسول الله).
(۳) حقا که مسجدی که آن را بنیاد نهادند به راستی و پرهیزگاری از روز نخستین، سزاتر است که نماز کنی در آن (سوره توبه، آیه ۱۰۸ - ترجمه فارسی از کشف - الاسرار و عدة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبد الله انصاری).
(۴) و ایشان که مسجدی کردند (ساختند) به ستیز و کفر و جدایی ساختن میان مؤمنان و چشم داشتن به باز آمدن کسی به آن مسجد که با خدای و رسول به جنگ بود پیش از آن (سوره توبه، آیه ۱۰۷ - ترجمه فارسی از تفسیر خواجه عبد الله انصاری).

۳

مسجدی ساخت و مکان آن مسجد از آن لبه^(۱) بود که خر خود را در آن می‌بست. پس اهل شقاق گفتند: آیا باید در موضعی به سجده پردازیم که لبه درازگوش خود را در آن می‌بست؟ نی، بل ما خود مسجدی را برای نماز نهادن خواهیم ساخت تا ابو عامر نزد ما آید و در آن با ما نماز گزارد. ابو عامر از خداوند و رسول او گریخته بود و نزد اهل مکه و سپس به شام رفته، کیش نصاری برگزیده بود. پس خدای تعالی آیه: وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَ کُفْرًا وَ تَفْرِیقًا بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ اِرْضَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللّٰهُ وَ رَسُوْلَهُ مِنْ قَبْلُ {۹: ۱۰۷} را نازل کرد که اشاره به ابو عامر^(۲) است.

روح بن عبد المؤمن مقری از بهز بن اسد و از حماد بن زید و او از ایوب و او از سعید بن جبیر روایت کرد که بنو عمرو بن عوف مسجدی بنا نهادند و پیامبر (ص) در آن مسجد با ایشان نماز گزارد. کسان ایشان - بنو غنم بن عوف - بر آنان

رشک برده گفتند اگر ما نیز مسجدی ساخته کس نزد رسول الله (ص) فرستیم باشد که در آن نماز خواند، همان گونه که در مسجد یاران مان خواند، و شاید که ابو عامر نیز در بازگشت از شام گذارش سوی ما افتد و در آن مسجد با ما نماز گزارد. پس مسجدی ساخته، کس نزد

(۱) نام زنی است.

(۲) وی ابو عامر راهب بود که در جاهلیت ترک بت پرستی گفته، رهبانیت و زهد پیشه کرده بود. پس از هجرت مسلمانان به مدینه، ابو عامر با پیامبر اسلام طریق مخالفت پیمود و به مکه رفت و در آن شهر، قریش را بر ضد مسلمانان یاری داد. چون مکه گشوده شد، وی به طائف و سپس به شام که مقرر میمان بود رفت و از آنجا با طرفداران خود در مدینه در رابطه بود و اراده بازگشتن داشت، لکن در غربت بمرد. مسجدی که طرفداران وی در مدینه ساختند و داستان آن در متن آمده به دستور پیامبر (ص) به آتش کشیده شد (سیره ابن هشام و تفسیر خواجه عبد الله انصاری).

۴

رسول الله (ص) فرستادند که بیاید و در آنجا نماز گزارد. چون رسول الله (ص) برخاست که سوی ایشان رود، بر او وحی آمد و در حق آنان چنین نازل شد که: **وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَ كُفْرًا وَ تَفْرِيْقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ اِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ {۹: ۱۰۷}** - گفت که این اشاره به ابو عامر است - لا تقم فيه ابدًا، لمسجد اسس علی التقوی من اول يوم احق ان تقوم فيه، فيه رجال يحبون ان يتطهروا و الله يحب المطهرين، أ فمن اسس بنيانه علی تقوی من الله و رضوان^(۱) - و گفت که این همان مسجد قباء است.

محمد بن حاتم بن میمون از یزید بن هارون و او از هشام و او از حسن روایت کرد که هنگام نزول آیه: **فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ اَنْ يَتَطَهَّرُوْا {۹: ۱۰۸}**، رسول الله (ص) به اهل مسجد قباء پیام فرستاد و گفت: این پاکیزگی که در شأن شما ذکر شده کدام است؟ گفتند ای رسول خدای، ما اثر غائط و بول را همی شوئیم. محمد بن حاتم از وکیع و او از ابن ابی لیلی و او از عامر نقل کرد که گفت: مردم قباء به آب استنجاء می کردند و در حق ایشان این آیت نازل شد که: **فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ اَنْ يَتَطَهَّرُوْا**.

(۱) این عبارات از سوره توبه، آیه های ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹، نقل شده و ترجمه مجموع آنها به این شرح است:

و ایشان که مسجدی کردند به ستیز و کفر و جدایی ساختن میان مؤمنان و چشم داشتن به باز آمدن کسی به آن مسجد که با خدای و رسول به جنگ بود - نگر که در آن مسجد نماز نکنی هرگز، حقا که مسجدی که آن را بنیاد نهادند به راستی و پرهیزگاری از روز نخستین، سزاتر است که نماز کنی در آن، در آن مسجد مردانی اند که دوست می دارند پاکیزگی برزند و خدای دوست دارد پاکیزگی بر - زندگان را - آن که بنیاد نهادند بناء او را بر تقوی از خدای و خشنودی و پسند او عز و جل، (ترجمه فارسی از تفسیر خواجه عبد الله انصاری).

۵

عمرو بن محمد ناقد و احمد بن هشام بن بهرام مرا گفتند که وکیع بن جراح از ربیعة بن عثمان و او از عمران بن ابی انس و او از سهل بن سعد روایت کرد که گفت در زمان رسول الله (ص) دو مرد بر سر اینکه المسجد الذی اسس علی التقوی کدام است خلاف کردند، یکی از ایشان گفت که آن مسجد پیامبر است و دیگری گفت که مسجد قباء است. پس نزد پیامبر آمده از او سؤال کردند. وی گفت که آن همین مسجد من است. عمرو بن محمد و محمد بن حاتم بن میمون روایت کردند که وکیع از ربیعة بن عثمان تیمی و او از عثمان بن عبید الله بن ابی رافع و او از ابن عمر نقل کرد که گفت المسجد الذی اسس علی التقوی مسجد رسول صلی الله علیه و سلم است.

محمد بن حاتم از ابو نعیم فضل بن دکین و او از عبد الله عامر اسلمی و او از عمران بن ابی انس و او از سهل بن سعد و او از ابی بن کعب روایت کرد که گفت: از پیامبر (ص) درباره المسجد الذی اسس علی التقوی سؤال شد و او گفت که آن همین مسجد من است. هدبة بن خالد از ابو هلال راسبی و او از قتاده و او از سعید بن مسیب نقل کرد که لمسجد اسس علی التقوی همان مسجد اعظم پیامبر (ص) است.

علی بن عبد الله مدینی از سفیان بن عیینه و او از ابی زناد و او از خارجة بن زید بن ثابت روایت کرد که المسجد

الذی اسس علی التقوی مسجد رسول علیه السلام است. عفان از قول وهیب و او از داود بن ابی هند و او از سعید بن مسیب ما را خبر داد که المسجد الذی اسس علی التقوی مسجد اعظم مدینه است. محمد بن حاتم بن میمون سمین از وکیع و او از اسامة بن زید و او از عبد الرحمن بن ابی سعید خدری و او از پدر خویش چنین روایت کرد که آن مسجد پیامبر (ص) است که بر تقوی بنا شده است.

گفته اند که مسجد قباء بعد گسترش یافته و بزرگتر شده است،

۶

و چون عبد الله بن عمر در این مسجد داخل شد نزد ستون هموار کرده‌یی که محل صلاة رسول الله (ص) بود نماز بر پای داشت.

گویند پیامبر خدای روزهای دوشنبه^(۱) و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در قباء اقامت کرد و سپس روز جمعه به قصد مدینه سوار شد و در مسجدی که بنو سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج بنا نهاده بودند نماز جمعه برگزار کرد، و این نخستین آدینه‌یی بود که در آن نماز جمعه بر پای می‌داشت. سپس رسول الله (ص) روانه منازل انصار شد و از یکایک خانه‌ها گذشت و همه ایشان از وی تمنای فرود آمدن می‌کردند، تا اینکه به مکان مسجد خویش در مدینه رسید و در آنجا اشتروی زانوزد^(۲) و پیامبر از آن فرود آمد. ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبة بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج نزدیک شد و بار او برگرفت و پیامبر (ص) نزد ابو ایوب منزل کرد.

جماعتی از خزرج او را بخواندند تا بر ایشان فرود آید و او گفت: مرد با بار خویش به یک جای باید بودن. پس هفت ماه در سرای ابو ایوب مقام کرد و پس از یک ماه از ورودش تکمله نماز بروی نازل شد^(۳). انصار همه زیادتى را که در زمینهای ایشان بود به

(۱) بنا به روایات، آن روز دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود (ناسخ التواریخ، سیره ابن هشام، منتهی الامال حاج شیخ عباس قمی، ...).

(۲) به حکایت ابن هشام کسان بسیاری زمام مرکب پیامبر را گرفته از او تمنی کردند در خانه ایشان فرود آید و او هر بار می‌گفت: خلوا سبیلها فانها مأموره، به همین سان می‌گذشت تا بدان موضع رسید که مسجد رسول بنا شد و در آنجا زانوزد (ابن هشام: سیره سیدنا محمد رسول الله).

(۳) پیش از آن نمازهای پنجگانه هر یک دو رکعت بود، چه در سفر و چه در حضر. یک ماه پس از هجرت هفت رکعت برای اوقات حضر بر این تعداد افزوده شد، بدین قرار که به نمازهای ظهر و عصر و عشاء هر یک دو رکعت و نماز مغرب یک رکعت اضافه شد و نماز صبح همچنان دو رکعت بماند.

۷

رسول الله (ص) هبه کردند و گفتند ای پیامبر خدا اگر خواهی منازل ما را نیز بستان، و او گفت خیر.

گویند: ابو امامه اسعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار، نقیب النقباء، با مسلمانان پیرامون خود در مسجدی که داشت نماز جمعه بر پای می‌کرد^(۱) و رسول الله نیز در آن مسجد نماز گزارد. سپس از اسعد خواست که زمین پیوسته به آن مسجد را که به دو یتیم تحت قیمومت وی به نامهای سهل و سهیل - فرزندان رافع بن ابی عمرو بن عابد بن ثعلبة بن غنم - تعلق داشت، به وی بفروشد. اسعد پیامبر (ص) را گفت تا زمین را برگیرد و او خود از جانب وی ثمن آن را در عوض به یتیمان بپردازد.

رسول الله (ص) این گفته را نپذیرفت و زمین را به ده دینار از وی خریداری کرد و بهای آن را از مال ابو بکر صدیق عنه ادا کرد. آنگاه رسول الله (ص) فرمود تا خشت زنند و این کار بشد و مسجد بدان ساخته آمد و پایه‌ها با سنگ بالا رفت، و سقف از شاخه‌ها و ستونها از تنه نخل بر پای گشت.

چون ابو بکر رضی الله عنه به خلافت رسید چیزی در آن احداث نکرد و عمر رضی الله عنه خلیفه شد و مسجد را گسترش داد و با

(۱) اسعد بن زراره از قوم خزرج و در شمار نخستین کسانی از این طایفه بود که به مکه رفتند و در آنجا اسلام آوردند. این جماعت در بازگشت مسجدی در مدینه ساختند که پیش از هجرت در آن نماز و نماز جمعه برگزار می کردند. به روایت ابن هشام و طبری، انصار در سفر مکه دوازده نقیب برگزیدند که اسعد بن زراره از جمله ایشان بود و پیامبر فرمود «شما پایندگان و کفیل من شوید از قوم خویش بدین بیعت که رفت، چنان که حواریان از عیسی کفیل شدند قوم وی را.»

۸

عباس بن عبدالمطلب گفت و گو کرد تا خانه اش برای افزودن به مسجد خریداری شود. عباس به خاطر خداوند و مسلمانان خانه را هبه کرد و عمر آن را به مسجد بیفزود.

سپس عثمان بن عفان در زمان خلافت خویش آن را با سنگ و گچ بنا نهاد و ستونها از سنگ و سقف از ساج کرد و بر آن بیفزود و سنگ ریزه ها از عقیق برای آن بیاورد. نخستین کس که در آن مقصوره^(۱) ساخت، مروان بن حکم بن عاصی بن امیه بود که آن را با سنگهای حجاری شده بنا کرد.

از آن پس، چیزی در آن احداث نشد تا ولید بن عبد الملک بن مروان پس از پدر خویش به ولایت رسید و به عمر بن عبد العزیز، که عامل وی در مدینه بود، بنوشت و فرمان داد تا مسجد را خراب کند و از نو بسازد، و اموال و موزائیک و سنگ مرمر و هشتاد استادکار از رومیان و قبطنیان شام و مصر نزد وی فرستاد. پس او مسجد را بنا نهاد و آن را بزرگتر کرد، و مباشرت این مهم و صرف مال بر آن را به صالح بن کیسان مولای سعدی - که سعدی خود مولاة معیقیب بن ابی فاطمه دوسی بود - سپرد و آن به سال هشتاد و هفت و به قولی هشتاد و هشت بود.

سپس، خلفای دیگر در آن احداثی نکردند تا مهدی به خلافت رسید و به گفته واقدی، مهدی عبد الملک بن

(۱) مقصوره، اتاقکی بود که مخصوص خلفاء و حکام در مساجد ساخته می شد و در واقع حفاظ ایشان به شمار می رفت. بنا به تحقیقی، ساختن مقصوره نخستین بار به ابتکار معاویه و دستور او انجام پذیرفت و خلفای دیگر از وی تقلید کردند. معاویه می خواست با این کار از تکرار واقعه ترور خلیفه پیش از خود که در مسجد رخ داده بود، ممانعت کند (دکتر حسن ابراهیم حسن: تاریخ الاسلام السیاسی و الدینی و الثقافی و الاجتماعی).

۹

شیب غسانی و مردی از اولاد عمر بن عبد العزیز را به مدینه فرستاد تا به ساختن مسجد و توسعه آن اقدام کنند. عامل مدینه در آن زمان جعفر بن سلیمان بن علی بود. پس، آن دو تن یک سال بر این کار صرف کردند و صد ذراع بر قسمت مؤخر آن افزودند که با آن درازایش به سیصد ذراع و پهنا به دویست ذراع رسید.

علی بن محمد مدائنی گوید که، مهدی، جعفر بن سلیمان را بر مکه و مدینه و یمامه ولایت داد و او بر مسجد مکه و مسجد مدینه بیفزود. بنای مسجد مدینه به سال صد و شصت و دو فرجام یافت. مهدی به سال شصت پیش از حج به مدینه آمده، دستور داده بود مقصوره را برکنند و با سطح مسجد تسویه کنند.

چون سال دویست و چهل و شش فرا رسید جعفر - المتوکل علی الله، فرمان به مرمت مسجد مدینه داد.

پس موزائیک بسیار به آنجا حمل شد و کار در سال دویست و چهل و هفت به پایان رسید.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه مرا روایت کرد که مالک بن انس از هشام بن عروه و او از پدر خود و او از عائشه نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: هر مصر و مدینه یی، باشد که به عنوه فتح شود، لکن مدینه با قرآن فتح شده است^(۱). شیبان بن ابی شیبه ابلی از ابو اشهب و او از حسن روایت کرد که رسول الله (ص) گفت:

هر پیامبری حرمی دارد و من مدینه را حرم خود قرار دادم، همان گونه که ابراهیم علیه السلام مکه را حرم ساخت.

در محدوده میان دو

(۱) مدینه به معنی شهر و مصر به مفهوم شهر بزرگ و جامع است و مراد از مدینه دوم که با قرآن فتح شده شهر معروف مدینه است. فتح به عنوه یعنی گشودن بلدی بدون صلح و معاهده و با توسل به وسائل قهر آمیز.

حره^(۱) آن، گیاه چینی یا قطع درختان نباید انجام گیرد، و جنگ‌افزار برای نبرد حمل نشود. پس هر که نقض حرمت کند یا ناقض حرمت را مأوی دهد، لعنت پروردگار و فرشتگان و همه مردمان بر او باد. از او نه فدیہی و نه توبه‌یی پذیرفته خواهد بود.

روح بن عبد المؤمن بصری مقری از ابو عوانه و او از عمر بن ابی سلمة بن عبد الرحمن و او از پدر خود و او از ابو هریره نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: پروردگارا، ابراهیم بنده و فرستاده تو است، من نیز بنده و رسول توام و من آنچه را بین دو لابه^(۲) آن است حرم خود قرار دادم، چنان که ابراهیم مکه را حرم ساخت. ابو هریره همواره می‌گفت:

(۱) برای روشنی بیشتر مطالب این فصل، به اختصار یادآور می‌شود که مدینه را از سوی شمال و شمال غربی کوه‌های احد و غیر، از باختر و خاور سنگستان‌هایی از احجار بازالت سیاه و از جنوب دشتی طولانی در بر گرفته است. آن سنگستان‌ها را حره یا لابه گویند. جریانات آبی مدینه معمولاً از جنوب یا از حره‌ها آمده به سوی شمال و سپس شمال غرب می‌رود. معمولاً این جریانها پس از بارندگی پدید می‌آید و بر منابع آب زیرزمینی افزوده سبب پیدایش چاهها و چشمه‌ها می‌شود. گاهی بر اثر بارانهای شدید آب زیادی در محل جمع شده دریاچه‌یی را تشکیل می‌دهد که ممکن است برای قسمتهایی از شهر ایجاد خطر کند. یک بار در زمان عثمان و سپس نیز چند بار در طول تاریخ مدینه چنین خطری پیش آمد که بلاذری در صفحات بعد به دو حادثه از این گونه اشاره کرده است. از جمله رشته‌های آبی معروف مدینه می‌توان عقیق، قنات، مهزور و مدینیب را نام برد که در متن کتاب به اسامی آنها بر می‌خوریم. با آنکه مدینه خاک بالنسبه حاصلخیزی دارد و در آن اقسام میوه به عمل می‌آید، لکن هوای آن از زمانهای قدیم به عدم سلامت معروف بوده که به این مطلب نیز در همین فصل کتاب خواهیم رسید.

(۲) لابه به همان معنی حره است.

سوگند به آن که جان من در کف اوست، اگر آهوان را در بطحان^(۱) بیابم به آنان دست نخواهم یازید.

شیبان ابن ابی شیبه ما را چنین گفت که قاسم بن فضل حدانی از محمد بن زیاد و او از جد خویش - که مولای عثمان بن مظعون بود و زمینی از آن آل مظعون در حره مدینه به دست داشت - روایت کرد که عمر بن خطاب گاه‌گاه نیمه روز در حالی که ردای خویش بر سر کشیده بود نزد من می‌آمد و کنار من نشست و سخن می‌گفت و من برای او خیار و سبزی می‌آوردم. روزی مرا گفت: از اینجا مرو که من تو را بر آنچه در اینجاست عامل قرار دادم، هیچ کس را اجازت مده که شاخ و برگ درختان چیند یا اشجار آن - یعنی درختان مدینه - را برکند، و اگر کسی را دیدی که چنان کند ریسمان و تبر وی بازستان. گفتم: جامه‌اش را نیز بستانم؟ گفت: نی.

ابو مسعود بن قتات مرا روایت کرد که ابن ابی یحیی مدنی از جعفر بن محمد و او از پدر خویش نقل کرد که رسول الله (ص) درختان بین احد و غیر را حرام ساخت و صاحب اشتران آبکش را اجازت داد تا از درخت غضا^(۲)، و از آنچه برای خیشها و ارابه‌هایش لازم است بهره گیرد.

بکر بن هیثم مرا گفت که عبد الله بن صالح از لیث بن سعد و او از هشام بن سعد و او از زید بن اسلم و او از پدر خود نقل کرد که گفت: شنیدم عمر بن خطاب رضی الله عنه به مردی که او را بر حمای^(۳) ربنده گمارده بود - و بکر نام وی را به خاطر نداشت -

(۱) نزدیک مدینه است.

(۲) درختی از خانواده گز که در نجد می‌روید و خوراک شتران است.

(۳) حمی به مناطق و بویژه مراتعی اطلاق می‌شد که فرمانروایان به عنوان قرق و منطقه اختصاصی اعلام می‌داشتند و تنها دواب و رومه حکومت و سپاه (و گاهی مواشی شخص حاکم) حق استفاده از آن اراضی را داشتند. چنان که از روایت منقول در متن بر می‌آید، خلیفه ثانی ورود احشام مستمندان را به این گونه زمینها جائز شمرده است. یکی از نویسندگان معاصر با توجه به همین روایت اقدام عمر را کاری مشابه ملی کردن اراضی در زمان حاضر به شمار آورده است (دکتر سلیمان محمد الطماوی: عمر بن الخطاب و اصول السیاسة و الادارة الحدیثة).

می‌گفت: مزاحم هیچ مسلمانی مشو، و از نفرین مظلوم بترس که برآورده خواهد شد. صاحبان گوسپند و اشتر اندک را اجازت ده، و رمه ابن عفان و ابن عوف را دور کن، چه این دو تن اگر چارپایانشان هلاک شود، به کشته و زرع خود روی خواهند آورد، و آن بینوا اگر رمه‌اش از بین رود، می‌آید و فریاد سر می‌دهد که ای امیر المؤمنین! ای امیر المؤمنین! و چشمپوشی از سبزه و علف برای مسلمانان آسانتر است تا جبران اموال به زر و سیم. سوگند به خدای که این زمین از آن ایشان است. در جاهلیت به خاطر آن جنگیده و در حالی که مالک آن بودند به اسلام گرویدند، و اکنون پندارند که من بر ایشان ستم روا می‌دارم. اگر ستورانی که برای جهاد عطا می‌گردد^(۱)، نبود، هرگز بخشی از بلاد مردمان را

(۱) کلمات متن چنین است: «لولا النعم التي يحمل عليها في سبيل الله». حمل کردن بر اشتر یا اسب به معنی اعطاء مرکب به سواران است، چنان که در سوره توبه آمده است: ليس على الضعفاء ولا على المرضى ... حرج ... ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجدوا حملكم عليه. معنی این عبارات چنین است: نیست بر ناتوانان و نه بر بیماران ... حرجی ... و نه بر ایشان که نزد تو آمدند «تا ایشان را ستور دهی» گفتمی نمی‌یابم «ستوری که شما را دهم» (سوره توبه، آیه‌های ۹۱ و ۹۲ - رک. تفسیر خواجه عبد الله انصاری). به روایت محمد بن سعد کاتب واقدی: «عمر بن خطاب نقیع را برای اسبهای مسلمانان و ربذه و الشرف را برای اشتران صدقه حمی قرار داده بود و هر سال سی هزار اشتر برای جهاد عطا می‌کرد ... و چون شتری را به مردی می‌داد لوازم آن را نیز به وی عطا می‌کرد.» (رک. محمد بن سعد کاتب واقدی: الطبقات الكبرى، عمر بن الخطاب) ضمنا اصطلاح فی سبيل الله در مواردی اختصاص به جهاد دارد که در روایت منقول در متن نیز همین معنی مورد نظر می‌باشد (درباره این معنی اصطلاح فی سبيل الله مراجعه شود به: اللمة الدمشقيه، باب وقف ... الوقف فی سبيل الله ... وقيل يختص بالجهاد).

بر ایشان حمی قرار نمی‌دادم.

قاسم بن سلام ابو عبید ما را گفت که ابن ابی مریم از عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) نقیع را برای اسبهای مسلمانان حمی قرار داد. ابو عبید مرا گفت که نقیع با نون است^(۱) و در آن دشتی از گیاه ذرق است که همان حندقوق - باشد^(۲). مصعب بن عبد الله زبیری از پدر خود و او از ابن دروردی و او از محمد بن ابراهیم تیمی و او از پدر خویش و او از سعد بن ابی وقاص حکایت کرد که غلامی را دید که حمی را قطع می‌کند. پس او را بزد و تبر از وی بازگرفت. مخدومه او یا زنی از کسانش بر عمر رضی الله عنه وارد شد و از سعد بروی شکایت برد. عمر گفت: ای ابو اسحق خداوند بر تو رحمت آورد، تبر و جامه او بازده. سعد اباء کرد و گفت آنچه را رسول الله (ص) بر من غنیمت قرار داده باز پس نمی‌دهم، شنیدم که پیامبر می‌گفت:

هر که را دیدید حمی را قطع کند وی را بزیند و هر چه دارد بستانید.

(۱) این تأکید به خاطر آن است که در کتاب لفظ مذکور اختلاف است و کسانی آن را با حرف باء روایت کرده‌اند (رک. یاقوت، معجم البلدان، ماده نقیع).
(۲) شبدر وحشی.

وی از آن تبر بیلی ساخت که تا زمان مرگ در زمین خود به کار می‌برد.

ابو الحسن مدائنی از ابن جعدبه و ابو معشر روایت کرد که گفتند: زمانی که پیامبر (ص) در بازگشت از غزوه ذی قرد در ظریب التاویل به سر می‌برد، بنو حارثه که از انصار بودند با وی گفتند: ای رسول خدا، این مقام چراگاه اشتران و مرغزار گوسپندان و فرناک^(۱) زنانمان است. اشاره ایشان به موضع الغابه بود. پس رسول الله گفت هر که درختی را قطع کند قلمه‌یی به جای آن غرس کند، و بدینسان الغابه^(۲) غرس شد. عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از محمد بن اسحق و او از ابو مالک بن ثعلبه و او از پدر خود نقل کرد که رسول الله (ص) در مورد وادی مهزور چنین حکم داد که آب در زمین تا حد دو قوزک پا جمع شود و چون به این حد رسید به زمین بعدی فرستاده شود، تا زمین بالاتر اراضی پایین را از آب محروم نسازد. اسحاق بن ابی اسرائیل از عبد الرحمن بن ابی زناد و او از عبد الرحمن بن حارث روایت

(۱) این واژه در ترجمه لفظ «مخرج» آورده شده، و آن به معنی محلی است در فضای آزاد که به منظور قضای حاجت انتخاب می‌کردند. اعراب عهد جاهلیت آبریزگاه در محل سکونت خود نمی‌ساختند، و محلی را در بیابان یا باغ برای این کار اختصاص می‌دادند. ساختن آبریزگاه در خانه‌ها یا نزدیک منازل در اوایل عهد اسلامی مرسوم شد و آن را کنیف می‌نامیدند. بخاری از قول عائشه می‌نویسد: کار ما همچون کار اعراب اولین بود که میل داشتیم برای قضای حاجت به بیابان رویم، و از کنیف و ساختن آن نزدیک خانه‌ها اکراه داشتیم. صاحب قاموس در تعریف واژه حش که اصطلاح دیگری در همین مایه است، می‌نویسد حش به معنی مخرج است زیرا تازیان قضای حاجت در بستانها می‌کردند. در زمان ما هم این عادت در بسیاری از گوشه‌های بلاد عرب (و در کشور ما نیز) به جای مانده است.

(۲) نام محلی است، ضمن این که به معنی بیشه نیز هست.

۱۵

کرد که رسول خدا در مورد وادی مهزور حکم داد که زمین بالاتر می‌تواند از جریان آب به زمین زیر دست ممانعت کند تا به دو قوزک رسد، سپس به اراضی سفلی روان سازد.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه از مالک بن انس و او از عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری و او از پدر خود روایت کرد که رسول الله (ص) در مورد وادی مهزور و مدینیب رأی بر آن داد که آب تا حد قوزک نگهداری شود و سپس از زمین اعلی به اسفل جریان یابد. مالک گوید که رسول الله (ص) نسبت به آب بطحان نیز به همین سان حکم کرد. حسین بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبد العزیز و او از محمد بن اسحاق و او از ابو مالک بن ثعلبه بن ابی مالک و او از پدر خود حکایت کرد که بر سر مهزور، رود بنو قریظه، مرافعه نزد رسول الله (ص) بردند و او رأی داد که آب چون به دو قوزک رسد زمین بالا نمی‌تواند اراضی پایین را از آن محروم سازد. حسین از یحیی بن آدم و او از حفص بن غیاث و او از جعفر بن محمد و او از پدر خود روایت کرد که رسول الله (ص) در باب وادی مهزور حکم داد که حق صاحبان نخلستان از آب تا حد دو پاشنه، و صاحبان کشتزارها تا بند نعلین است و از آن پس آب به آنکه پایین تر است داده شود.

حفص بن عمر دوری از عباد بن عباد و او از هشام بن عروه و او از عروه نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: بطحان بر بابی از ابواب بهشت است^(۱).

(۱) متن حدیث چنین است: «بطحان علی ترعة من ترع الجنة». ترعه در این مقام به معنی باب است، چنان که محمد بن سعد در اسناد خویش از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت: «آیا می‌دانید ترعه چیست؟ گفتند: بلی، باب است. گفت: آری، ترعه همان باب است.» (رک. محمد بن سعد کاتب واقدی: الطبقات الکبری، ذکر منبر رسول الله)

۱۶

علی بن محمد مدائنی ابو الحسن از ابن جعدبه و دیگران روایت کرد که در خلافت عثمان مدینه از سیل وادی مهزور در شرف غرق شدن بود، تا آنکه عثمان بر آن سدی ساخت. ابو الحسن گوید که همچنین در سال صد و پنجاه و شش آب هولناک و عظیمی جاری شد، و عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس که آن زمان در مقام امارت بود، عبید الله بن ابی سلمه عمری را گسیل داشت، و او همراه سایر مردم پس از نماز عصر شهر را ترک گفت و سیل صدقات رسول الله (ص) را فرا گرفته بود. پیر زنی از مردم العالیه ایشان را به موضعی که خود ذکر آن را از دیگران شنیده بود، هدایت کرد. پس آن موضع را حفر کردند و آب مفری یافت و از طریق آن به وادی بطحان رفت. هم او گفت که شعبه‌یی از مهزور به مدینیب می‌ریزد.

محمد بن ابان واسطی از ابو هلال راسبی و او از حسن روایت کرد که رسول الله (ص) بر مدینه و اهل آن دعا کرد و آن شهر را طیبه نامید. ابو عمر حفص بن عمر دوری از عباد بن عباد و او از هشام بن عروه و او از پدر خود و او از عائشه ام المؤمنین نقل کرد که چون رسول الله (ص) به مدینه هجرت کرد، مسلمانان در آن شهر بیمار شدند. از جمله کسانی که بیماریشان شدت یافت ابو بکر و بلال و عامر بن فهیره بودند. ابو بکر در حال بیماری می‌گفت:

مردان همه در کنار اهل خویش شب را سحر کنند، حالی که مرگ بدیشان نزدیکتر از بند پای پوش بود.

می دانستم ای کاش که شبی توانم به خواب شد در فح^(۱)، تا اذخر^(۲) و یاسمن به کنارم باشد آیا شود که روزی به آبهای مجنه^(۳) شوم و شود آیا که چشمم به شامه و طفیل^(۴) افتد؟

و عامر بن فهیره می گفت:

موت را پیش از چشیدنش شناختم مرگ بالای سر خائفان ستاده است هر کس به حد توان خویش جهد همی کند چون گاو کز پوست خود به شاخ دفاع کند.

و هم او گوید که نبی (ص) را از این ماجرا خبر دادند، پس گفت: پروردگارا مدینه را بر ما خوش کن همچنان که مکه را بر ما خوش نمودی، و ما را در مد و صاع آن برکت عطا کن^(۵).

ولید بن صالح از واقدی و او از محمد بن عبد الله و او از زهری و او از عروه حکایت کرد که مردی از انصار با زبیر بن عوام در باب «اشراج حره» اختلاف کرد و رسول الله (ص) گفت: ای زبیر از آب

(۱) فح موضعی است با آب و گیاه خارج از مکه.

(۲) اذخر گیاهی است خوشبو که در مکه روید.

(۳) مجنه از جمله بازارهای قوم عرب بوده که بین عکاظ و ذو المجاز قرار داشته است.

(۴) شامه و طفیل نام دو کوه نزدیک مکه.

(۵) مد و صاع هر دو نوعی پیمانانه اند، و مفهوم عبارت این است که در پیمانها برکت پدید آید.

بهره گیر و سپس به همسایهات ده. علی الاثرم از ابو عبیده روایت کرد که اشراج آبراهه های حره ها است، و حره زمین پوشیده به سنگ باشد. هم او از اصمعی روایت کرد که آن، آبراهه هایی است از منطقه سنگی به دشتهای هموار.

حسین بن علی بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبد العزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود روایت کرد که عمر رضی الله عنه دره عقیق را به عنوان اقطاع^(۱) تقسیم کرد تا به زمینی رسید و گفت: مانند آن را به کسی ندام. خوات بن جبیر گفت آن را به من ده و عمر چنان کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبد العزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود روایت کرد که عمر عقیق را از بالا تا به پایین به اقطاع سپرد. حسین از حفص بن غیاث و او از هشام بن عروه روایت کرد که عمر برای اقطاع دادن به مردمان همراه زبیر بیرون رفت و به تقسیم پرداخت تا به عقیق رسید. آنگاه گفت: کجایند آنان که طالب اقطاع اند، تاکنون به قطعه یی به از این نگذشته بودم. زبیر گفت: آن را به من ده و عمر چنان کرد.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه ضریر و او از هشام بن عروه و او از پدر خود نقل کرد که عمر همه عقیق را به اقطاع سپرد تا به قطعه خوات بن جبیر انصاری رسید و گفت: کجایند طالبان اقطاع، امروز از این بهتر به اقطاع ندام. خلف بن هشام بزاز از ابو بکر بن عیاش و او از هشام بن عروه و او از پدر خود حکایت کرد که عمر بن خطاب زمین مواتی را به اقطاع به خوات بن جبیر انصاری داد که ما از وی خریداریش کردیم. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابو بکر بن عیاش و او از هشام و او از

(۱) اقطاع به تیول دادن املاک است.

پدر خویش روایتی به همین سان نقل کرد.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه و او از هشام بن عروه و او از عروه روایت کرد که ابو بکر اراضی بین جرف تا

قناه را اقطاع زبیر قرار داد. ابو الحسن مدائنی مرا خبر داد که قناه نهری است که از طائف می آید و به ارضیه و قرقره الکرد می ریزد و سپس به سد معاویه رسیده، از طرف القدوم می گذرد و در پایین قبور الشهداء در احد فرو می رود.

ابو عبید قاسم بن سلام از اسحاق بن عیسی و او از مالک بن انس و او از ربیع و او از جماعتی از علماء روایت کرد که رسول الله (ص) معادنی را در ناحیه فرع برای بلال بن حارث منزی اقطاع قرار داد. عمرو ناقد و ابن سهم انطاکی از هیثم بن جمیل انطاکی و او از حماد بن سلمه و او از ابو مکین و او از ابو عکرمه مولای بلال بن حارث منزی روایت کرد که رسول الله (ص) زمین را به بلال داد که در آن کوه و معدن بود. سپس، اولاد وی قطعه زمینی را از آن اقطاع به عمر بن عبد العزیز فروختند و در آن زمین معدنی - و به قولی دو معدن - پدید شد. آنان گفتند ما فقط زمین زراعی به تو فروختیم و معدن نفروختیم، و نامیهی از نبی (ص) ارائه دادند که بر صحیفهیی نگاشته بود. عمر نامه را بوسید و بر دیدگان نهاد و به ناظر خود گفت: بنگر که از آن چه خارج شده و هزینه به چه میزان بوده، مخارج را منظور و باقی را به ایشان رد کن. ابو عبید از نعیم بن حماد و او از عبد العزیز بن محمد و او از ربیعه بن ابی عبد الرحمن و او از حارث بن بلال بن حارث منزی و او از پدر خود بلال بن حارث روایت کرد که پیامبر (ص) تمامی عقیق را اقطاع او قرار داد. مصعب زبیری مرا گفت که مالک بن انس حکایت کرد که رسول الله (ص) معادنی را در ناحیه فرع اقطاع بلال بن حارث قرار داد و در این باب اختلافی میان علمای ما نیست، و نیز کسی

۲۰

را از اصحابمان نمی شناسیم نظری جز این داشته باشد که به معدن زکاة چار یک از یک دهم تعلق می گیرد.

مصعب از زهری روایت کرده است که می گفت معادن را زکاة است و نیز از او روایت شده که بر معادن خمس قرار می گیرد و این قولی است همانند گفته اهل عراق. ایشان امروزه از معادن فرع و نجران و ذو المروة و وادی القری و غیر آن خمس می گیرند که این بر پایه قول سفیان ثوری و ابو حنیفه و ابو یوسف و اهل عراق است.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از حسن بن صالح بن حی و او از جعفر بن محمد روایت کرد که رسول الله (ص) چهار زمین فقیران و بئر قیس و الشجره^(۱) را به علی رضی الله عنه به اقطاع داد.

حسین از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از جعفر بن محمد مشابه آن را روایت کرد. عمرو بن محمد ناقد مرا گفت که حفص بن غیاث از جعفر بن محمد و او از پدر خود روایت کرد که عمر بن خطاب ینبع را به علی، رضی الله عنهما، به اقطاع داد و غیر آن را نیز علاوه کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از حفص بن غیاث و او از جعفر بن محمد و او از پدر خویش روایتی همانند آن نقل کرد.

مردی - که من به وی وثوق دارم - از مصعب بن عبد الله زبیری حکایت کرد که چاه عروة بن زبیر به عروة بن زبیر، و حوض عمرو به عمرو بن زبیر، و خلیج^(۲) بنات نائله به فرزندان نائله، دختر فرافضه کلیبه زوجه عثمان بن عفان منسوب است و عثمان بن عفان

(۱) فقیران صیغه مثنی و به معنی دو ملک است که نام هر دو فقیر بوده و بدین ترتیب شمار زمینها به چهار می رسد.
(۲) خلیج در اینجا به معنی کانال آب است که از نهری جدا کنند.

۲۱

رضی الله عنه آن را احداث کرد و به زمینی که در عرضه احیاء و کشت کرده بود، کشانید. زمین ابو هریره به ابو هریره دوسی منسوب است، و صهوه صدقه عبد الله بن عباس - رضی الله عنهما - در جبل جهینه است. قصر نفیس چنان که گفته می شود، منسوب است به نفیس تاجر فرزند محمد بن زید بن عبید بن معلی بن لوذان بن حارثة بن زید از قوم خزرج که با بنو زریق بن عبد حارثة از همان قوم حلیف اند^(۱)، و این قصر در حره واقم مدینه قرار دارد. عبید بن معلی در نبرد احد به شهادت رسید. هم او گفت که نیز می گویند وی نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره آزاد کرده معلی بوده است، و این عبید و پدرش از اسرای عین التمر بوده اند، و عبید در ایام الحره^(۲) وفات یافته و کنیه اش ابو عبد الله بوده است.

همچنین گفت که چاه عائشه به عائشه بن نمیر بن واقف منسوب است که مرد، و از طایفه اوس بوده است. و چاه مطلب در راه عراق به مطلب بن عبد الله بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم، و چاه ابن المرتفع به محمد بن مرتفع بن نضیر عبدری منتسب است.

محمد بن سعد از واقدی و او از عبد الله بن جعفر و او از شریک بن عبد الله و او از ابو نمر لیشی و او از عطاء بن یسار مولای میمونه هلالیه دختر حارث بن حزن بن بجیر روایت کرد که چون

(۱) حلف به معنی اتحاد بین قبایل و عشایر عرب است. طرفین یا اطراف اتحادیه را حلفاء و هر یک از آنها را حلیف می خوانند. یک فرد معین نیز می توانسته است با قبیله یی حلیف شود.

(۲) چون یزید بن معاویه به خلافت رسید، اعیان مدینه از قبول وی سر باز زدند و او مسلم بن عقبه مری را بر آنان گمارد، و مسلم پس از جلوس بر اریکه قدرت سه روز آزادی قتل و غارت داد. این روزها را ایام الحره نامیدند.

۲۲

رسول الله (ص) خواست در مدینه بازار بر پای کند، گفت: این بازار از آن شما است، و خراجی بابت آن بر عهده شما نخواهد بود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش محمد بن سائب و نیز شرقی بن قطامی کلبی روایت کردند که چون بختنصر بیت المقدس را ویران ساخت، و از بنو اسرائیل گروهی جلای وطن کردند و گروهی اسیر شدند، طایفه یی از ایشان به ناحیه حجاز آمدند و در وادی القری و تیماء و یثرب منزل گزیدند. در یثرب قومی از جرهم و بازماندگان عمالیق می زیستند که نخلستان و کشت و زرع داشتند. پس میان آنان مانده، با ایشان در آمیختند و شمارشان همواره افزون می گشت و از جرهم و عمالیق کاسته می شد، تا جایی که این جماعات را از یثرب راندند و بر آن مستولی شدند و مزارع و مرغزارهای آن، از آن ایشان شد و الی ما شاء الله در آن جای بماندند.

سپس، کسانی که از اولاد سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان در یمن بودند، سرکشی و طغیان کردند و به نعمتهای پروردگار که فراوانی و رفاه زندگی به ایشان عطا کرده بود، کفر ورزیدند.

پس خداوند موشهای بزرگی آفرید که در سد ایشان نقب زدند و آن سد بین دو کوه واقع بود و لوله هایی داشت که هر زمان می خواستند می گشودند و آب به قدر حاجت و اراده ایشان جاری می شد، و آن سد عرم^(۱) بود. پس آن موشان به کار خود ادامه دادند تا عرم را شکافتند و خداوند تعالی باغهای ایشان را غرقه ساخت و درختانشان را از میان برد و اشجار آنان را به کنار و شورگزر و اندکی سدر

(۱) لفظ عرم خود به معنی سد، و واحد آن عرمه است، و این همان سدی است که بنو سبأ در پایتخت خود - مأرب - بنا کرده بودند و به نام سد مأرب معروف شده است. واقعه یاد شده نیمه های قرن ششم میلادی رخ داده است.

۲۳

محدود کرد.

چون مزیقیا، که همان عمرو بن عامر بن حارثة بن ثعلبة بن امرئ القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است، این بدید هر چه ملک و آب و چارپایان و غیر آن داشت بفروخت و قوم ازد را نیز همراه خود خواند. آنان با وی به بلاد عک رفتند و در آن جای اقامت گزیدند. چون قوم عک غلبه ازد را بر بهترین جایگاه های خود بدیدند، دچار اندوه شدند و به ازد گفتند از پیش ما به جای دیگر روید. مردی یک چشم و کر از قوم ازد که جذع نام داشت برخاسته به جمعی از عک حمله کرد و ایشان را بکشت و جنگ بین ازد و عک بالا گرفت. ازدیان نخست شکست یافتند، لیک بازگشته یورش بردند و جذع در این باب چنین سرود:

ماییم بنو مازن بی شک جوانان غسان و شجاعان عک زود باشد که دانند کدامین ما است بی توانتر

قوم ازد کنار آبی منزل کرده بود که غسان نام داشت و از همین روی آنان را به این نام می خواندند.

سپس مردم ازد به هجرت خود ادامه دادند تا به سرزمین حکم بن سعد العشیره بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عرب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان رسیدند و با ایشان به نبرد پرداختند و ازد بر حکم غالب شد.

پس از آن، رأیشان بر این قرار گرفت که از آن بلاد به جای دیگر روند و این کار بکردند، و جز جمعی که همان جای ماندند، باقی به نجران آمدند و اهل آن دیار با آنان جنگ آغازیدند، و

۲۴

ایشان پیروز شده در نجران اقامت گزیدند و بعد از آن مقام نیز کوچ کردند، جز دسته‌یی از آنان که به سببی همان جا بماندند.

پس به مکه آمدند که اهل آن از جرهم بودند و در بطن مرمقیم شدند. ثعلبة بن عمرو مزیقیا از قوم جرهم خواست که زمینهای هموار مکه را بدیشان دهند و آنان امتناع ورزیدند. پس به جنگ دست یازید تا بر آن اراضی چیره شد.

لکن وی و قوم ازد آن مکان را آلوده و بیمار و زندگی را در آن سخت دیدند و پراکنده شدند. طایفه‌یی از آنان به عمان و جمعی به سراه و برخی به انبار و حیره و جماعتی دیگر به شام رفتند، و جذع در این باب گفت: ای مردم ازد، هر زمان به سویی رفتید جماعتی از شما بریده و بر جای ماند، چنان که گویی دنباله‌هایی بر قوم عرب هستید. از همین روی آنان که در مکه ماندند خزاعه^(۱) نام گرفتند. ثعلبة بن عمرو مزیقیا و اولاد و من تبع وی به یثرب رفتند. ساکنان یثرب یهودیان بودند و ازدیان خارج شهر اقامت گزیدند، لکن شمار و قدرتشان افزون شد تا جایی که یهود را برون رانده خود در آن وارد شدند و یهودیان خارج شهر منزل گزیدند.

اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بن عامرند و مادر آن دو، قیله دختر ارقم بن عمرو بوده است که گویند زنی غسانیه و از قوم ازد بوده، و نیز گویند که از طایفه عدری به شمار می‌رفته است. اوس و خزرج پیش از اسلام وقائع و ایامی^(۲) داشتند

(۱) خزاعه به معنی تکه بریده از چیزی است.

(۲) وقائع جمع وقیعه و آن به معنی کارزار و حوادث جنگی است، و ایام که جمع یوم است در این مقام به معنی روزهایی است که طی آن نبردهای مهمی رخ داده و آن روزها به نام همان جنگها شهرت یافته است.

۲۵

که طی آنها به جنگ آزموده و به برخورد و تلاقی خو کرده بودند، تا آنجا که هیمنه ایشان شهره و صولتشان معروف و دلیریشان زبازند شد و در دلهای تازیان کار آنان عظیم افتاد. و حد ایشان نگاه می‌داشتند. پس قلمروشان استوار شد و وابستگان نشان نیرو گرفتند، و این از آن روی بود که پروردگار اراده اعزاز پیامبر خویش را داشت، و نیز آن قوم را می‌خواست تا به همراهی و نصرت وی اکرام کند.

گویند که چون رسول الله (ص) به مدینه آمد عهدی میان او و یهودان یثرب نوشته شد و با ایشان معاهدت نمود، و نخستین کسانی که از آن جماعت به نقض عهد و شکستن پیمان دست یازیدند یهود بنو قینقاع بودند که رسول الله (ص) ایشان را از مدینه براند، و اول سرزمینی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فتح کرد ارض بنو نضیر بود.

اموال بنو نضیر

گوید^(۱): رسول خدای، صلی الله علیه و سلم، نزد یهودیان بنو نضیر آمد و ابو بکر و عمرو اسید بن حضیر همراه وی بودند. پس، از آنان خواست تا وی را در باب دیه دو مرد از بنو کلاب بن ربیع - که با او مواعدت^(۲) داشتند و عمرو بن امیه ضمیری ایشان را کشته

(۱) بلاذری.

(۲) مواده، مهاده یا معاهده در اصطلاح حقوق بین الملل اسلامی به مفهوم قرارداد بین المللی است که میان حکومت اسلامی و سایر سوژه‌های حقوق بین الملل منعقد می‌گردد و تابع شرایط و مقررات معین شرعی است.

۲۶

بود. یاری دهند. آنان در پی آن شدند که آسیا سنگی را بر پیامبر افکنند و او از نزد ایشان بازگشت^(۱) و کس پیش آنان فرستاد و بفرمود تا به سبب غدر و نقض عهد از بلاد وی کوچ کنند. بنو نضیر از این کار ابا و ورزیدند و اعلام جنگ کردند. رسول الله (ص) سوی ایشان لشکر کشید و پانزده شب آنان را در حصار گرفت.

سپس به صلح رضا دادند، بر این قرار که از بلاد وی خارج شوند و آنچه اشتران ایشان حمل توانند کرد. جز آلات حرب و حلقه. با خود بگیرند و زمین و نخلها و حلقه و سایر جنگ افزارهایشان از آن رسول الله (ص) باشد. حلقه، زره‌ها را گویند.

اموال بنو نضیر خالصه رسول الله (ص) بود و اراضی زیر نخلهای ایشان را کشت می‌کرد که قوت سالانه عائله و همسرانش از آن برآورده می‌شد و آنچه زیاده می‌ماند در خرید ستوران و سلاح صرف می‌کرد. رسول الله (ص) از زمینهای بنو نضیر به ابو بکر و عبد الرحمن بن عوف و ابو دجانة سماک بن خرشه ساعدی و دیگران به اقطاع بداد. امر بنو نضیر در سال چهارم هجرت پیش آمد.

واقعی گوید: مخیریق از طایفه بنو نضیر حبر^(۲) عالمی بود و به رسول الله (ص) ایمان آورد و اموال خود را از آن وی ساخت. آن اموال هفت حائط^(۳) بود که رسول الله (ص) همه را صدقه قرار

(۱) بنا به روایات، پیامبر کنار حصار بنو نضیر نشسته انتظار پاسخ می‌کشید و در این حال یهودیان به شور نشسته رأی چنین دادند که کسی بالای حصار رفته سنگی بر او افکند. لکن جبرئیل رسول را خبر داد و او از آن جای برخاست و راه مدینه پیش گرفت (ناسخ التواریخ، کتاب اول از مجلد دوم).

(۲) حبر به معنی دانشمند و پیشوای مذهبی یهودی است.

(۳) واژه حائط و نیز لفظ حائر که چند مورد در این کتاب به کار رفته به معنی پرچین و دیواری است که از چوب و شاخه درختان و بوته و نظایر آن دور باغ و مزرعه و خانه‌های روستایی می‌کشند و نیز به معنی همان باغها و مزارع و خانه‌هایی است که به این شکل محصور شده است، و اصطلاحاً به آنچه در زبان فارسی «آبادی» نامیده می‌شود، قابل اطلاق است (البته لفظ حائط به معانی دیگری از جمله دیوار به معنی اعم و همچنین بستان نیز به کار می‌رود).

۲۷

داد و عبارت بودند از میثب و صافیة و دلال و حسنی و برقه و اعواف و مشربة ام ابراهیم بن رسول الله (ص)، که همان ماریه قبطیه باشد.

قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از عقیل و او از زهری روایت کرد که واقعه یهودان بنو نضیر شش ماه پس از نبرد احد رخ داد و رسول الله (ص) ایشان را در حصار گرفت تا رضا دادند که جلای بلد کنند و آنچه اشتران از امتعه - جز زره‌ها - توانند کشید، با خود بگیرند. آنگاه خداوند در حق ایشان این آیت نازل کرد که: سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ {۵۹: ۱ - ۲} تا آنجا که گوید: وَ لِيُخْرِزِيَ الْفَاسِقِينَ {۵۹: ۵}.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن ابی زائده و او از

(۱) سوره حشر، آیه یکم و مقدمه آیه دوم، به معنی: به پاکی می‌ستاید الله را هر چه در آسمان و در زمین است. و اوست آن تواننده تاونده به هیچکس نماننده راست کار راست دانش. الله، اوست که آن ناگرویدگان اهل تورات را بیرون کرد (تفسیر خواجه عبد الله انصاری).

(۲) قسمت اخیر آیه پنجم همان سوره به معنی: و درد زده و رسوا کند آن فاسقان را (تفسیر خواجه عبد الله انصاری).

محمد بن اسحاق در باب آیه: وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ {۵۹: ۶}، روایت کرد که اشاره به بنو نضیر است و مراد از: فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ {۵۹: ۶}، این است که مسلمانان را آگاهی دهد که آن اموال خالصه رسول الله (ص) - بی مساهمت دیگران - است.

رسول الله (ص) آن اموال را میان مهاجران تقسیم کرد، جز اینکه سهل بن حنیف و ابو دجانة اظهار فقر کردند که به ایشان نیز عطا کرد^(۳) و در باب: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ {۵۹: ۷} تا آخر این آیه، گفت که خداوند در اینجا تقسیم دیگری را بین مسلمانان وصف می‌کند.

محمد بن حاتم سمین از حجاج بن محمد و او از ابن جریح و او از موسی بن عقبه و او از نافع و او از ابن عمر حکایت کرد که رسول الله (ص) نخلهای بنو نضیر را سوزانید و قطع کرد که در آن باب حسان بن ثابت گوید:

چه سهل آمد بر بزرگان بنو لؤی حریق آتشی که در بویره زبانه می‌کشد.

(۱، ۲) آیه ششم همان سوره به معنی: هر چیز که الله از مال ایشان با رسول خویش گردانید، و شما در آن نه اسب تاختید و نه اشتر. لکن الله می‌گمارد پیغامبران خویش را بر آن که خواهد. (تفسیر خواجه عبد الله انصاری).

(۳) این دو تن از انصار - و نه از مهاجران - بوده‌اند، و استثناء ایشان نیز از همین روست.

(۴) سوره حشر، بخشی از آیه هفتم، به معنی: هر چه الله با رسول خویش گردانید از جهانیان، آن خدای راست و رسول را (و خویشاوندان رسول را و نارسیدان بی‌پدر را و درویشان را و راه‌گذریان را). (تفسیر خواجه عبد الله انصاری)

ابن جریح گوید که در آن خصوص، آیه مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِيْنَةٍ أَوْ تَرَكَتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ {۵۹: ۵}، نازل شد و لینه همان نخل است. ابو عبید از حجاج و او از ابن جریح و او از موسی و او از نافع و او از ابن عمر روایتی به همین سان نقل کرد. و راوی ابو عمر شیبانی و راویان دیگری جز او گفته‌اند که این شعر از ابو سفیان ابن حارث بن عبد المطلب، و بدین شکل است:

چه سخت آمد بر بزرگان بنو لؤی حریق آتشی که در بویره زبانه می‌کشد

بویله نیز روایت شده است. حسان بن ثابت بدان پاسخ داده و گفته است:

خدای آن حریق را مدام سازد و در همه سوی آن لهیب بر افرازد اینان را کتابی آمد و ضایعش نهادند که کوراندند و از تورا بی حاصل افتاده‌اند

عمرو بن محمد ناقد از سفیان بن عیینه و او از معمر و او از زهری و او از مالک بن اوس بن حدثان نقل کرد که عمر بن خطاب گفت: اموال بنو نضیر از مقوله: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَلَمْ يُوَجِّفْ

(۱) آیه ۵ همان سوره به معنی: هر چه بریدید از درختان خرما، لینه، یا گذاشتید بر پای، آن به پسند الله بود و دستوری او تا درد زده و رسوا کند فاسقان را. (تفسیر خواجه عبد الله انصاری).

المسلمون علیه بخیل و لا رِكَابٍ، بوده و خالصه او به شمار می‌رفته است که از آن خرج سالانه خانواده خود را پرداخته و باقی را برای تدارک دواب و جنگ افزار در راه خدا صرف می‌کرده است.

هشام بن عمار دمشقی از حاتم بن اسماعیل و او از اسامة بن زید و او از ابن شهاب و او از مالک بن اوس بن حدثان و او از عمر بن خطاب روایت کرد که رسول الله (ص) سه دسته دارایی خاصه داشت: اموال بنو نضیر و خیبر و فدک. اما اموال بنو نضیر را حبس بر نوا^(۱) خویش قرار داد، و فدک را از آن مسافران درمانده ساخت و خیبر را به سه جزء تقسیم کرد، دو جزء را میان مسلمانان بهر کرد و جزئی را برای خود و نفقه اهل خویش حبس قرار داد و آنچه از نفقه ایشان زیاده

می ماند به مهاجران تنگدست می داد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از سفیان و او از زهری روایت کرد که گفت اموال بنو نضیر در زمره مما أفاء الله علی رسوله و لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب، به شمار می رفت و خالصه رسول الله (ص) بود. پس آن را میان مهاجران تقسیم کرد و از آن به احدی از انصار نداد جز دو مرد فقیر یعنی سماک بن خرشة ابو دجانة و سهل بن حنیف. حسین از یحیی بن آدم و او از ابو بکر بن عیاش و او از کلبی حکایت کرد که چون رسول الله (ص) بر اموال بنو نضیر دست یافت - و ایشان نخستین کسانی بودند که پیامبر

(۱) نواب جمع نائبه و به معنی حوادث و اموری است که بر انسان نازل و حادث می گردد، و از جمله مشتمل بر پیش آمدهایی است که فیصله و اصلاح آن بر عهده فرمانروایان قرار دارد، و به طور اخص به هزینه ها و مصارفی اطلاق می شده است که فرمانروایان بابت پذیرایی از سفرا و هیأتها و میهمانان ناگزیر از انجام آن بوده اند. در این قسمت از کتاب (و چند موضع دیگر) کلمه نواب به همین مفهوم اخص به کار رفته است.

۳۱

بگوچانید - خداوند تبارک و تعالی در حق ایشان گفت: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ^(۱) {۵۹: ۲}، که حشر همان جلاست، و آن اموال از مقوله: مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب به شمار بود. پس رسول الله (ص) به انصار گفت:

برادران مهاجر شما اموالی ندارند، لذا اگر خواهید این اموال و دارایی خودتان را جمیعا بین شما و ایشان تقسیم کنم، و گر نه شما اموال خود نگاه دارید و من این مال را تنها بین ایشان بهر کنم.

پس گفتند این اموال را میان آنان بخش کن و از اموال ما نیز هر چه خواهی بهره ایشان ساز، پس این آیت نازل شد: وَ يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ {۵۹: ۹}.

آنگاه ابو بکر گفت ای جماعت انصار، خداوند شما را جزای خیر دهد. به خدا سوگند که مثال ما و شما به چیز دیگری مانده نیست، مگر همان که غنوی^(۲) گفت:

(۱) الله، اوست که آن ناگرویدگان اهل تورات را بیرون کرد از سرایهای خویش و از خان و مانهای خویش، نخست فراهم آوردن خلق را (چنان که دیده می شود واژه حشر در تفسیر خواجه عبد الله به معنی گرد آوردن مردم ذکر شده، حال آنکه بلاذری مفهوم دیگر این کلمه یعنی جلاء و کوچ را مورد نظر داشته است. بنا به گفته بی، اول الحشر، جلای یهود از مدینه و حشر ثانی جلای ایشان از جزیره العرب به شام در ایام عمر بن خطاب بوده است. به قولی دیگر حشر اول، حشر یهود از مدینه و حشر ثانی مربوط به روز قیامت است - به همان تفسیر مراجعه شود).

(۲) و بر خود می گزینند (ترجیح می دهند) هر چند که خود نیازمندند (سوره حشر، آیه ۹).

(۳) طفیل بن عوف بن ضبیس بن دلیف بن کعب بن عوف از عشیره غنی، شاعر توانای عهد جاهلیت. برای روشن شدن زمینه اشعار متن به اختصار یاد آور می شود که غنی یکی از عشیره های کوچک عربی منشعب از قبیله قیس بوده و در معرض تاخت و تاز قبایل نیرومندتر قرار داشته است، و از همین رو حامیانی از طوایف قدرتمند برای خود جستجو می کرده است که از آن جمله قبیله بنو جعفر بن کلاب - منشعب از قوم عامر - بوده است. ضمن یکی از این یورشها که به فرماندهی زید الخیل طائی در محلی به نام محجر (یا محجن) صورت گرفت مردان عشیره غنی منکوب شدند و قبیله ایشان آسیب فراوان دید و گله های زیاد و شماری از زنان خود را از دست دادند. در این واقعه بنو جعفر به یاری عشیره آمدند و زخمیان را نزد خود بردند و دلسوزی بسیار نشان دادند. اشعار متن درباره همین حادثه است و شاعر بنو جعفر را مهربانتر از مادر وصف کرده است.

۳۲

خدای پاداش دهد بنو جعفر را که چون موزه های ما بلغزید و فرو غلتیدیم میان آنان که لگدکوبمان کردند و گذشتند روی بر ما ترش نکردند، حالی که گر مادرانمان بدیده بودند مر آن زحمتی که ایشان بهر ما کشیدند، به راستی که خاطر پر ملال می داشتند صاحب دولتان بسیاری از ایشان و همه مهتران قوم ما را به خیمه های خویش ببرند و گرما و سرپناه عطا کردند.

حسین از یحیی بن آدم و او از قیس بن ربیع و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش حکایت کرد که رسول الله (ص) زمینی از زمینهای نخل دار بنو نضیر برای زبیر بن عوام اقطاع قرار داد.

حسین از یحیی و او از یزید بن عبد العزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود حکایت کرد که رسول الله (ص) از اموال بنو نضیر اقطاعی قرار داد و زبیر را اقطاع داد. محمد بن سعد کاتب واقدی از انس بن عیاض و عبد الله بن نمیر و ایشان از هشام بن عروه و او از پدر خویش روایت کرد که پیامبر (ص) زمینی از اموال بنو نضیر را که در آن نخلستان بود اقطاع زبیر قرار داد، و ابو بکر جرف را اقطاعا به زبیر سپرد. انس در روایت خود گوید که آن

۳۳

زمین موات بود و عبد الله بن نمیر در حدیث خود گوید که عمر تمامی عقیق را اقطاع زبیر قرار داد.

اموال بنو قریظه

گویند: رسول الله (ص) شبیهایی از ذو القعدة و چند شب از ذو الحجه سال پنجم را به محاصره بنو قریظه پرداخت و حصار ایشان پانزده شبانه به درازا کشید. آنان از جمله کسانی بودند که در غزوه خندق بر ضد رسول الله (ص) اعانت کرده بودند، که آن غزوه احزاب بود. سپس به داوری وی تن در دادند و سعد بن معاذ اوسی بر ایشان داوری کرد و حکم چنین داد که هر که تراش تیغ بر او جاری شده^(۱) کشته شود و زنان و کودکان به اسارت در آیند و اموالشان میان مسلمانان بهر گردد. پس رسول الله (ص) آن را تنفیذ کرد و گفت همانا حکم به رأی خداوند و رسول او دادی.

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش و او از عائشه روایت کرد که رسول الله (ص) چون از جنگ احزاب فارغ شد، به مکان شستشوی درآمد تا تن خود بشوید، پس جبرئیل نزد او آمد و گفت یا محمد سلاح جنگ باز کردید و ما هنوز سلاح خود زمین ننهاده‌ایم، به جنگ بنو قریظه بشتاب. عائشه گفت ای رسول الله، من او را از خلال در بدیدم و غبار بر سرش نشسته بود.

(۱) کنایه از رسیدن به سن بلوغ است. احتمال می‌رود در آن زمان یهودیان - و شاید نصاری نیز - بر حسب سنت هنگام رسیدن به سن بلوغ موی می‌سترده‌اند (رک: تورا، سفر داوران، باب ۱۳، آیه ۵ و باب ۱۶، آیه ۱۷).

۳۴

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از ابو جعفر خطمی و او از عماره بن خزیمه و او از کثیر بن سائب روایت کرد که بنو قریظه بر پیامبر (ص) عرضه شدند و هر که از ایشان به سن احتلام رسیده یا بر عانه اش موی دمیده بود، کشته شد و آن که به احتلام نرسیده یا عانه وی نروئیده بود، رها شد.

وهب بن بقیه از یزید بن هارون و او از هشام و او از حسن روایت کرد که گفت حی بن اخطب با رسول الله (ص) عهد کرد که احدی را به ضد او یاری ندهد و خدای را بر آن کفیل گرفت. پس چون او و پسرش را روز قریظه بیاوردند رسول الله (ص) گفت همانا که کفالت به نیکی انجام گرفت، سپس بفرمود تا خود و فرزندان را گردن زنند.

بکر بن هیثم از عبد الرزاق و او از معمر روایت کرد که گفت از زهری پرسیدم آیا بنو قریظه زمینی داشتند؟ گفت: قطعاً، و رسول الله (ص) آن را میان مسلمانان به سهام تقسیم کرد. حسین بن اسود مرا حکایت کرد که یحیی بن آدم از ابو بکر بن عیاش و او از کلبی و او از ابو صالح و او از ابن عباس نقل کرد که رسول الله (ص) اموال بنو قریظه و خیبر را میان مسلمانان قسمت کرد. ابو عبید قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح کاتب لیث و او از لیث بن سعد و او از عقیل و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) بنو قریظه را در محاصره گرفت تا به حکمیت سعد بن معاذ رضا دادند و او حکم به قتل مردان و بردگی زنان و کودکان و تقسیم اموالشان داد.

و در آن روز فلان و فلان تعداد^(۱) از مردان ایشان به قتل رسید.

غزوه خیبر

گویند: رسول الله (ص) در سال هفت به جنگ خیبر دست یازید.

اهل خیبر کار را با وی به تأخیر و اطاله گذرانیده، با مسلمانان به قتال پرداختند. پس رسول الله (ص) قریب یک ماه ایشان را در محاصره داشت، و از آن پس با وی صلح کردند، بر این قرار که جان و اولادشان مصون ماند و جلای بلد کنند و زمینها و زرینه و سیمینه و جامه های خود را - جز آنچه بر بدنها دارند - برای مسلمانان باز گذارند و چیزی از وی پوشیده ندارند. آنگاه به پیامبر (ص) گفتند که ما را در فن زراعت و نگاهداری نخل دانشی است پس ما را در اینجا باز گذار و رسول الله (ص) ایشان را به جای گذاشت و نیمی از حاصل میوه و حبوب را حق عمل آنان قرار داد و گفت شما را استقرار دادم مادام که خداوند استقرارتان دهد. چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید در ایشان و با ظاهر شد و زحمت مسلمانان فراهم کردند. پس عمر ایشان را براند و خیبر را میان مسلمانانی که سهمی^(۱) در آن داشتند قسمت کرد. حسین بن اسود مرا گفت که یحیی بن آدم از زیاد بن طفیل و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که گفت از ابن شهاب درباره خیبر سؤال کردم و او مرا خبر داد که شنیده است رسول الله (ص) آن را به عنوه^(۲) و پس از جنگ فتح کرد و از مقوله مما أفاء الله علی رسوله (ص)

(۱) تقسیم خیبر به سهمها و اعطاء آن به مسلمانان ضمن صفحات آتی همین فصل کتاب ذکر شده است.

(۲) عنوه گرفتن چیزی است به قهر و غلبه. فتح بلاد به عنوه به مفهوم گشودن آنها

بوده است. پس رسول الله (ص) آن را تخمیس کرد و میان مسلمانان قسمت کرد. اهل خیبر جمعی به جای ماندند و گروهی به ترک دیار گفته جلای بلد کردند. آنگاه رسول الله (ص) ایشان را به مزدوری بخواند و آنان چنان کردند. عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمة و او از عبید الله بن عمر و او از نافع و او از ابن عمر نقل کرد که رسول الله (ص) سوی اهل خیبر شد و با ایشان به قتال پرداخت تا آنان را بر آن داشت که به قصر خود پناه برند و بر اراضی و نخلهای ایشان چیره شد و با آنان صلح کرد، بر این قرار که از ریختن خونشان خودداری شود و جلای بلد کنند و آنچه اشترانشان حمل توانند کرد با خود بگیرند و زرینه و سیمینه و زره هایشان از آن رسول الله (ص) باشد. و بر ایشان شرط کرد که چیزی را مکتوم و پنهان ندارند و اگر چنین کنند ذمه و عهده برای آنان نباشد. آنگاه پوست گوسپندی را که در آن خواسته و گوهر بود مخفی ساختند و آن به حی بن اخطب تعلق داشت که هنگام جلای بنو نضیر با خود به خیبر آورده بود. رسول الله (ص) به سعیه بن عمرو گفت آن کیسه حیی که با خود از جانب بنو نضیر آورده بود کجاست؟ گفت در کار جنگها و مخارج مصرف شد. گفت: از آن، زمان اندکی گذشته و خواسته بسیار بوده است. حیی پیش از آن کشته شده بود. پس رسول الله (ص) سعیه را نزد زبیر فرستاد و او وی را عذاب داد و آنگاه گفت که حیی را می دیدم گرد ویرانه یی در این حوالی همی گشت. پس به

(-)) به جنگ و بی عقد صلح بوده و آثار حقوقی آن نسبت به حالتی که بلدی به صلح و توافق گشوده می شد بسیار متفاوت بود. برای فاتح به عنوه حق تصرف و سیعی نسبت به اموال و نفوس و اعراض مغلوبان پدید می آمد.

خرابه رفته جستجو کردند و کیسه را بیافتند. رسول الله (ص) دو پسر ابو الحقیق را بکشت که یکی از ایشان شوهر صفیه دختر حیی بن اخطب بود، و زنان و کودکانشان را به اسارت گرفت و اموالشان را به خاطر نقض عهده یی که کرده بودند

قسمت کرد. پس چون خواست که ایشان را از آن مکان براند گفتند ما را بهل تا در این اراضی به جای مانیم و به اداره و انجام امور آن قیام کنیم، و رسول الله (ص) و اصحاب وی غلامانی نداشتند تا به کار آن زمینها پردازند و خود نیز فراغت انجام آن را نداشتند.

پس رسول الله (ص) خیبر را به آنان داد بر این قرار که نیمی از محصول هر گونه کشت و نخل از آن ایشان باشد و آنچه ماند به رسول الله (ص) تعلق گیرد.

عبد الله بن رواحه همه ساله نزد ایشان آمده حاصل به میزان همی آورد و نیم بهر ایشان می گذاشت. پس، از سختگیری او در کار ممیزی شکایت به رسول الله (ص) بردند و خواستند که او را به رشوه بفریبند. وی گفت ای دشمنان خدا آیا مرا به مال حرام تطمیع می کنید؟ همانا که مرا محبوبترین مردم نزد شما فرستاده و شما جماعت نزد من از خرس و بوزینه منفورترید، لکن کینه من نسبت به شما و دوستی من درباره وی، مرا بر آن نخواهد داشت که از اجرای عدالت در حق شما خودداری کنم. پس گفتند زمین و آسمانها بر همین عدالت بر پای است. و گفت که رسول الله (ص) در چشم صفیه دختر حبیبی سبزی مشاهده کرد و گفت ای صفیه این سبزی از چیست؟ گفت در حالی که سرم در آغوش پسر ابو الحقیق بود خفته بودم و در خواب دیدم که ماه در آغوشم قرار گرفت. پس او را از آن خبر دادم و وی مرا سیلی زد و گفت آیا آرزوی

۳۸

شاه یثرب در سرداری؟ گفت^(۱): و رسول الله (ص) را بیش از همه مردمان دشمن می داشتم، چه شوهر و پدر و برادرم را کشته بود و او همواره پوزش خواسته همی گفت که پدرت در میان اعراب فتنه انگیخت. و آنقدر گفت و گفت تا آن بغض از خاطرم برفت.

هم او گفت که رسول الله به هر یک از زنانش همه ساله هشتاد بار شتر خرما و بیست بار جواز حاصل خیبر همی داد. نافع گوید که در عهد عمر بن خطاب میان مسلمانان به فتنه و ایذاء پرداختند^(۲) و خیانت و غش ظاهر کردند و ابن عمر را از بالای خانه یی به زیر افکندند و دو دستش را بشکستند. پس عمر (رض) آن اراضی را میان مسلمانان اهل حدیبیه که در واقعه خیبر حضور داشتند قسمت کرد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از زیاد بکائی و او از محمد بن اسحاق و او از عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم روایت کرد که رسول الله (ص) اهل خیبر را که در دو قلعه وطیح و سلالم بودند محاصره کرد، و زمانی که یقین حاصل کردند که هلاک خواهند شد از وی خواستند ایشان را اجازت دهد تا از آن جای خارج شوند و از ریختن خونشان خودداری شود و او نیز چنان کرد.

پیش از آن رسول الله (ص) همه اموال ایشان مشتمل بر شق و نطاة و الکتیبه و تمامی قلعه های آنان - جز آنچه در این دو قلعه بود - به دست آورده بود. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد السلام بن حرب و او از شعبه و او از حکم و او از عبد الرحمن بن ابی لیلی در باب این قول خدای تعالی که و اثابهم فتحا قریبا^(۳)،

(۱) صفیه گفت. (۲) اشاره به اهل خیبر است. (۳) و ایشان را پاداش داد پیروزی نزدیک (سوره فتح، آیه ۱۸).

۳۹

گفت که آن خیبر است و درباره و آخری لم یقدروا علیها^(۱) گفت که فارس و روم باشد.

عمرو ناقد از یزید بن هارون و او از یحیی بن سعید و او از بشیر بن یسار روایت کرد که پیامبر (ص) خیبر را به سی و شش سهم قسمت کرد و هر سهم را نیز به صد بخش دیگر تقسیم کرد و نصف آن را برای نواب خویس کنار نهاد و نیمه دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. از آنچه تقسیم شد شق و نطاة و ضمائم آن، و از آنچه وقف شد کتیبه و سلالم سهمی رسول الله (ص) گردید.

و چون این اموال به دست رسول الله (ص) افتاد کشاورزانی نداشت تا برای کار روی زمین کفایت کنند. پس آن را به یهودیان داد تا در برابر نیمی از محصول کشت کنند. در زمان حیات رسول الله (ص) و ابو بکر وضع به همین قرار ادامه

داشت و در عهد عمر چون دارایی مسلمانان زیاد شد و توانستند به کشت اراضی پردازند یهودیان را به شام کوچانید و این اموال را بین مسلمانان تقسیم کرد.

بکر بن هیشم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهري روايت کرد که چون رسول الله (ص) خيبر را فتح کرد، کتبه سهم خمس آن قرار گرفت و شق و نظاۀ و سلاام و وطيح به مسلمانان رسيد که آن را در قبال نيمي از محصول در دست يهود باقى گذارد و فوائدي که خداوند از آن اراضى به دست مى داد ميان مسلمانان تقسيم مى شد، تا آن که عمر رقبه اراضى را بين ايشان به نسبت سهمشان قسمت کرد. ابو عبيد از على بن معبد و او از ابو المليح و او از ميمون بن مهران روايت کرد که رسول الله (ص) اهل خيبر را بين بيست تا سى شبانۀ در حصار گرفت.

(۱) و چيز ديگري که دست نيافتند بر آن (سوره فتح آيه ۲۱).

۴۰

حسين بن اسود از يحيى بن آدم و او از حماد بن سلمه و او از يحيى بن سعيد و او از بشير بن يسار نقل کرد که رسول الله (ص) خيبر را به ۳۶ سهم قسمت کرد. هجده سهم به خاطر هزينه ها و امور مردم و پذيرايى از هيأتها که بر عهده رسول الله (ص) بود سهمى او شد و هجده سهم ديگر نيز تقسيم شد که هر سهم به يكصد مرد رسيد. حسين از يحيى بن آدم و او از عبد السلام بن حرب و او از يحيى بن سعيد روايت کرد که گفت شنيدم بشير بن يسار مى گفت: تقسيم خيبر به سى و شش سهم و هر سهم مشتمل بر صد سهم ديگر بود. از آن ميان هجده سهم نصيب مسلمانان شد که بين خود تقسيم کردند و از آن تقسيم سهم رسول الله (ص) مساوى هر يك از ايشان بود، و هجده سهم ديگر براى افراد و هيأتهايى که بر رسول الله (ص) وارد مى شدند و مخارجى که بر عهده داشت اختصاص يافت.

عمرو ناقد و حسين بن اسود مرا گفتند که وكيع بن جراح از عمرى و او از نافع و او از ابن عمر روايت کرد که رسول الله (ص) ابن رواحه را به خيبر فرستاد و او نخلها را بر ايشان به ميزان گرفت و سپس آنان را مخير ساخت که آن را پذيرند يا رد کنند و آنان گفتند اين حق است و آسمانها و زمين بر همين اساس استوار است. اسحاق بن ابى اسرائيل از حجاج بن محمد و او از ابن جريح و او از قول مردى از اهل مدينه روايت کرد که پيامبر (ص) با اولاد ابو الحقيق مصالحه کرد بر اين شرط که گنجى را پنهان ندارند و ايشان آن را کتمان کردند پس خونهايشان حلال شد.

ابو عبيد از على بن معبد و او از ابو المليح و او از ميمون بن مهران روايت کرد که اهل خيبر براى خود و فرزندانشان امان گرفتند، بر اين قرار که آنچه درون قلعه بود از آن رسول الله (ص)

۴۱

باشد. و گفت که اهل خانه يى در آن قلعه با رسول الله (ص) بر سر تشدد و قهر بودند و او به آنان گفت دشمنى شما را با خداوند و رسولش همى دائم، لکن اين معنى مرا از آن باز نمى دارد که آنچه به دوستانتان دادم از شما دريغ دارم. و شما با من وعده کرديد که اگر چيزى را پنهان داريد خونهايتان بر من حلال شود، اکنون جامه هاى^(۱) شما چه شد؟ گفتند آن را در جنگ خود صرف کرديم.

پس به فرمان وى اصحاب به مكاني که آن اشياء در آن بود رفتند و بكاويدند و بيافتند، و آنگاه گردنهاي ايشان را بزد.

عمرو ناقد و محمد بن صباح از هشيم و او از ابن ابى ليلى و او از حکم بن عتيبه و او از مقسم و او از ابن عباس روايت کرد که رسول الله (ص) اراضى و نخلهاي خيبر را در ازاي نيمي از محصول در دست اهل آن بلد باقى نهاد.

محمد بن صباح از هشيم بن بشير و او از داود بن ابى هند و او از شعبى نقل کرد که رسول الله (ص) در قبال نصف فوائد، خيبر را به اهل آن واگذار، و عبد الله بن رواحه را براى ارزيايى حاصل خرما - و يا نخل - گسيل داشت و او اين کار بکرد و آن را به دو نيمه تقسيم نمود و ايشان را مخير ساخت که هر يك را خواهند برگيرند و آنان گفتند آسمان و زمين به همين عدل بر پاى ايستاده است. جمعى از اصحاب ابو يوسف ما را حكايت کردند که ابو يوسف از مسلم اعور و او از انس

روایت کرد که عبد الله بن رواحه به اهل خیبر گفت اگر خواهید من میزان گیرم و شما را در انتخاب مخیر سازم و اگر خواهید شما چنین کنید و مرا مخیر سازید.

(۱) در اینجا واژه آنیه به کار رفته که به معنی ظروف و جامها و گلدانها است، لکن شاید در اصل وانیه بوده است که به معنی رشته مروارید و در است (هر چند مترجم لفظ وانیه و تردید در این باب را جای دیگری مشاهده نکرده است).

۴۲

آنان گفتند آسمان و زمین به همین گونه استوار باشد. قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح مصری و او از لیث بن سعد و او از یونس بن یزید و او از زهری روایت کرد که پیامبر (ص) خیبر را به عنوه و پس از جنگ بگشود، پس آن را تخمیس کرد و چهار پنجم دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. عبد الاعلی بن حماد نرسی ما را حکایت کرد که از مالک بن انس خواندم که از قول ابن شهاب روایت کرده بود که رسول الله (ص) فرمود: در جزیره العرب دو دین قابل جمع نخواهد بود. پس عمر بن خطاب رضی الله عنه در این باب تفحص کرد و چون اطمینان و یقین یافت که رسول الله (ص) گفته است در جزیره العرب دو دین جمع نخواهد شد یهود را از خیبر براند.

ولید بن صالح از واقدی و او از شیوخ خود روایت کرد که رسول الله (ص) از سهم خود در خیبر اطعام^(۱) مقرر داشت. پس برای هر یک از زنان خود هشتاد بار خرما و بیست بار جو قرار داد و برای عموی خود عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه

(۱) اطعام به معنی طعمه قرار دادن است، و در این مقام هیچیک از دو لفظ به معنی رایج در زبان فارسی به کار نرفته بلکه اصطلاحات حقوقی معینی هستند که بر حسب مورد به معانی زیر به کار می رفته اند: الف) رزق و مقرری سالانه که از حاصل و درآمد ملک معینی در حق کسی برقرار شود. ب) حق انتفاع مادام العمر از دیه و ملک معین (چیزی مشابه عمری در حقوق مدنی امروز ایران) در این معنی واژه طعمه و مصدر اطعام به مفهوم اقطاع نزدیک می شود. ج) خراج ملک که به کسی واگذار شود تا برای هزینه خود بگیرد. د) عاریه دادن ملک برای زراعت و استفاده موقت عاریه گیرنده.

۴۳

دویست بار و ابو بکر و عمر و حسن و حسین و جمعی دیگر و همچنین اولاد مطلب بن عبد مناف را تعدادی بارهای معین مقرر داشت، و سند ثابتی از این بابت بنوشت. ولید از واقدی و او از افلح بن حمید و او از پدر خویش نقل کرد که گفت عمر بن عبد العزیز تولیت کتیبه را به من داد و ما سهمی ورثه اطعام شوندهگان را همی دادیم و جزء آمار ما بودند.

محمد بن حاتم سمین از جریر بن عبد الحمید و او از لیث و او از نافع روایت کرد که رسول الله (ص) خیبر را در ازای نیمی از محصول به اهل آن واگذار کرد که در مدت زندگانی رسول الله (ص) و ابو بکر و آغاز خلافت عمر در دست ایشان باقی بود. سپس عبد الله بن عمر برای کاری نزد ایشان آمد و آنان شبانه بر وی حمله بردند. پس عمر ایشان را از آن سرزمین اخراج کرد و آن را میان مسلمانانی که در آنجا حضور داشتند قسمت کرد و برای زنان پیامبر (ص) سهمی در آن قرار داد و گفت هر یک از شما که خواهید توانید از ثمره سهم گیرید و هر کدام که خواهید ملک برگیرید، و این برای خود و ورثه ایشان بود. حسین بن اسود از ابو بکر بن عیاش و او از کلبی و او از ابو صالح و او از ابن عباس روایت کرد که گفت خیبر به یک هزار و پانصد و هشتاد سهم تقسیم شد و تعداد مردان نیز یک هزار و پانصد و هشتاد بود که از این شمار، آنان که در حدیبیه حاضر بودند یک هزار و پانصد و چهل تن و تعدادی که با جعفر بن ابی طالب به سرزمین حبشه رفته بودند چهل مرد بودند.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی با نخل و اشجار در خیبر اقطاعا به زبیر داد.

فتح فدک

گویند که رسول الله (ص) در بازگشت از خیبر محیصه بن مسعود انصاری را نزد اهل فدک فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد. رئیس آنان مردی بود که به وی یوشع بن نون یهودی می گفتند.

پس ایشان با رسول الله (ص) صلح کردند، بر این اساس که نصف خاک فدک را به وی دهند و این از آنان پذیرفته شد و بدین سان نیمی از فدک خالصه رسول الله (ص) گردید، زیرا که مسلمانان به خاطر آن اسبی و اشتری نتاخته بودند^(۱)، و آنچه فواید آن بود برای مسافران در مانده صرف می شد. اهل فدک همچنان در آن باقی بودند تا عمر رضی الله عنه به خلافت رسید و یهود حجاز را براند و ابو هیثم مالک بن تیهان - و به قولی تیهان - و سهل بن ابی خیثمه و زید بن ثابت را که همگی از انصار بودند به آنجا فرستاد. پس ایشان نیمی از خاک فدک را به قیمت عادلانه تقویم کردند و عمر آن بها را به یهودیان پرداخت و ایشان را به شام کوچانید.

سعید بن سلیمان از لیث بن سعد و او از یحیی بن سعید حکایت کرد که اهل فدک با رسول الله (ص) مصالحه کردند، بر این اساس که نصف اراضی و نخلها از آن ایشان باشد. هنگامی که عمر آنان را از آن جای براند کسانی را فرستاد تا حساب سهم ایشان را از زمین و نخل روشن سازند و آن را بدیشان بداد. بکر بن هیثم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که عمر بن خطاب نیمی از بهای زمین و نخلهای اهل فدک را به آنان پرداخت. حسین بن اسود ما را حکایت کرد که یحیی بن آدم از ابن ابی

(۱) اشاره به آیه ششم از سوره حشر.

زائده و او از محمد بن اسحاق و او از زهری و عبد الله بن ابی بکر و یکی از فرزندان محمد بن مسلمه روایت کرد که برخی از بازماندگان اهل خیبر در جای خود بماندند و حصار گرفتند، و از رسول الله (ص) خواستند که از ریختن خونهای ایشان خودداری کند و به آنان اجازه جلای بلد دهد و چون اهل فدک این بشنیدند به رفتاری همانند آن رضایت دادند. فدک خالصه رسول الله (ص) و از مقوله: لم یوجف المسلمون علیها بخیل ولا رکاب بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد بکائی و او از محمد بن اسحاق و او از عبد الله بن ابی بکر روایتی مشابه نقل کرده و افزوده است که از جمله کسانی که نزد اهل خیبر رفتند یکی محیصه بن مسعود بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابراهیم بن حمید و او از اسامه بن زید و او از ابن شهاب و او از مالک بن اوس بن حدثان و او از عمر رضی الله عنه نقل کرد که گفت رسول الله (ص) سه دارایی خاصه داشت: اراضی بنو نضیر که حبس نوائب وی بود، و خیبر که آن را به سه جزء تقسیم کرد، و فدک که به مسافران در مانده اختصاص داشت.

عبد الله بن صالح عجلی از صفوان بن عیسی و او از اسامه بن زید و او از ابن شهاب و او از عروه بن زبیر روایت کرد که زنان پیامبر (ص) عثمان بن عفان را نزد ابو بکر فرستاده میراث خود را از سهم رسول الله (ص) در خیبر و فدک درخواست کردند. عائشه به ایشان گفت: آیا از خدای نمی هراسید، مگر نشنیده اید که رسول خدای صلی الله علیه و سلم می گفت: آنچه را به عنوان صدقه باز می گذاریم میراث ما نخواهد بود. همانا که این اموال به آل محمد و برای واردان و میهمانان ایشان اختصاص خواهد داشت، و چون بمیرم این امر به ولی امر پس از من راجع است. گفت که آنان

دست برداشتند.

احمد بن ابراهیم دورقی از صفوان بن عیسی زهری و او از اسامه و او از ابن شهاب و او از عروه روایتی مشابه آن نقل کرد.

ابراهیم بن محمد از عرعره و او از عبد الرزاق و او از معمر و او از کلبی روایت کرد که بنو امیه فدک را مصادره کردند و سنت رسول الله (ص) را در خصوص آن دگرگونه ساختند. هنگامی که عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه به ولایت رسید آن را به حال پیشین اعاده کرد.

عبد الله بن میمون مکتب از فضیل بن عیاض و او از مالک بن جعونه و او از پدر خود حکایت کرد که فاطمه به ابو بکر گفت رسول الله (ص) فدک را برای من قرار داد، پس آن را به من ده و علی بن ابی طالب بر این معنی گواهی داد. از او شاهد دیگری خواست و ام ایمن به سود وی شهادت داد. گفت ای دختر رسول الله همی دانی که کار جز با شهادت دو مرد و یا یک مرد و دو زن راست نیاید. پس او منصرف شد. روح الکرابیسی از زید بن حباب و او از خالد بن طهمان و او از مردی که به نظر روح، جعفر بن محمد بوده است روایت کرد که فاطمه رضی الله عنها به ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت فدک را به من ده زیرا رسول الله (ص) آن را برای من قرار داد. وی بینه خواست و او ام ایمن و رباح آزاد کرده پیامبر (ص) را بیاورد و آن دو به سود وی در این باره شهادت دادند. پس بگفت که این امر جز با شهادت یک مرد و دو زن میسر نیست.

ابن عائشه تیمی از حماد بن سلمه و او از محمد بن سائب کلبی و او از ابو صالح باذام و او از ام هانی روایت کرد که فاطمه دختر رسول الله (ص) نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و به وی گفت: پس از مردن، وارث تو که خواهد بود؟ گفت: اهل و اولادم.

۴۷

گفت: پس سبب چیست که باید تو، و نه ما، از رسول الله (ص) ارث ببریم؟ گفت: ای دختر رسول الله سوگند به خدای که از پدر تو نه طلا، نه نقره و نه فلان و نه فلان به ارث برده ام. گفت: سهم ما در خیبر و صدقه ما در فدک را گویم. گفت: ای دختر رسول الله شنیدم که رسول الله (ص) می گفت: همانا که آن طعمه‌یی است که خداوند در طول حیات نصیب من ساخته و چون بمیرم میان مسلمانان باشد.

عثمان بن ابی شیبه از جریر بن عبد الحمید و او از مغیره روایت کرد که عمر بن عبد العزیز بنو امیه را گرد آورد و گفت: همانا فدک از آن پیامبر (ص) بود و از آن انفاق می کرد و معاش می ساخت و به مستمندان بنو هاشم می رسید و بیوه‌های ایشان را همسر می داد، و فاطمه خواست که آن را به وی بخشد و او ابراء کرد. چون پیامبر وفات یافت ابو بکر به همان شیوه رسول الله (ص) عمل کرد. سپس ولایت به عمر رسید و او نیز همان رفتار پیشه کرد و اکنون من تأکید می کنم که آن را به حالت پیشین اعاده کرده ام.

سریج بن یونس از اسماعیل بن ابراهیم و او از ایوب و او از زهری در باب این قول خدای تعالی که: **فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ {۶:۵۹}** روایت کرد که منظور قریه‌های عربی^(۱) خاصه رسول الله از قبیل فدک و فلان و فلان است. ابو عبید از سعید بن عفیر و او از مالک بن انس روایتی کرد -

(۱) قریه‌های عربی در ترجمه «قری عربیه» آورده شد. گاهی این دو کلمه را مجموعاً اسم خاص یعنی یک نام جغرافیایی معین تلقی می کنند. لکن به گفته البکری «قری عربیه هر قریه‌یی در سرزمین عرب است از قبیل خیبر و فدک و سوارقیه و امثال آن.» (رک. ابو عبید الله بن عبد العزیز البکری الاندلسی - معجم ما استعجم، الجزء الاول).

۴۸

که ابو عبید گوید ندانم مالک نیز از زهری نقل کرده یا نه - و گفت که عمر یهود خیبر را براند و ایشان از آنجای برون شدند، اما یهودیان فدک را نیمی از ثمرات و نیمی از اراضی بود، چه رسول الله (ص) با ایشان به همین قرار مصالحه کرد. پس عمر بهای نیمی از ثمره و اراضی را به زرو درهم و زینهای اشتران به آنان پرداخت و آنگاه ایشان را براند. عمرو ناقد از حجاج بن ابی منیع رصافی و او از پدرش و او از ابو برقان حکایت کرد که چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید خطبه‌یی خواند و گفت فدک از مقوله: **مما أفاء الله على رسوله و لم يوجف المسلمون عليه بخيل ولا ركاب**، بود. پس

فاطمه رحمها الله تعالى آن را از وی بخواست و او گفت تو را نرسد که آن را از من تقاضا کنی و من نیز نتوانم که آن را به تو دهم. هر چه فواید از آن حاصل می شد برای در راه ماندگان صرف می کرد. سپس ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم به خلافت رسیدند و فدک را بر همان قرار که رسول الله (ص) گذارده بود نهادند. چون معاویه ولایت یافت آن را به مروان بن حکم به اقطاع داد و مروان به پدر من و عبد الملک هبه کرد و از آن من و ولید و سلیمان شد. چون ولید به ولایت رسید حصه اش را از وی تقاضا کردم و او آن را به من بخشید. از سلیمان نیز سهم وی را درخواست کردم و او نیز به من هبه کرد.

پس همه ملک را یکجا کردم و مالی از آن نزد من محبوبتر نبود، اکنون گواه باشید که آن را به حالت پیشین باز گردانیدم.

چون سال دویست و ده فرا رسید مأمون به عبد الله بن هارون الرشید فرمان داد تا آن را به اولاد فاطمه دهند و در این باب به قثم بن جعفر عامل خود در مدینه چنین نوشت:

اما بعد، همانا که امیر المؤمنین بنا به مکانت خویش در دیانت پروردگار، و خلافت رسول او صلی الله علیه و سلم، و قرابت به

۴۹

وی، اولی است بر دیگران در این که سنت او شیوه خود سازد و فرمان وی تنفیذ کند و بخشایش و صدقه او به کسانی دهد که وی عطایایی به ایشان بخشیده یا صدقاتی بر آنان تصدق کرده است.

و توفیق امیر المؤمنین و پناه او از ارتکاب معاصی به خداوند است و رغبتش، در عمل به آنچه سبب تقرب به وی گردد، هم به اوست. رسول خدای صلی الله علیه و سلم فدک را به فاطمه دختر پیامبر (ص) عطا کرد و صدقه او قرار داد، و این امری بود آشکار و بر همگان شناخته، و آل رسول را درباره آن اختلافی نیست، و آنان در خصوص این ملک، که فاطمه از حیث تصدیق قولش نسبت بدان اولی از دیگران بوده است، همواره به طرح ادعا پرداخته اند. پس رای امیر المؤمنین بر این قرار گرفت که به خاطر تقرب به پروردگار در برپایی حق و عدالت او، و نزدیکی به رسول الله (ص) در تنفیذ امر و صدقه وی، آن را به وارثانش اعاده کند و به ایشان تسلیم دارد. از این روی فرمان داد تا این مطلب در دیوانها ثبت کنند و به عاملان وی همی نویسند. پس از آن که خداوند پیامبر خویش صلی الله علیه را نزد خود خواند در مواسم حج منادی ندا می کرد که هر که را حقی در صدقه یا هبه یا وعده‌یی است، قول وی پذیرفته و وعده اش بر آورده خواهد شد. همانا فاطمه رضی الله عنها بر هر کس دیگر اولی است که گفته اش، در باب آنچه رسول الله (ص) صدقه او قرار داده بود، مورد تصدیق قرار گیرد. امیر المؤمنین نامه‌یی به مبارک طبری آزاد کرده خود نوشته و به وی دستور داده است که فدک را به تمامی حدود و حقوق منسوب بدان و آنچه از بردگان و غلات و غیره در آن باشد به ورثه فاطمه دختر رسول الله (ص) باز گرداند و به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب - که امیر المؤمنین تولیت اقدام

۵۰

در امور آن، و به نفع صاحبان آن، را به ایشان سپرده - تسلیم دارد. از این رأی امیر المؤمنین، که خداوند در باب اطاعت از خویش و توفیق در نزدیکی به خود و رسول الله (ص) به وی الهام کرده، آگاه باش و از سوی خود به دیگران آگاهی ده، و با محمد بن یحیی و محمد بن عبد الله چنان رفتار کن که با مبارک طبری داشتی، و در اموری که اداره و عمران و فراوانی حاصل آن ایجاب کند، به ایشان عنایت داشته باش ان شاء الله و السلام. روز چهارشنبه دو شب مانده به آخر ذی القعدة سال دویست و ده تحریر یافت.

چون المتوکل علی الله به خلافت رسید فرمان داد که وضع فدک به وضع فدک به حالی که پیش از مامون بود باز گردد.

کار وادی القری و تیماء

گفته‌اند که رسول الله (ص) در بازگشت از خیبر به وادی القری آمد و اهل آن را به اسلام دعوت کرد. آنان امتناع کرده به نبرد پرداختند و رسول الله (ص) آن مکان را به عنوه فتح کرد و خداوند اموال اهل آن را غنیمت وی ساخت و مسلمانان را ائاث و امتعه نصیب شد. رسول الله (ص) آن را تخمیس کرد و نخلها و اراضی را در دست یهودیان باقی نهاد و ایشان را بر همان قرار که با اهل خیبر داشت عامل قرار داد. به قولی عمر یهود آن بلد را براند و آن جای را میان کسانی که در جنگ شرکت داشتند قسمت کرد، و به قولی دیگر ایشان را از آن مکان نراند چه از حجاز بیرون بود. اکنون آن بلد به قلمرو مدینه و نواحی آن افزوده شده است.

جمعی از اهل علم مرا خبر دادند که رفاعه بن زید جذامی غلامی

۵۱

را به رسول الله (ص) هدیه کرد که وی را مدعم گفتندی، و در غزوه وادی القری، به هنگامی که بار رسول الله (ص) را به زمین می‌نهاد، تیری که پرتاب کننده‌اش دانسته نبود به وی اصابت کرد. آنگاه گفته شد: ای رسول خدا مبارک باد بر غلامت، تیری به وی خورد و شهید شد. گفت: هرگز، آن ردایی که روز خیبر از غنائم برداشت، بر او آتش خواهد افروخت.

شبیان بن فروخ از ابو الأشهب و او از حسن روایت کرد که به رسول الله (ص) گفته شد فلان دلاور شهادت یافت. گفت در عبایی که به خیانت برگرفت به آتش کشیده خواهد شد. عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از جریری و او از عبد الله بن سفیان و او از حبیب بن شهید و او از حسن حکایت کرد که به رسول الله (ص) گفته شد مبارکت باد، فلان دلاور شهید شد. پس او گفت در عبایی که به خیانت گرفت به آتش کشیده خواهد شد.

گویند که چون اهل تیماء از کار رسول الله (ص) در مقهور ساختن مردم وادی القری آگاه شدند، با وی به شرط جزیه مصالحه کرده در بلاد خود ماندند و اراضی خویش را حفظ کردند. رسول الله (ص) عمرو بن سعید بن عاصی بن امیه را بر وادی القری والی ساخت و پس از پیروزی یزید بن ابی سفیان را بر تیماء ولایت داد و او همان روز فتح تیماء اسلام آورده بود. عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از اسماعیل بن حکیم و او از عمر بن عبد العزیز روایت کرد که عمر بن خطاب مردم فدک و تیماء و خیبر را کوچانید و گفت که جنگ رسول الله (ص) با اهل وادی القری در جمادی الاخر سال هفت انجام گرفت.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی را به طول پرتاب تازیانه‌یی در وادی القری اقطاع حمزة بن نعمان بن هوزه غدیری قرار داد، و او بزرگ

۵۲

بنو عذره و نخستین کس از اهل حجاز بود که صدقه بنو عذره را برای پیامبر (ص) آورد. علی بن محمد بن عبد الله مولای قریش از عباس بن عامر و او از عموی خود حکایت کرد که عبد الملک بن مروان نزد یزید بن معاویه آمد و گفت ای امیر المؤمنین، همانا معاویه زمینی را از برخی یهودیان در وادی القری خریده و علاوه بر آن زمینی را هم احیا کرده، و تو به این اموال عنایتی مبذول نمی‌داری، لذا رو به خرابی است و حاصل آن قلت یافته است.

آن را به اقطاع من ده، این مال بهای چندانی ندارد. یزید گفت: ما را در امور بزرگ بخلی نیست و امور کوچک از نظرمان دور نمی‌ماند.

گفت ای امیر المؤمنین حاصلش فلان اندازه است. گفت از آن تو باشد، و چون برفت یزید گفت: این همان کسی

است که می‌گویند پس از ما بر سر کار خواهد آمد. اگر این گفته درست باشد، رشوتی به وی داده‌ایم، و اگر نادرست که او را صله‌ی عطا کرده‌ایم.

فتح مکه مکر مه

گویند که چون رسول الله (ص) در سال حدیبیه با قریش مصالحه کرد و در باب این صلح عقد هدنه^(۱) نگاشته شد. بر این اساس که هر که

(۱) هدنه هم ریشه مهاده و مترادف مواده و معاهده است که قبلاً ذکر آن رفت. مهاده حدیبیه، که نمونه کلاسیک یک معاهده اسلامی به شمار می‌رود، در سال ششم هجری منعقد شد و شرح آن به اختصار از این قرار است که پیامبر (ص) در ذی قعدة سال ششم به قصد حج از مدینه عزم مکه کرد و ابتدا در حدیبیه، که یک منزلی مکه است، مقام کرد. اهل مکه با ورود مسلمانان مخالفت ورزیده سر جنگ داشتند و رسولان چندی میان دو طرف آمد و شد کردند تا آنکه یکی از رسولان قریش بنام سهیل بن عمرو و پیامبر معاهده حدیبیه را منعقد ساختند و به موجب آن صلحی به مدت ده سال میان طرفین برقرار شد و استرداد یک جانب پناهندگان به نفع قریش و آزادی افراد در پیوستن به یکی از دو سوی معاهده مقرر شد و خیانت در اموال طرفین ممنوع گشت. این قرار داد دیری نپایید و در سال هشتم هجرت «نقض» معاهده مطرح شد که در متن حکایت شده است.

۵۳

خواهد تواند به میثاق محمد (ص) پیوندد و هر که خواهد در پیمان قریش داخل شود، و هر کدام از یاران رسول الله (ص) نزد قریش رود باز نشنگردانند و هر که از ایشان و حلیفانشان نزد وی آیند مسترد دارد. آنگاه آنان که از قوم کنانه بودند برخاستند و گفتند: ما در عهد قریش شویم و قوم خزاعه برخاسته گفتند ما در عهد و عقد محمدیم و از آن پیش میان عبد المطلب و خزاعه هم پیمانی قدیم بود و از این روی عمرو بن سالم بن حصیره خزاعی چنین سروده است:

خدایا من محمد را همی خوانم به پیمان کهنی که میان پدرانمان بود

آنگاه مردی از خزاعه شخصی از کنانه را شنید که اشعاری در هجای رسول الله (ص) ترنم می‌کند. پس بروی جست و فرق او را بشکافت و این رویداد میان ایشان شر و قتال پدید آورد. قریش بنو کنانه را یاری دادند و جمعی از ایشان با آنان همراه شده بر خزاعه شبیخون زدند و این از موجبات نقض عهد و مصالحه به شمار می‌رفت. عمرو بن سالم بن حصیره خزاعی به طلب کمک نزد رسول الله (ص) آمد و او را به جنگ مکه دعوت کرد.

ابو عبید قاسم بن سلام از عثمان بن صالح و او از ابن لهیعه و

۵۴

او از ابو الاسود و او از عروه حدیث درازی نقل کرد و گفت قریش با رسول الله (ص) صلح کردند بر این قرار که طرفین از اغلال و اسلال - و یا شاید گفت ارسال^(۱) - یک دیگر در امان باشند و هر که به قصد حج یا عمره به مکه آید یا به سوی یمن و طائف گذر کند در امان باشد و هر یک از مشرکان که به قصد شام و مشرق به مدینه آید ایمن بود. نیز حکایت کرد که رسول الله (ص) بنو کعب را در عهد خود داخل کرد و قریش بنو کنانه را که حلیف ایشان بودند در میثاق خود وارد کردند. عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از ایوب و او از عکر مه روایت کرد که بنو بکر از قوم کنانه در صلح قریش و خزاعه در صلح رسول الله (ص) بودند. پس بنو بکر و خزاعه در عرفه نبرد کردند و قریش بنو بکر را به جنگ افزار یاری دادند و آب و سر پناه برای ایشان فراهم آوردند. آنگاه دسته‌ی به دسته دیگر گفتند: پیمان خود را شکستید. آنان گفتند ما پیمان نشکستیم. سوگند به خدای که ما به جنگ دست‌نیازیدیم و فقط به ایشان کمک کردیم و آب و سر پناه فراهم آوردیم. پس به ابو سفیان بن حرب گفتند برو و پیمان تازه گردان و میان مردمان آشتی بر پای دار.

ابو سفیان به مدینه آمد و با ابو بکر دیدار کرد و به وی گفت ای ابو بکر پیمان تازه کن و میان مردمان صلح برقرار ساز. ابو بکر گفت با عمر ملاقات کن. وی نزد عمر رفت و به او گفت: عهد تازه گردان و میان مردمان آشتی بر پای دار. عمر گفت خداوند پیوندی را که از این عهد هنوز برقرار است بگسلد و هر چه را که در آن تازه است منسوخ و کهنه سازد.

(۱) اغلال به معنی خیانت و اسلال به مفهوم دزدی است، لکن اصالت واژه سوم یعنی «ارسال» همان گونه که از عبارات متن نیز بر می آید، مورد تردید است.

۵۵

عشیره بی را بدتر از تو ندیدم. پس نزد فاطمه رفت و او گفت با علی دیدار کن و او با وی ملاقات کرد و همان را بگفت. علی گفت تو مهتر و آقای قریشی، خود عهد را تازه کن و آشتی میان مردم برقرار ساز. ابو سفیان دست راست بر دست چپ زد و گفت: همانا که پیمان تازه ساختم و صلح میان مردم برپای داشتم. سپس از آنجا روان شد تا به مکه رسید. رسول الله (ص) گفته بود که ابو سفیان آمد و خرسند باز خواهد گشت بی آنکه حاجت خود بر آورد. چون وی نزد اهل مکه بازگشت، این خبر به آگاهی ایشان رسانید و آنان گفتند به خدا سوگند که از تو نادانتر ندیدیم. هرگز نشد جنگی را بر ما ارمغان آوری که ضرورت خوف و حذر داشته باشد، و نشد که صلحی آوری که اسباب ایمنی باشد.

خزاعه نزد رسول الله (ص) آمدند و از آنچه بر ایشان گذشته بود شکوه کردند. رسول الله (ص) گفت: من فرمان عزیمت به یکی از دو بلد یعنی مکه و طائف یافته ام و امر به حرکت داد. پس با اصحاب خود خارج شد و گفت: پروردگارا گوشه های ایشان فرو بند که نشوند تا ناگاه بر سر ایشان رسیم. پس در حرکت شتاب کرد تا در مر الظهران فرود آمد. و قریش به ابو سفیان گفته بودند که باز گردد و او چون به مر الظهران رسید و آتشها و خیمه ها بدید، گفت این مردمان را چه می شود، گویی که جماعت شامگاه عرفه اند. سواران رسول الله (ص) بر وی رسیده اسیرش ساختند و نزد پیامبر (ص) بردند. عمر نیز بیامد و خواست که به قتلش رساند. عباس ممانعت کرد و او مسلمان شد. پس بر رسول الله (ص) وارد شد و چون گاه نماز صبح رسید، و مردم برای وضوء برخاسته در حرکت و جنبش بودند، ابو سفیان به عباس بن عبد المطلب گفت: اینان را چه می شود، آیا اراده قتل من دارند؟ گفت: نه، بلکه برای نماز به پا خاسته اند. و آنگاه به نماز درآمدند و ایشان را بدید که چون رسول الله (ص) به رکوع رود آنان

۵۶

نیز به رکوع روند و چون سجده کند ایشان نیز به سجده پردازند، گفت: به خدا سوگند که تا امروز این چنین فرمانبرداری در هیچ قومی از این سوی و آن سوی ندیده بودم، نه در پارسیان بزرگزاده و نه در رومیان ذات القرون^(۱).

عباس گفت ای رسول الله مرا نزد اهل مکه فرست تا ایشان را به اسلام همی خوانم. پیامبر (ص) چون وی را اعزام داشت کس نیز به دنبالش فرستاد و گفت عموم را نزد من باز گردانید، مبدا مشرکان وی را به قتل رسانند. وی از بازگشت ابا کرد تا به مکه درآمد و گفت: ای قوم، اسلام آورید تا به سلامت مانید، فرجام کارتان رسیده است و در مشکلی بس عظیم افتاده اید، کنون این خالد است که پایین مکه، و این زبیر است که بالای آن جای گرفته اند و این رسول الله (ص) است که با مهاجران و انصار و قوم خزاعه همی آید. قریش گفتند این خزاعه بینی بریده دیگر چه باشند؟
عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از محمد بن عمرو و او از ابو سلمة بن عبد الرحمن و او از ابو هریره نقل کرد که یکی

(۱) ذات القرون به معنی صاحبان قرون است و قرون جمع قرن و آن به مفهوم طره و کاکل زلف است. رومیان را به خاطر طره های بلند زلفانشان چنین نامیده اند. تمایز رومیان از لحاظ شکل و رنگ مو سبب اطلاق چنین اوصافی به ایشان گردیده است، چنان که آنان را بنو الاصفیر نیز می نامیده اند که به معنی صاحبان موی بور و زرد است (باید توجه داشت که منظور از روم همان روم شرقی است که مرکز آن در یونان قرار داشته و رومیان نیز همان یونانیان بوده اند. با این مقدمات تردید اندکی می توان داشت که لقب ذو القرنین برای اسکندر مقدونی - یا به اصطلاح رومی - به خاطر چیزی جز «رومی» بودن و نحوه آرایش و شکل زلفان نبوده است. سایر توجیحات در قبال این توجیه ضعیف می نماید).

۵۷

از سخنوران خزاعه به پیامبر (ص) چنین گفت:

خدایا من محمد را یاد همی آرم ز پیمان کهنی که میان پدرانمان بود که یاری ده، خدات رهنمون بود، یاری موکدی و بگذار تا عباد الله به یآوری آیند

حماد از علی بن زید و او از عکرمه روایت کرد که خزاعه پیامبر (ص) را در حالی که مشغول استحمام بود، ندا دادند و او بدیشان لبیک گفت. واقدی و کسان دیگری جز او گفته اند که روز فتح مکه جماعتی از قریش سلاح بر گرفتند و گفتند محمد جز به عنوه نتواند به مکه درآید. پس خالد بن ولید با ایشان به جنگ پرداخت و او نخستین کسی بود که از رسول الله (ص) فرمان دخول به مکه دریافت داشت. وی بیست و چهار مرد از قریش و چهار تن از هذیل را بکشت و به قولی در آن روز بیست و سه مرد از قریش کشته شدند. باقی شکست یافته به بالای کوهها رفتند و در آنجا متواری شدند. از یاران رسول الله (ص) آن روز کرز بن جابر فهری و خالد الاشعر کعبی به شهادت رسیدند. به گفته هشام بن کلبی شخص اخیر حبیش الاشعر بن خالد کعبی از قوم خزاعه بوده است.

شیبان بن ابی شیبه ابلی از سلیمان بن مغیره و او از ثابت بنانی و او از عبد الله بن رباح روایت کرد که رسولانی نزد معاویه رهسپار شدند و آن در ماه رمضان بود. ما برای یک دیگر غذا می پختیم و ابو هریره بیش از همه، ما را به جایگاه خود دعوت می کرد. هم او گوید که من نیز برای ایشان طعام آماده ساختم و دعوتشان کردم. ابو هریره گفت: ای جماعت انصار اکنون شما را به داستانی از ماجراهایتان سرگرم می کنم، و آنگاه ذکر فتح مکه

۵۸

نمود و گفت رسول الله (ص) به پیش آمد تا به مکه رسید، پس زبیر را به یکی از دو جناح و خالد بن ولید را به جناح دیگر فرستاد و ابو عبیده بن جراح را به فرماندهی سپاهیان بی سپر گمارد، که در میانه قرار گرفتند و پیامبر (ص) نیز با فوج خود بود و مرا دید و گفت: ای ابو هریره. گفتم: لبیک ای رسول الله. گفت: انصار را فرا خوان و جز انصار من نیابند. گفت ایشان را بخواندم و آنان بر وی گرد آمدند. قریشیان، اوباش و من تبع خود را فرا خوانده گفتند اینان را به پیش می فرستیم، اگر پیروز شوند که ما نیز با ایشان خواهیم بود و اگر هزیمت یابند آنچه را از ما خواهند، خواهیم داد. رسول الله (ص) گفت آیا اوباش قریش را می بینید. گفتند: بلی.

پس با یکی از دو دست خود بر دست دیگر زد و اشاره کرد که آنان را بکشید. سپس گفت در صفا به من ملحق شوید. پس ما روان شدیم و هر یک از ما هر که را اراده کرد به قتل رسانید. آنگاه ابو سفیان پیش آمد و گفت: ای رسول الله، بیشتر قریش را هلاک کردی، از این پس دیگر قریشی بر جای نخواهد بود. رسول الله (ص) گفت: هر که در خانه ابو سفیان رود زینهار یابد و هر که در سرای خویش به روی بنده ایمن گردد و هر که سلاح بر زمین نهد در امان باشد. پس انصار با یک دیگر گفتند این مرد را رغبت خویشاوندی و مهر عشیره بی فرا گرفته است. آن زمان بر رسول الله (ص) وحی نازل شد و هر بار که چنین می شد بر ما پنهان نمی ماند.

وی گفت: ای جماعت انصار با خود چنین و چنان گفتید. گفتند هم بدینسان بود ای رسول خدای. پس فرمود چنین نیست، من، بنده خدا و فرستاده اویم، سوی خدا و نزد شما هجرت گزیده ام.

تا زنده ام با شما خواهم بود و چون بمیرم نیز با شما خواهم بودن.
آنان بگریستند و گفتند به خدا سوگند که آنچه گفتیم به خاطر آن

۵۹

بود که نمی خواهیم رسول الله را از دست بدهیم^(۱).

و گفت: پس مردمان به خانه ابو سفیان در آمده در به روی خویش بستند و جنگ افزار بر زمین نهادند. رسول الله (ص) نزد حجر^(۲) آمد و آن را لمس کرد و سپس طواف خانه کرد و به بتی رسید که کنار کعبه نهاده بودند، با کمانی که قوس آن را در دست گرفته بود به چشم بت خلانید و گفت: جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا {۱۷: ۸۱} (۳). و چون از طواف آن فارغ شد به صفا آمد و بالای آن رفت و از آنجا به خانه نگریست و دستها به ستایش و دعای پروردگار بلند کرد.

محمد بن صباح از هشیم و او از حصین بن عبد الرحمن و او از عبید الله ابن عبد الله بن عتبہ روایت کرد که رسول الله (ص) روز فتح مکه گفت زخمیان را مکشید و فراریان را دنبال مکنید و اسیر را به قتل نرسانید و هر که در به روی خود بندد در امان باشد.

واقدی گوید که غزوه فتح^(۴) در ماه رمضان سال هشتم انجام گرفت و رسول الله تا روز فطر در مکه اقامت کرد و سپس عازم غزوه حنین شد و عتاب ابن اسید بن ابی العیص بن امیه را والی مکه کرد. رسول الله (ص) فرمان داد تا همه بتها و صورتهایی را که در کعبه بود نابود سازند و گفت: ابن خطل را بکشید هر چند که به پرده کعبه متمسک شده باشد. پس ابو برزه اسلمی وی را بکشت.

(۱) نگرانی انصار از آن بود که پیامبر (ص) در مکه اقامت گزیند و از بازگشت با ایشان به مدینه منصرف شود.

(۲) منظور حجر الاسود است.

(۳) (و بگوی) که راستی و درستی آمد و کژی شد (برفت) و نیست گشت. بدرستی که کژی شدنی (رفتنی) بود. سوره اسراء، آیه ۸۱.

(۴) مراد غزوه فتح مکه است.

۶۰

ابو یقظان گوید اسم خطل قیس بود و کسی که او را کشت ابو شریاب انصاری بود. ابن خطل را دو کنیزک آوازه خوان بود که در هجور رسول الله (ص) ترانه می خواندند. یکی از ایشان به قتل رسید و دیگری زنده ماند تا در ایام عثمان دنده اش بشکست و بمرد. نمیله بن عبد الله کنانی، مقیس بن ضبابه کنانی را بکشت. رسول الله (ص) بفرموده بود تا هر که وی را بیابد به قتلش رساند و این بدان سبب بود که برادرش هاشم بن ضبابه بن حزن مسلمان شد و در غزوه مریسح نیز همراه رسول الله (ص) شرکت جست و مردی از انصار به خطا و به گمان آنکه از مشرکان است وی را بکشت. پس مقیس نزد رسول الله (ص) آمد و او رأی به تعلق دیه بر عاقله قاتل داد و وی بگرفت و مسلمان شد، و بعد بر قاتل برادر خویش تاخت و او را بکشت و به حالت ارتداد فرار اختیار کرد و چنین گفت:

خاطر تسلی یافت، زان رو که وی بر بستر دشت بخفت در حالی که جامه او به خون شاهرگش آغشته بود انتقام از وی به قهر بستاندم و دیه اش بر بزرگان بنو نجار، اصحاب فارع^(۱)، بار کردم با کیفر وی داد بگرفتم و انتقام خون بستاندم و من نخستین کس بودم کز مسلمانی بازگشتم

علی بن ابی طالب رضی الله عنه حویرث بن نقید بن بجیر بن

(۱) یوم فارع یکی از ایام عرب یعنی جنگهای معروف عهد جاهلیت است که بین قوم بنو نجار از یکسو و معاذ بن نعمان اوسی (پدر سعد بن معاذ) از سوی دیگر، بر سر قتل جوانی، رخ داد. فارع نام موضع و قلعه‌یی است که این جنگ کنار آن اتفاق افتاد (رک. ابن الاثیر - الکامل فی التاریخ، الجزء الثانی)

۶۱

عبد بن قصی را بکشت و پیامبر (ص) فرمان داده بود که هر کس وی را بیابد مقتول سازد. بکر بن هیشم از عبد الرزاق و او از معمر و او از کلبی روایت کرد که کنیزکی از آن هلال پسر عبد الله - که او همان ابن خطل ادرمی از طایفه بنو تیم بود - با روی پوشیده نزد پیامبر (ص) آمد و بی آنکه او، وی را بشناسد مسلمان شد و بیعت کرد و کسی متعرض او نشد و کنیز دیگری از آن او به قتل رسید. و این هر دو در هجای رسول الله (ص) ترانه می خواندند. هم او گفت که أسلم ابن زبعلی سهمی پیش از آنکه به وی دسترسی یابند مسلمان شد و رسول الله (ص) را مدح گفت. خون او روز فتح مکه مباح شده بود. کسی متعرض او نشد.

محمد بن صباح بزاز از هشیم و او از خالد حذاء و او از قاسم بن ربیعہ روایت کرد که رسول الله (ص) روز فتح مکه خطبه‌یی خواند و گفت: سپاس خدایی را که وعده خود راست گردانید و لشکریان خویش را پیروزی بخشید و به تنهایی لشکر احزاب را منهزم ساخت. همانا که هر مفخرتی که در جاهلیت بود و هر خون و دعوی را باطل ساختم و از سر آن

گذشتم، مگر پرده داری کعبه و سقاییت حاج.

خلف بز از اسماعیل بن عیاش و او از عبد الله بن عبد الرحمن و او از شیوخ خود روایت کرد که روز فتح مکه پیامبر (ص) به قریشیان گفت: چه می‌پندارید؟ گفتند: گمان نیک بریم و سخن به نیکی گوئیم، برادری با کرامت و برادرزاده‌یی بخشنده هستی، هر چند که بر هر کار توانایی. پس فرمود: من با شما همان گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت: لا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ {۱۲: ۹۲} (۱). همانا که هر دین و خواسته و مفخرتی در عهد

(۱) (یوسف گفت) بر شما سرزنش نیست امروز، بیا مرزاد خدای شما را و او مهربان‌تر مهربانان است. سوره یوسف، آیه ۹۲.

۶۲

جاهلیت بود زیر پای نهادم، بجز پرده داری کعبه و سقاییت حاج.

شبیان از جریر بن حازم و او از عبد الله بن عبید بن عمیر حکایت کرد که رسول الله (ص) در خطبه خویش گفت: بدانید که مکه در فاصله دو اخشب^(۱) آن حرم محرم است و هیچکس را نقض حرمت آن روا نباشد نه پیش از من و نه پس از من، و نه خود مرا جز ساعتی از روز^(۲). علفزار آن را نچینند و درختانش را نبرند و حیوانات شکاریش را نرمانند و مالی را که بی صاحب بیابند، برنگیرند لکن باید آن را تعریف کنند^(۳) (و یا شناسایی کنند). عباس رحمه الله گوید که گیاه اذخر مستثنی است چه آن برای کار زیورسازان و مشاطه‌گان و بوی خوش خانه‌هایمان بایسته است، از این روی رسول الله (ص) گفت: جز اذخر.

یوسف بن موسی قطان از جریر بن عبد الحمید و او از منصور و او از مجاهد و او از ابن عباس روایت کرد که پیامبر (ص) گفت: علفزار

(۱) دو اخشب مکه (اخشبا مکه) کوه ابو قبیس و کوه احمر را گویند. به روایت ازرقی هنگامی که ابن زبیر برای تجدید بنای کعبه آن را خراب کرد سنگی یافت که بر آن نوشته بود: مکه پا بر جای خواهد بود تا آن زمان که دو اخشب آن زایل گردد (ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی: کتاب اخبار مکه شرفها الله تعالی)
(۲) کلمات ساعت و روز در روایت منقوله به حالت نکره آمده و مفهوم اشتباه تواند بود. در اصل ساعات معین ز روز فتح مکه ملحوظ، و نظر پیامبر (ص) این بوده است که شکستن حرمت مکه بر من نیز روا نباشد، جز در این ساعات که بنا به مصلحت دستور مقابله و نبرد داده‌ام. ابن هشام در نقل همین روایت لفظ ساعت را معرفه ساخته و کلمه هذبه بر آن افزوده است (و لم تحلل لی إلا هذه الساعة...)
(۳) تعریف در این مقام به معنی تأمل و مذاقه در مال بی صاحب افتاده است، به نحوی که محل یافتن آن و جمیع صفات و اندازه و جنس مال شناسایی شود تا اگر کسی بیاید و با بیان اوصاف مال آن را جستجو کند دانسته شود که صادق است یا کاذب.

۶۳

مکه را نچینند و درختانش را نبرند، و عباس گفت: بجز اذخر، چه آن برای کار مشاطه‌کان و بوی خوش خانه‌هاست و از همین روی نسبت به آن رخصت داده شده است.

شبیان از ابو هلال راسبی و او از حسن روایت کرد که عمر در پی آن برآمد که گنجینه کعبه را برگرفته در راه خداوند انفاق کند. ابی بن کعب انصاری وی را گفت: ای امیر المؤمنین دو یار تو^(۱) پیش از تو سر رشته کارها در دست داشتند و اگر این کار را احسان می‌شمردند همانا بدان مبادرت می‌جستند.^(۲) عمرو ناقد از ابو معاویه و او از اعمش و او از مجاهد روایت کرده است که رسول الله (ص) گفت: مکه حرم است، فروش منازل و اجاره خانه‌هایش جائز نیست.

محمد بن حاتم مروزی از عبد الرحمن بن مهدی و او از اسرائیل و او از ابراهیم بن مهاجر و او از یوسف بن ماهک و او از پدر خویش و او از عائشه روایت کرد که گفت: گفتم ای رسول الله بنایی در مکه برای خود بساز تا از آفتاب پناهت دهد. وی گفت: همانا مکه منزلگاه کسانی است که از پیش در آن بوده‌اند.

خلف بن هشام بز از اسماعیل و او از ابن جریر حکایت کرد که گفت: نامه‌یی از عمر بن عبد العزیز خواندم که در آن اجاره منازل مکه نهی شده بود. ابو عبید از قول اسماعیل بن جعفر و او از اسرائیل و او از ثویر و او از مجاهد و او از ابن عمر نقل کرد که گفت: حرم مکه تماما مسجد به شمار است.

(۱) یعنی پیامبر (ص) و ابو بکر که پیش از عمر رسته امور در دست ایشان بود.
(۲) این گنجینه داخل چاهی در جوف کعبه نگاهداری می شد و از جمله ذخائر آن دو آهوی تماما ساخته از طلا بود (ابن الاثیر: الکامل فی التاريخ).

۶۴

کرد که عمر بن عبد العزیز به امیر مکه نوشت که اهل مکه را اجازت مده تا از خانه های مکه اجاره دریافت دارند چه آن برایشان حلال نباشد.

عثمان بن ابی شیبه از جریر و او از یزید بن ابی زیاد و او از عبد الرحمن بن سابط درباره آیه: سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْآبَادِ {۲۲: ۲۵} روایت کرد که گفت: الباد کسانی هستند که به قصد حج و عمره می آیند و از حیث منازل دارای حق مساوی هستند و هر جا که خواهند توانند که منزل گزینند، جز این که کسی نباید از خانه اش بیرون رانده شود. عثمان از جریر و او از منصور و او از مجاهد درباره همین آیه نقل کرد که گفت: اهل مکه و غیر ایشان از لحاظ منازل برابر هستند. عثمان و عمرو از وکیع و او از سفیان و او از منصور و او از مجاهد حکایت کردند که عمر بن خطاب به اهل مکه گفت: برای خانه های خود در نسازید تا وارد شوندگان هر زمان که خواهند فرود آیند. عثمان بن ابی شیبه و بکر بن هیثم از یحیی بن ضریر رازی و او از سفیان و او از ابو حصین روایت کرد که گفت به سعید بن جبیر که در مکه بود گفتم اراده آن دارم که معتکف شوم، گفت تو خود معتکف به شمار می روی و این آیت بخواند که سواء العاکف فیه و البادی.

عثمان از حفص بن غیاث و او از عبد الله بن مسلم و او از سعید بن جبیر روایت کرد که در باب آیه: سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْآبَادِ {۲۲: ۲۵} گفت: خلق خدای در آنجا برابرند، خواه اهل مکه باشند و خواه غیر ایشان. محمد بن سعید از واقدی نقل کرد که گفت: بر سر اجاره خانه های مکه دعوی نزد ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برده شد و او حکم به پرداخت آن از سوی اجاره کننده داد و این

(۱) یکسان است در آن شهری و دشتی، مقیم و غریب. سوره حج، آیه ۲۵.

۶۵

قولی است که مالک و ابن ابی ذئب بر آنند. و نیز گفت که به گفته ربیع و ابو الزناد خوردن اجاره خانه های مکه و فروش منازل آن بلا مانع است. واقدی گوید که خود دیدم ابن ابی ذئب اجاره خانه یی را که در مکه بین صفا و مروه داشت، دریافت می کرد. و لیث بن سعد گوید:

آنچه عنوان خانه دارد اجاره اش بر صاحب آن حلال است، اما صحن منازل و کوچه ها و محوطه جلوی خانه ها و خرابه ها، هر که پیشتر آید بدون پرداخت اجاره در آنها منزل کند.

عبد الرحمن اودی مشابه همین نظر را از شافعی برای من نقل کرد. سفیان بن سعید ثوری می گفت:

اجاره خانه های مکه حرام است و در این نظر سخت پا بر جای بود.

اوزاعی و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه گویند که اگر آنها را در ایام حج کرایه دهند، چنین اجاره یی باطل است و اگر خارج از آن ایام بوده و کرایه کننده از مجاوران یا غیر ایشان باشد باکی نخواهد بود. برخی از اصحاب ابو یوسف اجاره آن منازل را به نحو اطلاق حلال شمرده و مساوات «عاکف» و «بادی» را در طواف کعبه دانسته اند.

حسین بن علی بن اسود از عبید الله بن موسی و او از حسن بن صالح و او از علاء بن مسیب و او از عبد الرحمن بن اسود روایت کرده است که به رأی وی بریدن و خوردن و انجام هر کار دیگری با سبزیها و مزروعاتی که در مکه کشت می شود و هر گونه درخت یا نخلی که انسان در آنجا می رویاند بلا مانع است. هم او گفت که اکراه، مربوط به درختان و

گیاهانی است که بدون دخالت انسان روئیده و از این میان نیز اذخر مستثنی است. حسن بن صالح گوید که در مورد درخت کهنه‌یی که خشک و شکسته شده رخصت موجود است. محمد بن عمر واقدی از مالک و ابن ابی ذئب نقل کرد که هرگاه شخصی در حالت احرام یا غیر آن درختی را در مکه قطع کند مرتکب بدی شده است، پس اگر جاهل باشد باید وی را

۶۶

آگاه ساخت و حرجی بر او نیست، و اگر عالم و خیره سر بوده مورد عقوبت واقع خواهد شد، لکن قیمت اشجار بر ذمه او نخواهد بود، و اگر کسی چیزی را از این جمله قطع کرده باشد انتفاع از آن برای وی منعی نخواهد داشت. هم او گفت که سفیان ثوری و ابو یوسف گویند: بهای درختی که بریده بر عهده وی است و حق استفاده از آن را نیز نخواهد داشت، و این قول ابو حنیفه است.

مالک بن انس و ابن ابی ذئب گفته‌اند که در مورد مارچوبه وحشی و کاسبرگ سنا که از مکه برای درمان و مسواک کردن گیرند منعی وجود ندارد. سفیان بن سعید و ابو حنیفه و ابو یوسف بر این قول‌اند که آنچه مردمان در حرم رویانیده‌اند و یا آنچه حسب معمول توسط آدمیان رویانیده می‌شود، بر قطع کننده آن حرجی نخواهد بود، و نسبت به آنچه مردم نرویانیده‌اند عوض بر ذمه برنده آن خواهد بود. واقدی گوید از ثوری و ابو یوسف درباره مردی پرسیدم که در حرم مکه گیاهی رویانیده است که مردمان نمی‌رویاندند و بر آن مراقبت کرده تا روئیده است، آیا تواند آن را قطع کند؟ گفتند: بلی. گفتم اگر در بستان وی درختی روید از آن قسم که مردم نمی‌کارند و او خود آن را نکاشته باشد، گفتند هر چه خواهد تواند با آن انجام دهد.

محمد بن سعد از واقدی حکایت کرد که گفت ما را روایت کرده‌اند که ابن عمر در مکه سبزی کشت شده در حرم مکه را همی خورد، و محمد بن سعد از واقدی و او از معاذ بن محمد نقل کرد که گفت بر خوان زهری سبزی مکه را دیدم. به گفته ابو حنیفه شخص محرم نمی‌تواند اشتر خود را در حرم مکه بچراند یا برای او علف چیند و زفر نیز بر همین قول است. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان و ابو یوسف و ابن ابی سبره چرانیدن را بلا مانع و علف چینی را ممنوع می‌دانند، ابن ابی لیلی در چیدن علف نیز منعی

۶۷

نمی‌بیند. عفان و عباس بن ولید نرسی از عبد الواحد بن زیاد و او از لیث روایت کرد که عطاء در انتفاع از سبزی حرم مکه و آنچه در آنجا کشت شود و نیز چوب و استفاده برای مسواک منعی نمی‌دید. هم او گفت که مجاهد از آن اکراه داشت.

گوید که مسجد الحرام در عهد رسول الله (ص) و ابو بکر دیواری که گرد آن گیرد، نداشت و چون عمر بن خطاب به خلافت رسید و مردمان بسیار شدند مسجد را وسعت داد و خانه‌هایی را خرید و خراب کرد و آنها را بر آن افزود و خانه‌های جماعتی از همسایگان مسجد را که از فروش امتناع می‌کردند نیز خراب کرد و بهای آنها را تعیین نمود که بعد دریافت داشتند. وی دیوار کوتاهی که از قامت انسانی کوتاه‌تر بود برای مسجد بساخت و چراغها بر آن نهاده می‌شد. چون عثمان بن عفان خلیفه شد خانه‌هایی را خریداری کرد و با افزودن آنها مسجد را گسترده ساخت و منازل جمعی را نیز بگرفت و برای ایشان بها تعیین کرد. آنان نزد کعبه بروی زاری و ضجه کردند و او گفت: همانا که شکیبایی و نرمش من شما را جسور ساخته، عمر همین رفتار با شما کرد و به آن تن داده خرسندی داشتید. آنگاه فرمان داد تا ایشان را به زندان افکنند، تا اینکه عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص درباره ایشان وساطت کرد و عثمان آزادشان کرد.

گویند عثمان نخستین کس بود که برای مسجد رواقها بساخت و این کار را در همان زمان کرد که مسجد را گسترش می‌داد. گویند که در کعبه در عهد ابراهیم علیه السلام و جرهم و عمالیق بر سطح زمین بود تا آنگاه که قریش به ساختن کعبه دست یازیدند، و آن زمان ابو حذیفه بن مغیره گفت: ای جماعت در کعبه را بالا برید،

۶۸

تا کسی جز با نردبان داخل نتواند شد، آنگاه غیر از آنان که شما خواهید، دیگری به آن وارد نخواهد شد، و اگر جمعی

پیش آیند که مورد اکراه شمایند و یکی از آنان بالا بیاید توانید وی را ببیند ازید تا فرو افتد و عبرت کسانی شود که پشت سر اویند. پس قریش به همین سان عمل کردند.

و گفت که چون عبد الله بن زبیر بن عوام در مسجد الحرام تحصن اختیار کرد^(۱) و بدان پناه برد، و حصین بن نمیر سکونی در آن هنگام همراه شامیان با وی به جنگ اندر بود، روزی یکی از یارانش لیفه خرمایی را بر سر نیزه بی شعله‌ور ساخت، و باد وزان بود، پس شراره آتش پریده به پرده کعبه آویخت و آن جای را بسوخت و دیوارهای آن شکاف برداشت و سیاه شد. این واقعه به سال شصت و چهار رخ داد و زمانی که یزید بن معاویه بمرد و حصین بن نمیر به شام رفت، ابن زبیر فرمان داد تا تمامی سنگهایی را که پرتاب کرده بودند و در مسجد موجود بود خارج ساختند. آنگاه کعبه

(۱) بنا به روایت ازرقی عبد الله بن زبیر از بیعت با یزید بن معاویه سر باز زد و از بیم بنو امیه به مکه رفت تا در پناه حرم باشد و جمیع موالی وی با او بودند. عبد الله در آنجا عیبهای یزید را بر شمرد و او را شتم کرد و از شرب خمر وی سخن گفت. یزید آگاه شد و حصین بن نمیر کندی به دستور وی به مکه گسیل شد و بر کوههای ابو قبیس و احمر منجیق استوار کرد و از آنجا کعبه را به باد سنگ گرفت، زیرا ابن زبیر و یارانش در آنجا گرد آمده بودند. بر اثر این سنگباران و نیز واقعه آتش سوزی (که در خصوص آن، روایت ازرقی با بلاذری اندکی متفاوت است) خلل در کعبه افتاد. در آن احوال خبر مرگ یزید به حصین رسید. او با سپاه خویش بازگشت و عبد الله بن زبیر بزرگان را بخواند و در باب ساختن کعبه شور کرد و تصمیم به انهدام بنای کعبه و از نو ساختن آن گرفت (ازرقی: اخبار مکه، باب ما جاء فی بناء ابن زبیر الکعبه).

۶۹

را فراز «اساس» آن بنا کردند و حجر^(۱) را نیز جزء آن قرار داد و دو در بر سطح زمین در ضلعهای شرقی و غربی تعبیه کرد تا از یکی وارد و از دیگری خارج شوند. وی بدید که اساس کعبه به حجر متصل است^(۲) و سعی بر آن داشت که خانه را به همان قرار که ابراهیم علیه السلام ساخته و او آن را از عائشه ام المؤمنین به روایت از پیامبر (ص) شنیده بود تجدید کند^(۳). وی صفحات زر بر در کعبه کوبید و کلیدهای آن را از طلا بساخت. پس از آن که حجاج بن یوسف از سوی عبد الملک بن مروان با وی به نبرد پرداخت و او را بکشت عبد الملک نامه‌یی به حجاج نوشت و به او دستور

(۱، ۲، ۳) حجر به کسر حاء و سکون جیم غیر از حجر (به فتح حاء و جیم) است. حجر الکعبه زمینی است که بنا به روایات، حضرت ابراهیم آن را جزء خانه کعبه قرار داده بود. لکن قریش آن را از بیت الله خارج کردند و بنایی بر روی آن نساختند و فقط دور آن را تحجیر کردند و گویند که تسمیه حجر از همین بابت است. بنا به حدیث منقول از عائشه، پیامبر (ص) به وی گفته بود که قوم تو (قریش) کعبه را ناقص کرده‌اند و اگر این قوم، تازه از کفر برنگشته بودند کعبه را خراب می‌کردم و آن را کامل می‌ساختم و بر شرق و غرب آن دو در قرار می‌دادم تا از یکی داخل و از دیگری خارج شوند. عبد الله بن زبیر چون به کار تجدید بنای کعبه پرداخت همین شیوه منقول از پیامبر را عملی ساخت، که در متن به این قضیه اشاره شده است. و نیز در روایت است که چون ابن زبیر کعبه را خراب کرد و زمین را بشکافت «اساس» کعبه که ابراهیم نهاده بود ظاهر شد. این اساس که از یک رشته سنگ مشبک در یک دیگر تشکیل می‌شد در زمین حجر ادامه می‌یافت و ابن زبیر کعبه را روی همین اساس بنا کرد و در نتیجه حجر مانند زمان ابراهیم جزء خانه قرار گرفت. لکن سپس که حجاج بن یوسف غلبه کرد بار دیگر کعبه را از نو بساخت و اضافات ابن زبیر را برهم زد و خانه را مانند دوران قریش بنا کرد بدین معنی که فقط یک در - آن هم با عتبه‌یی بالاتر از سطح زمین برای آن بساخت و حجر را از خانه جدا کرد (ازرقی: اخبار مکه، باب ما جاء فی بناء ابن زبیر الکعبه).

۷۰

داد که کعبه و مسجد الحرام را بسازد، زیرا که سنگها به آن آسیب رسانیده بود^(۱). پس حجاج کعبه را خراب کرد و بساخت. و شیوه بنای قریش را اعاده کرد و حجر را خارج ساخت. بعد از آن، عبد الملک گفته بود: ای کاش آنچه ابن زبیر در مورد کعبه و بنای آن انجام داد، من بر عهده‌اش نهاده بودم^(۲).

گویند که پوشش کعبه در عهد جاهلیت از انطاع و معافر^(۳) بود. رسول الله (ص) پارچه یمانی بر آن پوشانید. سپس عمر و عثمان رضی الله عنهما کتان قبطی کسوه آن قرار دادند. یزید بن معاویه دیبای خسروانی، و پس از او، ابن زبیر و حجاج نیز جامه کعبه از دیبا کردند. بنو امیه گاهی حله‌هایی را که اهل نجران به ایشان می‌دادند به این منظور به کار می‌بردند و نجرانیان را بر آن می‌داشتند که حله‌ها را نیکو بیافند و روی آن دیبا می‌کشیدند. سپس ولید بن عبد الملک مسجد الحرام را گسترش داد و ستونهایی از سنگ و مرمر و موزائیک به آنجا حمل کرد.

واقعی گوید که چون نوبت خلافت به امیر المؤمنین منصور رحمه الله رسید، مسجد

(۱) منظور آسیب رسانیدن بار دوم است که بر اثر پرتاب سنگ منجنیق به دستور حجاج صورت گرفت.
(۲) به روایت ازرقی پس از تجدید بنای کعبه توسط حجاج روزی حارث بن عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی نزد عبد الملک آمد و عبد الملک گفت: تصور می‌کنم روایتی که ابن زبیر از عائشه نقل کرده، درست نبوده است. حارث بن عبد الله پاسخ داد که این حدیث به درستی نقل شده و او خود آن را از عائشه شنیده است. چون حارث از این بابت اطمینان داد، عبد الملک اندوهناک شد و مدتی به فکر فرورفت و سپس جمله‌یی مشابه آنچه در متن نقل شد به زبان آورد (ازرقی: اخبار مکه).
(۳) انطاع جمع نطع و آن به معنی بساط و فرش چرمین و پوست دباغی شده و نیز به مفهوم مطلق فرش و گستردنی است. معافر پارچه‌ها یا جامه‌هایی را گویند که در قبیله معافر یمن بافته می‌شده است.

۷۱

را بزرگتر کرد و آن را بساخت. این کار به سال صد و سی و نه انجام گرفت. علی بن محمد بن عبد الله مدائنی روایت کرد که مهدی، جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس را بر مکه و مدینه و یمامه والی ساخت و او دو مسجد مکه و مدینه را وسعت داد و آنها را بساخت.

المتوکل جعفر بن ابی اسحاق المعتصم بن رشید هارون بن مهدی علیهم - مرمهرای کعبه را تجدید نمود و نقره پوش کرد و سایر دیوارها و سقف آن را از طلا پوشانید، که کسی پیش از او این کار نکرده بود، و ستونهای کعبه را به دیبا مستور ساخت.

گفتار در باب چاه‌های مکه

گویند طایفه قریش پیش از آن که قصی^(۱) ایشان را گرد آورد و به مکه درآیند، از برکه‌ها و آبگیرهایی که بالای کوه‌ها بود، می‌نوشیدند و نیز از چاهی که لؤی بن غالب^(۲) بیرون از منطقه حرم مکه حفر کرده و یسیره خوانده می‌شد، و همچنین از چاهی که مرة بن کعب^(۳) کنده بود و الروا نام داشت و نزدیک عرفه بود، می‌نوشیدند. آنگاه کلاب بن مرة چاههای خم و رم و نیز الجفر را در حومه مکه بکند. سپس قصی بن کلاب چاهی حفر کرد و آن را

(۱، ۲، ۳) قصی بن کلاب بن مره نیای چهارم پیامبر (ص) و صاحب پنج منصب عمده سیاسی و اجتماعی مکه عهد جاهلیت (سدانت کعبه، سقایت حاج، رفادت حاج، حکم مشورت دار الندوه و عقد لوی) که اجتماع این مناصب در او، منزلتی در ردیف پادشاهی قریش به وی می‌بخشید. مرة بن کعب جد قصی و لؤی بن غالب جد مرة بن کعب بوده است.

۷۲

عجول نامید و سقایه^(۱) بنا کرد. در این باب یکی از ارجوزه سرایان حجاج گوید:

از عجول سیر همی نوشیم و زان پس روان شویم مقدم بر بزرگان حجاج همه دیارها همانا که قصی به وعده وفا کرد و صادق بود در سیر کردن مردم و سیراب کردنشان به شامگاهان

پس از مرگ قصی، مردی از بنو نصر بن معاویه در چاه عجول افتاد و آن چاه به حال تعطیل درآمد. هاشم بن عبد مناف چاه بدر را در خندمه که بر دهانه شعب ابو طالب است حفر کرد، و هم او چاه سجله را نیز بکند و اسد بن هاشم آن را به عدی بن نوفل بن عبد مناف ابو مطعم هبه کرد و به قولی به وی بفروخت. و گویند که عبد المطلب هنگام حفر چاه زمزم و زیادی آب در مکه آن را به وی هبه کرد. خالده دختر هاشم گوید:

ما سجله را به عدی ببخشیدیم در زمین طیب و نرم و همواری چاهی که حجاج را جرعه جرعه سیراب سازد

سجله جزء مسجد الحرام قرار گرفته است. عبد شمس بن عبد

(۱) سقایه به خانه‌ها و محل‌های عمومی اطلاق می‌شده است که مردم برای نوشیدن در آنجا گرد می‌آمدند. نوشابه‌یی که علاوه بر آب در این اماکن عرضه می‌شد، نیبذ بوده است. اصطلاح دیگر آن بیت الشراب است. سقایة العباس و سقایة سراج از جمله همین اماکن

مناف چاه طوی را که در قسمت علیای مکه است حفر کرد، و چاهی را نیز برای خود به نام الجفر بکند. میمون بن حضرمی حلیف بنو عبد شمس بن عبد مناف نیز چاه خود را حفر کرد و این آخرین چاهی بود که در زمان جاهلیت در مکه کنده شد و قبر منصور نزدیک آن است. نام حضرمی، عبد الله بن عماد بود. عبد شمس نیز دو چاه بکند و آنها را خم و رم نامید و این همان نامهایی است که کلاب بن مره بر دو چاه خود نهاده بود. اما خم نزدیک الردم، و رم نزدیک خانه خدیجه دختر خوید است.
عبد شمس گوید:

خم را بکندم و رم را بکندم تا همی بینم که مجد و عظمت بر ما تمام شده است
سبیعة دختر عبد شمس در باب چاه طوی گوید:

اما طوی چون آب آن نوش کنید عطیه ابرهاست از حیث گوارایی و زلالی
بنو اسد بن عبد العزی بن قصی، شفیه را کردند که آن چاه بنو اسد بود. حویرث بن اسد گوید:
آب شفیه چون آب ابرهاست و نه آبی که آلوده و کدر است
بنو عبد الدار بن قصی چاه ام احراد را حفر کردند و امیمه دختر عمیلة بن سباق بن عبد الدار گوید:

ما دریای ام احراد را حفر کردیم که نه چون چاه بذر نزار و خشک است
صفیه دختر عبد المطلب به او چنین پاسخ داده است:

ما بکنیم بذر را، که سیراب کند حجاج بزرگ را هم از این سوی و هم از آن سوی ام احراد بد است و در آن مور و
ملخ است و کثافتی که مگوی
بنو جمح، سنبله را حفر کردند که چاه خلف بن وهب جمحی بود. یکی از سرایندگان ایشان در این باب گوید:
ما بهر حجاج سنبله را بکنیم که هدیه ابرهاست و ذو الجلالش همی فرستاده است
بنو سهم غمر را کردند که چاه عاصی بن وائل بود. یکی از ایشان گوید:
ما غمر را بهر حجاج بکنیم و آبی بسیار از آن بر آید، و ه که چه پر آب است
ابن کلبی گوید این شعر از ابن ربعی است.
بنو عدی چاه حفیر را کردند، شاعر این قوم گوید:

ما چاه خود حفیر را بکنیم دریایی که آبش از بسیاری سرریز کند
بنو مخزوم سقیار را کردند که چاه هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود. بنو تیم، ثریا را کردند که چاه عبد
الله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود. بنو عامر بن لوی چاه نفع را کردند. گویند جبیر بن مطعم را چاهی
بوده است و آن چاه بنو نوفل است و به تازگی جزء دار القواریر که حماد بربری در خلافت هارون الرشید بنا نهاد، قرار
گرفته است.
عقیل بن ابی طالب در عهد جاهلیت چاهی حفر کرد که در دار ابن یوسف واقع است. اسود بن ابی البختری بن

هاشم بن حارث بن اسد بن عبد العزی چاهی در باب الاسود نزدیک حناطین داشت که جزء مسجد قرار گرفت. چاه عکرمة به عکرمة بن خالد بن عاصی بن هاشم بن مغیره منسوب است. چاه عمرو منسوب به عمرو بن عبد الله بن صفوان بن امیه بن خلف جمحی است، چاه شعب عمرو نیز به هم او منسوب است. طلوب در قسمت سفلائی مکه از آن عبد الله بن صفوان بود. چاه حویطب منسوب به حویطب بن عبد العزی بن ابی قیس است که از طایفه بنو عامر بن لؤی بوده است، و این چاه در صحن جلوی خانه وی در بطن الوادی واقع است. چاه ابو موسی در معلأة از آن ابو موسی اشعری بوده و چاه شوذب به شوذب مولای معاویه منسوب است که جزء مسجد الحرام قرار گرفته است. شوذب به قولی مولای طارق بن علقمة بن عریج بن جذیمه کنانی و به قول دیگر مولای نافع بن علقمة بن صفوان بن امیه بن محرث بن خمل بن شق کنانی، خال مروان بن حکم بن ابی العاصی بن امیه، بوده است.

چاه بکار به مردی از اهل عراق که ساکن مکه بوده منسوب است

۷۶

و در ذو طوی واقع است. چاه وردان به وردان آزاد کرده سائب بن ابی وداعة بن ضبیره سهمی منسوب است، و سقایه سراج در فح از آن سراج مولای بنو هاشم بوده است. چاه اسود به اسود بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم منسوب است، و در نزدیکی چاهی است که خالصه کنیز آزاد شده مهدی به شمار می رود. چاه برود در فح از آن مخترش کعبی از طایفه خزاعه بوده است.

ابن کلبی گوید: صاحب دار ابن علقمة در مکه طارق بن علقمة بن عریج بن جذیمه کنانی بوده است. ابو عبیده معمر بن مثنی و عبد الملک بن قریب اصمعی و دیگران گفته اند که بستان ابن عامر از آن عمر بن عبد الله بن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة ابن کعب بن لؤی بوده است. لکن مردم به غلط آن را بستان ابن عامر و بستان بنو عامر نامیده اند، حال آنکه این بستان، بستان ابن معمر است. جمعی آن را به ابن عامر حضرمی و دیگران به ابن عامر بن کریز نسبت داده اند، لکن دانسته است که این حدس و گمان و خیال پردازی است.

مصعب ابن عبد الله زبیری مرا گفت که در عهد جاهلیت مکه را صلاح می نامیدند و ابو سفیان بن حرب حضرمی

گوید^(۱):

(۱) عبارت متن چنین است: «قال ابو سفیان بن حرب الحضرمی». گمان می رود در استنساخ این عبارت از متون قدیمتر لا اقل یک اشتباه رخ داده باشد، بدین معنی که به جای الحضرمی «للحضرمی» بوده است. در آن صورت معنی جمله چنین خواهد بود: «ابو سفیان حرب به حضر می گفت». آنچه این تصور را موجب می شود، دو نکته است. نخست اینکه ابو سفیان و پدرش حرب، حضرمی (اهل حضرموت) نبوده اند. مطلب دوم روایت یا قوت رومی است که می گوید حضرمی همان ابو مطراست که در شعر متن از وی یاد شده است. او با بنو نفاثه حلیف شده بود و بنو نفاثه خود از

۷۷

ای ابو مطر به صلاح قدم گذار که در آن مصاحبان قریشی تو را به حد کفایت باشند در شهری مقام خواهی گزید که عزتی دیر پای دارد و از دسترسی سردار سپاهی بر خود ایمن خواهی بود.

عباس بن هشام کلبی حکایت کرد که یکی از کنندیان به پدرم نامه یی نوشت و از وی درباره زندان ابن سباع در مدینه پرسش کرد که نسبت به که دارد، و نیز داستان دار الندوه و دار العجله و دار القواریر در مکه را سؤال کرد. پس او به وی نوشت: اما زندان ابن سباع، خانه عبد الله بن سباع بن عبد العزی بن نضلة بن عمرو بن غبشان خزاعی بود، و سباع را کنیه ابو نیار بود. مادر وی در مکه قابله بود و روز جنگ احد حمزة بن عبد المطلب به وی گفت: پیش بیا، ای پسر زن برنده بطور^(۱)، و آنگاه وی را بکشت و به او حمله کرد تا جوشن وی برگیرد، پس وحشی و مادر طریح بن اسماعیل ثقفی شاعر، دختر عبد الله بن سباع که حلیف بنو زهره بود، وی را مورد طعن نیزه ساختند.

اما دار الندوه را قصی بن کلاب بنا کرد که مردم در آن اجتماع می کردند و امور خود را فیصله می دادند. سپس طایفه

قریش در آنجا گرد آمده درباره نبردها و امور خویش به سگالش می نشستند

(۱) [حلیفان حرب بن امیه بودند. پس از آن حضرمی - یعنی ابو مطر - خواست تا خارج از حرم مکه منزل گزیند و دعوت او به دخول در مکه (صلاح) از همین روی بوده است.
(۱) بطور جمع بظرو آن به معنی زائده بین لبهای فرج زنان است.

۷۸

عقد الویه^(۱) می کردند و هر که اراده زناشویی داشت در آنجا ازدواج می کرد. آن نخستین سرای از سراهای قریش بود که در مکه بنا شده، سپس دار العجله ساخته شد که از آن سعید بن سعد بن سهم بود.

بنو سهم ادعا می کنند که دار العجله قبل از دار الندوه ساخته شده، و این ادعا باطل است. دار الندوه همچنان از آن بنو عبد الدار ابن قصی بود تا اینکه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی آن را از معاویه بن ابی سفیان خرید و دار الاماره قرار داد.

اما دار القواریر از آن عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف بود و سپس به عباس بن عتبه بن ابی لهب بن عبد المطلب، و بعد به ام جعفر زبیده دختر ابو الفضل بن منصور تعلق گرفت در قسمتی از صحن و دیوارهای آن پاره‌یی آبگینه به کار رفته و به همین روی آن را در دار القواریر^(۲) می نامند.

حماد بربری در خلافت رشید به بنای آن پرداخت.

هشام بن محمد کلبی گوید که عمرو بن مضاض جرهمی با مردی از جرهم به نام سمیدع جنگ داشت، پس با سلاح

درآمد و صدای

(۱) عقد الویه به مفهوم اعطاء یا حمل پرچم به نام فرمانده معین است و در عهد جاهلیت یکی از امتیازات و مناصبی بود که به ولایت مکه تعلق داشت و صاحب این منصب پرچم سپاهیان را اعطاء می کرد و نشانه پرچم را نیز او معین می کرد. مناصب دیگر از اینگونه عبارت بودند از رفادت حاج (به معنی ضیافت حجاج) و سقاییت (تهیه آب و سقائی) حاج، و پرده‌داری خانه کعبه و حکم مشورت دار الندوه.

(۲) از معانی قواریر یکی هم شیشه و بلور است. به روایت ازرقی حماد بربری نمای بیرونی دار القواریر را از مرمر و موزائیک و نمای درونی آن را از شیشه و مینای زرد و سرخ پوشانید (اخبار مکه).

۷۹

جنگ افزار او برخاست، بدین سبب آن موضع را قعیقعان^(۱) نام کردند و سمیدع نیز در حالی که اسبانش زنگوله بر گردن داشتند برون آمد و از این روی موضع خروج او را اجیاد^(۲) نامیدند. ابن کلبی گوید که به قولی وی با اسبان تیز تک داغ کرده برون آمد و از این روی آن مکان را اجیاد نامیدند، چنانکه عوام الناس مکه نیز کلمات جیاد الصغیر و جیاد الکبیر^(۳) را به کار می برند.

ولید بن صالح از محمد بن عمر اسلمی و او از کثیر بن عبد الله و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که به سال هفده با عمر بن خطاب به عمره آمدیم و صاحبان چاهها در راه با وی سخن گفته خواستار آن شدند که منازلی بین مکه و مدینه بنا کنند. قبل از آن، چنین منازلی وجود نداشت. وی ایشان را رخصت داد و بر آنان شرط کرد که مسافران در راه مانده حق اولویت در استفاده از آب و سایه داشته باشند.

سیلمهای مکه

عباس بن هشام از پدر خود هشام بن محمد و او از ابن خربوذ مکی و دیگران روایت کرد که در مکه چهار سیل رخ

داد. از آن جمله است: سیل ام نهشل در زمان عمر بن خطاب. سیل پیش آمد

(۱) قعقاع یا قعقعه، آوازی است که از سلاح برخیزد و نام مذکور با این الفاظ از یک ریشه است.

(۲) اجیاد، جمع جید و به معنی گردن و گریبان است.

(۳) جیاد، جمع جواد به معنی اسب تندرو است، و این به نقل مؤلف لفظی است که عوام به جای اجیاد در اطلاق به ناحیه و موضع مورد بحث به کار می‌برده‌اند.

۸۰

تا از قسمت علیای مکه وارد مسجد شد. عمر جمعا دو آب بند احداث کرد. آب بند بالا بین داریبه^(۱) - یعنی عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف که در فتنه ابن زبیر والی بصره بود و اهل شهر او را به امارت خویش برگزیده بودند - و دار ابان بن عثمان بن عفان، و آب بند پایین در حمارین که به آب بند آل اسید معروف است. پس سیل از مسجد الحرام برگشت. گوید که ام نهشل دختر عبیده بن سعید بن عاصی بن امیه بود که سیل وی را از قسمت علیای مکه با خود ببرد و بدین سان سیل به نام او منسوب شد.

دیگر سیل جحاف و جراف در سنه هشتاد زمان عبد الملک بن مروان بود. بامداد روز دوشنبه بر حجاج تاخت و خود و اثاث ایشان را ببرد و کعبه را احاطه کرد. شاعر گوید:

غسانیان هرگز چون روز دوشنبه، ندیدند این همه اندوهناک و این سان گریه در دیدگان آن دم که سیل مردم مصران^(۲) ببرد و پردگیان برون آمده می‌گریختند آواره از دو کوه بالا همی دویدند

پس عبد الملک به عبد الله بن سفیان مخزومی عامل خود در مکه نامه‌یی نوشت - به قولی عامل وی در آن زمان حارث بن خالد

(۱) ببه به معنی کثرت گوشت و چاقی است. چون عبد الله بن حارث بن نوفل در کودکی بسیار فربه و به اصطلاح «توپولی» بود، مادرش (هند دختر ابو سفیان) او را ببه می‌نامید و این لقب بروی بماند.
(۲) مصران به معنی دو شهر است و به طور خاص به کوفه و بصره اطلاق می‌گردد.

۸۱

مخزومی شاعر بود - و به وی دستور داد که خاکریزهایی برای خانه‌های کنار وادی و خاکریزهایی برای مسجد به وجود آورد، و نیز فرمان داد تا در دهانه کوچه‌ها آب بند سازند تا خانه‌های مردم در پناه باشد. برای انجام این کار مردی نصرانی را فرستاد، و او خاکریزها پدید آورد و بندی بساخت که به آب بند بنو قراد - یا بنو جمح - معروف است. و نیز بندهایی در قسمت پایین مکه بساخت. شاعر گوید:

گاه سرشک خویش فرو می‌خورم و گاه گریه سر می‌دهم آنگه که از خاکریز بنو قراد می‌گذرم

دیگر سیلی است که مخبل نامیده شد. در ایامی که این سیل رخ داد، مردمان به بیماریهایی در تن خود و فلجی در زبانهای خویش دچار آمدند و از این روی آن سیل را مخبل^(۱) نامیدند. و دیگر سیلی بود که پس از آن در خلافت هشام بن عبد الملک به سال صد و بیست رخ داد و به سیل ابو شاکر معروف است. ابو شاکر مسلمة بن هشام بوده است که بر موسم حج آن سال ریاست داشت و سیل به نام او معروف شد. گوید که سیل وادی مکه از موضعی جریان می‌یابد که به سدره عتاب بن اسید بن ابی العیص معروف است.

عباس بن هشام گوید که در خلافت مأمون، عبد الله بن رشید رحمه الله سیل عظیمی جریان یافت و آب آن به حجر الاسود نزدیک شد. عباس مرا گفت که پدرم از پدر خود محمد بن سائب کلبی و او از ابو صالح و او از عکرمة روایت کرد که برخی از سنگ

(۱) خبل به معنی فلج و فساد عضو است.

۸۲

نشانه‌های حرم در زمان معاویة بن ابی سفیان از میان رفته بود. او نامه‌یی به مروان بن حکم که عامل وی در مکه بود بنوشت و دستور داد که اگر کرز بن علقمه خزاعی زنده است، به سبب آشنایی که در این باره دارد، کار اعاده آن نشانه‌ها را

بر عهده وی گذارد. کرز سالخورده بود. وی آن سنگ نشانه‌ها را در جایی که امروزه نیز محل نشانه‌ها است، بر پای داشت. کلبی گوید که وی کرز بن علقمه بن هلال بن جریبه بن عبد نهم بن حلیل بن حبشیه خزاعی بود، و او کسی است که رد پیامبر (ص) را گرفت و به غاری رسید که در آن پنهان شده بود و ابو بکر صدیق نیز به هنگامی که آن دو اراده هجرت به مدینه داشتند با وی بود. روی غار تار عنکبوتی دید و اثر پای رسول الله (ص) را نیز پایین آن بدید و بشناخت و گفت این قدم محمد است و از همین جای رد پا گم شده است.

فتح طائف

گوید که چون هوازن روز حنین^(۱) هزیمت یافتند و درید بن صمة کشته شد، بقية السیف ایشان به او طاس رفتند. رسول الله (ص) ابو عامر اشعری را سوی ایشان فرستاد و او کشته شد و ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری امور سپاهیان را بر عهده گرفت. مسلمانان به او طاس روی آوردند و چون مالک بن عوف بن سعد که از بنو دهمان بن نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن، و در آن

(۱) هوازن نام قبایل شمال جزیره العرب، و حنین موضعی است بین مکه و طائف. در این موضع نبرد میان مسلمانان و قبایل بدوی در گرفت و عاقبت به شکست قبایل انجامید.

۸۳

زمان رئیس ایشان بود، این بدید به طائف گریخت و اهل آن را بدید که آماده حصار گرفتن اند و قلعه خود را مرمت کرده، در آن آذوقه گرد آورده‌اند. پس در آن اقامت گزید و رسول الله (ص) با مسلمانان روانه شد تا به طائف رسید. طایفه ثقیف ایشان را به سنگ و تیر بزدند و رسول الله (ص) منجنیقی سوی قلعه ایشان نصب کرد. مسلمانان دبابه‌یی^(۱) از پوست گاو با خود داشتند.

ثقیفیان پاره‌های آهن گداخته سوی آن پرتاب کرده به آتشش کشیدند و مسلمانانی که زیر آن بودند تلف شدند. محاصره طائف از سوی رسول الله (ص) پانزده شبانه به طول انجامید و این جنگ در شوال سنه هشت رخ داد. گویند برخی از بردگان مردم طائف نزد رسول الله (ص) آمدند، از آن جمله‌اند ابو بکر بن مسروح آزاد کرده رسول الله (ص) که نامش نقیع بود. و نیز ازرق که از ارقه به وی منسوب‌اند، و او برده‌یی رومی و آهنگر، و نامش ابو نافع بن ازرق خارجی بود. این غلامان به محض ورود آزاد شدند. به قولی نافع بن ازرق خارجی از بنو حنیفه بود و آن ازرقی که از طائف آمد شخص دیگری بوده است.

آنگاه رسول الله (ص) به جعرانه رفت تا اسرای حنین و غنائم ایشان را قسمت کند و طایفه ثقیف بیم آن داشتند که باز سوی ایشان آید، پس هیأتی را نزد وی فرستاده با او صلح کردند بر این پایه که اسلام آورند و اموال و دفینه‌هایی که در تصرف دارند برای ایشان باقی باشد. و بر ایشان شرط کرد که ربا

(۱) دبابه در لغت عرب معاصر به تانک و زره پوش اطلاق می‌شود، لکن در گذشته وسیله‌یی بوده است که در جنگ قلعه‌یی به کار می‌رفته است. آن را پای قلعه قرار می‌دادند و افرادی که درون آن قرار داشتند حصار را سوراخ می‌کردند.

۸۴

خواری نکنند و خمر ننوشند. آنان اهل ربا خواری بودند. پیامبر عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشت. گوید: طائف در اصل وج خوانده می‌شد و چون قلعه و بارو برای آن ساختند طائف نامیده شد.

مدائنی از ابو اسماعیل طائفی و او از پدرش و او از شیوخ اهل طائف روایت کرد که در ولایت طائف جماعتی از یهود اقامت داشتند. این گروه از یمن و یثرب رانده شده و در آنجا تجارت می‌کردند. پس بر ایشان جزیه معین شد و معاویه

اموال خود را در طائف از برخی از ایشان خریداری کرد. گویند که عباس بن عبدالمطلب رحمه الله زمینی در طائف داشت و از آنجا کشمش حمل شده در سقایه نبید برای حجاج آماده می شد. مردم قریش در طائف اموالی داشتند و برای سامان دادن آن می آمدند. زمانی که مکه فتح شد و اهل آن به اسلام گرویدند، ثقیفیان در این اموال طمع کردند تا اینکه طائف فتح شد و به دست مکیان افتاد و ارض طائف به صورت بخشی از بخشهای مکه درآمد. گویند که در روز جنگ طائف چشم ابوسفیان بن حرب آسیب دید.

ولید بن صالح از واقدی و او از محمد بن عبد الله و او از زهری و او از ابن مسیب و او از عتاب بن اسید روایت کرد که رسول الله (ص) بفرمود تا حاصل انگور ثقیفیان برآورد شود، به همان نحو که محصول خرما ارزیابی می شود، و زکاة آن به صورت کشمش گرفته شود، همان گونه که از نخل زکاة گرفته می شود.

واقدی گوید که به گفته ابوحنیفه برآورد انجام نمی گیرد بلکه وقتی چیده می شود و روی زمین قرار می گیرد، از کم یا زیاد آن صدقه گرفته می شود. یعقوب گوید که چون بر زمین نهاده شود و مقدار آن به پنج وسق رسد بر آن زکاة عشر یا نیم عشر تعلق می گیرد. سفیان بن سعید ثوری نیز بر همین قول است. وسق شصت صاع باشد. مالک بن انس و ابن ابی ذئب گویند سنت بر این

۸۵

است که زکاة از انگور بر اساس ارزیابی گرفته شود به همان نحو که در مورد خرما نخل عمل می شود.

شیبان بن ابی شیبه از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از عمرو بن شعیب روایت کرد که عامل عمر بن خطاب رضی الله عنه در طائف به وی نوشت که دارندگان عسل آنچه را به رسول الله (ص) می دادند به ما نمی دهند. آن مقدار یک جلد از هر ده جلد بود. عمر به وی نوشت اگر این کار کردند وادیهای ایشان را حراست کن و گرنه، خیر. عمرو بن محمد ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از عبد الرحمن بن اسحاق و او از پدرش و او از جدش و او از عمر روایت کرد که وی بر عسل عشر قرار داد.

داود بن عبد الحمید قاضی رقه از مروان بن شجاع و او از خصیف و او از عمر بن عبد العزیز روایت کرد که وی به عاملان خود در مکه و طائف نوشت: به خلایا صدقه تعلق می گیرد، آنرا بستانید.

گوید که خلایا همان کندوهای عسل است. واقدی به روایت از ابن عمر گوید که بر کندوها صدقه قرار نمی گیرد. مالک و ثوری گویند که در عسل زکاة نیست، هر چند که بسیار باشد، و این قول شافعی است. ابوحنیفه گوید اگر سرزمینی مشمول عشر باشد بر عسل نیز اعم از کم و زیاد عشر تعلق می گیرد و اگر سرزمین مشمول خراج باشد بر عسل چیزی تعلق نمی گیرد، زیرا زکاة و خراج بر شخص واحد قرار نمی گیرد. واقدی از قاسم بن معن و یعقوب و او از ابوحنیفه روایت کرده است که اگر عسل در زمین فرد ذمی بوده و آن زمین مشمول عشر باشد بر عسل عشر نخواهد بود و آن زمین مشمول خراج است، و اگر عسل در زمین فرد تغلبی^(۱) باشد مشمول خمس خواهد بود. زفر نیز بر همین قول ابو

(۱) بنو تغلب از بزرگترین قبایل عرب به شمار می رفتند و از نجد و حجاز تا بین النهرین

۸۶

حنیفه است. ابو یوسف گوید اگر عسل در زمین خراج باشد چیزی به آن تعلق نخواهد گرفت و اگر در زمین عشر باشد زکاة هر ده رطل یک رطل خواهد بود. محمد بن حسن گوید بر کمتر از پنج کندو صدقه نخواهد بود، و این قول ابن ابی ذئب است.

خالد بن عبد الله طحان از ابن ابی لیلی روایت کرد که گفت اگر زمین مشمول خراج یا عشر باشد بر هر ده رطل یک رطل تعلق می گیرد، و این قول حسن بن صالح بن حبی است. ابو عبید از محمد بن کثیر و او از اوزاعی و او از زهری نقل کرد که گفت: یک کندو از هر ده کندو. حسین بن علی اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الرحمن بن حمید رقاشی و او از جعفر بن نجیح مدینی و او از بشر بن عاصم و او از عثمان بن عبد الله بن اوس روایت کرد که سفیان بن عبد الله ثقفی عامل

عمر بن خطاب رضی الله عنه در طائف نامه‌یی به وی نوشت و یادآور شد که در ناحیه وی باغمایی است که در آنها انگور و نیز شفتالو و انار روییده که حاصل آنها چند برابر انگور است، و از او اذن خواست که عشر گیرد. گوید که عمر به وی نوشت بر آنها عشر تعلق نمی‌گیرد.

یحیی بن آدم گوید: این قول سفیان بن سعید است که شنیدم می‌گفت، بر محصولات زمین صدقه قرار نمی‌گیرد جز چهار چیز: گندم، جو، خرما، و کشمش، در صورتی که میزان هر یک از آنها به پنج وسق رسد. و هم او گفت که ابوحنیفه گوید آنچه از زمین عشر برآید مشمول عشر خواهد بود هر چند یک دسته سبزی باشد و این قول زفر است. مالک و ابن ابی ذئب و یعقوب گویند که بر

(۱) و شام گسترده بودند. این جماعت دیانت مسیحی داشتند و به بنو امیه در جنگ‌هایشان کمک می‌کردند. شاعران نامداری نیز از ایشان برخاسته‌اند.

۸۷

سبزیها و امثال آن صدقه قرار نمی‌گیرد. و گویند که بر گندم و جو و ذرت و جو بی پوست و گرگاس و خرما و کشمش و برنج و کنجد و خلر و انواع حبوبی که پیمانه می‌شود و ذخیره می‌گردد، همچون عدس و لوبیا و نخود و ماش و ارزن، اگر از پنج وسق کمتر باشند صدقه قرار نمی‌گیرد و چون به پنج وسق رسد بر آنها صدقه خواهد بود، واقدی گوید: و این قول ربیع بن ابی عبد الرحمن است، و نیز زهری گوید که بنشن و حبوب همه مشمول زکاة است. مالک گوید بر گلابی و فرسک - که همان شفتالو است - و انار و سایر انواع میوه‌های تر صدقه تعلق نمی‌گیرد، و این قول ابن ابی لیلی است. ابو یوسف گوید صدقه جز بر آنچه مورد پیمانه و کیل قرار گیرد جاری نخواهد بود. ابو الزناد و ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره گویند که بر سبزیها و میوه‌ها صدقه تعلق نمی‌گیرد، لکن به محض فروش بر قیمت آنها صدقه قرار خواهد گرفت. عباس بن هشام از پدر خود و او از جد وی روایت کرد که رسول الله (ص) عثمان بن ابی العاصی ثقفی را عامل طائف قرار داد.

۸۸

فتح تباله و جرش

بکر بن هیشم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که اهل تباله و جرش بدون جنگ اسلام گزیدند و رسول الله (ص) بفرمود تا هر آنچه در حین مسلمان شدن دارند از آن ایشان ماند و بر هر یک از اهل کتاب که در این دو موضع بوده و به احتلام رسیده بودند یک دینار مقرر داشت و بر آنان شرط کرد که از مسلمانان پذیرایی کنند، و ابو سفیان بن حرب را والی جرش قرار داد.

غزوة تبوک و ايله و اذرح و مقنا و جرباء^(۱)

گویند که چون رسول الله (ص) به تبوک در سرزمین شام روی آورد تا با آنان که در آنجا گرد آمده بودند به غزا پردازد - و در آن موضع رومیان و عامله و لخم و جذام^(۲) و دیگران اجتماع کرده بودند - و این به سال نهم هجرت بود، محاربت انجام پذیرفت^(۳). پس روزی چند در تبوک بماند و اهل آن با وی

(۱) تبوک بین مدینه و دمشق و در حد شمالی عربستان واقع بوده و سایر بلاد مذکور نیز در همان حدود و در منطقه بحر احمر و شامات قرار داشته و عموماً مسیحی نشین بوده‌اند.

(۲) نام طوایف عرب نصرانی.

(۳) رفتن پیامبر (ص) به تبوک به خاطر خبری بود که از لشکرکشی و آمادگی رومیان و اعراب مسیحی برای حمله به قلمرو اسلام رسیده بود، لکن پس از وصول به تبوک چنین برخوردی رخ نداد و کار به مصالحه انجامید.

بر قرار جزیه مصالحه کردند. زمانی که پیامبر در آنجا بود، بزرگ ایله، یحنة بن رؤبه بیامد و با او صلح کرد، بر این قرار که هر که در سرزمین وی به سن احتلام رسیده سالانه یک دینار بپردازد که این فقره به سیصد دینار بالغ شد. و بر ایشان شرط کرد که هر که از مسلمانان بر آنان گذرد از وی پذیرایی کنند، و عهد نامه‌یی به ایشان داد، بر این اساس که مورد حفظ و حمایت قرار گیرند.

محمد بن سعد از واقدی و او از خالد بن ربیعه و او از طلحه ایلی روایت کرد که عمر بن عبد العزیز چیزی زائد بر سیصد دینار بر عهده اهل ایله قرار نداد. رسول الله (ص) با اهل اذرح صلح کرد، بر این قرار که در هر ماه رجب یکصد دینار بپردازند، و با اهل جرباء به شرط پرداخت جزیه صلح کرد و برای ایشان عهدنامه‌یی بنوشت. و با اهل مقنا صلح کرد، بر این قرار که ربع حاصل عروک و ریسندهگی - عروک آلت صیادی است - و چاریک ستوران و زره‌ها و میوه‌های خود را ادا کنند، و ایشان یهودی بودند. یکی از مردم مصر مرا خبر داد که به چشم خود عهدنامه ایشان را دیده است، و آن بر چرمی سرخ نگاهشته و خطش کهنه بوده که از آن نسخه گرفته است و نسخه خود را بر من چنین املاء کرد: بسم الله الرحمن الرحیم - از محمد رسول الله به بنو حبیب و اهل مقنا، شما را صلح باشد، بر من وحی رسیده است که تعلق شما به قریه خودتان است، پس چون این نامه به شما رسد همه در امان و مورد عهد خداوند و ذمه رسول وی خواهید بود. رسول خدا از گناهان شما و هر خونی که به شما نسبت داده شده در گذشته است. کسی جز رسول خدا، یا فرستاده رسول خدا در بلاد شما با شما شریک نخواهد بود. ستمی و عدوانی بر شما جاری نخواهد شد. رسول الله (ص) شما را از هر

آنچه نفس خود را ایمن می‌دارد، در امان خواهد داشت. سلاح و بردگان و حیوانات سواری و زره‌های شما، جز آنچه رسول الله یا فرستاده وی معاف دارد، از آن رسول الله خواهد بود. از این پس یک چهارم حاصل نخلها و ربع آنچه صید کنید و چاریک آنچه را زنانتان بریسنند باید ادا کنید. زائد بر این بری الذمه خواهید بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم هر گونه جزیه و بیگاری را از شما برداشته است. اگر شنوا و مطیع باشید بر رسول الله است که کریمان شما را گرامی دارد و از خطاکارانتان درگذرد. و هر که از بنی حبیب و اهل مقنا مسلمانان را به خیره برد، نیکی بر خود او خواهد بود و هر که ایشان را به شر برد، شری بر خود وی خواهد بود. هیچ کس بر شما حاکم نخواهد بود جز از خودتان و یا از اهل بیت رسول الله. علی بن ابی طالب در سال نهم تحریر کرد.

فتح دومة الجندل

گوید: رسول الله (ص) خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را سوی اکیدر بن عبد الملک کندی سکونی به دومة الجندل فرستاد و او وی را اسیر کرد و برادرش را به قتل رسانید و قبای دیبای زربفت او را بگرفت، و اکیدر را نزد پیامبر آورد و او مسلمان شد و برای وی و اهل دومه عهدنامه‌یی نوشته شد که نسخه آن چنین است:

این نامه‌یی است از محمد رسول الله به اکیدر، پس از آن که دعوت اسلام را اجابت کرد و شبیه ساخته‌ها و بتان را برافکند، و به اهل دومه. همانا هر ضاحیه‌یی از ضحل، و هر بور و معامی و اغفال الارض و حلقه و سلاح و حافر و حصنی از آن ما خواهد

بود و هر ضامنیه‌یی از نخلها و هر معینی در مناطق آباد از آن شما خواهد بود. احشام شما عدل نمی‌شود و منفردهای شما به شمار در نمی‌آید، و از زراعت منع نخواهید شد. نماز را به وقت بر پای دارید و زکاة را به درستی ادا کنید. عهد خدا و میثاق او با شما در این است، و با شما بر سر این عهد صدق و وفا خواهد بود. خداوند و مسلمانان حاضر گواه عهدنامه‌اند.

صاحبه، ظاهر و خارج از آبادی را گویند، و ضحل آب اندک است، و بور، زمینی است که احیاء و کشت نشده است، و معامی، زمین ناشناخته است، و اغفال الارض، زمینهایی را گویند که آثاری در آنها نیست، حلقه، زره‌ها را گویند، و حافر، مشتمل بر اسب و یابو و استرو و درازگوش است، حصن قلعه‌های ایشان باشد، و ضامنه، نخلی است که در حصن خود دارند، و معین، آب ظاهر و دائم را گویند، و این که گوید احشام شما عدل نمی‌شود، به آن معنی است که جز در چراگاهها و مواضعی که دارند مورد محاسبه صدقات قرار نمی‌گیرند و به این منظور از آن موضع به جای دیگر رانده نمی‌شوند، و این که گوید منفردهای شما به شمار در نمی‌آید بدان معنی است که احشام منفرد با هم جمع نمی‌شوند تا در مجموع به نصاب زکاة رسند و میان افراد پراکنده، جمع زده نمی‌شود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن ولید را سوی اکیدر فرستاد و او، وی را نزد پیامبر آورد و مسلمان شد و عهدنامه‌یی برای وی بنوشت.

زمانی که پیامبر (ص) رحلت کرد، او از دادن صدقات خودداری کرد و عهد خویش بشکست و از دومة الجندل خارج شد و به حیره رفت و در آنجا عمارتی ساخت و به یاد دومة الجندل آن را دومه نامید. حریث بن عبد الملک برادر اکیدر با حفظ ما یملک خود

۹۲

اسلام آورد و آن دارایی برای وی بماند. سوید بن شیب کلبی گوید:

هیچ قومی از ناکامی و هلاک ایمن نبود چنان که هودجهای اکیدر از صحنه زمین برخاست

گوید: یزید بن معاویه با دختر حریث برادر اکیدر نکاح کرد.

عباس گوید: پدرم از عوانة بن حکم روایت کرد که ابو بکر به خالد بن ولید که در عین التمر بود نامه‌یی نوشت و به وی فرمان داد که سوی اکیدر رود. پس او به جانب وی رفت و او را بکشت و دومه را فتح کرد. وی پس از وفات رسول الله (ص) از آنجا خارج شده و باز به همان جا عودت کرده بود. چون خالد وی را بکشت، خود به شام رفت. واقدی گوید: چون خالد از عراق به قصد شام برون رفت از دومة الجندل گذشت و آن موضع را بگشود و اسیرانی به دست آورد. بین کسانی که آنجا به اسارت گرفته شدند یکی لیلی دختر جودی غسانی بود. گویند که وی در یکی از بلاد غسان دستگیر شد و سواران خالد او را برگرفتند. دختر جودی همان است که عبد الرحمن پسر ابو بکر صدیق به وی دل باخت و درباره‌اش گفت:

یاد لیلی کردم حال آنکه سماوه^(۱) میان ما فاصله است لیلی دختر جودی کجا و ما کجا

بعد از آن، لیلی از آن وی شد و با او نکاح کرد. لیلی، عبد الرحمن را مسخر کرد چنان که از دیگر زنانش جز او روی

(۱) نام صحرايي است.

۹۳

بگردانید. لکن پس از چندی به بیماری سختی دچار آمد و دگرگون شد، پس او را مبعوض بداشت. وی را گفتند متعه^(۱) او همی ده و نزد اهل خویش بازش گردان، پس او چنان کرد.

واقدی گوید پیامبر (ص) به غزای دومة الجندل در سال پنج رفت و نبردی در نپیوست، و خالد بن ولید را در شوال سال نهم، بیست ماه پس از اسلام آوردن وی، سوی اکیدر فرستاد. از بعض اهل حیره شنیدم که اکیدر و برادرانش در دومة الحیره منزل گزیده بودند. آنان به دیدار احوال خود که از قوم کلب بودند رفته و نزد آنان توطن جسته بودند. پس همراه یک دیگر خارج شده برای شکار می‌رفتند که ناگاه شهری در برابرشان قد برافراشت. آن شهر ویران شده و جز برخی دیوارها چیزی از آن به جای نمانده بود و به صخره‌های عظیم بنا گشته بود. پس آن را بار دیگر بساختند و در آن زیتون و دیگر درختان بکاشتند و آن را دومة الجندل نام کردند تا به دومة الحیره مشتبه نشود.

عمرو بن محمد ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از یونس ایلی و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن ولید بن مغیره را سوی اهل دومة الجندل فرستاد که از طایفه عباد حیره بودند. رئیس ایشان اکیدر به اسارت در آمد و با وی بر قرار پرداخت جزیه صلح کرد.

صلح نجران

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از

(۱) جامه‌ها و وسایلی که زن پس از طلاق با خود می‌برد.

۹۴

یونس بن یزید ایلی و او از زهری روایت کرد که سید و عاقب^(۱) به نمایندگی از سوی مردم نجران یمن نزد رسول الله (ص) آمده تقاضای صلح کردند. وی با ایشان در باب مردم نجران صلح کرد بر این قرار که دو هزار حله تسلیم دارند، هزار در ماه صفر و هزار دیگر در ماه رجب و بهای هر جامه یک اوقیه باشد که آن وزن چهل درهم است، و اگر حله‌یی دهند که بیش از یک اوقیه ارزد، زیاده با ایشان به حساب آید و اگر به ارزشی کمتر از یک اوقیه باشد کسری از آنان گرفته شود. و اگر به جای حله‌ها چیزی همچون اسلحه یا اسبان یا اشتران و یا هر متاعی به همان قیمت دهند، در عوض حله‌ها پذیرفته شود. رسولان پیامبر (ص) را تا یک ماه و کمتر از آن میزبانی کنند و بیش از یک ماه نگهداری نکنند، و اگر در یمن جنگ باشد سی اسب و سی زره و سی شتر عاریت دهند و اگر از آن عاریت چیزی از میان رود رسولان ضامن رد آن خواهند بود. ذمه پروردگار و عهد او بر ایشان خواهد بود.

از دین خود و مراتب خویش در آن اغواء نخواهند شد و به خدمات جنگی فرا خوانده نخواهند شد و عشر بر ایشان تعلق نخواهد گرفت. بر آنان شرط شد که ربا نخورند و معامله ربوی نکنند.

حسین بن اسود از وکیع و او از مبارک بن فضاله و او از حسن روایت کرد که دو راهب نجران نزد پیامبر (ص) آمدند و بر ایشان اسلام عرضه شد. گفتند ما پیش از تو اسلام آورده‌ایم. گفت دروغ می‌گویید، سه چیز شما را از اسلام باز دارد: خوردن خوک، پرستش صلیب و اینکه گوید خدای را پسری است. گفتند پس پدر عیسی کیست؟ حسن گوید که رسول الله (ص) را عادت بر شتاب نبود تا

(۱) مردم مسیحی نجران سه رئیس و مقام عالی داشتند. یک مقام کشوری که او را عاقب می‌نامیدند، یک مقام نظامی که سید نامیده می‌شد و یک مقام روحانی که اسقف بود. لفظ عاقب در این معنی عربی نیست و به احتمال از قبلی گرفته شده است.

۹۵

خدایش به وی فرمان دهد. پس خدای تعالی این آیت نازل کرد که: ذَلِكُمْ نَتَلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ إِنَّ مَثَلَ عِيسَى (عِنْدَ اللَّهِ) كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ {۳: ۵۸-۵۹}، تا آنجا که گوید: الکاذبین.

رسول الله (ص) آن را بر ایشان بخواند، سپس آن دورا به مباحله^(۲) خواند و دست فاطمه و حسن و حسین را بگرفت. یکی از آن دو به دیگری گفت: فراز کوه رو لکن با وی مباحلت مکن، چه اگر این کار کنی به لعنت دچار خواهی شد. گفت: پس مصلحت چه بینی؟ گفت: آن بینم که به وی خراج دهیم و مباحلت نکنیم.

حسین مرا حکایت کرد که یحیی بن آدم گفت: رونویسی از نامه رسول الله (ص) به مردم نجران، از روی نسخه‌یی که مردی از حسن بن صالح نقل کرده بود، گرفتم و آن چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم - این عهد نامه پیامبر و رسول خدا محمد است به نجرانیان، وی را نسبت به همه ثمرات و زرو سیم و ظروف و بردگان ایشان سلطه‌یی است، لکن فضل نمود و آن جمله را به ایشان واگذارد. دو هزار حله هر یک به بهای یک اوقیه باید ادا کنند، در هر ماه رجب هزار حله و در هر ماه صفر هزار دیگر، که هر حله را بها یک اوقیه باشد. و آنچه از حله‌های خراج زیاده یا

(۱) این که می‌خوانیم بر تو از قصه مریم و عیسی از سخنان خداست و قرآن پاک و محکم و راست. مثل عیسی به نزدیک خدا هم چون مثل آدم است، بیافرید آدم را از خاک آنکه وی را گفت که می‌باش و بود (سوره آل عمران، آیه‌های ۵۸ و ۵۹).
(۲) مباحثه در لغت به معنی ملاعنه و نفرین متقابل است. تعریف اصطلاحی آن را ابن هشام در کتاب سیره خود چنین آورده است: مباحثه آن بود که دو تن یا دو گروه دعای بد کنند بر یک دیگر. پس هر یکی که ظالم باشد حق تعالی وی را رسوا گرداند و نعمت و عذاب خود بر وی فرو فرستد و او را و ذریت وی را مستأصل کند و مستهلک گرداند.

۹۶

کمتر از یک اوقیه دهند، در حساب منظور خواهد شد. و اگر خراج را به شکل زره‌ها و اسبان و اشتران یا متاع دیگر دهند از ایشان به حساب پذیرفته خواهد بود، و بر نجرانیان است که از رسولان من تا یک ماه و یا کمتر از آن میزبانی کنند و بیش از یک ماه موظف به نگهداری رسولان من نخواهند بود، و بر ایشان است که اگر در یمن جنگ مغدرت آمیزی باشد، یعنی جنگی که بر اثر غدر و عهد شکنی اهل یمن صورت پذیرد، سی زره و سی اسب و سی اشتر به عاریت دهند، و اگر اسبان و اشترانی که رسولان من به عاریت گرفته‌اند هلاک شوند ضامن جبران آن خواهند بود.

نجران و پیرامون آن مورد حمایت خدا و ذمه محمد پیامبر فرستاده خداوند خواهد بود. آنان بر جانها، مذهب، سرزمین و اموال خود ایمن خواهند بود، چه آنان که غائب‌اند و چه کسانی که حاضرند و چه فرمانروایان و چه سپاهیان‌شان، و نیز نسبت به صلیبها و شمایل‌هایشان در امان خواهند بود، و هر وضعی که داشته‌اند دگرگون نخواهد شد و حقوق و تعالیم مذهبی ایشان مورد تغییر قرار نخواهد گرفت. هیچ اسقفی از اسقفیت خود و هیچ راهبی از رهبانیت خویش و هیچ کاهنی از مقام خویش رانده نخواهد شد، و تمامی متعلقات ایشان از کم و زیاد برای آنان به جا خواهد ماند. به مناسبت تقصیرات و خونریزیهای مربوط به دوران جاهلیت مأخوذ نخواهند بود، به خدمات جنگی فرا خوانده نخواهند شد و عشر نخواهند پرداخت و سپاه به خاک ایشان وارد نخواهد شد. آنان که در پی احقاق حق باشند نسبت به ایشان نصف اعمال خواهد شد، و هیچ ظالم و مظلومی در نجران نخواهد بود. هر که از این پس رباخواری کند ذمه من از او بری است. هیچ کس به خاطر ستم دیگری مأخوذ نخواهد بود. نسبت به مفاد این نامه عهد خدا و ذمه محمد پیامبر تا رسیدن امر خداوندی برپا است، مادام

۹۷

که اهل نجران طریق نصیحت در پیش گیرند و به تعهدات خویش به درستی عمل کنند، و بر ایشان تکلیفی به ظلم روا نخواهد شد.

گواهان: ابو سفیان بن حرب، غیلان بن عمرو، مالک بن عوف از بنو نصر، اقرع بن حابس حنظلی و مغیره. و نوشت^(۱).

یحیی بن آدم گوید عهدنامه‌یی در دست نجرانیان دیدم که شبیه به همین نسخه بود و زیر آن نوشته شده بود: و نوشت علی بن ابی طالب. نمی‌دانم در باب آن چه بگویم. گویند که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه به خلافت رسید نجرانیان را بر همان قرار بداشت و عهدنامه‌یی همانند عهد رسول الله (ص) برای ایشان بنوشت. و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه خلیفه شد، نجرانیان به ربا خواری پرداختند و شمارشان نیز افزون شد. عمر را از ایشان به خاطر اسلام بیم در دل آمد و آنان را از آن دیار براند و برای ایشان این عهد بنوشت که: اما بعد، هر یک از مردم شام و عراق که نجرانیان نزدشان روند، زمینهای کشتنی به حد کفایت به ایشان واگذارند و آنچه کشت کنند، به جای زمینهایی که در یمن داشتند از آن خودشان خواهد بود.

نجرانیان پراکنده شدند و برخی در شام و بعضی دیگر در نجرانیه واقع در ناحیه کوفه مقیم شدند که به نام ایشان خوانده شد. یهود نجران با نصاری به صلح درآمدند و همچون اتباع ایشان بودند. چون عثمان بن عفان به خلافت رسید، به ولید بن عقبه بن ابی معیط عامل خود در کوفه نوشت: اما بعد، عاقب و اسقف و اشراف نجران نامه‌یی از رسول الله (ص) نزد من آوردند و قرار عمر را بر من بنمودند. از عثمان بن حنیف در این باب پرسیدم و

(۱) چنانکه دیده می‌شود در خاتمه این سند نام کاتب حذف شده است. کسان دیگری نیز همین متن را نقل کرده‌اند و در نقل ایشان نام کاتب ابو بکر ذکر شده است.

۹۸

او مرا گفت که در کار ایشان تفحص کرده و آن را برای دهکانان زیان بخش یافته، چه ایشان را از زمینهایشان باز داشته‌اند، و من از جزیه آنان دویست جامه برای رضای خدا و در عوض زمینهایشان کسر کردم. سفارش ایشان را به تو همی کنم، چه آنان قومی صاحب عهد و ذمه هستند. یکی از علما را شنیدم که می‌گفت: عمر در باب نجرانیان نوشت: اما بعد، هر یک از مردم شام و عراق که نجرانیان نزدشان روند، زمینهای مزروعی - و از کسی دیگر شنیدم که می‌گفت: زمینهای بایر - به حد کفایت به ایشان واگذارند.

عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از اسماعیل بن حکیم و او از عمر بن عبد العزیز روایت کرد که رسول الله (ص) در حین بیماری گفت: در سرزمین عربستان نباید دو دین به جای ماند، و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید، اهل نجران را به نجرانیه راند و املاک و اموال ایشان را خریداری کرد.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش نقل کرد که نجران یمن به نام نجران بن زید بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان مسمی گردید. حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از اعمش و او از سالم بن ابی الجعد حکایت کرد که نفوس نجران به چهل هزار رسید و بین خود به رشک و کینه ورزی پرداختند و نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده گفتند: ما را جلای وطن ده، و عمر که از ایشان به خاطر مسلمانان هراس داشت این فرصت را غنیمت دانسته آنان را از آن جای کوچ داد. سپس پشیمان شده نزد وی آمدند و گفتند: قرار رفتن ما را بر هم زن، و او نپذیرفت. هنگامی که علی بن ابی طالب رضی الله عنه زمام امور را به دست گرفت نزد او رفته گفتند: تو را به آن خطی که به دست خود نوشتی و شفاعتی

۹۹

که از ما نزد پیامبرت کردی، قرار کوچ ما را بر هم زن. وی گفت: عمر کارهای خود از روی تعقل می‌کرد و مرا اکراه است که خلاف آن کنم.

ابو مسعود کوفی از محمد بن مروان، و هیثم بن عدی از کلبی روایت کردند که بزرگ نجرانیه کوفه رسولان خود را نزد همه نجرانیانی که در شام و پیرامون آن بودند می‌فرستاد و مبالغی - که میان ایشان سرشکن می‌شد - گرد می‌آورد تا برای فراهم کردن حله‌های خراج صرف کند. چون معاویه یا یزید بن معاویه به ولایت امور رسید به وی شکایت بردند و داستان پراکنده شدن خود و مردن جمعی و مسلمان شدن دیگر را به وی گفتند، و نامه عثمان بن عفان را به او نشان دادند که از شمار حله‌های خراج کاسته بود و گفتند کاستی و ناتوانی ما فزون گشته است، پس دویست حله از ایشان بکاست که جمع کاهش به چهار صد حله رسید. زمانی که حجاج بن یوسف والی عراق شد و ابن اشعث بروی خروج کرد، دهگانان را به دوستی وی متهم ساخت و نجرانیان را نیز همراه آنان مورد تهمت قرار داد و خراج هزار و هشتصد حله را بر ایشان باز گردانید و جامه‌های منقش طلب کرد. چون عمر بن عبد العزیز ولایت یافت، از فنا و کاستی خویش و ابرام اعراب در غارت ایشان و تحمیل تکالیف ظالمانه و ستم حجاج بر خود، نزد وی شکایت بردند. او فرمان داد تا آنان را باز شمارند و دریافت که به یک دهم تعداد نخستین خود رسیده‌اند. پس گفت: من این عهد صلح را جزیه‌یی بر آحاد و نه بر سرزمین ایشان دانم و جزیه مردگان و اسلام آورندگان ساقط است. پس بر آنان خراج دویست حله به بهای هشت هزار درهم قرار داد.

چون یوسف بن عمر در ایام ولید بن یزید والی عراق شد، از تعصبی که نسبت به حجاج داشت ایشان را به وضع نخست

۱۰۰

باز گردانید، و هنگامی که ابو العباس به خلافت رسید، یک روز که در شهر کوفه ظاهر شد و از مسجد به منزل خود باز

می‌گشت، سر راهش ایستاده ریاحین بر راه ریخته و بروی بیفشاندند. این کار او را خوش آمد و ایشان در کار خود شکایت به وی بردند و قلت و کاهش خود و آنچه از عمر بن عبد العزیز و یوسف بن عمر دیده بودند، به آگاهی او رسانیدند و گفتند ما را با احوال تو از بنو حارث بن کعب نسبتی است. عبد الله بن ربیع حارثی نیز درباره ایشان وساطت کرد و حجاج بن ارقطه ادعایشان را تصدیق نمود. پس ابو العباس صلوات الله علیه جزیه دو بیست حله به بهای هشت هزار درهم را بر ایشان اعاده کرد.

ابو مسعود گوید: زمانی که هارون الرشید خلیفه شد و به قصد حج به کوفه رفت، کار خویش به وی باز نمودند و از فشار عمال بر خود شکایت کردند. پس فرمان داد تا عهدنامه‌یی برقرار دو بیست حله بر ایشان بنویسند و من این نامه بدیده‌ام، و فرمود تا از مراجعه عمال معاف باشند و حضوراً جزیه خویش به بیت المال دهند.

عمرو ناقد ما را گفت که عبد الله بن وهب مصری از یونس بن یزید و او از ابن شهاب زهری روایت کرد که آیه: وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ {۲: ۱۹۳} در شأن کفار قریش و عرب نازل شد، و درباره اهل کتاب آیه: قَاتِلُوا الدِّينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ {۹: ۲۹}، تا آنجا که گوید: صاغرون^(۱) بیامد. تا آنجا که خبر داریم نخستین کسانی از اهل

(۱) و با ایشان جنگ می‌کنید تا آنکه که بر زمین کافر نماند که مسلمانان را رنجاند و تا آنکه بر زمین جز الله را دین نماند (سوره بقره، آیه ۱۹۳).

(۲) کشتن کنید با ایشان که نمی‌گروند به یکتایی خداوند و به روز رستاخیز و حرام نمی‌دارند آنچه حرام کرد خدای و رسول او و دین اسلام نمی‌دارند و نمی‌پذیرند، از اهل کتاب از جهودان و ترسایان و صابیان، تا آنکه گزیت دهند از دست خود و ایشان خوار و کم آمده باشند [سوره توبه، آیه ۲۹].

۱۰۱

کتاب که جزیه دادند مردم نجران بودند که از نصاری به شمارند.
سپس اهل ایلة و اذرح و مردم اذرعان در غزوه تبوک جزیه ادا کردند.

وفدهای اهل یمن به نزد پیامبر (ص)

گویند که چون خبر نصرت رسول الله (ص) و علو حق او به اهل یمن رسید، هیأتی از ایشان نزد وی آمدند و پیامبر عهد نامه‌یی برای آنان بنوشت که آنچه از اموال و اراضی و دفائن به هنگام مسلمان شدن دارند برای ایشان باز گذارده شود. پس اسلام آوردند و او رسولان و کارگزاران خود را نزد ایشان فرستاد تا شریعت و سنن اسلامی را به ایشان بشناسانند و صدقاتشان را بازگیرند. و بر سرانه کسانی از ایشان که بر دیانت مسیحی و یهودی و مجوسی باقی بودند، جزیه برقرار کرد.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از یزید بن ابراهیم تستری و او از حسن حکایت کرد که گفت: رسول الله (ص) به مردم یمن نوشت: هر که نماز ما گزارد، و هر که قبله ما بگیرد و ذبیحه ما خورد مسلمان است و ذمه خدا و رسولش بر او خواهد بود و هر که ابا کند بر او جزیه خواهد بود. هدیه از یزید بن ابراهیم و او از حسن همانند این روایت را نقل کرد. واقدی گوید: رسول الله (ص) خالد بن سعید بن عاصی را به امارت صنعاء و اراضی

۱۰۲

آن فرستاد. گوید که به گفته کسانی رسول الله (ص) مهاجر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی را والی صنعاء کرد که پس از رحلت وی همچنان در آن مقام بود، و گوید که به گفته برخی دیگر آنکه مهاجر را بر صنعاء ولایت داد ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود، و هم او خالد بن سعید را بر نواحی علیای یمن والی کرد.

هشام بن کلبی و هیثم بن عدی گویند که رسول الله (ص) مهاجر را بر کنده و صدف ولایت داد و چون رسول الله (ص) رحلت کرد، ابو بکر به زیاد بن لبید بیاضی که از انصار بود نامه‌یی نوشت و او را بر کنده و صدف بگمارد، و این علاوه بر

ولایتی بود که بر حضر موت داشت. و مهاجر را بر صنعاء ولایت داد و سپس به وی نوشت تا زیاد بن لبید را یآوری دهد، بی آنکه او را از ولایت صنعاء معزول دارد.

در این باب همه متفق اند که رسول الله (ص) زیاد بن لبید را والی حضر موت ساخت. گفته اند که پیامبر (ص) ابو موسی اشعری را بر زبید و رمع و عدن و ساحل امارت داد و معاذ بن جبل را بر لشکریان ولایت داد و امر قضاء و گرد آوری جمیع صدقات یمن به وی محول شد، و بر نجران عمرو بن حزم انصاری را والی کرد، و به قولی پس از عمرو بن حزم ابو سفیان بن حرب را به ولایت نجران منصوب داشت.

عبد الله بن صالح مقری از ثقة بن لهیعة و او از ابو الاسود و او از عروة بن زبیر روایت کرد که رسول الله (ص) به زرعة بن ذی یزن نوشت:

اما بعد، چون فرستاده من معاذ بن جبل و یارانش نزد شما آیند آنچه از صدقات و جزیه نزد شماست جمع کرده به وی رسانید.

امیر فرستادگان من معاذ است و او از صالحان نزدیکان من است.
مالک بن مراره رهاوی با من گفت که تو نخستین کس از حمیر

۱۰۳

هستی که اسلام آورده ای و از مشرکان کناره گرفته ای. بر تو بشارت خیر باد. ای جماعت حمیر شما را فرمان می دهم که خیانت مکنید و خصومت نورزید. رسول الله مولای غنی و فقیر شما است.
صدقات بر محمد و آل او حلال نیست و آن فقط زکاتی است که بدان تزکیه نمائید، و از آن مسلمانان و مؤمنان تهیدست است.

مالک خبر را رسانید و حفظ الغیب کرد، و معاذ از شایستگان مردم من و دینداران ایشان است. شما را فرمان دهم که با وی به نیکی باشید که این منظور نظر وی خواهد بود. و السلام.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبد العزیز و او از عمرو بن عثمان بن موهب روایت کرد که گفت موسی بن طلحه را شنیدم که می گفت: رسول الله (ص) معاذ بن جبل را مأمور صدقات یمن کرد و وی را بفرمود تا آن را از نخل و گندم و جو و انگور، و یا گفت کشمش، به عشر و نیم عشر بستاند. حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد و او از محمد بن اسحاق نقل کرد که رسول الله (ص) چون عمرو بن حزم را به یمن فرستاد به وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این بیانی است از خدا و رسول او:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ﴿٥﴾: ﴿١١﴾، عهد محمد پیامبر فرستاده خدا بر عمرو بن حزم، که چون وی را به یمن گسیل داشت در کلیه امور او را به تقوای خداوند فرمان داد، و اینکه از غنائم خمس سهم خداوند گرفته شود و آنچه از صدقات مربوط به املاک بر عهده مؤمنان است به قرار ده یک نسبت به آنچه از بعل و آب آسمان آبیاری شود، و نیم عشر از آنچه با غرب آبیاری کنند، ستانده شود.

(۱) ای ایشان که بگرویدند تمام بسپارید و نگه دارید پیمانها که بندید با خدای عز و جل و با خلق (سوره مائده، آیه یکم).

۱۰۴

حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد بن عبد الله بکائی و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که رسول الله (ص) به پادشاهان حمیر چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد پیامبر فرستاده خدا به حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و شرح بن عبد کلال و به نعمان، قیل^(۱) ذی رعین و معافر و همدان. اما بعد، همانا که خداوند شما را به هدایت خویش رهنمون

گشته است که جانب اصلاح و اطاعت از خدا و فرستاده او پیش گیرید و نماز گزارید و زکاة دهید و از غنائم خمس خداوندی و سهم پیامبر و قسمت ویژه او را بپردازید و آنچه پروردگار بر مؤمنان نوشته است که صدقه مربوط به املاک است ادا کنید، و آن ده یک است نسبت به آنچه آب چشمه و آسمان آبیاری کند و نیم عشر است در مورد آنچه به غرب آبیاری شود.

هشام بن محمد کلبی گوید که نامه پیامبر به عنوان عریب و حارث پسران عبد کلال بن عریب بن لیشرح بود. یوسف بن موسی قطان از جریر بن عبد الحمید و او از منصور و او از حکم روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) نامه‌یی به معاذ بن جبل که در یمن بود نوشت در این باب که نسبت به آنچه به آب آسمان یا غیل مشروب شود، ده یک مقرر است و بر آنچه به غرب و دالیه آبیاری شود نیم عشر جاری است. بر هر محتلم شونده‌یی یک دینار یا معادل آن از معافر مقرر است. هیچ یهودی از یهودیت خود برگردانیده نخواهد شد^(۲). گویند که غیل آب جاری بر سطح زمین

-
- (۱) قیل که جمع آن قیال است، عنوانی است برای پادشاهان کوچک یمن (ابو عبید: غریب الحدیث).
(۲) مراد یهودیانی است که نخواهند از دیانت خود دست بردارند.

۱۰۵

و غرب دلو است، یعنی هر آنچه به سوانی و دوالی و دوالیب و غرافات^(۱) مشروب شود. بعل نیز به معنی آب جاری بر سطح زمین است. و معافر جامه‌های ایشان باشد.

ابو عبید از مروان بن معاویه و او از اعمش و او از ابو وائل و او از مسروق روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) معاذ را به یمن فرستاد و او را مأمور ساخت تا از هر سی گاو یک گوساله و از هر چهل، یک گاو سالدار بستاند و از هر که به سن احتلام رسیده یک دینار یا معادل آن از معافر اخذ کند. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از شیبان برجمی و او از عمرو و او از حسن نقل کرد که گفت رسول الله (ص) از مجوسان هجر و مجوسان اهل یمن جزیه گرفت. و بر هر یک از مجوسان یمن که به سن احتلام رسیده بودند اعم از مرد و زن یک دینار یا برابر آن از معافر مقرر داشت.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب و او از مسلمة بن علی و او از مثنی بن صباح و او از عمرو بن شعیب و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) بر هر محتلم شونده‌یی از مردم

(۱) به ترتیب جمع سانیه، دالیه، دولاب و غرافه. همگی این الفاظ و واژه‌های دیگری نظیر ناعوره (جمع آن نواعیر) و مخبون (جمع آن مخبونات) به معنی اشکال مختلف چرخ آبیاری است که طرفهای چندی بر اطراف آن تعبیه شده و با حرکت چرخ دلوها از آب پر می‌شود و بالا می‌آید و سپس تخلیه شده مورد استفاده قرار می‌گیرد، و با نیروی انسان یا شتر و گاو کار می‌کند. مفهوم مطالب متن در باب عشر و نیم عشر این است که اگر آبیاری اراضی با دلو و چرخ آب و نظایر آن انجام شود نیم عشر تعلق می‌گیرد، زیرا که در این حالت آبیاری مشکلتر خواهد بود، و در مورد آب باران و نهر و کاریز و امثال آن (از قبیل زمینهایی که از رطوبت طبیعی برخوردار است) به سبب سهولت بیشتر عشر مقرر گردیده است.

۱۰۶

یمن یک دینار مقرر داشت.

شیبان بن ابی شیبه ابلی از قزعة بن سوید باهلی حکایت کرد که شنیدم که زکریا بن اسحاق از یحیی بن صیفی یا ابو معبد از ابن عباس روایت کرد که چون رسول الله (ص) معاذ بن جبل را به یمن فرستاد گفت: اما تو نزد مردمی از اهل کتاب می‌روی. به ایشان بگو خداوند در هر روز و شب پنج نماز بر شما فرض ساخته، اگر از تو اطاعت کردند، آنگاه بگو پروردگار در هر سال روزه ماه رمضان بر شما مقرر داشته است، و اگر پذیرفتند آنگاه بگو خداوند بر آنان که استطاعت این کار دارند حج کعبه فرض ساخته، اگر اطاعت کردند، پس بگو خداوند بر اموال شما صدقه قرار داده که از اغنیای شما اخذ و به مستمندانتان داده شود و اگر از تو اطاعت کردند، پس بر حذر باش از اموال ارزنده ایشان و نفرین مظلومان آنان، چه میان ایشان و خدا پرده و پوششی نیست.

شیبان از حماد بن سلمه و او از حجاج بن ارطاة و او از عثمان بن عبد الله و او از مغیره بن عبد الله روایت کرد که

حجاج گفت: هر رستنی مشمول صدقات است. ابو بردة بن ابی موسی گفت: صحیح است. موسی بن طلحه به ابو بردة گفت: چنین کسی مدعی است که پدرش از اصحاب پیامبر (ص) بوده است. رسول الله (ص) معاذ بن جبل را به یمن فرستاد و به او دستور داد که صدقات را از خرما و گندم و جو و کشمش بگیرد. عمرو ناقد از وکیع و او از عمرو بن عثمان و او از موسی بن طلحه بن عبید الله روایت کرد که من نامه رسول الله (ص) به معاذ بن جبل را که هنگام اعزام او به یمن نوشته شده بود دیدم، در آن آمده بود که صدقات از گندم و جو و خرما و کشمش و ذرت گرفته می شود.

۱۰۷

علی بن عبد الله مدینی مرا گفت که سفیان بن عیینه از ابن ابی نجیح روایت کرد که گفت: از مجاهد پرسیدم چرا عمر بن خطاب رضی الله عنه جزیه اهل شام را بیش از آنچه بر مردم یمن وضع شده بود، قرار داد؟ گفت: به خاطر فراخی معاش ایشان. حسین بن علی بن اسود از وکیع و او از سفیان و او از ابراهیم بن میسره و او از طاوس نقل کرد که چون معاذ به یمن آمد به میزان غیر نصاب گاو و عسل نزد وی آوردند و او گفت: در این باب مرا دستوری نیست.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الله بن مبارک و او از معمر و او از یحیی بن قیس مازنی و او از کسی نقل کرد که ابیض بن حمال از رسول الله (ص) نمک مارب را به اقطاع خواست، کسی گفت: آن چون آب جاری است و او از اقطاع دادن آن خودداری کرد. قاسم بن سلام و دیگران از اسماعیل بن عیاش و او از عمرو بن یحیی بن قیس مازنی و او از پدر خود و او از شخص دیگری حکایت کرد که مشابه این ماجری را از ابیض بن حمال برای وی نقل کرده بود. احمد بن ابراهیم دورقی از ابو داود طیالسی و او از شعبه و او از سماک و او از علقمة بن وائل حضرمی و او از پدر خویش روایت کرد که پیامبر (ص) زمینی را در حضرموت به وی به اقطاع داد. علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف مولای قریش از مسلمة بن محارب حکایت کرد که گفت:

چون محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بر یمن والی شد، سوء سلوک پیش گرفت و به رعیت ستم کرد و زمینهای مردم را به ناحق بستاند، از جمله حرجه را غصب کرد. هم او گوید که وی بر مردم یمن خراجی مقرر و آن را وظیفه ایشان قرار داد و چون عمر بن عبد العزیز به ولایت رسید به عامل خود نامه‌یی نوشت که آن وظیفه را ملغی و به عشر کفایت کند و گفت: به خدا که اگر

۱۰۸

حتی مشتی کتم^(۱) از یمن برایم نیاید، بر من از آن خوشتر است که این وظیفه را بر جای گذارم. چون یزید بن عبد الملک به ولایت رسید فرمان به اعاده آن وظیفه داد.

حسن بن محمد زعفرانی از شافعی و او از ابو عبد الرحمن هشام بن یوسف قاضی صنعاء حکایت کرد که اهل خفاش نامه‌یی از ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر قطعه‌یی از پوست در آوردند که در آن به ایشان دستور داده شده بود که از اسپرک^(۲) صدقه پردازند.

مالک و ابن ابی ذئب و جمیع فقهای حجاز و سفیان ثوری و ابو یوسف بر این قول اند که زکاة بر اسپرک و وسمه و صمغ و کتم و حنا و گل قرار نمی گیرد. ابو حنیفه گوید این راجع به میزان اندک است و بر مقدار زیاد زکاة تعلق گیرد. مالک در باب زعفران گوید اگر بهای محصول به دو بیست درهم رسد و پنج درهم معامله شود مشمول زکاة خواهد بود، و این قول ابو الزناد است، به روایت دیگری از او نقل است که بر زعفران چیزی تعلق نمی گیرد.

ابو حنیفه و زفر گویند که این در میزان اندک است و مقدار کثیر مشمول زکاة می شود. ابو یوسف و محمد بن حسن گویند اگر بهای آن به حد اقل رسد که قیمت پنج وسق خرما یا گندم یا جو یا ذرت و یا هر یک از انواع حبوب است، بر آن زکاة قرار خواهد گرفت.

ابن ابی لیلی گوید که بر سبزیها چیزی تعلق نمی گیرد و این قول شعبی است، و عطاء و ابراهیم نخعی گویند هر چه از زمین برآید مشمول عشر و نیم عشر است چه کم و چه زیاد باشد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از سعید بن سالم و او از صلت بن دینار و او از ابن ابی رجاء عطاردی روایت کرد

که گفت:

- (۱) کتم گیاهی است که به کار خضاب می آید، لکن با حنا و سوسه تفاوت دارد.
(۲) گیاهی است که از آن چیزی شبیه زعفران گرفته می شود.

۱۰۹

ابن عباس در بصره صدقات از ما می ستاند حتی اگر از چند دسته تره بود. حسین از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از معمر و او از طاوس و عکرمه روایت کرد که گفته اند در اسپرک و عطب، که همان پنبه است، زکاة نیست. ابو حنیفه و بشر گویند اهل ذمه یی که زمینهای مشمول عشر را تملک کنند - همچون اراضی یمن که مردمانش با حفظ آن مسلمان شدند و بصره که به دست مسلمانان آباد شد و آنچه خلفا به اقطاع دهند که مسلم و معاهدی را بر آن حقی نباشد - در این صورت بر خود ایشان جزیه و بر زمینهایشان به قدر استطاعت زمین خراج قرار خواهد گرفت، و آنچه بدین عنوان از آنان گرفته شود مشمول حکم خراج است، پس اگر اسلام آوردند جزیه از ایشان ساقط و خراج به طور دائم بر اراضی باقی خواهد بود به همان قیاس که در مورد اراضی سواد عمل می شود. ابن ابی لیلی نیز بر همین قول است. ابن شبرمه و ابو یوسف گویند: بر خود ایشان جزیه و بر زمینهایشان دو برابر آنچه بر عهده مسلمانان است، یعنی پنج یک و ده یک تعلق خواهد گرفت، آنها این قاعده را در قیاس با وضع نصارای بنو تغلب بیان داشته اند. ابو یوسف گوید: آنچه از ایشان گرفته شود بر سبیل خراج است، پس اگر ذمی مسلمان شود یا زمین وی به مسلمان برسد مشمول عشر خواهد بود و او این گفته را از عطاء و حسن روایت کرده است. ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره و شریک بن عبد الله بن نخعی و شافعی گویند که بر خود ایشان جزیه قرار می گیرد، بی آنکه عشر یا خراج بر اراضی آنان تعلق گیرد، زیرا این جماعت از جمله کسانی نیستند که زکاة بر ایشان واجب باشد و زمینهایشان نیز جزء اراضی خراج به شمار نمی رود. حسن بن صالح بن حی همدانی نیز بر این قول

۱۱۰

است. سفیان ثوری و محمد بن حسن گویند: بر ایشان عشر است بی آنکه دو برابر گردد، زیرا حکم راجع به زمین است و مالک زمین مورد نظر نیست. اوزاعی و شریک بن عبد الله گویند اگر اهل ذمه همچون یهودیان یمن باشند که با بودن ایشان در آنجا مردم مسلمان شدند، در آن صورت جز جزیه از آنان گرفته نخواهد شد و ذمی مجاز نیست زمین مشمول عشر را بخرد یا در آن داخل شود یعنی با بقاء عشر آن را تملک کند. واقدی گوید از مالک درباره مردی از یهودیان حجاز پرسیدم که زمینی را در جرف خریده است و زراعت می کند. گفت از وی عشر گرفته می شود. گفتم: آیا فکر نمی کنی که چون ذمی اراضی مشمول عشر را خریداری کند بر زمین او عشر تعلق نمی گیرد؟

گفت آن در صورتی است که در بلاد خود باقی باشند، ولی اگر از دیار خویش خارج شوند، این تجارت است. ابو الزناد و مالک بن انس و ابن ابی ذئب و ثوری و ابو حنیفه و یعقوب در باب فرد تغلبی که زمینی از اراضی مشمول عشر را کشت می کند، گویند که از وی دو برابر عشر گرفته خواهد شد. در باب مردی که مزرعه مشمول عشر را کرایه کند، مالک و ثوری و ابن ابی ذئب و یعقوب گویند که عشر بر عهده صاحب کشته خواهد بود، و ابو حنیفه گوید بر ذمه صاحب زمین است و زفر نیز بر همین قول است. ابو حنیفه گفته است اگر مردی عشر مربوط به زمین خود را دو سال نپردازد، فرمانروا باید عشر او را بار دیگر که آغاز کشت کند، دریافت دارد، ارض مشمول خراج نیز بر همین سان است. ابو شمر گوید: چون سال بگذرد باید از او اخذ شود چه این حق واجبی بر مال اوست.

فتح عمان

گویند که اغلب عمانیان از قوم ازد بودند و جز ایشان نیز مردم زیادی در بادیه‌ها می‌زیستند. چون سنه هشت فرا رسید رسول الله (ص) ابوزید انصاری را که یکی از خزرجیان بود به آنجا گسیل داشت، و او از جمله کسانی بود که قرآن را در عهد رسول الله (ص) گرد آوردند. به گفته کلبی نام او قیس بن سکن بن زید بن حرام بود و برخی از بصریان اسم او را عمرو بن اخطب دانسته‌اند که جد عروۀ بن ثابت بن عمرو بن اخطب بوده است.

سعید بن اوس انصاری گوید: نام وی ثابت بن زید بوده است. پیامبر عمرو بن عاصی سهمی را نیز با نامه‌یی نزد عبد و جیفر پسران جلندی فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد و گفت اگر آن جماعت به حق شهادت داده و از خدا و رسول وی اطاعت کردند عمرو بر ایشان امیر خواهد بود و ابوزید بر آنان نماز خواهد گزارد و اسلام را به مردم خواهد شناساند و قرآن و سنت به آنان خواهد آموخت. چون ابوزید و عمرو به عمان آمدند، عبد و جیفر را در صحار کنار دریا بیافتند و نامه پیامبر (ص) را به آنان دادند. آن دو مسلمان شدند و اعراب آنجا را به اسلام خواندند و ایشان اجابت کرده به اسلام میل کردند. عمرو و ابوزید همچنان در عمان بودند تا پیامبر (ص) رحلت کرد و به قولی ابوزید قبل از آن تاریخ به مدینه رفت.

گویند که چون رسول الله (ص) رحلت کرد قوم ازد به ریاست لقیط بن مالک ذو التاج مرتد شده به دبا رفتند، و بعضی گویند به دما که در دبا است رفتند. ابوبکر رضی الله عنه حذیفه بن محسن باری را که از قوم ازد بود و عکرمة بن ابی جهل بن هشام مخزومی

را سوی ایشان فرستاد. آن دو بر لقیط و همراهانش تاخته وی را بکشتند و از اهل دبا اسیرانی گرفتند و نزد ابوبکر رحمه الله فرستادند. سپس قوم ازد به اسلام رجعت کردند و طوایفی از اهل عمان مرتد شده به شحر رفتند. عکرمة سوی ایشان عزیمت کرد و بر آنان ظفر یافت و غنایم بگرفت و جماعتی را بکشت. جمعی از طایفه مهرة بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاة سپاهی گرد آوردند و عکرمة سوی ایشان رفت، لکن با وی به نبرد نپرداخته صدقه ادا کردند. ابوبکر رضی الله عنه حذیفه بن محسن را بر عمان ولایت داد و هنگام فوت ابوبکر نیز وی در آنجا بود و عکرمة از آنجا به یمن رفت.

امور عمان به استقامت و ترتیب باقی بود و مردم صدقات اموال خود را می‌پرداختند و از اهل ذمه‌یی که در آن دیار بودند جزیه سرانه گرفته می‌شد، تا این که نوبت خلافت به رشید رسید و او عیسی بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس را ولایت آن دیار داد. وی با اهل بصره عازم آنجا شد و ایشان فجور زنان و دست اندازی به اموال آغاز کردند و آلات طرب آشکار ساختند. عمانیان که اکثر از خوارج بودند از این ماجری آگاه شدند و با وی محاربت در پیوستند و از ورودش ممانعت کردند، سپس نیز بر وی دست یافته بکشتند و مصلوبش کردند، و زیر بار قدرت نرفتند و اطاعت نشان ندادند و مردی از قوم خود بر خویش والی کردند.

جمعی گویند که رسول الله (ص) ابوزید را با نامه خود نزد عبد و جیفر ازدی پسران جلندی در سال ششم فرستاد و عمرو را در سال هشتم اندکی پس از اسلام آوردن او اعزام داشت. مسلمان شدن او و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدی در صفر سال هشت انجام پذیرفت. وی از حبشه آمد و نزد پیامبر (ص) رفت.

رسول الله (ص) به ابوزید گفت از مسلمانان صدقه و از مجوسان جزیه بستان. ابو الحسن مدائنی از مبارک بن فضاله حکایت کرد که گفت: عمر بن عبد العزيز به عدی بن اریطه فرازی عامل خود در بصره نوشت:

اما بعد، من به عمرو بن عبد الله نوشته بودم که آنچه بابت عشر خرما و حبوب در عمان گرفته شود بین فقرای آن

دیار و بادیه‌نشینانی که به آنجا می‌آیند و کسانی که نیازمندی و مسکنت و در راه ماندگی ایشان را به آنجا کشانیده تقسیم شود. به من نوشت که قبلاً از کارگزار تو در باب آن گندم و خرما سؤال کرده و او گفته است که آن را فروخته و بهایش را نزد تو آورده است.

پس آنچه بابت بهای خرما و گندم، عامل تو در عمان برایت آورده به عمرو عودت ده تا در مواردی که به وی دستور داده‌ام اختصاص دهد و مصرف کند. ان شاء الله، والسلام.

غزوهٔ بحرین

گفته‌اند که ارض بحرین جزء مملکت ایران بوده است و در بادیه‌های آن مردم بسیاری از اعراب عبد قیس و بکر بن وائل و تمیم مقیم بوده‌اند. در عهد رسول الله (ص)، منذر بن ساوی از طایفه بنو عبد الله بن زید بن عبد الله بن دارم بن مالک بن حنظله از سوی پارسیان بر اعراب آن دیار فرمانروایی داشت. عبد الله بن زید همان اسبذی است که به قریه اسبذ در هجر منسوب است. گویند که وی از جماعت اسبذیان است و ایشان قومی بوده‌اند که در بحرین اسب می‌پرستیده‌اند.

چون سال هشتم فرا رسید، رسول الله (ص) علاء بن عبد الله بن

۱۱۴

عماد حضر می حلیف بنو عبد شمس را به بحرین فرستاد تا اهل آن را به اسلام یا جزیه دعوت کند و به دست وی نامه‌یی برای منذر بن ساوی و سی بخت مرزبان هجر فرستاده ایشان را به اسلام یا جزیه دعوت کرد. آن دو تن اسلام آوردند و همراه ایشان همه اعراب آن دیار و برخی از عجمان مسلمان شدند. اما اهل ارض بحرین مجوس و یهود و نصاری بودند، آنان با علاء صلح کردند و بین او و ایشان عهدنامه‌یی نوشته شد که نسخه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم. این است آنچه بر پایه آن علاء بن حضر می با اهل بحرین صلح کرد. با آنان مصالحه کرد، بر این قرار که ما را از کار زراعت بی‌نیاز کنند و حاصل خرما را با ما مقاسمه^(۱)

(۱) از آنجا که در بحث راجع به خراج و حاصل اراضی مفتوحه و اژه‌های مقاسمه و مقاطعه و مزارع چند بار در متن کتاب به کار رفته، به منظور ایضاح و به نحو اختصار یاد آوری می‌شود که تعیین خراج زمین به چند شکل انجام می‌پذیرفته است. از جمله: الف. مقاطعه و آن این است که اهل قریه مبلغ معینی را همه ساله به این عنوان بپردازند که آن را اتاوه می‌نامیدند. این وجه، که میزان آن بر حسب قرار فیما بین تعیین می‌شد، باید تأدیه می‌گردید، خواه زمین کشت شود یا عاطل گذارده شود و یا جمعیت کم و زیاد شود. چنین نحوه عملی را بلاذری در مورد شهرهای لاذقیه و حمص و خلاط و سی سر و قزوین و طخارستان ذکر کرده است. ب. تعیین خراج بر حسب مساحت، بدین نحوه که اراضی مورد مساحی قرار می‌گرفت و با ملحوظ داشتن عواملی نظیر نوع خاک نحوه آبیاری، نوع حاصل و مجاورت بازار، میزان خراج سالانه به نسبت مساحت زمین تعیین می‌گشت. در این ترتیب نیز تغییر میزان حاصل بر حسب سنوات مختلف بی‌اثر بود. بلاذری نمونه‌های آن را در مورد عراق و ارمنستان ذکر کرده است. ج. مقاسمه، در این حالت خراج زمین نه بر حسب مساحت بلکه با توجه به محصول به دست آمده و به نسبت‌های معین از قبیل نصف و ثلث و ربع برقرار می‌گردید. در متن کتاب چند بار به نوع خاصی از مقاسمه نیز اشاره شده و آن وقتی است

۱۱۵

کنند. هر که وفای به عهد نکند لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او باد. اما جزیه سرانه برای هر محتلم شونده‌یی یک دینار است.

عباس بن هشام از پدر خود و او از کلبی و او از ابو صالح و او از ابن عباس روایت کند که گفت رسول الله (ص) به اهل بحرین نوشت:

اما بعد، هر گاه نماز بر پای دارید و زکاة دهید و به خدا و رسول او خلوص ورزید و ده یک خرما و نیم عشر حبوب خود را ادا کنید و فرزندان خود را مجوسی نکنید، هر چه در زمان مسلمان شدن داشته‌اید برای شما به جای خواهد ماند، جز آتشکده که آن از آن خدا و رسول اوست. و اگر از این جمله اباء کنید بر شما جزیه خواهد بود.

مجوسان و یهودیان از مسلمان شدن اکراه داشتند و میل به ادای جزیه کردند. آنگاه منافقان عرب گفتند: محمد بر این اعتقاد بود که جزیه جز از اهل کتاب گرفته نشود و اکنون همان را از مجوسان هجر پذیرفته است، حال آنکه ایشان اهل کتاب نیستند، پس آیه نازل شد که: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مِنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ** {۵: ۱۰۵} (۱). گویند که رسول الله (ص) علاء را به سال ششم، همان زمان که رسولان خود را پیش پادشاهان می فرستاد، اعزام داشت. محمد بن مصفی حمصی از محمد بن مبارک و او از عتاب بن زیاد و او از محمد بن میمون و او از مغیره ازدی و او از محمد بن زید بن

(۱) [که مالکیت زمین از سوی صاحبان آن، به خاطر رهایی از اجحاف، به صاحب قدرتی منتقل می شد و صاحبان اصلی عنوان «مزارع» پیدا می کردند. در این حالت نیز در صدی از حاصل را به چنان صاحب قدرتی می دادند که در نتیجه عنوان مقاسمه پیدا می کرد. (۱) ای ایشان که بگرویدند، بر شما بادا تن های شما. نگزاید و زیان ندارد شما را بیراهی هر که گم گشت از راه، چون شما بر راه راست بودید (سوره مائده، آیه ۱۰۵).

۱۱۶

حیان اعرج و او از علاء بن حضرمی نقل کرد که گفت: رسول الله (ص) مرا به بحرین - و یا شاید گفت هجر - فرستاد، و من به آبادیهایی می رفتم که از آن قوم واحدی بود و برخی از آنان اسلام آورده بودند، پس از مسلمان عشر و از مشرک خراج می ستاندم. قاسم بن سلام از عثمان بن صالح و او از عبد الله بن لهیعه و او از ابو الاسود و او از عروة بن زبیر روایت کرد که رسول الله (ص) به اهل هجر نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد پیامبر به اهل هجر. شما را صلح باشد. من همراه شما پروردگاری را که جز او خدایی نیست سپاس می گزارم. اما بعد، شما را به خداوند و به جانهای خودتان سفارش می کنم که پس از هدایت یافتن راه گمراهی نپویید و بعد از نیل به رشد راه انحراف نپیمایید. اما بعد، خبر کارهای شما به من رسید، هر یک از شما نیکی کند گناه بدکاران بر وی نخواهد بود. چون امرای من نزد شما آیند از ایشان اطاعت کنید و یاریشان دهید و آنان را در امر خداوند و راه او اعانت کنید. هر که از شما عمل صالحی انجام دهد نزد خدا و پیش من گم نخواهد شد.

اما بعد، و فدای (۱) شما نزد من آمد، و من به آنان چیزی را عرضه نداشتم مگر آنکه مایه مسرتشان شد، حال آنکه اگر می خواستم حق خود را از شما بستانم شما را از هجر اخراج می کردم. لکن شفاعت از غایبان شما را پذیرفتم و بر حاضرانتان احسان کردم، پس نعمت پروردگار را بر خود به یاد آورید.

حسین بن اسود از عبید الله بن موسی و او از شیبان نحوی و او از

(۱) وفد به معنی ایلچیان و هیأت اعزامی یک قبیله یا شهر یا کشور به منظور انجام مأموریت و ملاقات با شخصیتها و مذاکره و نظایر آن است.

۱۱۷

قتاده حکایت کرد که گفت: در ایام رسول الله (ص) در بحرین جنگی رخ نداد، ولی برخی از ایشان مسلمان شدند و بعضی دیگر با علاء مصالحه کردند، بر این قرار که نیمی از حبوب و خرماي خود را بدهند. حسین از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اشعث و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) از مجوسان هجر جزیه گرفت. حسین از یحیی بن آدم و او از قیس بن ربیع و او از قیس بن مسلم و او از حسن بن محمد حکایت کرد که رسول الله (ص) به مجوسان هجر نامه یی فرستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد و نوشت که اگر اسلام آورند هر آنچه از ماست از ایشان، و آنچه بر ماست بر آنان نیز خواهد بود، و هر که اباء کند بر او جزیه مقرر خواهد شد، و ذبیحه های ایشان قابل اکل و زنان شان قابل نکاح نخواهند بود. حسین از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از یونس بن یزید ایلی و او از زهری و او از سعید بن مسیب روایت کرد که رسول الله (ص) از مجوسان هجر جزیه گرفت و عمر همان را از مجوسان فارس و عثمان از بربرها گرفت. حسین از یحیی

و او از عبد الله بن ادريس و او از مالک بن انس و او از زهری مشابه همین گفته را روایت کرد.
عمرو ناقد از عبد الله بن وهب و او از یحیی بن عبد الله بن سالم بن عبد الله بن او از موسی بن عقبه نقل کرد که پیامبر
(ص) به منذر بن ساوی نوشت:

از محمد پیامبر به منذر بن ساوی. تو را صلح باشد. پروردگار را که جز او خدایی نیست با هم سپاس گزاریم. اما بعد
نامه‌ات به من رسید و آنچه در آن بود استماع کردم. هر که نماز ما گزارد و قبله ما قبله خود سازد و ذبیحه ما خورد
مسلمان است و هر که از آن اباء کند بر او جزیه قرار خواهد گرفت.

عباس بن هشام کلبی از

۱۱۸

پدر خود و او از جدش و او از ابو صالح و او از ابن عباس روایت کرد که گفت رسول الله (ص) به منذر بن ساوی نامه نوشت
و او مسلمان شد و اهل هجر را به اسلام خواند. برخی از ایشان راضی بودند و بعضی دیگر کراهت داشتند. اما اعراب
مسلمان شدند و مجوسان و یهودیان به جزیه رضا دادند که از ایشان گرفته شد.

شیبان بن فروخ از سلیمان بن مغیره و او از حمید بن هلال روایت کرد که گفت: علاء بن حضرمی مالی را از بحرین
برای رسول الله (ص) فرستاد که به هشتاد هزار^(۱) بالغ می‌شد، نه پیش از آن و نه پس از آن چنین مقداری نزد وی نیامده
بود و او از آن به عباس عم خود بداد.

هشام بن عمار از اسماعیل بن عیاش و او از عبد العزیز بن عبید الله حکایت کرد که رسول الله (ص) به گماردگان
کسی در هجر پیام فرستاد، لکن ایشان مسلمان نشدند و بر هر مردی از آنان یک دینار جزیه وضع شد. گویند رسول الله
(ص) علاء را معزول کرد و ابان بن سعید بن عاصی بن امیه را بر بحرین ولایت داد و جماعتی گویند علاء بر ناحیه‌یی از
بحرین امارت یافت که قطیف جزء آن است و ابان بر ناحیه دیگری که الخط را در بر می‌گیرد. قول نخست استوارتر است.
گویند که چون رسول الله (ص) وفات یافت، ابان از بحرین خارج شد و به مدینه رفت و اهل بحرین از ابو بکر رضی
الله عنه درخواست کردند که علاء به ریاست ایشان باز گردانیده شود و او چنان کرد. به قولی علاء همچنان والی بود تا در
سال بیست وفات

(۱) در این کتاب موارد بسیاری وجود دارد که به ذکر رقم و جوه و اموال اکتفا شده بی‌آنکه واحد پول تصریح گردد. در چنین حالاتی غالباً
واحد مورد نظر - که ذکر نشده - «درهم» است.

۱۱۹

یافت و عمر ابو هریره دوسی را به جای او والی کرد. به قولی دیگر عمر رضی الله عنه، ابو هریره را قبل از مردن علاء
ولایت داد و علاء به توج در سرزمین فارس آمد و در آنجا عزم اقامت کرد.
گوید که وی سپس به بحرین بازگشت و در آنجا بمرد و ابو هریره می‌گفت: علاء را دفن کردیم و سپس لازم آمد تا
خشتی را برگیریم و چون برداشتیم او را در گور نیافتیم.

ابو مخنف گوید عمر بن خطاب رضی الله عنه نامه‌یی به علاء بن حضرمی عامل خود در بحرین نوشت و به وی
دستور داد که نزد او رود، و عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد و چون علاء به مدینه آمد او را به جای
عتبة بن غزوان والی بصره کرد، و او به آنجا نرسیده بود که بمرد، و آن در سال چهارده یا اول سال پانزده بود. سپس عمر
قدامة بن مظعون جمحی را به گردآوری خراج بحرین، و ابو هریره را بر نماز و احداث^(۱) آن دیار ولایت داد. آنگاه قدامة را
به سبب شرابخواری عزل کرد و حد بر او جاری ساخت و ابو هریره را بر نماز و احداث گمارد. آنگاه او را نیز عزل کرد و
بخشی از مال او را بگرفت و عثمان بن عاصی را بر بحرین و عمان والی ساخت.

عمری از هیثم حکایت کرد که قدامة بن مظعون بر گردآوری خراج و احداث و ابو هریره بر نماز و امر قضاء منصوب
بودند، پس او بر قدامة آن شهادت بداد و عمر وی را پس از قدامة والی بحرین ساخت و بعد عزلش کرد و بخشی از مالش

را بستانند، و باز به وی دستور بازگشت داد، لکن او ابا را کرد. پس عثمان بن

(۱) احداث به معانی چندی به کار می‌رفته است: گناهان و امور خلاف شرع، شورشها و فتنه‌ها، و جرائم به طور عام. دارنده این سمت را والی احداث یا صاحب احداث می‌نامیده‌اند.

۱۲۰

ابی العاص را ولایت داد که تا حین مرگ عمر بر همان مقام باقی بود. جانشین او در عمان و بحرین برادرش مغیره بن ابی العاص بود که در فارس می‌زیست و به قولی حفص بن ابی العاص بود.

شیبان بن فروخ از ابو هلال راسبی و او از محمد بن سیرین و او از ابو هریره روایت کرد که گفت عمر بن خطاب رضی الله عنه مرا عامل خود بر بحرین قرار داد و دوازده هزار برای من گرد آمد، و چون نزد عمر رفتم، مرا گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمانان - و یا شاید گفت دشمن کتاب خدا - مال خدا را دزدیده‌ای. گفت: گفتم من دشمن خدا و دشمن مسلمانان - و یا شاید گفت دشمن کتاب خدا - نیستم بلکه خصم کسی هستم که با آنها دشمنی کند. چیزی که هست اسبان زاد و ولد کرده و سهامی گرد آمده است.

وی دوازده هزار را از من گرفت و من چون نماز ظهر خواندم، گفتم: خداوندا عمر را ببخشای. او از اشخاص می‌ستاند و بالاتر از آن را به ایشان می‌بخشید. چون چندی بگذشت، گفت: ای ابو هریره دیگر عامل نمی‌شوی؟ گفتم: نه، گفت: چرا، حال آنکه از تو بهتر یعنی یوسف قبول کرد و گفت: اجعلنی علی خزائن الارض^(۱). گفتم: یوسف، پیامبر و پیامبر زاده بود و من ابو هریره، پسر امیمه هستم و از شما در مورد سه چیز و دو چیز هراس دارم.

گفت: چرا نمی‌گویی از پنج چیز، گفتم: از آن ترسم که پشتم را مضروب سازی و آبرویم را به دشنام ببری و مالم را بستانی و نیز از این بابت که اگره دارم چیزی جز از روی شکیبایی بگویم و یا جز از روی آگاهی بر چیزی حکم کنم.

قاسم بن سلام و روح بن عبد المؤمن از یعقوب بن اسحاق حضرمی و او از یزید بن ابراهیم تستری و او از ابن سیرین

و او از

(۱) (یوسف) گفت مرا بر خزانه‌های این زمین (مصر) گمار (سوره یوسف، آیه ۵۵).

۱۲۱

ابو هریره حکایت کرد که چون از بحرین پیامد عمر به وی گفت: ای دشمن خدا و کتابش، مال خدا را به سرقت بردی. گفت: من دشمن خدا و کتاب او نیستم بلکه خصم کسی هستم که با آنها عداوت کند و مال خدا را نذزیده‌ام. گفت: پس ده هزار درهم از کجا گرد آورده‌ای. گفت: اسبان زاد و ولد کرده و عطایایی پی در پی رسیده و سهامی جمع شده است. عمر آن مال از وی بگرفت. باقی حدیث را به همان سان که ابو هلال روایت کرده بود، نقل کرد.

گویند که چون منذر بن ساوی اندکی پس از پیامبر (ص) بمرد، بنو قیس بن ثعلبه بن عکابه که در بحرین بودند همراه حطم مرتد شدند. حطم شریح بن ضبیعة بن عمرو بن مرثد از طایفه بنو قیس بن ثعلبه بود و او را بدان سبب حطم می‌نامیدند که گفته بود:

شب آمد و به دست شبان بی رحمی^(۱) گردشان کرد

باقی قوم ربیعه در بحرین، جز جارودی که همان بشر بن عمرو عبدی است و آن دسته از افراد قومش که از او تبعیت می‌کردند، مرتد شدند و پسر نعمان بن منذر موسوم به منذر را بر خود امیر کردند. پس حطم روان شد تا به قوم ربیعه رسید و با همراهان خویش به ایشان پیوست. این خبر به علاء بن حضرمی رسید و او با مسلمانان رهسپار شد و در جواثا فرود آمد، و آن، قلعه بحرین است. افراد ربیعه بدانجا تاختند و او با همراهانی که از عرب و عجم داشت با ایشان محاربت شدید در پیوست. سپس مسلمانان به قلعه پناه بردند و دشمن، ایشان را در آنجا محاصره کرد. عبد الله بن

(۱) حطم به همین معنی، شبان ظالم است که بر رومه ترحم ندارد و به سبب همین مصرع، گوینده شعر (شریح بن ضبیعه) به حطم شهرت یافته است.

۱۲۲

کلابی در این باب گوید:

هان، این پیام سوی ابو بکر برید و سوی همه جوانان شهر مدینه آیا در اندیشه مردان خویش هستی که اسیران محصور جوثانیند؟

سپس علاء شبی با مسلمانان بر ربیعه شیبخون زد و نبرد سختی در گرفت و حطم کشته شد. کسانی جز هشام بن کلبی گفته‌اند: حطم در جوثا به ربیعه پیوست که اهل آن همه کافر شده، منذر بن نعمان را بر خود امیر ساخته بودند. وی با ایشان بماند و علاء آنان را محاصره کرد تا اینکه جوثا را بگشود و آن جماعت را منهزم ساخت و حطم را بکشت، لکن خبر نخست استوارتر است. مالک بن ثعلبه عبدی درباره قتل حطم گوید:

شریح را غرق بصیره رها کردیم چون حاشیه برد رنگین یمانی

بصیره خونی است که بر زمین ریزد.

ما ام غضبان^(۱) را بر فرزند خویش بگریانیدیم و نیزه در چشمان حبت^(۲) بشکستیم ما مسمع^(۳) را فتاده بر زمین رها کردیم از بهر گرگی که بر درد، یا که کرکسی

گویند منذر بن نعمان را غرور می خواندند و چون مسلمانان

(۱، ۲، ۳) ام غضبان مادر حطم، و مسمع و حبترا از همراهان وی بوده‌اند.

۱۲۳

پیروز شدند گفت من غرور نیستم بلکه غره شده‌ام. وی و بقیه السیف سپاه ربیعه به الخط رفتند و علاء آن موضع را فتح کرد و منذر را با هر که همراه داشت بکشت. گویند که منذر رهایی یافت و به مشقر رفت و آب برگرد خویش انداخت و بر او راهی نبود، تا آن که غرور مصالحه کرد، بر این قرار که شهر را خالی کند. پس آن را رها کرد و به مسیلمه پیوست و همراه وی کشته شد. جمعی گویند منذر روز جنگ جوثا کشته شد و بعضی دیگر گویند که وی امان یافت و سپس گریخت و به مسیلمه پیوست و کشته شد.

علاء به ابو بکر نامه نوشته یاری خواسته بود و او نیز به خالد بن ولید بنوشت که از یمامه به کمک وی رود. زمانی که خالد رسید حطم کشته شده بود و او به اتفاق علاء، الخط را در محاصره گرفت. آنگاه نامه ابو بکر رسید که به وی دستور داده بود به عراق رهسپار شود و او از بحرین به آنجا رفت و این، در سال دوازده بود. واقدی گوید که به گفته اصحاب ما خالد ابتدا به مدینه آمد و سپس به عراق رفت.

در جوثا عبد الله بن سهیل بن عمرو از طایفه بنو عامر بن لؤی به شهادت رسید و او کنیه ابو سهیل داشت و مادرش فاخته دختر عامر بن نوفل بن عبد مناف بود. عبد الله روز جنگ بدر همراه مشرکان بود و سپس اسلام آورد و با مسلمانان شد و در جنگ بدر با پیامبر (ص) بود. وقتی خبر مرگ او به پدرش سهیل بن عمرو رسید، گفت که او را به حساب خدای داده است. ابو بکر وی را در مکه در مراسم حج دید و به وی تسلیت گفت. سهیل گفت: خبر یافته‌ام که رسول الله (ص) گفته است شهید هفتاد کس از اهل خود را شفاعت تواند کرد و من امیدوارم پسر من پیش از من شفاعت

۱۲۴

را از کس دیگر آغاز نکند. روزی که شهید شد سی و هشت ساله بود.

عبد الله بن عبد الله بن ابی نیز روز جوثا شهید شد. دیگران غیر از واقدی گویند که وی روز جنگ یمامه به شهادت

رسید. گویند که مکعبر فارسی عامل کسری در زاره حصار گرفت. کسری وی را زمانی که بنو تمیم متعرض قافله وی شده بودند^(۱)، برای کشتن ایشان گسیل داشته بود. نام او فیروز بن حشیش بود. مجوسانی که در قطیف گرد آمده بودند، به وی پیوستند و از دادن جزیه ابا عابد کردند. پس علاء بر زاره بایستاد، لکن در خلافت ابو بکر آن را فتح نکرد و در آغاز خلافت عمر آن را بگشود. وی سابون و دارین را نیز در خلافت عمر به عنوه فتح کرد. در آن محل موضعی است به نام خندق علاء. معمر بن مثنی گوید: علاء در زمان خلافت عمر بن خطاب با جماعت عبد قیس به جنگ با چند قریه از توابع سابون پرداخت و آن قریه‌ها را فتح کرد، سپس به جنگ شهر غابه رفت و عجمانی را که آنجا بودند بکشت. سپس به زاره آمد که مکعبر در آنجا بود و وی را

(۱) به روایت ابن اثیر، بازان عامل خسرو پرویز بر یمن متاعهایی را از آن کشور برای پادشاه ارسال داشت. طی راه عشایر بنو تمیم به قافله حمله بردند و همه بارها و سواران را غارت کردند. کاروانیان نزد هوذة بن علی حنفی بزرگ یمامه آمدند و او به ایشان احسان کرد و جامه پوشانید و به تشویق آنان نزد خسرو پرویز رفت. خسرو هوذة را بناخت و از هوش وی در اعجاب شد و تاجی از تاجهای خویش را با خلعت و پاداش به وی داد و بفرمود تا به اتفاق فیروز که عامل وی بر بحرین بود به جنگ بنو تمیم رود. آنان راهی هجر شدند و در مشقر فرود آمدند. فیروز، بنو تمیم را به دژی کشانید و بسیاری را بکشت. فیروز را مکعبر لقب دادند که به معنی قطع کننده با شمشیر است (ابن الاثیر. الکامل فی التاریخ، الجزع الاول).

۱۲۵

محاصره کرد. مرزبان زاره دعوت به جنگ تن به تن کرد و براء بن مالک با وی جنگ کرد و او را بکشت و سلب او را بگرفت که به چهل هزار رسید^(۱). سپس مردی از اهالی زاره امان گرفت و بیامد، بر این قرار که آب آشامیدنی مردم را نشان دهد و علاء را به چشمه‌یی که بیرون زاره بود هدایت کرد. او آن چشمه را سد کرد و چون این بدیدند با وی صلح کردند، بر این اساس که یک سوم شهر و یک سوم از تمامی زر و سیمی که در آن است و نصف همه آنچه را که خارج شهر است به وی دهند. اخنس عامری نزد علاء آمد و به وی گفت: آنان اولاد خود را در قرار داد صلح منظور نکرده‌اند، و این فرزندان در دارین هستند. کراز نکری معبر کم عمقی را که راه گذر به سوی ایشان بود به علاء بنمود و او با جماعتی از مسلمانان به دریا زد و اهل دارین فقط هنگامی که صدای تکبیر را شنیدند پی به ماجری برده، بیرون آمدند. پس با آنان از سه طریق به جنگ پرداختند و جنگجویان ایشان را بکشتند و کودکان و زنان را اسیر کردند. مکعبر چون این بدید، مسلمان شد. کراز در این باب گفت:

علاء را هیبت بحر آنکه که به آب اندر شد بگرفت و من دلیرانه به عزم کفار دارین به دریا زدم

خلف بزار و عفان از هشیم و او از ابن عون و یونس و ایشان از محمد بن سیرین روایت کردند که گفت: براء بن

مالک با مرزبان

(۱) جامه‌ها و تمامی آنچه کشته جنگی همراه خود دارد و نصیب کشنده او می‌گردد، در اصطلاح سلب نامیده می‌شود. بنا به این روایت سلب مرزبان ایرانی چهل هزار درهم ارزش داشته است.

۱۲۶

زاره جنگ تن به تن کرد و با نیزه به ستون فقراتش زد و او را به زمین افکند، سپس پایین آمد و دو دستش را ببرید و دست بندها و ردا و کمر بند او را برگرفت، و چون بسیار گرانبها بود عمر از آن خمس ستاند، و این نخستین سلبی بود که در اسلام تخمیس می‌شد.

دعوت کردن پیامبر (ص) مردم یمامه را به اسلام

گویند: یمامه را در آغاز جو نام بود، و چون زنی از جدیس به نام یمامه دختر مر بر دروازه آن مصلوب گشت، به نام وی خوانده شد، و الله اعلم. و گویند: زمانی که رسول الله (ص) در آغاز سنه هفت، و به قولی در سال ششم، به پادشاهان

جهان نامه می نوشت، نامه‌یی نیز به هودة بن علی حنفی و اهل یمامه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. وی نامه خود را به دست سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرجی بفرستاد. ایشان وفد خود را نزد رسول الله (ص) فرستادند. در آن وفد مجاعة بن مراره بود که رسول الله (ص) زمین مواتی را که تمنی داشت به اقطاع به وی داد. و نیز بین ایشان رجال بن عنفوة بود که اسلام آورد و سوره بقره و سوره‌های دیگری از قرآن بخواند، لکن سپس مرتد شد. مسیلمه کذاب ثمامة بن کبیر بن حبیب نیز میان آنان بود و او به رسول الله (ص) گفت: اگر موافق باشی، ما کار را به تو وا می‌گذاریم و با تو بیعت می‌کنیم، به شرط آنکه پس از تو کار به ما راجع باشد. رسول الله (ص) به وی گفت: نه، و نه به خاطر چشمانت، خداوند مرگت دهد.

هودة بن علی حنفی به رسول الله (ص) نامه‌یی نوشته از او خواسته بود که پس از خود، وی را جانشین خویش سازد، در آن صورت

۱۲۷

مسلمان شده نزد او خواهد آمد و وی را یاری خواهد داد.

رسول الله (ص) گفت: نه، و قصد اکرامت را هم ندارم. خداوندا مرا از شروی دور بدار، و او پس از کوتاه زمانی درگذشت. چون وفد بنو حنیفه به یمامه بازگشت، مسیلمه کذاب ادعای پیامبری کرد و رجال بن عنفوه بن نفع وی شهادت داد که رسول الله (ص) وی را با خود در کار پیامبری شریک کرده است. بنو حنیفه و دیگر کسانی که در یمامه بودند از وی پیروی کردند و او نامه‌یی به رسول الله (ص) نوشت و به دست عبادة بن حارث از طایفه بنو عامر بن حنیفه بفرستاد، و او همان ابن نواحه‌یی است که عبد الله بن مسعود وی را در کوفه بکشت. عبد الله خبر یافته بود که او و همراهانش به اکاذیب مسیلمه گرویده‌اند. مسیلمه نوشت: از مسیلمه رسول الله به محمد رسول الله. اما بعد، همانا نیمی از زمین مال ما و نیم دیگر از آن قریش است، لکن قریش انصاف به کار نمی‌برند. و السلام علیک. عمرو بن جارود حنفی نگارش کرد.

رسول الله (ص) به وی نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد پیامبر به مسیلمه کذاب. اما بعد، زمین از آن خداست و آن را به هر یک از بندگان که خواهد به ارث دهد. عاقبت کار از آن پرهیزکاران است. سلام بر هر که جانب هدایت گیرد. نگارش از ابی بن کعب.

زمانی که رسول الله (ص) وفات یافت و ابو بکر به خلافت رسید، ظرف چند ماه معدود با مرتدان نجد و پیرامون آن محاربت در پیوست. وی خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را به یمامه فرستاد و او را مأمور جنگ با مسیلمه کذاب کرد، و او چون به نزدیکی یمامه رسید، بر قومی از بنو حنیفه که مجاعة بن مرارة بن سلمی نیز بین ایشان بود، پیروز شد، همه را بکشت و مجاعه را باقی گذارد و او را در غل و زنجیر برد. خالد در فاصله یک میلی یمامه اردو زد. و

۱۲۸

بنو حنیفه برون آمده، سوی وی تاختند. رجال و محکم بن طفیل بن سبیع که او را محکم یمامه می‌خواندند، میان ایشان بودند. خالد برق شمشیرها میان آنان بدید و گفت: ای جماعت مسلمانان، خداوند شما را از کار دشمن بی‌نیاز کرد، نمی‌بینید که تیغ بر یک دیگر کشیده‌اند. وی می‌پنداشت که آنان با هم خلاف کرده‌اند و ترس مسلمانان در ایشان افتاده است. مجاعه که در زنجیر بود، گفت: چنین نیست بلکه شمشیرهای ایشان تیغ هندی است و از آن ترسند که بشکنند، پس زیر آفتاب گرفته‌اند تا نرم شود.

آنگاه مردمان به هم برآمدند و نخستین کس که با ایشان تلاقی کرد رجال بن عنفوه بود، و خداوند او را بکشت. جمعی از نام‌آوران و قاریان قرآن نیز کشته شدند و مسلمانان بازگشتند و اجتماع کردند، و خداوند نصرت خویش بر ایشان فرستاد و اهل یمامه را منهزم ساخت. مسلمانان به تعقیب رفتند و کشتار فجیعی در آنان به راه انداختند. عبد الرحمن ابی بکر صدیق برادر پدری عائشه تیری به محکم زد و او را بکشت. کفار به باغی پناه بردند که آن زمان باغ مرگ نام گرفت و خداوند مسیلمه را در همان باغ بکشت.

بنو عامر بن لؤی بن غالب گویند که وی را خداهش بن بشیر بن اصم از طایفه بنو معیص بن عامر بن لؤی مقتول

ساخت، و برخی از انصار گویند او را عبد الله بن زید بن ثعلبه از طایفه بنو حارث بن خزرج کشت و او کسی است که اذان را در خواب شنیده بود^(۱). بعضی دیگر

(۱) در روایت است که چون کار اسلام در مدینه مستحکم شد، پیامبر (ص) در اندیشه یافتن علامتی برای وقت نماز بود و عبد الله بن زید بن ثعلبه پیامد و گفت در خواب دیده‌ام که مردی بر من گذشت و ناقوسی به دست داشت و چون من خواستم ناقوس را از وی بخرم تا هنگام نماز همچون نصاری بنوازم، وی گفت: من چیزی به از این تو را

۱۲۹

گویند که وی را ابو دجانہ سماک بن خرشه کشت و سپس خود به شهادت رسید. و کسانی گویند وی را عبد الله بن زید بن عاصم برادر حبیب بن زید از عشیره بنو مذبول از طایفه بنو نجار به قتل رسانید. مسیلمه پیش از آن دو دست و دو پای حبیب را بریده بود.

وحشی بن حرب حبشی قاتل حمزه رضی الله عنه نیز ادعای قتل او می‌کرد و می‌گفت: بهترین و بدترین مردمان را بکشتم. جماعتی گویند همه این کسان در قتل وی شرکت داشتند. معاویه بن ابی سفیان نیز ادعای کشتن او داشت و این را بنو امیه از سوی او ادعا می‌کنند.

ابو حفص دمشقی از ولید بن مسلم و او از خالد بن دهقان و او از کسی حکایت کرد که در محضر عبد الملک بن مروان بود و عبد الملک از مردی از بنو حنیفه که در واقعه یمامه حضور داشت درباره قاتل مسیلمه پرسید و او گفت: وی را مردی با اوصافی چنین و چنان کشت. عبد الملک گفت: به خدا سوگند که یقین کردم معاویه او را کشته است. هم او گفت که چون گلولی مسیلمه کذاب را می‌فشرند شروع به گفتن این عبارت کرد که ای بنو حنیفه برای مفاخر و شرف خود بجنگید و آن را همچنان تکرار می‌کرد تا خداوند وی را بکشت.

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از هشام و او از عروه و او از پدر خود حکایت کرد که گفت: اعراب کافر شدند، پس ابو بکر خالد بن ولید را بفرستاد و او با ایشان مقابله کرد و گفت: سوگند به خدا که تا مسیلمه را نکوبم از پای نخواهم نشست. انصار

(۱) می‌آموزم تا به هنگام نماز بخوانی، و سپس عبارات اذان را بخواند. به دستور پیامبر همین عبارات به عنوان دعوت نماز رایج شد (از جمله رک. عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر، بدء الاذان).

۱۳۰

گفتند: این رأی تو به تنهایی است، ابو بکر چنین فرمانی به تو نداده است، به مدینه باز گرد تا ستوران ما بیاسایند. گفت: قسم به خدا که از پای ننشینم تا مسیلمه را در نکوبم. انصار از او روی بگردانیدند، و سپس با خود گفتند: این کار که ما کردیم اگر یارانمان پیروز شوند ما خفیف شده‌ایم و اگر شکست یابند ماییم که ایشان را خوار کرده‌ایم. پس بازگشته با وی برفتند و مسلمانان و مشرکان با یک دیگر تلاقی کردند. مسلمانان روی برتافته، بازگشتند تا به بار و بنه خویش رسیدند، آنگاه سائب بن عوام به پا خاست و گفت: ای مردم، کنون به بنه و منزلگه خویش رسیدید و از پس آن شما را گریزگاهی نیست. پس خداوند مشرکان را هزیمت کرد و مسیلمه کشته شد. شعارشان در آن روز «یا اصحاب سوره بقره» بود. یکی از مردم یمامه مرا روایت کرد که مردی، که میان بنو حنیفه ساکن شده بود، چون محکم به قتل رسید این شعر بگفت:

گر رهایی از آن بودم از بلایی عظیم جسته‌ام ورنه از جام محکم بایدم نوشید

گویند که جنگ مسلمانان را بخست و تابشان ببرد، پس مجاعه به خالد گفت: هنوز بیشتر مردمان یمامه به مصاف شما بر نیامده‌اند و شما از ایشان جز اندکی را نکشته‌اید و اکنون شما را به حالی رسانیده‌اند که همی بینم، من توانم از سوی ایشان با تو مصالحت در پیوندم. خالد با او مصالحه کرد، بر این قرار که نیمی از اسیران و نیمی از زرینه و سیمینه و زره‌ها و ستوران از آن مسلمانان باشد. سپس خالد بند از او برگرفت و وی را سوی آنان فرستاد و او چون به یمامه اندر شد، فرمان

۱۳۱

پیرانی که در یمامه بودند سلاح برگیرند و بر قلعه‌ها بایستند، ایشان چنان کردند و خالد و مسلمانان چون در آنان نگریستند، تردید نکردند که همه از جنگجویانند، پس گفتند: هر آینه مجاعه به ما راست گفت. آنگاه مجاعه برون آمد تا به اردوی مسلمانان رسید و گفت: مردمان مصالحه تو را بر خود نپذیرفتند و آماده نبرد شده‌اند و این قلعه‌های عرض پر از مردان است. من بر ایشان ابرام کردم که تا رضا دادند که مصالحه بر چهار یک بردگان و نیمی از زرینه و سیمینه و زره‌ها و ستوران انجام گیرد. پس صلح بر این قرار استوار شد و خالد بدان خرسندی داد و امضاء نمود و مجاعه، خالد را به یمامه اندر آورد و او چون باقی ماندگان در آن بلد را بدید، گفت: ای مجاع مرا بفریفتی. اهل یمامه اسلام آوردند و از ایشان صدقه گرفته شد. نامه از ابو بکر رضی الله عنه به خالد رسید و او را مأمور یاری علاء بن حضرمی ساخت و او به بحرین رفت و سمره بن عمرو عنبری جانشین او در یمامه شد.

فتح یمامه به سال دوازده انجام گرفت.

ابو رباح یمامی از شیوخ اهل یمامه حکایت کرد که مسیلمه کذاب کوتاه قامت و بسیار زرد چهره بود و بینی کوتاه و پهنی داشت و کنیه او ابو ثمامه بود. دیگری روایت کرد که وی را کنیت ابو شماله بود و اذان گویی به نام حجیر داشت که چون به اذان می‌ایستاد، می‌گفت: شهادت می‌دهم که مسیلمه خود را رسول خدا می‌داند و او گفت که حجیر کلام خود به فصاحت گفت، و این گفته ضرب المثل شد.

از کسانی که در یمامه به شهادت رسیدند، یکی ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بود که هشیم و به قولی مهشم نام داشت، و نیز سالم مکنی به ابو عبد الله، آزاد کرده ابو حذیفه بود که او نیز آزاد کرده ثبیته انصاری، دختر یعار بود. پاره‌یی از او یاری

۱۳۲

نام وی را نبیثه دانسته‌اند که زنی بود. همچنین، خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه، و عبد الله که همان حکم بن سعید بن عاصی بن امیه است، و به قولی در جنگ مؤنه کشته شد. و نیز شجاع بن وهب اسدی حلیف بنو امیه مکنی به ابو وهب، و طفیل بن عمرو دوسی از قوم ازد، و یزید بن رقیش اسدی حلیف بنو امیه، و مخرمه بن شریح حضرمی حلیف بنو امیه، و سائب بن عوام برادر زبیر بن عوام، و ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی، و سائب بن عثمان بن مظعون جمحی، و زید بن خطاب بن نفیل برادر عمر بن خطاب که به قولی وی را ابو مریم حنفی کشت که نامش صبیح بن محرش بود. ابن کلبی گوید که او را لبید بن برغث عجلی مقتول ساخت، و چون پس از آن نزد عمر رضی الله عنه آورده شد، به وی گفت: تو «جوال» هستی، و معنی لبید همان جوال است. زید را کنیه ابو عبد الرحمن، و از عمر مسن تر بود. برخی گویند که ابو مریم، ایاس بن صبیح نام داشت و او نخستین کسی بود که زمان عمر در بصره به امر قضا پرداخت و در سنبل اهواز بمرد.

و نیز ابو قیس بن حارث بن عدی بن سهم و عبد الله بن حارث بن قیس، و سلیط بن عمرو برادر سهیل بن عمرو از قوم بنی عامر بن لوی، و ایاس بن بکیر کنانی، و از انصار: عباد بن حارث بن عدی از عشیره بنو جحجبا از قوم اوس، و عباد بن بشر بن وقش اشهلی از طایفه اوس و مکنی به ابو ربیع و به قولی ابو بشر، و مالک بن اوس بن عتیک اشهلی، و ابو عقیل بن عبد الله بن ثعلبة بن بیجان بلوی حلیف بنو جحجبا که عبد العزی نام داشت و پیامبر (ص) وی را عبد الرحمن خصم بتان نامید، و سراقه بن کعب بن عبد العزی نجاری از قوم خزرج، و عمارة بن حزم بن زید بن لوزان نجاری که به قولی زمان معاویه وفات یافته است، و حبیب بن عمرو بن محصن نجاری، و معن بن عدی بن جد بن عجلان بلوی از قوم قضاغه و حلیف انصار،

۱۳۳

و ثابت بن قیس بن شماس بن ابی زهیر خطیب پیامبر (ص) از قوم بنو حارث بن خزرج و مکنی به ابو محمد که آن زمان رئیس انصار بود، و ابو حنة بن غزیه بن عمرو از قوم بنو مازن بن نجار، و عاصی بن ثعلبه دوسی از قوم ازد و حلیف

انصار، و ابو دجانة سماک بن اوس بن خرشة بن لوزان ساعدی از قوم خزرج، و ابو اسید مالک بن ربیعه ساعدی که به قولی به سال شصت در مدینه وفات یافته است، و عبد الله بن عبد الله بن ابی بن مالک که نامش حباب بود و رسول الله (ص) وی را به نام پدرش خواند و پدر او از منافقان و همان کسی بود که او را ابن ابی بن سلول می خواندند و سلول مادر ابی و از قوم خزاعه بود و ابی را به مادرش نسبت می دادند و پدرش مالک بن حارث از بنو خزرج بود. به قولی وی در جنگ جواثا در بحرین به شهادت رسید، و عقبه بن عامر بن نابی از بنو سلمه خزرج، و حارث بن کعب بن عمرو از طایفه بنو نجار.

رسول الله (ص) حبیب بن زید بن عاصم از قوم بنو مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار، و عبد الله بن وهب اسلمی را نزد مسیلمه فرستاد و او متعرض عبد الله نشد و دو دست و دو پای حبیب را ببرید. مادر حبیب نسبیبه دختر کعب بود. واقدی گوید که این دو تن همراه عمرو بن عاصی از عمان آمدند و مسیلمه ایشان را شکست داد و عمرو و همراهانش نجات یافتند، جز این دو تن که دستگیر شدند. روز جنگ یمامه، نسبیبه در جنگ شرکت داشت و در حالی که زخمهایی برداشته بود، جنگ را ترک کرد. وی مادر حبیب و عبد الله پسران زید بود. هم او در جنگ احد نیز شرکت جست و یکی از دو زنی بود که روز عقبه بیعت کردند.

در نبرد یمامه عائذ بن معص زرقی از قوم خزرج و یزید بن

۱۳۴

ثابت خزرجی برادر زید بن ثابت صاحب فرائض^(۱) به شهادت رسیدند. در شماره شهدای یمامه اختلاف است، کمترین رقم هفتصد و بیشترین هزار و هفتصد گفته اند و به قولی عدد ایشان هزار و دویست بوده است. قاسم بن سلام از حارث بن مره حنفی و او از هشام بن اسماعیل روایت کرد که مجاعه یمانی نزد رسول الله (ص) آمد و او ملکی را به اقطاع به وی داد و برایش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌ی است که محمد رسول الله برای مجاعه بن مرارة بن سلمی نوشته است. من غوره و غرابه و جبل را به اقطاع به تو دادم و هر که با تو احتجاج کند به من راجع است. غروه قریه اصلی غرابات است که پس از قارات واقع است. هم او گوید که چون پیامبر (ص) رحلت کرد، مجاعه به رسالت نزد ابو بکر آمد و او خضرمه را به اقطاع به وی داد، سپس نیز نزد عمر آمد و او ریا را اقطاع وی قرار داد، و بعد نزد عثمان آمد و او نیز ملکی را به وی داد. حارث گفته است که نام آن قطعه به خاطر نمانده است.

قاسم بن سلام از ابو ایوب دمشقی و او از سعدان بن یحیی و او از صدقة بن ابی عمران و او از ابو اسحاق همدانی و او از عدی بن حاتم روایت کرده است که رسول الله (ص) زمینی را در یمامه به اقطاع به فرات بن حیان عجلی داد. محمد بن شمال یمامی از شیوخ یمامه نقل کرد که آن باغ را باغ مرگ نامیدند، به خاطر کسان زیادی که در آن کشته شده بودند و گوید که اسحاق بن

(۱) زید بن ثابت (سال وفات ۴۵ هجری) صحابی انصاری خزرجی و در علم فرائض یگانه بود. وی به دستور پیامبر زبان سریانی آموخت تا مترجم وی باشد. فرائض بابی از فقه است که فروض و سهم الارث وارثان را در شریعت اسلامی معین می کند.

۱۳۵

ابی خمیصه مولای قیس در ایام مأمون مسجد جامعی در آنجا بنا کرد و آن باغ را اباض می نامیدند. محمد بن شمال گوید که قصر الورد منسوب به ورد بن سمین بن عبید حنفی است و دیگران جز او گفته اند که قلعه یمامه را معتق می نامیده اند، چه آنقدر استوار بوده که اگر کسی به آن پناه می آورد از دست دشمنان آزاد می شد^(۱). و گوید که ریا چشمه‌ی بود که صعفوقه را سیراب می ساخت و آن دیه‌ی است منسوب به وکیلی که بر آن گمارده بودند و صعفوق نام داشت، و نیز خبیبه و خضرمه از آن مشروب می شد.

داستان مرتد شدن اعراب در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه

گویند که چون ابو بکر رحمه الله به خلافت رسید جماعتی از اعراب مرتد شدند و از دادن صدقات خودداری کردند و گروهی از ایشان گفتند ما نماز می‌گذاریم لکن زکاة نمی‌دهیم. ابو بکر رضی الله عنه گفت: اگر از دادن عقالی هم اباها کنند، با ایشان قتال خواهم کرد، بعضی راویان به جای عقال، بزغاله گفته‌اند.

عقال به معنی زکاة یک سال است. عبد الله بن صالح عجلی از یحیی بن آدم و او از عوانة بن حکم و او از جریر بن یزید و او از شعبی روایت کرد که عبد الله بن مسعود گفت: پس از رسول الله (ص) در وضعی قرار گرفتیم که اگر خداوند منت ننهد و ابو بکر را

(۱) معتق به معنی آزاد کننده است.

۱۳۶

بر ما قرار نمی‌داد، هر آینه نزدیک به هلاک بودیم. رأی جمیع ما بر این قرار گرفته بود که بر ناقه و جملی نجنگیم و از قریه‌های عربی روزی خود فراهم کنیم و خدای را بپرستیم تا طریق یقین بر ما نمودار گردد. لکن خداوند ابو بکر رضی الله عنه را مصمم به جنگ با آنان ساخت و قسم به خدا که جز به اتخاذ یکی از این دو شیوه نسبت به ایشان خرسندی نداد: یا ترتیباتی وهن آور و یا نبردی به منظور اخراج ایشان. اما طریقه وهن آور آن بود که اقرار کنند هر که از ایشان کشته شده به جهنم اندر، و آنچه از اموال ما ستانده‌اند به ما باز گردانند. و جنگ اخراجی آن است که ایشان را از دیارشان برون راند.

ابراهیم بن محمد از عرعره و او از عبد الرحمن بن مهدی و او از سفیان ثوری و او از قیس بن مسلم و او از طارق بن شهاب روایت کرد که گفت: رسولان بزاخه نزد ابو بکر آمدند و او ایشان را بین جنگ اخراجی و صلح وهن آور مخیر ساخت.

گفتند: جنگ به منظور اخراج را دانیم که چیست، لکن صلح تحقیرآمیز کدام است. گفت اینک زره‌ها و ستورانان را بگیریم و آنچه از شما ستانده‌ایم غنیمت ما باشد و هر چه شما از ما گرفته‌اید باز پس دهید، بابت مردگان ما دیه ادا کنید، و مردگان شما به جهنم.

شجاع بن مخلد فلاس از بشر بن مفضل مولای بنو رقاش و او از عبد العزیز بن عبد الله بن ابی سلمه ماجشون و او از عبد الواحد و او از قاسم بن محمد بن ابی بکر و او از عمه خود عائشه ام المؤمنین رضی الله عنها روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) وفات یافت و بر پدرم آن رسید که اگر بر کوه‌های سخت و استوار می‌رسید، هر آینه خردشان می‌کرد. نفاق همه جای مدینه را فرا گرفت و اعراب مرتد شدند. لکن به خدای سوگند که هر خلافتی رخ می‌داد پدرم

۱۳۷

بی درنگ به چاره‌اش دست می‌زد و به حفظ اسلام در قبال آن می‌پرداخت. گویند که ابو بکر رضی الله عنه به قصه در سرزمین طایفه محارب رفت تا دسته‌های سپاهی سوی اهل رده فرستد و مسلمانان نیز با وی بودند. پس خارجه بن حصن بن حذیفه بن بدر فرازی و منظور بن زبان بن سیار فرازی از طایفه بنو عشاء با جماعت غطفانیان سوی ایشان شتافتند و دو گروه نبرد شدیدی در پیوستند. مشرکان هزیمت یافتند و طلحة بن عبد الله بن تیمی به تعقیب ایشان پرداخت و در قسمت سفلی موضع ثنایا عوسجه به ایشان رسید. تنی چند از مشرکان را بکشت و ما بقی خارجه را رها ساختند و او را ناگزیر از فرار کردند. وی می‌گفت: وای بر اعراب از دست پسر ابو قحافه^(۱). سپس ابو بکر که در قصه بود خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را فرمانده سپاهیان کرد و ثابت بن قیس بن شماس انصاری را به ریاست انصار گمارد. او از جمله کسانی بود که در یمامه شهید شدند، لکن وی نیز زیر دست خالد بود. ابو بکر خالد را فرمان داد تا به مقابله طلیحه بن خویلد اسدی که ادعای نبوت کرده بود، بشتابد و او، آن زمان در بزاخه بود، و بزاخه آبی است از آن طایفه بنو اسد بن

خزیمه. پس خالد سوی وی رهسپار شد و پیشاپیش وی عکاشه بن محصن اسدی، حلیف بنو عبد شمس و ثابت بن اقرم بلوی، حلیف انصار برفتند. حبال بن خویلد با آنان مصاف داد و آن دو وی را بکشتند. طلیحه و سلمه برادران حبال که خبر ماجری بشنیدند برون آمده، با عکاشه و ثابت مصاف دادند و هر دو را مقتول ساختند. طلیحه این شعر بگفت:

(۱) منظور ابو بکر است.

۱۳۸

چون چهره‌هاشان دیدم یاد برادر کردم و یقین کردم که کیفر خون حبال خواهم ستاند شامگاهان مرده رها کردم ابن اقرم را و عکاشه غمی را در آوردگاه

سپس مسلمانان و دشمنانشان تلافی کردند و محاربت شدیدی بنمودند. در این نبرد عیینة بن حصن بن حذیفه بن بدر با هفتصد تن از بنو فراهه همراه طلیحه بود و چون مشاهده کرد که شمشیرهای مسلمانان، مشرکان را درهم پیچیده، سوی وی آمد و گفت نمی بینی لشکر ابو فصیل^(۱) چه می کند؟ جبرئیل پیامی برای تو نیاورده است؟ گفت: چرا، نزد آمد و گفت: بهر تو امیدی هست، همچنان که او را نیز امیدی هست^(۲)، و این برای تو روزی خواهد بود که فراموشش نخواهی کرد. عیینة گفت: می بینم، به خدا قسم روزی داری که هرگز فراموشش نخواهی کرد. ای بنو فراهه، او کذاب است، این بگفت و با سپاه خود برفت. پس لشکر

(۱) منظور خالد بن ولید است.

(۲) یعنی امید به پیروزی تو (طلیحه) هست، همان گونه که خالد بن ولید نیز امیدی به پیروزی دارد، و این کلام دو پهلویی است که نتیجه نبرد هر چه باشد جای ایرادی بر گوینده باقی نمی گذارد. در برخی متون عبارت عربی «رحا کره» ذکر شده و در نتیجه آن را به فارسی چنین ترجمه کرده اند: «تو را آسیایی همچون آسیای اوست»، لکن از آنجا که گونه نخست (رجاء با جیم) از ارتباط منطقی بیشتری برخوردار است، شاید بتوان گفت که شکل ثانی (رحا با حاء) بر اثر حذف غیر ارادی نقطه جیم پدید آمده است. خواندمیر در حبیب السیر به نقل از صاحب مقصد اقصی گونه دوم را روایت کرده و سپس شکل ثالثی را از روضة الصفا نقل می کند، به این مضمون، «ان لک رجاء لا کر جائه... یعنی امید تو با امید خالد هم دوش نشود.» (منظور این است که برای تو امیدی کمتر از خالد وجود دارد).

۱۳۹

وی شکست خورد و مسلمانان پیروز شدند. عیینة بن حصن اسیر و به مدینه آورده شد و ابو بکر از خون او در گذشت و رهایش کرد. طلیحه بن خویلد بگریخت و در خیمه خود داخل شد و خود را بشست و بیرون آمده بر اسب نشست و به قصد عمره اهللال کرد^(۱) و سپس به مکه رفت و بعد به مدینه آمده مسلمان شد. به قولی عیینة به شام رفت و جنگجویان مسلمان وی را گرفته نزد ابو بکر به مدینه فرستادند و در آنجا مسلمان شد و سپس در فتح عراق و نهاوند دلیرها نشان داد. عمر به وی گفت: بنده صالح عکاشه بن محصن را بکشتی. گفت: عکاشه بن محصن از من به سعادت رسید و من از وی بدبختی یافتم و اکنون به درگاه خداوند استغفار می کنم.

داود بن حبال اسدی از شیوخ قوم خود حکایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه به طلیحه گفت: تو بر خدای دروغ بستی، آنگاه که ادعا کردی این آیت بر تو نازل کرده است که: پروردگار هرگز نفرموده است شما چهره‌های خویش به خاک بیالایید^(۲) و پشتهایتان را به زشتی بالا گیرید. پس ذکر خداوند را به حال ایستاده و توأم با عفاف به جای آورید. همانا که حقیقت زیر ابر

(۱) اهللال در حج و عمره در دوران جاهلیت نیز وجود داشته است (ازرقی): اخبار مکه، ما جاء فی انتشار ولد اسماعیل و عبادتهم (الحجارة). اهللال، بلند کردن صدا است به گفتن لبیک از سوی لبیک گوینده (قاموس) و این یکی از کارهای حج و عمره است که پس از احرام بستن انجام می پذیرد. به گفته شهرستانی (در کتاب الملل و النحل) هر دسته از اعراب جاهلیت در لبیک گویی بتی را منظور می گرفتند و عبارات ایشان یکسان نبوده است.

(۲) مراد سجده کردن است. تعفیر وجوه به معنی چهره خاک آلود کردن و کنایه از ذلت و خواری است. معفر الوجوه کسی است که

است. گفت: ای امیر المؤمنین آن از فتنه کفری بود که به تمامی از سوی اسلام نابود شد، و اکنون به خاطر جزئی از آن سختگیری بر من روا نیست. پس عمر خاموش ماند.

گویند که خالد بن ولید به رمان و ابانین آمد که بقیة السیف بزاخه در آنجا بودند. آنان با وی نجنگیدند و به نام ابو بکر با او بیعت کردند. آنگاه خالد بن ولید هشام بن عاصی بن وائل سهمی برادر عمر بن عاصی را که از مسلمانان قدیم و هجرت کنندگان به حبشه بود، نزد طایفه بنو عامر بن صعصعة فرستاد و آنان با وی به نبرد نپرداخته و اسلام و اذان آشکار ساختند و او از نزد ایشان برفت، و چون قره بن هبیره قشیری از پرداخت صدقات خودداری کرده و طلیحه را یاری داده بود، هشام بن عاصی وی را بگرفت و نزد خالد آورد، و خالد او را پیش ابو بکر برد. قره گفت: سوگند به خدا که من پس از ایمان آوردن کفر نورزیدم و عمر بن عاصی را که از عمان باز می‌گشت اکرام و به او نیکی کردم. ابو بکر از عمر رضی الله عنهما در این باب پرسید و او تصدیقش کرد، پس ابو بکر از خون وی درگذشت. به قولی خالد به بلاد بنو عامر رفت و قره را گرفته نزد ابو بکر فرستاد.

گوید: سپس خالد بن ولید به غمر رفت و در آنجا جماعتی از بنو اسد و غطفان و دیگران گرد آمده بودند و خارجه بن حصن بن حدیفه در رأس ایشان بود. به قولی این جماعات هر روز رئیس تازه‌یی داشتند، و هر طایفه‌یی رئیس خود را برمی‌گزید. آنان با خالد و مسلمانان بجنگیدند و جماعتی از ایشان کشته شدند و باقی هزیمت یافتند. روز جنگ غمر حطیئه عبسی این شعر بگفت:

ای که هر نیزه کوتاه و خواری

فدای نیزه‌های سواران ما در غمر^(۱).

آنگاه خالد به جو قراقر، و به قولی به نقره، آمد که جمعی از بنو سلیم به ریاست ابو شجره عمرو بن عبد العزی سلمی و مادرش خنساء در آنجا گرد آمده بودند. ایشان با وی بجنگیدند و گروهی از مسلمانان شهید شدند. لکن بعد جمع مشرکان را خداوند بپراکند و آنگاه خالد مرتدان را در آتش بسوزانید و چون این قصه با ابو بکر گفتند، گفت: تیغی را که خداوند از نیام به روی کفار کشیده^(۲) در غلاف نخواهم کرد. ابو شجره مسلمان شد و نزد عمر آمد در حالی که عمر به مساکین عطایا می‌داد. او نیز از وی عطایی خواست و عمر گفت: مگر تو نگفته بودی:

نیزه خویش از خون سپاه خالد آبیاری کردم زان سپس مرا امید است که عمری دراز یابم

سپس وی را به تازیانه بزد و او گفت: ای امیر المؤمنین، اسلام آن جمله را محو کرد. گویند فجاءه که همان بجیر بن ایاس بن عبد الله سلمی است، نزد ابو بکر آمد و گفت: به من اسب و سلاح ده تا با مرتدان بجنگم. ابو بکر وی را اسب و سلاح بداد و او برون آمد و بی‌تمایز به همگان حمله‌ور شد و مسلمانان و مرتدان را به باد قتال گرفت و جماعتی را برای خود گرد آورد. ابو بکر

(۱) بیت قبلی این شعر چنین است:

مادر و خاله‌ام فدای بنو ذبیان، آن شب که به نیزه‌های خویش یآوری دادند به ابو بکر

(۲) تیغ از نیام کشیده، لقبی است که پیامبر (ص) به خالد بن ولید داده بود.

به طریفة بن حاجزه برادر معن بن حاجزه نامه‌یی نوشت و دستور داد با او به جنگ پردازد. ابن حاجزه با وی نبرد کرد و اسیرش ساخت و او را نزد ابو بکر فرستاد. ابو بکر فرمان داد تا وی را در ناحیه مصلی بسوزانند. به قولی، ابو بکر در باب

کار فجاءه به معن نوشت و او برادر خود طریفه را بفرستاد که وی را به اسارت گرفت.

سپس خالد به سوی آن گروه از بنو تمیم که در بطاح و بعوضه بودند، شتافت و آنان با وی بجنگیدند و او جمعشان را بپراکند و مالک بن نویره برادر متمم بن نویره را به قتل رسانید. مالک عامل پیامبر (ص) بر صدقات بنو حنظله بود و چون پیامبر (ص) رحلت کرد، آنچه از کار عطایا بر عهده داشت، رها کرد و گفت: ای بنو حنظله! اکنون امور امواتان به خودتان مربوط است. به قولی، خالد در بطاح و بعوضه با کسی برخورد نکرد بلکه دسته‌هایی را سوی بنو تمیم فرستاد. از جمله دسته‌یی به سرکردگی ضرار بن ازور اسدی که با مالک مقابله کرد و آن دو با یک دیگر بجنگیدند. ضرار مالک و همراهان او را اسیر ساخته نزد خالد آورد که به فرمان او گردنهای آنان زده شد و ضرار خود قطع گردن مالک را مباشرت کرد.

گویند که مالک به خالد گفت: به خدا سوگند که من مرتد نشدم و ابو قتاده انصاری شهادت داد که بنو حنظله سلاح بر زمین نهاده اذان گفتند و عمر بن خطاب به ابو بکر رضی الله عنهما گفت: کسی را فرستادی که مسلمانان را می‌کشد و با آتش عذاب می‌دهد^(۱).

(۱) «مالک بن نویره از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بوده ... شیعه و سنی نقل کرده‌اند که

۱۴۳

روایت شده است که متمم بن نویره بن عمر بن خطاب وارد شد و عمر به او گفت: آنگاه که برادرت مالک را یافتی، بر تو چه گذشت؟ گفت: یک سال بر او گریستم، به حدی که چشم از دست رفته‌ام نیز چشم سالمم را اسعاد^(۱) می‌کرد. و چون آتشی می‌دیدم از اندوه وی، می‌خواستم از خود ببرم و معتکف آن شوم، چه او تا بامدادان آتش می‌افروخت، از بیم آن که مهمانی رسد و جایش را نشناسد. گفت: از او برایم بگویی. گفت: شبهای سرد در حالی که عبایی کوتاه بر دوش داشت و نیزه بلندی بر آویخته بود بر اسب سرکشی سوار می‌شد و اشتر کندروی را می‌کشید که دو مشک ستبر سقایی بر دو سوی آن بود. این چنین شب را ره می‌سپرد و به صبح می‌رسانید و رخسارش چون یک پاره ماه بود. گفت: از آنچه درباره‌اش گفته‌ای چیزی برایم بخوان، و او مرثیه‌یی را که سروده بود، بخواند. در آن گوید:

چون ندیمان جذیمه^(۲) بودیم سالهای دراز تا بدانجا که می‌گفتند این دو فراق ناپذیرند

(۱) خالد بن ولید مالک را بی‌تقصیری کشت و سر او را دیگ پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه‌اش هم بستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده، به مدینه آوردند «منتهی الامال، تألیف حاج شیخ عباس قمی».

(۱) اسعاد به معنی پیوستن به عزاداری و نوحه و کمک به آن است. در عهد جاهلیت اگر زنی سوگوار بود زنان همسایه می‌آمدند و او را در سوگواری و نوحه خوانی همراهی و کمک می‌کردند و این عمل را اسعاد می‌نامیدند.

(۲) منظور جذیمه بن مالک الابرش پادشاه حیره است که دو مرد به نامهای مالک و عقیل چهل سال با وی ندیم و هم صحبت بودند. داستان جذیمه و ماجرای این هم صحبتی را ابن قتیبه (أبو محمد عبد الله بن مسلم) نقل کرده است (ابن قتیبه: المعارف، ملوک حیره).

۱۴۴

عمر گفت: اگر چکامه نیکو می‌سرودم رثاء برادرم زید همی گفتم. متمم گفت: این دو برابر نیستند ای امیر المؤمنین. اگر.

برادر من مرگی چون برادر تو می‌داشت، بر او نمی‌گریستم. عمر گفت: به خدا کسی بهتر از این تعزیتی که به من گفתי مرا تسلیت نگفت^(۱).

گویند که ام صادر سجاح دختر اوس بن حق بن اسامة بن غنیر بن یربوع بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم مدعی پیامبری شد. وی به قولی سجاح دختر حارث بن عقفان بن سوید بن خالد بن اسامه بوده و کهانت می‌کرد. جماعتی از بنو تمیم و برخی از کسان مادریش از بنو تغلب پیروی او کردند. روزی سجعی بسرود و گفت: هان که خدای ابرها،

دستورتان به نبرد رباب دهد. آنگاه با قوم رباب نبرد کرد و هزیمت یافت و کس جز آن قوم با وی ننجنگید. پس نزد مسیلمه کذاب آمد که در حجر بود و با او مزاجت کرد، و دین خود و کیش او را یکی کرد. چون مسیلمه کشته شد، پیش برادران خود رفت و نزد ایشان بمرد. ابن کلبی گوید: سجاح اسلام آورد و به بصره رفت و مسلمانی نیکویی داشت. عبد الاعلی بن حماد نرسی گوید: از مشایخ اهل بصره شنیدم که سمرة بن جندب فرازی که پیش از آمدن عبید الله بن زیاد از خراسان و گرفتن ولایت بصره، از سوی معاویه والی آن شهر بود، بروی نماز گزارد. ابن کلبی گوید: مؤذن سجاح، جنبه بن طارق بن عمرو بن حوط ریاحی بود، و جمعی گویند که شبت بن ربیع ریاحی برای وی اذان می گفت.

گویند که خولان در یمن مرتد شد و ابو بکر یعلی بن منیه را

(۱) زید برادر عمر در جنگ یمامه شهید شده بود، حال آنکه خالد بن ولید تهمت ارتداد بر مالک بن نویره وارد کرده بود (المبرد: الکامل فی اللغة و الادب).

۱۴۵

سوی او فرستاد. منیه نام مادر اوست که از بنو مازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بوده و پدرش امیه بن ابی عبیده از فرزندان مالک بن حنظلة بن مالک، حلیف بنو نوفل بن عبد مناف بوده است. پس بر ایشان ظفر یافت و غنائم و اسیران بگرفت. به قولی، وی با جنگی رو به رو نشد، و آن جماعت به اسلام بازگشتند.

مرتد شدن بنو ولیعه و اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه کندی

گویند که رسول الله (ص) زیاد بن لبید بیاضی را که از جمله انصار بود، بر حضرموت ولایت داد و سپس کنده را نیز به وی منضم کرد. به قولی، آن که کنده را به وی منضم کرد ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود. زیاد بن لبید مردی مصمم و بی گذشت بود و از شخصی کندی که اشتری به عنوان زکاة بگرفت. مرد کندی از او خواست که کنده را به وی پس دهد و دیگری را برگیرد. وی که اشتر را به مهر صدقات داغ زده بود این خواسته را نپذیرفت. اشعث بن قیس پادرمیانی کرد، لکن خواهش او را نیز اجابت نکرد و گفت چیزی را که مهر صدقات خورده باز پس نمی دهم. آنگاه تمامی کنده از او روی برتافتند، جز طایفه سکون که با وی ماندند و شاعری از ایشان گفت:

ما نصرت دین دادیم، آنگه که قوممان به شقاوت

۱۴۶

گمراه شدند، و پیروی از پسر ام^(۱) زیاد کردیم و روی از طریق حق بیاضی^(۲) برتافتن نخواستیم چه تقوای رحمن بالاترین زاد و توشه است

طایفه بنو عمرو بن معاویه بن حارث کندی بر ضد وی گرد آمدند و او با مسلمانانی که داشت بر آنان شبیخون زد و جماعتی را بکشت، از آن جمله بودند مخوس و مشرح و جمد و ابضعه، پسران معدی کرب بن ولیعه بن شرحبیل بن معاویه بن حجر القرد - قرد در کلام ایشان سخاوتمند را گویند^(۳) - بن حارث الولادة بن عمرو بن معاویه بن حارث. این برادران وادیهایی داشتند که تحت تملک ایشان بود، و آنان را پادشاهان چهارگانه می نامیدند. قبلا به رسالت نزد پیامبر (ص) رفته و سپس مرتد شده بودند. خواهر آنان که وی را عمرده می خواندند. نیز به قتل رسید و کشته او، وی را مرد پنداشته بود. آنگاه زیاد با اسیران و اموال روان شد و بر اشعث بن قیس و کسان وی بگذشت، و زنان و کودکان شیون کرده گریه سر دادند. اشعث را گران آمد و با جمعی از قوم خود برون آمده راه بر زیاد و همراهانش بگرفت و گروهی از مسلمانان کشته شدند، لکن سپس آنان را منهزم ساختند. آنگاه بزرگان کنده گرد اشعث بن قیس جمع شدند و زیاد چون این بدید نامه‌یی به ابو بکر نوشت و از وی یاری خواست.

ابو بکر به مهاجر بن ابی امیه مکتوبی نوشت و فرمان داد تا به

(۱، ۲) در هر دو مورد منظور همان زیاد بن لبید بیاضی است.
(۳) عبارتی که بین دو خط کوتاه قرار دارد، در حکم جمله معترضه است و سلسله نسب معدی کرب که قبل از این جمله شروع شده بود، پس از آن نیز ادامه دارد. متن عربی نیز به همین گونه است.

۱۴۷

کممک وی شتابد و آن دو با مسلمانانی که همراه داشتند با اشعث بن قیس تلاقی کردند و جماعت اشعث را پراکنده ساختند.

و بر یاران وی تاخته کشتار عظیمی از آنان بکردند. ایشان به نجیر که حصارشان بود، پناه بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند تا اینکه به جان آمدند و اشعث برای عده‌یی از آنان امان خواست و خویشترن را از آن عده مستثنی کرد. زیرا جفیش کنده که نامش معدان بن اسود بن معدی کرب بود بر او زاری کرد و گفت مرا جزء آن عده قرار ده و او چنان کرد و خود را خارج ساخت و نزد زیاد بن لبید و مهاجر رفت و آن دو، وی را نزد ابو بکر صدیق فرستادند و او، وی را ببخشود و خواهر خود ام فروه دختر ابو قحافه را به زنی به او داد که محمد و اسحاق و قریبه و حبابه و جعه را برای وی بزاد. کسانی که گویند که خواهر دیگر خود قریبه را به نکاح وی در آورد. اشعث پس از زناشویی به بازار آمد و هر چارپای قابل ذبحی بدید بکشت^(۱) و بهای آنها را بداد و مردمان را اطعام کرد. وی در مدینه اقامت گزید و سپس به جنگ در شام و عراق رفت و در کوفه بمرد، و حسن بن علی بن ابی طالب بروی

(۱) ام فروه خواهر ابو بکر که اشعث به زنی گرفت از هر دو چشم نابینا بود، و اشعث «چون شب زفاف به پای برد، صبحگاه از کنار ام فروه برخاست، و با هشتاد تن از اتباع خویش به میان کوی و بازار مدینه عبور کرد و هر جا شتر و گاو و گوسفند بیافت بفرمود تا ذبح کردند و بگذاشتند و بگذشتند. غوغا از اهل مدینه برخاست... و مردم آهنگ او کردند... اشعث ندا در داد که هان ای مردمان، بباشید و سخن من گوش گیرید. همانا من با خواهر خلیفه زفاف کردم و مرا ولیمه بایست داد. در این شهر غریب بودم و آلات و اوانی به دست نبود. این جانوران را بهر ولیمه ذبح کردم. شما این گوشتها را قسمت کنید... فردا پگاه نزد من حاضر شوید. هر کس بهای مواشی خود را تا آنجا که رضا دهد از من بخواهد گرفت.» (ناسخ التواریخ)

۱۴۸

نماز گزارد و آن پس از صلح با معاویه بود. اشعث کنیه ابو محمد و لقب عرف النار^(۱) داشت.

برخی از راویان گویند: بنو ولیعه پیش از وفات پیامبر (ص) مرتد شدند و چون خبر مردن وی (ص) به زیان بن لبید رسید، مردم را به بیعت ابو بکر خواند و همه جز بنو ولیعه با وی بیعت کردند، پس بر ایشان شبیخون زد و آنان را بکشت. اشعث مرتد شد و در قلعه نجیر حصار گرفت. زیاد بن لبید و مهاجر او را محاصره کرده بر سر وی گرد آمدند و ابو بکر رضی الله عنه ایشان را به عکرمة بن ابی جهل پس از بازگشت از عمان یاری داد، و او زمانی نزد آنان رسید که نجیر فتح شده بود. ابو بکر از مسلمانان خواست که او را در غنائم سهیم کنند و آنان چنین کردند. گویند: در نجیر زنانی بودند که بر وفات رسول الله (ص) شادمانی کرده بودند، پس ابو بکر نامه بنوشت که دستها و پاهای ایشان را قطع کنند، از جمله آن زنان ثبجاء حضرمی و هند دختر یامین یهودی بودند.

بکر بن هیثم از عبد الرزاق بن همام یمانی و او از مشایخ اهل یمن روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن سعید بن عاصی را بر صنعاء ولایت داد و عنسی کذاب وی را از آنجا اخراج کرد. و نیز

(۱) عرف النار، در اصطلاح اهل یمن به معنی غدار و خائن است. این لقب به خاطر رفتار اشعث در جریان منازعات میان امام علی بن ابی طالب و معاویه به وی اطلاق شد. بلاذری در کتاب دیگر خود انساب الاشراف می‌نویسد: علی (ع) مردمان را فرمان داد تا از نهروان به شام روند، لکن اشعث بن قیس پیشنهاد کرد که سپاهیان به شهرهای خود بازگردند و زمانی بیاسایند و سپس بار دیگر به جنگ روند. افراد سپاه این گفته را تأیید کردند و علی (ع) اشعث را عرف النار نامید (رک. انساب الاشراف، امر علی بن ابی طالب بعد النهروان، و نیز رک. تحفة الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب، تألیف حاج شیخ عباس قمی).

۱۴۹

مهاجر بن ابی امیه را برکنده و زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت و صدف گمارد. صدقیان اولاد مالک بن مرتع

بن معاویة بن کنده‌اند، و مالک را از آن رو صدف خوانده‌اند که مرتع با زنی از حضرموت نکاح کرد و این شرط پذیرفت که زن نزد وی باشد، لکن اگر پسری زاید حق آوردن او را از میان کسانش نداشته باشد. چون آن زن مالک را برای وی بزاد، حاکم رأی بر این داد که او را نزد کسانش فرستد. هنگامی که مالک نیز همراه وی می‌رفت، مرتع گفت: مالک مرا ترک گفت و از این روی وی را صدف^(۱) نامیدند.

عبد الرزاق از مشایخ یمن حکایت کرد که ابو بکر به زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه مخزومی که آن زمان برکنده ولایت داشت، نامه نوشت و فرمان داد که با یک دیگر گرد آیند و ید ایشان واحده و امورشان نیز یکی گردد، و برای او بیعت گیرند، و با هر که از دادن صدقه خودداری کند بجنگند، و از مؤمنان به ضد کافران و از مطیعان به ضد عاصیان و مخالفان کمک گیرند. آن دو از مردی کندی به عنوان صدقه کره اشتری گرفتند و او خواهش کرد که کره دیگری گیرند. مهاجر گذشت نشان داد و زیاد امتناع کرد و همان را خواست و گفت: پس از خوردن مهر صدقات آن را مسترد نخواهم داشت. پس بنو عمرو بن معاویة گروهی را گرد آوردند و زیاد بن لبید به مهاجر گفت: این جماعت را می‌بینی؟ رأی من این است که همگی به یکبار از جای خود حرکت نکنیم و من با گروهی، از سپاه جدا می‌شوم و این برای پنهان داشتن و اختفاء کار بهتر است. سپس بر این کافران شبیخون می‌زنیم. زیاد مردی مصمم و بی‌گذشت بود. پس سوی بنو عمرو شتافت و شبانگاه ایشان را بیافت و بر آنان شبیخون زد و کار اکثرشان را

(۱) صدف به معنی ترک گفتن و روی گردانیدن از کسی است.

۱۵۰

بساخت و عده‌یی از ایشان را به کشتار عده‌یی دیگر واداشت.

سپس به مهاجر پیوست و اسیران و بندیان را بیاورد. اشعث بن قیس و بزرگان کنده متعرض ایشان گشته، نبرد شدیدی با آنان در پیوستند. سپس کندیان در نجیر حصار گرفتند و آن دو، ایشان را در محاصره نگاه داشتند تا حالت محاصره آنان را خسته و درمانده کرد و اشعث به حکم مسلمانان تن در داد. گویند که حضرموت به یاری کنده آمد و زیاد و مهاجر بر ایشان تاخته پیروز شدند. خولانیان نیز مرتد شدند و ابو بکر یعلی بن منیه را سوی ایشان فرستاد و او با آنان نبرد کرد تا اینکه سر فرود آورده به دادن زکاة رضایت دادند. آنگاه نامه ابو بکر به مهاجر رسید و او را به صنعاء و توابع آن ولایت داد و قلمرو قبلی او را بر آنچه زیاد در دست داشت، بیفزود. پس یمن به سه تن یعنی مهاجر و زیاد و یعلی رسید و ابو سفیان بن حرب بر مناطق بین حد نهایی حجاز و آخر حدود نجران ولایت یافت.

ابو نصر تمار از شریک و او از ابراهیم بن مهاجر و او از ابراهیم نخعی روایت کرد که اشعث بن قیس کندی همراه جماعتی از مردم کنده مرتد شد و در محاصره افتاد و برای هفتاد تن از ایشان امان خواست و برای خویش امان نگرفت. پس وی را نزد ابو بکر آوردند و او گفت: من تو را خواهم کشت، زیرا با خارج ساختن خود از جماعت امانی نداری. گفت: ای خلیفه رسول الله، بهتر است بر من ببخشایی و مرا زن دهی. ابو بکر چنان کرد و خواهر خویش را به وی به زنی داد. قاسم بن سلام ابو عبید از عبد الله بن صالح منشی لیث بن سعد و او از علوان بن صالح و او از صالح بن کیسان و او از حمید بن عبد الرحمن و او از عبد الرحمن بن عوف و او از ابو بکر صدیق روایت کرد که گفت: سه کار را انجام ندادم، حال آن که دوست نمی‌داشتم چنین شود. می‌خواستم

۱۵۱

آنگاه که اشعث بن قیس را نزد من آوردند، گردنش را بزنم، چه می‌پنداشتم او هیچ شری نبوده است که به خاطرش نکوشیده و بدان کمک نکرده باشد، و دوست داشتم روزی که فجاءه را پیشم آورند، او را بکشم، نه اینکه آتش بزنم، و میل داشتم آنگاه که خالد را به شام فرستادم، عمر بن خطاب را نیز به عراق فرستم، و هر دو دست چپ و راست خود را در راه خداوند دراز کنم.

عبد الله بن صالح عجلی از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از فراس یا بنان، و او از شعبی روایت کرد که ابو بکر اسیران نجیر را در مقابل فدیة چهار صد درهم برای هر نفرها کرد، و اشعث بن قیس از بازرگانان مدینه وام گرفت و فدیة ایشان بداد، و سپس دین خویش باز پس داد. هم او گوید که اشعث بن قیس بر بشیر بن اودح مرثیه گفت، و او از جمله کسانی بود که به رسالت نزد رسول الله (ص) رفته، سپس مرتد شده بود، و نیز ثناء یزید بن امانا و دیگر کسانی را که در جنگ نجیر کشته شده بودند، بگفت:

به آئین خویش - که نه خوار است به پیشم - سوگند که من به کشتگان زهر کسی به حق دل بسته تر بودم شگفت و دشخوار آن روز که تقسیم اسیران همی کردند زان پس دگر مرا به این جهان امید نیست من چون اشتر کره داری بودم که شیرش فروچکد و بشتابد سوی کره خویش، آنکه کز شفقت به هیجان آید بر این امانا بزرگوار و آنکه بر بشیر با سخاوت باشد کز دیدگان سرشک فرو همی ریزد

۱۵۲

کار اسود عنسی و آنان که با وی در یمن مرتد شدند

گویند که اسود بن کعب بن عوف عنسی به غیب گویی و ادعای نبوت پرداخته بود، و قوم عنس از او پیروی می کردند. نام عنس، زید بن مالک بن ادد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بود.

وی برادر مراد بن مالک و خالد بن مالک و سعد العشیره بن مالک بوده است. جماعتی غیر از عنس نیز از اسود تبعیت کردند، و او خود را رحمان یمن نامید، همان گونه که مسیلمه را رحمان یمامه می گفتند. وی خرتعلیم دیده یی داشت که به آن می گفت: پروردگارت را سجده کن و الاغ سجده می کرد، و می گفت: بنشین، می نشست. از این روی، او را ذو الحمار می گفتند. کسانی گویند که لقب او ذو الخمار بوده، زیرا همواره می زده و کسل بوده است. برخی از اهل یمن مرا گفتند که وی سیه چرده بوده است و از این روی اسود خوانده شده و نام او عیله بوده است.

گویند که رسول الله (ص) جریر بن عبد الله بجلی را همان سالی که خود وفات یافت - و مسلمان شدن جریر نیز در همان سال بود - سوی اسود اعزام داشت تا وی را به اسلام بخواند، لکن او اجابت نکرد.

بعضی از راویان منکر اعزام جریر از سوی پیامبر (ص) به یمن هستند. گویند که اسود به صنعاء آمد و بر آن بلد غلبه کرد، و خالد بن سعید بن عاصی را از آنجا براند. به گفته یی، آن که رانده شد، مهاجر بن ابی امیه بود که به منطقه زیاد بن لبید بیاضی رفت و نزد او بماند تا نامه ابو بکر رسید و وی را فرمان

۱۵۳

داد تا یاری زیاد کند، و پس از آنکه آن دو از کار خود فراغت یافتند، وی را بر صنعاء و توابعش والی ساخت.

اسود جبار و ستم پیشه بود و «فرزندان» را خواری داد. آنان، فرزندان پارسیانی بودند که کسری همراه ابن ذی یزن و به ریاست و هرز^(۱) به یمن فرستاده بود. پس اسود ایشان را به کار و خدمت گرفته مضروبشان می ساخت و با مرزبانان همسر باذام^(۲) پادشاه آنان و عامل ابرویز بر ایشان نکاح کرد. رسول الله (ص) قیس بن هبیره مکشوح مرادی را به جنگ وی فرستاد. وی را مکشوح از آن روی می گفتند که کمر او را به سبب دردی که داشت داغ کرده

(۱، ۲) و هرز، نام فرمانده ایرانیانی بود که اوایل ربع آخر قرن ششم میلادی به دستور انوشیروان جهت کمک به سیف بن ذی یزن و جنگ با حبشیانی که یمن را در تصرف داشتند، به آن دیار رفت و پادشاه حبشی را که پسر ابرهه معروف بود به قتل رسانید و لشکر او را شکست داد و بدین ترتیب بساط حکمرانی حبشیان را که به قولی ۷۲ سال طول کشیده بود، به پایان رسانید. از آن پس و هرز خود از سوی کسری پادشاه یمن شد. پس از او پسرش مرزبان و بعد از وی تینجان پسر مرزبان بر آن سرزمین حکمرانی کردند، و سپس بنا به روایات شخص اخیر معزول و ایرانی دیگری بنام بازان به پادشاهی رسید که در متن کتاب «باذام» ذکر شده است.

بنا به روایت ابن اسحاق، بازان فرمان خسرو پرویز را که در خصوص پیامبر (ص) به وی رسیده بود مخفیانه برای پیامبر ارسال داشت و پس از کشته شدن پرویز به دست شیرویه به اسلام گروید و لشکر فارس نیز که با وی بودند، اسلام آوردند که اسباب شادمانی

پیامبر (ص) شد و خطاب به ایرانیان یمن گفت: انتم منا و الینا اهل البیت، یعنی شما از مااید، و مقام شما پیش ما، همچون مقام اهل بیت است. به هر حال، هر کجا در متن صحبت از «فرزندان» شده، منظور اولاد ایرانیان است که از دوره انوشیروان به بعد در یمن می‌زیستند و حکومت را در دست داشتند و منظور از رئیس فرزندان، سرکرده ایرانیان و در عین حال بزرگ و پادشاه ایرانی یمن بوده است.

۱۵۴

بودند^(۱). به وی فرمان داد تا «فرزندان» را به اسلام جلب کند، و فروة بن مسیک مرادی را نیز همراه او گسیل داشت. چون به یمن روانه شدند، ایشان را خبر رسید که رسول الله (ص) وفات یافته است. پس قیس به اسود فهمانید که بر رأی خویش باقی است، و او صنعاء را رها کرد تا قیس بدان وارد شود، و قیس با جماعتی از طوایف مذحج و همدان و دیگران وارد صنعاء شد.

آنگاه فیروز بن دیلمی توانست یکی از «فرزندان» را به اسلام جلب کند. فیروز خود از پیش مسلمان شده بود. آن دو نزد بازام رئیس «فرزندان» آمدند. به قولی، بازام مرده بود و رئیس «فرزندان» پس از او، خلیفه‌اش موسوم به داذویه بود، و این گفته استوارتر است. پس داذویه مسلمان شد و قیس ثابت بن ذی الحرحه حمیری را ملاقات کرد، و او را به اسلام گروانید.

داذویه داعیان خود را نزد «فرزندان» فرستاد، و آنان اسلام آوردند. آنگاه همه آنان بر نابودی اسود و کشتن پنهانی او توافق کردند و مخفیانه کسی را نزد مرزبان، زن وی فرستادند و او را از وجود مخالفان آگاه ساختند. مرزبان از او کینه به دل داشت و ایشان را بر جوی آبی که به جایگاه اسود راه داشت دلالت کرد، و آنان پگاه بروی داخل شدند. به گفته‌ی دیوار خانه‌اش را سوراخ کرده، در آن نقب زدند و سحرگاهان بروی داخل شدند، در حالی که مست و خواب بود. قیس سر او را از تن جدا کرد و در آن حال همچون گاو صدا می‌کرد، چنان که نگهبانان را به هراس انداخت و پرسیدند: رحمان یمن را چه می‌شود؟ همسرش برجست و گفت:

(۱) کشح به معنی ناحیه کمر و همچنین دردی است که در این قسمت از بدن ظاهر می‌شود، و به اعتقادی چاره آن داغ کردن است و کسی که به این سبب کمر خود را داغ کند، مکشوح نامیده می‌شود. محتملا این بیماری همان ذات الجنب است.

۱۵۵

اکنون بر او وحی نازل می‌شود. نگهبانان آرام و خاموش شدند.

قیس سر او را بکند و در حالی که صبح فرا می‌رسید فراز باروی شهر رفت و گفت: الله اکبر الله اکبر، شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، و شهادت می‌دهم که محمد فرستاده خداست، و اسود دروغگو و دشمن خداست. یاران اسود جمع شدند و او سر وی را سوی ایشان انداخت و همه جز تعداد کمی پراکنده شدند. یاران قیس بیرون آمده دروازه را گشودند و تیغ در باقی اصحاب عنسی نهادند، و از آنان، تنها کسانی رستند که اسلام آوردند.

برخی از راویان گفته‌اند که اسود عنسی را فیروز بن دیلمی کشت، و قیس کار را به پایان رسانید و سر او را ببرید. یکی از اهل علم اظهار داشت که قتل اسود پنج روز پیش از وفات پیامبر (ص) انجام شد، و او در حالت بیماری گفت: خداوند اسود عنسی را بکشت، وی را مرد صالح، فیروز بن دیلمی مقتول ساخت. خبر پیروزی ده شب پس از خلافت ابو بکر به وی رسید.

بکر بن هیشم مرا خبر داد که ابن انس یمانی از شخصی روایت کرد که از قول نعمان بن برزج، یکی از «فرزندان» گفت: عامل پیامبر (ص) که اسود وی را از صنعاء بیرون راند، ابان بن سعید بن عاصی بود، و کسی که اسود عنسی را کشت، فیروز بن دیلمی بود. فیروز و قیس در مدینه هر دو مدعی قتل وی بودند، و عمر گفت: او را این شیر یعنی فیروز کشته است. گویند که قیس متهم به قتل داذویه شد و خبر به ابو بکر رسید که وی در صدد برون راندن «فرزندان» است. این مطلب او را خشمگین ساخت و به مهاجر بن ابی امیه که به صنعاء وارد شده و عامل او بود، نوشت تا قیس را باز

گرداند، و چون قیس نزد او آورده شد،

۱۵۶

پنجاه بار نزدیک منبر رسول الله (ص) سوگند خورد^(۱) که داذویه را نکشته است. پس، بعد از سوگند، وی را رها ساخت، و همراه کسانی که از مسلمانان برای محاربه با رومیان تعیین شده بودند، به شام اعزام داشت.

فتحهای شام

گویند که چون ابو بکر رضی الله عنه از کار اهل رده آسوده شد، در صدد فرستادن سپاهیان به شام برآمد، و نامه‌هایی به اهل مکه، طائف، یمن و جمیع اعراب نجد و حجاز نوشت و آنان را تکلیف سفر برای جهاد کرد و در این کار و در غنائم روم ایشان را ترغیب نمود. پس مردمان، از طمعکار و با اخلاص، سوی وی شتافتند و از هر طرف به مدینه روی آوردند. ابو بکر برای سه مرد عقد سه لواء کرد^(۲): خالد بن سعید بن عاصی بن امیه، و شرحبیل بن حسنه، حلیف بنو جمح - چنان که واقدی گوید شرحبیل پسر عبد الله بن مطاع کندی بوده و حسنه نام مادر اوست که آزاد کرده معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بوده است.

(۱) به روایت محمد بن سعد کاتب واقدی، پیامبر سنت سوگند خوردن کنار منبر خویش را برقرار کرد و کسانی را که در آن موضع قسم یاد کنند، آتش دوزخ وعده داد (الطبقات الکبری، ذکر منبر رسول الله).
(۲) عقد لواء، پرچم به سپاهی دادن و آن را به نام فرمانده آن سپاه کردن است. بر حسب سنت دوران جاهلیت عقد لواء یکی از مناصب و امتیازات عمده‌ی بود که در خاندانهای ذی نفوذ به ارث می‌رسید، و بر سر تحصیل آن مناصب اختلافاتی نیز بروز می‌کرد.

۱۵۷

کلبی گوید که او شرحبیل بن ربیع بن مطاع از اولاد صوفه یعنی غوث بن مر بن اد بن طابخه بوده است. و عمر بن عاصی بن وائل سهمی. عقد این لواءها روز پنجشنبه آغاز صفر سال سیزده هجری انجام گرفت، و پیش از آن در طول ماه محرم سپاهیان در دو اردوگاه در جرف اقامت گزیده بودند، و ابو عبیده بن جراح با ایشان نماز می‌گزارد. ابو بکر خواست تا برای ابو عبیده عقد لواء کند، لکن او خواست که از این کار معاف باشد. جماعتی روایت کرده‌اند که برای وی نیز عقد لواء شد و این گفته استوار نیست. زمانی که عمر به خلافت رسید او را بر تمامی شام ولایت داد.

ابو مخنف گوید که ابو بکر به فرماندهان گفت: هر وقت برای جنگیدن اجتماع کردید امیر شما ابو عبیده عامر بن عبد الله بن جراح فهری، و در غیر این صورت یزید بن ابی سفیان است. به قولی، عمرو بن عاصی فقط برای امداد مسلمانان رفته و تنها بر نیروهایی که در اختیار وی نهاده بودند، ریاست داشت.

گوید که چون ابو بکر عقد لواء برای خالد بن سعید کرد، عمر را خوش نیامد و با ابو بکر در باب عزل وی صحبت کرد و گفت: او مردی متکبر است و کار خود را از راه غلبه‌جویی و تعصب پیش می‌برد. پس از ابو بکر وی را معزول داشت و ابو اروی دوسی را بفرستاد تا پرچم او را بگیرد و او وی را در ذو المروه بدید و پرچم را از او بگیرد و به ابو بکر مسترد داشت، و ابو بکر رضی الله عنه آن را به یزید بن ابی سفیان داد که با آن برفت و برادرش معاویه پرچم را پیشاپیش وی می‌برد. به قولی، تسلیم پرچم به وی در همان ذو المروه به عمل آمد و او سپاه خالد را ببرد، و خالد بن سعید خود به خاطر اجر اخروی به لشکر شرحبیل پیوست.

۱۵۸

ابو بکر رضی الله عنه عمرو بن عاصی را فرمان داد تا از طریق ایله رهسپار فلسطین شود و به یزید دستور داد تا از راه تبوک رود و به شرحبیل نیز نوشت تا او نیز از راه تبوک روانه شود. در آغاز برای هر یک از امیران سه هزار مرد معین شد، و سپس ابو بکر همچنان برای ایشان امداد می‌فرستاد تا عده هر امیری به هفت هزار و پانصد رسید. و سپس مجموع تعداد لشکریان به بیست و چهار هزار بالغ شد. از واقدی روایت شده است که ابو بکر عمرو را بر فلسطین و شرحبیل را بر اردن و یزید را بر دمشق ولایت داد و گفت: اگر جنگی رخ داد، فرمانده شما همان است که در منطقه او هست. نیز روایت شده

است که وی شفاها به عمرو دستور داد که هر گاه همه لشکریان جمع شوند، او با ایشان نماز گزارد و اگر جدا باشند، هر امیری برای سپاه خود نماز بخواند. و به امیران دستور داد تا برای هر قبیله عقد لواء کنند و آن لواء برای آن قبیله باشد. گویند که چون عمرو بن عاصی به نخستین بلاد فلسطین رسید، به ابو بکر نامه‌یی نوشت و او را از زیادی تعداد دشمنان و تدارکات ایشان و وسعت سرزمین و زبده‌گی جنگی آنان خبر داد.

ابو بکر به خالد بن ولید بن مغیره مخزومی که در عراق بود، نامه نوشت و به او فرمان داد که رهسپار شام شود. به قولی، وی را در این جنگ امیر امیران قرار داد، و جماعتی گویند که خالد فرمانده سپاه‌یانی بود که همراه وی گسیل شدند، و چون مسلمانان برای جنگی گرد آمدند، امیران وی را به سبب شجاعت و کید و زیرکی و حسن استعداد، در آن جنگ سمت امیری دادند. گویند که نخستین تصادم بین مسلمانان و دشمن ایشان در قریه‌یی از

۱۵۹

قریه‌های غزه به نام دائن رخ داد و آن میان مسلمانان و بطریق^(۱) غزوه بود. جنگ شدیدی در گرفت و در پایان، خدای تعالی دوستان خود را نصرت و دشمنانش را شکست داد و جمعشان را بپراکند.

این واقعه پیش از آمدن خالد بن ولید به شام بود. یزید بن ابی سفیان در تعقیب آن بطریق رفت، و به وی خبر رسید که رومیان در عربه از سرزمین فلسطین گرد آمده‌اند، پس ابو امامه صدی بن عجلان باهلی را سوی ایشان فرستاد که با آنان مصاف داد و بزرگشان را بکشت و بازگشت.

ابو مخنف روایت کرده است که در جنگ عربه شش فرمانده از فرماندهان رومی با سه هزار سپاهی به آن بلد آمده بودند، و ابو امامه با جماعتی از مسلمانان سوی ایشان شتافت و آنان را شکست داد و یکی از فرماندهان را بکشت. سپس به تعقیب ایشان پرداخت، و آنان به دبیّه - که همان دابیّه است رفتند. مسلمانان، آنان را شکست داده غنیمت نیکویی بستانند.

ابو حفص شامی از مشایخ اهل شام روایت کرد که نخستین واقعه برای مسلمانان نبرد عربه بود و از زمان خروج از حجاز تا آن هنگام جنگی نکرده بودند و در فاصله بین حجاز تا موضع

(۱) بطریق که جمع آن بطارقه است، در زبان عرب به معنی فرمانده و ژنرال رومی رایج شده است.

۱۶۰

این نبرد، از هر سرزمینی که گذشتند بدون جنگ بر آن غلبه کردند، و به دستشان افتاد.

ذکر عزیمت خالد بن ولید به شام و آنچه بر سر راه فتح کرد

گویند که چون نامه ابو بکر در حیره به خالد بن ولید رسید، مثنی بن حارثه شیبانی را به جای خود بر منطقه کوفه نهاد و در ماه ربیع الاخر سال سیزده با هشتصد و به قولی، ششصد و به قول دیگر پانصد تن رهسپار شد و به عین التمر رسید و آنجا را به عنوه بگشود. بنا به قولی، نامه ابو بکر زمانی به او رسید که در عین التمر بود و آن را فتح کرده بود. پس خالد از عین التمر برفت و به صندوق آمد که جماعتی از قوم کنده و ایاد و عجمان آنجا بودند. اهل آن دیار با وی بجنگیدند و او ظفر یافت و سعد بن عمرو بن حرام انصاری را بر آنجا گمارد که اکنون نیز اولاد او آنجایند.

خالد خبر یافت که جمعی از قوم بنو تغلب بن وائل در مضیح و حصید مرتد شده و ربیعه بن بجیر بر ایشان ریاست دارد، پس سوی ایشان رفت و آنان با وی بجنگیدند، و او آن جماعت را هزیمت کرد و اسیران و غنائمی بگرفت و اسیران را نزد ابو بکر فرستاد. از جمله اسیران یکی ام حبیب صهباء دختر حبیب بن بجیر بود که مادر عمر بن علی بن ابی طالب شد. سپس خالد بر قراقر تاخت و آن آب قوم کلب است. آنگاه از آنجا از طریق بیابان به سوی رفت که آن نیز آب طایفه کلب است. در آنجا جماعتی از

بهره‌ها نیز با کلبیان بودند. حرقوص بن نعمان بهرانی از قوم قضاعه به قتل رسید و اموالشان همه به غارت رفت. خالد هر وقت قصد عبور از کویر داشت، اشتران پر طاقتی را گرفته آنها را سیراب می‌کرد، و سپس لبهایشان را بریده، رهایشان می‌کرد تا نتوانند نشخوار کنند و تشنه شوند. و نیز آب اضافی با خود برداشته و حمل می‌کرد و به راه ادامه می‌داد و اشتران را یکی یکی نحر می‌کرد و خود و یارانش از شکم آنها آب می‌نوشیدند. خالد راهنمایی داشت که نام وی رافع بن عمیر طائی بود. شاعر درباره او گوید:

چه با کفایت بود رافع آنکه که هادی ما شد و از قراقر ما را به ره بیابان جانب سوی ببرد چشمه‌یی که اگر خائفی
قصد آن کند نتواند و روی برتابد و پیش از تو هیچ آدمی زاده‌یی این راه نپیموده بود

وقتی مسلمانان به سوی رسیدند، حرقوص و جماعتی را با وی بیافتند که به نوشیدن و آوازخوانی سرگرمند و حرقوص می‌گوید:

هان، باده پی باده‌ام دهید، زان پیش که سپاه ابو بکر در رسد شاید که اجله‌ایمان نزدیک است و خود نمی‌دانیم
چون مسلمانان او را بکشتند، خونس در خمی ریخت که شرابش در آن بود، و به قولی سروی نیز در آن افتاد. برخی
از او یان گویند که این بیت را مردی از جماعت بنو تغلب، که با ربیعة بن بجیر بودند، ترنم می‌کرد و خالد برایشان تاخت.

واقدی گوید: خالد از سوی به کواثل رفت، سپس به قرقیسیا آمد و بزرگ آن بلد با جماعتی سوی خالد برون آمد.
خالد او را ترک گفت و راه بیابان در پیش گرفت و شتابان برفت. سپس به ارکه - که همان ارک است - رفت و بر اهل آن
هجوم برد و ایشان را محاصره کرد و آن بلد را به صلح، در ازاء چیزی که برای مسلمانان گرفت، بگشود. آنگاه به دومة
الجنندل رفت و آن را فتح کرد و به قصم آمد. در آنجا قوم بنو مشجعة بن تیم بن نمر بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران
بن حاف بن قضاعه با وی مصالحه کردند و برای آنان امان نامه بنوشت. سپس به تدمر رفت و مردم آنجا مکان خود را
مستحکم کرده حصار گرفتند و بعد امان خواستند. وی ایشان را امان داد، بر این قرار که از اهل ذمه^(۱) باشند و بر سلطه
مسلمانان مقرر و خاضع گردند.

آنگاه به قریتین رفت. مردم آن با وی بجنگیدند و او ظفر یافت و غنائم بگرفت. سپس به حوارین از توابع سنیر
رفت و چارپایان مردم آنجا را غارت کرد. پس با وی بجنگیدند و از اهل بعلبک و اهل بصری که مدینه حوران است برای
ایشان مدد رسید. خالد بر آنان پیروز شد و بکشت و برده گرفت.

بعد به مرج راهط رسید و برغسانیان که نصرانی‌اند در روز عید فصیح بتاخت و بکشت و اسیران گرفت. خالد، بسر
بن ابی ارطاة عامری قریشی و حبیب بن مسلمه فهری را به غوطه دمشق فرستاد و آن دو به قریه‌یی از قریه‌های آن بلد
بتاختند و

(۱) این اصطلاح بر مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان تعلق می‌شود که پرداخت جزیه و اطاعت از سلطه مسلمانان را پذیرفته‌اند و از لحاظ حقوقی نوعی تبعه و در شمار مردم دارالاسلام محسوب می‌گردند. مباحث فقهی - حقوقی راجعه به عقد ذمه و نیز عقد امان که چند بار در متن اشاره شده مفصل است.

خالد خود به گذرگاهی از دمشق که ثنیه العقاب نامیده می‌شد، رفت و در آنجا ساعتی توقف کرد و پرچم خود را به اهتزاز
درآورد. این پرچم از آن رسول الله (ص) و به رنگ سیاه بود، از همین روی آن روز، مردم آنجا را ثنیه العقاب نامیدند و
اعراب پرچم را عقاب گویند. برخی گویند تسمیه آن به عقاب به خاطر پرندگی بود که بر آن موضع فرود آمده بود، لکن
خبر اول درست‌تر است. از کسی شنیدم که می‌گفت: در آن موضع تندیس عقابی از سنگ قرار داشته است، ولی این گفته

ارزشی ندارد.

گویند که خالد به دروازه شرقی دمشق و به قولی به دروازه جابیه فرود آمد و اسقف دمشق طعام و هدایا برای وی برد و آنگاه گفت: این عهد و قرار را برای من حفظ کن و او بدان وعده داد. سپس، خالد نزد مسلمانان که در قنات بصری بودند، رهسپار شد. به قولی وی به جابیه رفت که ابو عبیده با جمعی از مسلمانان در آنجا بود، پس با یک دیگر ملاقات کرده، همگی سوی بصری رفتند.

فتح بصری

گویند که چون خالد بن ولید در بصری به مسلمانان رسید، ایشان بر آن شهر گرد آمدند و خالد را برای جنگ بصری فرماندهی دادند. سپس شهر را در محاصره گرفتند و با بطریق آن بلد بجنگیدند، و او و زبندگان اصحابش را ناگزیر از پناه بردن به شهر کردند. به قولی، عهده‌دار امور جنگ یزید بن ابی سفیان بود، زیرا ولایت و امارت بصری از آن وی بود، چه بصری جزء دمشق است^(۱). سپس اهل آن بلد مصالحه کردند، بر این قرار که جان و مال و اولادشان در امان باشد و جزیه بپردازند.

یکی از روایه گوید که اهل بصری بر این اساس مصالحه کردند که برای هر محتمل‌شونده‌یی دیناری و جریبی گندم دهند، و مسلمانان تمامی ارض کوره حوران را گشوده، بر آن غلبه کردند.

گوید که ابو عبیده بن جراح با جماعتی از مسلمانان رهسپار شد و بسیاری از اصحاب امیران به وی پیوستند. پس به مآب در سرزمین بلقاء آمد که در آن دشمنان گرد آمده بودند و آنجا را به صلحی مانند صلح بصری بگشود، برخی از روایه گویند که فتح مآب پیش از فتح بصری بود و برخی دیگر گویند که ابو عبیده مآب را زمانی که در ایام عمر امیر همه شام بود، فتح کرد.

نبرد اجنادین

سپس نبرد اجنادین رخ داد که حدود یکصد هزار رومی در آن شرکت داشتند. بیشتر این عده را هرقل گسیل داشته و ما بقی از نواحی محل جمع شده بودند. هرقل آن زمان در حمص بود.

(۱) بصری در اصل جزء ایالت حوران بوده که در جنوب غربی سوریه واقع است، و هم اکنون نیز استان جداگانه‌یی به شمار می‌رود. لکن در عهد کشورگشاییهای اسلامی از لحاظ تقسیمات نظامی جزء دمشق قرار داده شد، و همان گونه که در قسمت قبلی کتاب ذکر شد، امارت دمشق برای یزید بن ابی سفیان در نظر گرفته شده بود.

۱۶۵

مسلمانان با ایشان نبرد شدیدی در پیوستند، و خالد بن ولید آن روز آزمایش شجاعت نیکویی داد. سپس خداوند دشمنان وی را منهزم ساخت و به سختی خرد و نابود کرد و جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند. آن روز عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب بن هاشم به شهادت رسید، و نیز عمرو بن سعید بن عاصی بن امیه، و برادرش ابان بن سعید - و این گفته استواری است. به گفته‌یی دیگر ابان در سال بیست و نه وفات یافت - و نیز طلیب بن عمیر بن وهب بن عبد بن قصی شهید شد. وی با کافری جنگ تن به تن کرد و چنان ضربتی به او زد که دست راستش را پرانید و شمشیر وی با دستش بیفتاد، سپس رومیان به وی رسیده او را بکشتند. مادرش اروی دختر عبد المطلب و عمه رسول الله (ص) بود. طلیب کنیه ابو عدی داشت.

سلمة بن هشام بن مغیره نیز شهید شد. به قولی، وی در نبرد مرج الصفر کشته شد. همچنین عکرمة بن ابی جهل بن هشام مخزومی به شهادت رسید. و نیز هبار بن سفیان بن عبد الاسد مخزومی - به قولی، وی در نبرد مؤته کشته شد - و نعیم بن عبد الله نحام عدوی - به گفته‌یی دیگر، وی در نبرد یرموک به قتل رسید، و هشام بن عاصی بن وائل سهمی - که به

قولی در یرموک کشته شد، و عمرو بن طفیل بن عمرو دوسی - که گفته می‌شود او نیز در نبرد یرموک به قتل رسید، و جندب بن عمرو دوسی، و سعید بن حارث، و حارث بن حارث، و حجاج بن حارث بن قیس بن عدی سهمی. هشام بن محمد کلبی گوید که نحام در جنگ مؤته کشته شد، و سعید بن حارث بن قیس در نبرد یرموک و تمیم بن حارث روز اجنادین به قتل رسید، و عبید الله بن عبد الاسد در جنگ یرموک و حارث بن هشام بن مغیره در واقعه اجنادین کشته شد.

گویند که چون خبر این نبرد به هرقل رسید قلبش فروریخت

۱۶۶

و پشیمان شد و ترس او را فرا گرفت، پس از حمص به انطاکیه گریخت. برخی گویند که گریختن وی از حمص به انطاکیه زمان ورود مسلمانان به شام انجام گرفت. واقعه اجنادین روز دوشنبه، دوازده شب از جمادی الاولی سال سیزده مانده و به گفته‌ی دو شب گذشته از جمادی الاخره به قول دیگر، دو روز از آن مانده انجام پذیرفت.

گویند که پس از آن، رومیان در یاقوصه گرد آمدند، و یاقوصه دره‌ی است که فواره در دهانه آن است. مسلمانان در آنجا با ایشان برخورد کردند و آنان را بیرون کشیده شکست دادند و بسیاری را بکشتند و باقی ایشان به شهرهای شام رفتند.

ابو بکر رضی الله عنه در جمادی الاخره سال سیزده وفات یافت و خبر مرگ وی به مسلمانان که در یاقوصه بودند، رسید.

نبرد فحل اردن

گویند که نبرد فحل^(۱) دو شب مانده از ذوالقعدة و پنج ماه از خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه گذشته انجام پذیرفت، و امیر سپاهیان ابو عبیده بن جراح بود. عمر به وی نامه‌ی نوشت و او را والی شام کرد و به اتفاق عامر بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص امیر فرماندهان قرار داد. جمعی گویند: ولایت بر شام زمانی به وی ابلاغ شد که مسلمانان دمشق را محاصره کرده بودند، پس او موضوع را چند روزی از خالد پنهان داشت، زیرا

(۱) شهری باستانی در شمال اردن که اکنون خرابه‌های آن باقی است.

۱۶۷

خالد در آن جنگ فرمانده سپاهیان بود. خالد به او گفت: رحمت خدا بر تو باد، چه چیز تو را بر این کردار وا داشت؟ گفت: میل نداشتم، در حالی که مقابل دشمن ایستاده‌ای تو را بشکنم و کارت را خفیف گردانم.

سبب نبرد فحل این بود که چون هرقل به انطاکیه رفت، رومیان و اهل الجزیره^(۱) را به جنگ فراخواند، و مردی از نزدیکان و کسان مورد اطمینان خویش بفرستاد تا شخصا فرماندهی آنان را به عهده گیرد. این سپاه با مسلمانان در فحل اردن تلاقی کرده با ایشان نبردی بس شدید و بی‌امان در پیوستند، تا اینکه خداوند مسلمانان را بر ایشان پیروز گردانید و بطریق رومی و حدود ده هزار سپاهی همراه وی کشته شدند و بقیه در شهرهای شام پراکنده گشتند و برخی به هرقل پیوستند. اهل فحل حصار گرفتند و مسلمانان ایشان را محاصره کردند تا آنکه امان طلبیدند، بر این قرار که جزیه سرانه و خراج از زمینهای خود بپردازند. مسلمانان ایشان را بر جان و مال امان داده، پذیرفتند که دیوارهای آنان را خراب نکنند. عقد این امان را ابو عبیده بن جراح و به قولی، شرحبیل بن حسنه عهده‌دار شد.

امر اردن

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی روایت کرد که شرحبیل بن حسنه همه اردن را به عنوه گشود، جز طبریه که اهل آن مصالحه

(۱) مناطق واقع بین فرات و دجله را به طور اعم و قسمت شمال غربی آن را به طور اخص جزیره گویند.

۱۶۸

کردند، بر این قرار که نیمی از خانه‌ها و کنیسه‌هایشان از آن مسلمانان باشد. ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز تنوخی و او از جمعی، از جمله ابو بشر مؤذن مسجد دمشق، حکایت کرد که چون مسلمانان به شام درآمدند، هر یک از امرای ایشان قصد ناحیتی کردند تا در آنجا به نبرد پردازند و یورشهای خود را متوجه آن ناحیت ساختند. پس عمرو بن عاصی عزم فلسطین کرد و شرحبیل قصد اردن و یزید بن ابی سفیان قصد ارض دمشق کرد، و هر گاه دشمن بر ایشان اجتماع می‌کرد، آنان نیز بر او گرد می‌آمدند، و اگر یکی از ایشان به کمک و یآوری محتاج می‌شد، دیگری به معاضدت وی می‌شتافت. در حال اجتماع در جنگ، امیر آنان در آغاز خلافت ابو بکر رضی الله عنه عمرو بن عاصی بود تا اینکه خالد بن ولید به شام آمد و او در تمامی جنگها فرمانده مسلمانان بود. سپس ابو عبیده بن جراح بر تمامی امور شام ولایت یافت و از سوی عمر بن خطاب رضی الله عنه امیر همه امیران در امور جنگ و صلح شد و آن، چنین بود که چون عمر به خلافت رسید نامه‌یی نوشت و خالد را معزول و ابو عبیده را والی ساخت.

شرحبیل بن حسنه طبریه را پس از چند روز محاصره به صلح بگشود و مردمش را بر جان و مال و فرزندان و کلیساها و منازلشان امان داد، جز آن محلهایی که از آنها رفته و رها کرده بودند، و موضعی نیز برای مسجد مسلمانان کنار نهاده شد. سپس در خلافت عمر عهد خود بشکستند و جماعتی از رومیان و غیر ایشان نیز به آنان پیوستند. ابو عبیده فرمان داد تا عمرو بن عاصی

۱۶۹

به نبرد ایشان رود، و او با چهار هزار سپاهی روانه شد و آنجا را به صلحی مانند صلح شرحبیل بگشود. به گفته‌یی بار دوم نیز شرحبیل آنجا را فتح کرد.

شرحبیل همه شهرهای اردن و قلاع آن را به صلحی از همین گونه به آسانی و بدون جنگ بگشود. پس بیسان و سوسیه و افیق و جرش و بیت رأس و قدس و جولان را فتح کرد و بر سواد اردن و همه اراضی آن سیطره یافت. ابو حفص از ابو محمد سعید بن عبد العزیز روایت کرد که گفت: شنیده‌ام وضین بن عطاء گفته است که شرحبیل، عکا و صور و صفوریه را بگشود. ابو بشر مؤذن گوید که ابو عبیده، عمرو بن عاصی را به سواحل اردن فرستاد، پس بسیاری از رومیان در آنجا گرد آمدند و از طرف هرقل که در قسطنطنیه بود، برای ایشان کمک رسید. وی به ابو عبیده نامه‌یی نوشت و از او کمک خواست. ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را گسیل داشت. یزید روانه شد و بر مقدمه سپاه او برادرش معاویه قرار داشت. پس یزید و عمرو سواحل اردن را فتح کردند و ابو عبیده خبر فتح آن مواضع را از سوی ایشان بنوشت. معاویه در آن جنگ دلاوری نیکویی نشان داد و تأثیری بسزا داشت.

ابو الیسع انطاکی از پدر خویش و او از مشایخ اهل انطاکیه و اردن مرا روایت کرد که معاویه در سال چهل و دو جماعتی از پارسیان بعلبک و حمص و انطاکیه را به سواحل اردن و صور و عکا و نقاط دیگر برد، و هم در آن سال یا یک سال قبل یا پس از آن گروهی از اسواران بصره و کوفه و پارسیان بعلبک و حمص را به انطاکیه منتقل کرد. از جمله فرماندهان پارسیان یکی مسلم بن عبد الله جد عبد الله بن حبيب بن نعمان بن مسلم انطاکی بود. محمد بن سعد از واقدی و هشام بن لیث صوری از مشایخ اهل

۱۷۰

شام روایت کردند که معاویه عکا را هنگامی که می‌خواست از آنجا به قبرس رود، مرمت کرد و صور را نیز ترمیم نمود. سپس عبد الملک بن مروان نیز آن دو شهر را که خراب شده بودند، از نو بساخت. هشام بن لیث از شیوخ خویش مرا حکایت کرد که در صور و سواحل فرود آمدیم که در آنجا سپاهسانی از اعراب و جماعتی از رومیان بودند. مردم شهرهای مختلف به ما پیوستند و همراه ما به آنجا و همه سواحل شام آمدند.

محمد بن سهم انطاکی از مشایخی که زمان ایشان را درک کرده بود، مرا روایت کرد که چون سنه چهل و نه فرا رسید، رومیان به سواحل رفتند. در آن زمان صنعت^(۱) فقط در مصر بود و معاویه فرمان داد تا کشتی‌سازان و نجاران را جمع کنند و آنان را گرد آورده در سواحل به کار گمارد. در اردن صنعت در عکا بود. هم او از قول ابو الخطاب ازدی گوید که مردی از فرزندان ابو معیط در عکا چند آسیاب و مستغلات^(۲) داشت. هشام بن عبد الملک خواست که آنها را از وی بخرد و آن معیطی امتناع کرد. پس هشام صنعت را به صور آورد، و در آنجا مهمانسرا و مستغل^(۳) ایجاد کرد. واقدی گوید: کشتیها همچنان در عکا می‌بودند تا آنکه بنو مروان ولایت یافتند و سفائن را به صور آوردند که تا امروز نیز در آنجا باقی است. المتوکل علی الله در سال دویست و چهل و هفت فرمان داد که کشتیها را در عکا و همه سواحل به کار گیرند و به جنگجویان مجهز کنند.

(۱) در اینجا به معنی صنعت و کارگاه کشتی سازی است.

(۲، ۳) به معنی املاکی است که زمین آن به فرمانروا یا بزرگی تعلق دارد و دیگران روی آن بناهایی (بویژه دکان) احداث می‌کنند و اجرت زمین را به مالک عرصه می‌پردازند.

۱۷۱

نبرد مرج الصفر

گویند که سپس رومیان سپاه بسیاری گرد آوردند و هرقل جمعی را به کمک ایشان فرستاد. مسلمانان که به دمشق می‌رفتند در آغاز محرم سال چهارده در مرج الصفر^(۱) به آنان برخوردند و جنگ سختی در گرفت، چنان که خون مانند آب روان شد و آسیاب بدان چرخید. از مسلمانان حدود چهار هزار تن زخمی شدند.

آنگاه کفار شکست خورده هزیمت یافتند و روی برتافتند و بدون التفات به چیزی خود را به دمشق و بیت المقدس رسانیدند. در آن روز خالد بن سعید بن عاصی بن امیه به شهادت رسید. وی را کنیه ابو سعید بود، و شب روزی که بامدادان آن نبرد رخ داد با ام حکیم دختر حارث بن هشام مخزومی و زن عکرمه بن ابی جهل ازدواج کرده بود. چون خبر مصیبت به ام حکیم رسید، ستون خیمه را بر کند و با آن به قتال پرداخت. چنین گویند که وی هفت تن را در آن روز بکشت، در حالی که از تن او رایحه عطر به مشام می‌رسید.

بنا به روایت ابو مخنف نبرد مرج بیست شب پس از واقعه اجنادین رخ داد و شهر دمشق پس از آن گشوده شد، و جنگ فحل بعد از فتح دمشق انجام گرفت، لکن روایت واقدی استوارتر است. در روز مرج خالد بن سعید بن عاصی این شعر بگفت:

آن کدامین سوار است که جنگ با نیزه را خوش ندارد نیزه خویش را به من عاریت دهد، آنگاه که آنان به مرج الصفر آیند

(۱) حدود شش فرسنگی جنوب دمشق.

۱۷۲

و نیز عبد الله بن کامل بن حبيب بن عميرة بن خفاف بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم چنین گفت:

قبیله مالک در کارزار بودند و عمیره روی در کشید از من به روز مرج الصفر

وی مالک بن خفاف^(۱) را گوید. هشام بن محمد کلبی گوید: خالد بن سعید روز مرج الصفر شهادت یافت، در حالی که شمشیرش صمصامه را بر خود آویخته بود. پیامبر (ص) وی را به کارگزاری یمن فرستاده و او چون بر قبیله عمرو بن معدی کرب زبیدی از قوم مذحج گذشته بود، بر ایشان تاخته زن عمرو و عده‌یی از کسان وی را به اسارت گرفته بود. عمرو از او خواسته بود که بر ایشان ببخشد و آنان اسلام آورند. پس او چنان کرد و ایشان نیز چنان کردند و عمرو شمشیر خود

صمصامه را به وی هدیه کرد، و این شعر بگفت:

دوستی که ببخشیدمش نه از بهر اکراه بل از آن روی که بخشش کریمان را سزا است دوستی که خیانتش نکردم و بر من خیانتی نکرد و نه بر دوستانم و یا ندیمانم بخشیدمش به صاحب کرامتی از قریش تا بدان شاد و از لئیمان مصون باشد

(۱) مالک بن خفاف عم بزرگ، و عمیره جد بزرگ عبد الله بوده و منظور از قبیله مالک بنی اعمام شاعر است.

۱۷۳

گوید که معاویه در روز مرج آن شمشیر از گردن خالد، پس از شهادت وی، بر گرفت. سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه با او در آن باب خلاف کرد و عثمان رأی به سود او داد، و شمشیر همچنان نزد وی بود تا چون یوم الدار^(۱) رسید و مروان از پس سر مضروب شد و سعید هم مضروب شد و بر زمین در افتاد، مردی از طایفه جهینه صمصامه را از وی بر گرفت و نزد او بماند. پس چون پیش صیقل کار برد تا جلایش دهد، او نپذیرفت که تیغی آنچنان از آن مرد جهنی باشد و آن را نزد مروان بن حکم که والی مدینه بود، برد. وی از مرد جهنی در باب آن پرسید و او داستان خود را بگفت. پس گفت: به خدای که در یوم الدار شمشیر مرا بر بودند و سعید هم شمشیرش ربنده شد. آنگاه سعید بیامد و تیغ خود را بشناخت و باز گرفت و مهر خویش بر آن زد و نزد عمرو بن سعید اشدق که والی مکه بود، فرستاد. چون سعید هلاک شد شمشیر نزد عمرو بن سعید بماند. سپس عمرو بن سعید در دمشق کشته شد و دارائیش به یغما رفت، و آن شمشیر را محمد بن سعید برادر پدری عمرو بگرفت. آنگاه به یحیی بن سعید رسید، و او بمرد، و تیغ به عنبسه بن سعید بن عاصی و سپس به سعید بن عمرو بن سعید رسید و چون او هلاکت یافت، از آن محمد بن عبد الله بن سعید و فرزندانش شد که در بارق منزل داشتند. پس از آن به ابان بن یحیی بن سعید تعلق یافت و آن را به زیوری از زر بیاراست و آن تیغ نزد ام ولد^(۲) وی بماند. سپس

(۱) روزی که خلیفه سوم در خانه خود به قتل رسید. در این روز میان مروان بن حکم و جماعتی که در خانه عثمان گرد آمده بودند زد و خوردهایی انجام شد.

(۲) ام ولد، کنیزی است که از آقای خود فرزند آورد و به همین واسطه از وضع حقوقی خاصی برخوردار شود.

۱۷۴

ایوب بن ابی ایوب بن سعید بن عمرو بن سعید آن را به هشتاد هزار و اندی به مهدی بفروخت و مهدی زیور آن را اعاده کرد، و چون صمصامه به موسی الهادی رسید، وی را بس خوش آمد و به شاعر ابو الهول بفرمود تا وصف آن گوید، و او گفت:

صمصامه عمرو زبیدی را به کف آورد موسی امین، آن بهترین خلایق شمشیر عمرو تا بدانجا که ما دانیم بهترین است ز آنچه دیدگان بر آن افتد میان دو لب و را ز زهر پوششی است سبزینه رنگ، کاندرا آن اجل کند جولان چو برکشی برقی زند کز آن شود مغلوب چشمه خورشید و در نظر ناید وانگه که ضربتش فرو همی آری خواهی زچپ زن و خواه از یمین و راهی جنگ آموخته، غضبان به هنگام حرب زهی یار و همره که بتوان بر او تکیه زد سپس الواثق صیقل کاری را بخواند و بفرمود تا آن را آب دهد و چون آن بکرد، دگرگونه شد.

فتح شهر دمشق و سرزمین آن

گویند: چون مسلمانان از کار جنگ با سپاهی که در مرج

۱۷۵

بر ایشان گرد آمده بودند فراغت یافتند، پانزده شب آنجا اقامت گزیدند، و سپس چهارده شب از محرم سال چهارده مانده

به شهر دمشق بازگشتند و غوطه و کلیساهای آن را به عنوه بگرفتند. اهل شهر حصار گرفتند و درهای آن بیستند. خالد بن ولید با قریب پنج هزار تن که ابو عبیده به وی داده بود بر دروازه شرقی فرود آمد، و جمعی گویند خالد امیر سپاه بود و خبر عزل او هنگامی که مسلمانان دمشق را در محاصره داشتند به وی رسید. آن دیری که خالد در آن فرود آمد دیر خالد نامیده شد. عمرو بن عاصی بر دروازه توما و شرحبیل بر دروازه فرادیس و ابو عبیده بر دروازه جابیه فرود آمدند. یزید بن ابی سفیان بر دروازه کوچک و از آنجا بر دروازه معروف به کیسان فرود آمد و ابو درداء عویمر بن عامر خزرجی را بر مسلحی که در برزه بود، بگمارد.

آن اسقفی که خالد را در آغاز کارش به ضیافت خواند، اغلب بر باروی شهر می ایستاد. خالد وی را بخواند و چون بیامد، بر او سلام کرد و با وی سخن گفت. او روزی چنین گفت: ای ابو سلیمان، همانا کار شما با بخت قرین است و مرا با تو وعده‌ی است. با من بر این شهر صلح کن. خالد دواة و کاغذ خواست و چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه خالد بن ولید هنگام ورود به دمشق به اهل آن بداد. آنان را بر جانها و اموال و کلیساهایشان امان داد، با روی شهرشان خراب نخواهد شد و در خانه‌هایشان سکونت گزیده نخواهد شد. با این قرار عهد خدا و ذمه رسول الله (ص) و خلفاء و مؤمنان بر ایشان خواهد بود، و مادام که جزیه دهند جز به نیکی با آنان رفتار نخواهد شد.

سپس یکی از یاران اسقف شبی از شبها نزد خالد آمد و به او خبر داد که اکنون شب عید مردم آن شهر است و خاطر ایشان

۱۷۶

بدان مشغول است و دروازه شرقی را به سنگ مسدود ساخته و رها کرده‌اند، و به وی اشارت کرد تا نردبانی بخواهد. جماعتی از اهل دیری که نزدیک اردوی وی بود برایش دو نردبان بیاوردند. گروهی از مسلمانان از آن نردبانها بر بارو رفتند و پشت دروازه فرود آمدند. بر دروازه جزیک یا دو مرد نبودند. پس یاری کرده آن را بگشودند، و این کار به هنگام سرزدن خورشید انجام گرفت. ابو عبیده بن جراح دروازه جابیه را به دشواری و جهد بگشود.

جماعتی از مسلمانان بر دیوار دروازه شدند، و جنگجویان رومی به آن ناحیه ریختند و با مسلمانان مصاف سختی بدادند. پس از آن، شکست یافته رو به هزیمت نهادند. ابو عبیده و مسلمانان همراه او دروازه جابیه را به عنوه گشودند و از آن به درون رفتند.

ابو عبیده و خالد بن ولید در مفسلاط که جایگاه مسگران در دمشق است به هم رسیدند و آن، همان بریص است که حسان بن ثابت در شعر خود یاد کرده و گوید:

آن کس که در بریص بر ایشان رسد، دهندش از بردی^(۱) که چون شراب گوارای درد زدوده‌ی است

روایت شده است که رومیان شبانگاه یکی از مردگان خود را از دروازه جابیه بیرون بردند و جمعی از شجاعان و دلاوران ایشان جنازه را در میان گرفته بودند و دیگران بر دروازه گرد آمده آنجا ایستاده بودند که تا باز گشتن یارانشان از دفن مرده، مانع گشودن آن به دست مسلمانان و ورود ایشان شوند. آنان طمع

(۱) نام نهری است در دمشق.

۱۷۷

در غفلت مسلمانان داشتند، حال آنکه مسلمانان در کمین ایشان بودند و با آنان بر سر آن دروازه جنگی بس سخت و عظیم سر دادند و تا بر آمدن خورشید آن را بگشودند. چون اسقف دید که ابو عبیده نزدیک است به شهر درآید، پیش خالد شتافت و با او صلح کرد و دروازه شرقی را به رویش بگشود. او به درون آمد و اسقف در حالی که نوشته خالد را

گشوده در دست داشت همراه وی داخل شد. برخی از مسلمانان گفتند: به خدا که خالد دیگر امیر نیست و صلح او چگونه نافذ شمرده تواند بود. ابو عبیده گفت:

همانا که عهد امان نازلترین مسلمانان بر همه ایشان نافذ خواهد بود^(۱) و آن صلح را تجویز و امضاء کرد و آنچه را به

عنوانه فتح شده

(۱) انه یجیز علی المسلمین ادناهم. این حدیث مأخذ و قاعده نفوذ عقد امان در حقوق بین الملل اسلامی است، و بر حسب آن هر یک از مسلمانان که تحت شرایط معین، به کافری امان دهد، آن عقد امان برای همه مسلمانان نافذ و لازم الاتباع خواهد بود. متن کامل حدیث چنین است: المسلمون تتکافأ دماءهم و یسعی بذمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم و هم ید علی ما سواهم یرد مشدهم علی مضعفهم و مستریهم علی قاعدهم لا یقتل مؤمن لکافر و لا ذو عهد فی عهده. یعنی: خون همه مسلمانان دارای ارزش مساوی است و کسی که وضعی نازلتر از همه دارد، اگر عهد امانی دهد، همه مسلمانان را بدان ملزم خواهد ساخت و جلودار سپاه باید غنائم به دست آمده را به دیگران برساند و مسلمانان باید یک دیگر را در برابر اهل حرب تقویت کنند و آنان که چارپایان نیرومندی دارند به صاحبان ستوران ضعیف، و آنان که جزء سریه‌اند به بر جای ماندگان، بهره غنائم را برسانند و مسلم را به خاطر کافر و آنان را که عهد بسته‌اند، در زمان قدرت عهد و پیمان نمی‌توان کشت (ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الانصاری: الرد علی السیر الاوزاعی). سریه، دسته‌بی از جنگجویان را گویند که به منظور شبیخون به کار می‌رفته‌اند و روزها پنهان می‌شده‌اند (سرخسی: المسوط، الجزء العاشر). اشکال دیگری از این حدیث روایت شده است، لکن مفهوم اصلی همه آنها از لحاظ عقد امان که در متن اشاره شده یکی است.

۱۷۸

بود، نادیده گرفت. پس دمشق تماماً گشوده به صلح شناخته شد، و ابو عبیده در این باب به عمر بنوشت و او آن را تنفیذ کرد.

دروازه‌های شهر گشوده شد و مسلمانان همه به یک دیگر رسیدند.

به روایت ابو مخنف و کسانی جز او، خالد با جنگ به دمشق وارد شد و ابو عبیده به صلح، و در زیاتین به یک دیگر

رسیدند. خبر نخست استوارتر است.

به زعم هشتم بن عدی اهل دمشق به شرط واگذاری نیمی از خانه‌ها و کلیساهایشان صلح کردند و محمد بن سعد گوید که عبد الله واقدی گفت: من عهدنامه خالد بن ولید برای مردم دمشق را خواندم و در آن ذکری از نصف خانه‌ها و کلیساهای نیافتم، حال آنکه روایتی از این گونه هست و نمی‌دانم که راوی آن را از کجا آورده است. ولی دمشق چون فتح شد، مردم بسیاری از اهل آن به هرقل پیوستند که در انطاکیه بود و خانه‌های اضافی از ایشان بسیار ماند که مسلمانان در آنها منزل گرفتند. کسانی هم روایت کرده‌اند که ابو عبیده در دروازه شرقی و خالد در دروازه جابیه بود که این غلط است.

واقدی گوید که فتح شهر دمشق در رجب سال چهارده انجام شد و تاریخ عهد نامه صلح خالد ماه ربیع الاخر سال پانزدهم است و سبب آن، این است که خالد نامه خود را بی تاریخ نوشت و چون مسلمانان جمع شده بودند تا سوی سپاهی که در یرموک بر ایشان گرد آمده بودند بشتابند، اسقف نزد خالد آمد و از او خواست که عهد نامه خود را تجدید کند و ابو عبیده و مسلمانان نیز بر آن گواهی دهند. او چنان کرد و شهادت ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه و دیگران را بر آن افزود و تاریخ عهد نامه را همان زمان تجدید قرار داد.

قاسم بن سلام از ابو مسهر و او از سعید بن عبد العزیز تنوخی

۱۷۹

روایت کرد که گفت: یزید از دروازه شرقی به صلح وارد دمشق شد و دو گروه در مفسلاط به یک دیگر رسیدند و کل دمشق مشمول صلح گردید.

قاسم از ابو مسهر و او از یحیی بن حمزه و او از ابو مهلب صنعانی و او از ابو اشعث صنعانی - یا ابو عثمان صنعانی -

حکایت کرد که ابو عبیده بر دروازه شرقی اقامت کرد و چهار ماه شهر را در محاصره گرفت.

ابو عبید از نعیم بن حماد و او از ضمره بن ربیع و او از رجاء بن ابی سلمه روایت کرد که حسان بن مالک دعوایی بر

عجم^(۱) اهل دمشق نسبت به کلیسایی که یکی از امراء به اقطاع به او داده بود، نزد عمر بن عبد العزیز برد. عمر گفت: اگر

این یکی از پانزده کلیسایی باشد که در عهدنامه ایشان است، تو را بر آن راهی نخواهد بود. ضممه از علی بن ابی حمزه نقل کرد که گفت: ما بر عجمیان اهل دمشق در باب کلیسایی که شخصی به اقطاع به بنو نصر داده بود، مرافعه نزد عمر بن عبد العزیز بردیم. عمر ما را از آنجا براند و آن را به نصاری پس داد و چون یزید بن عبد الملک به ولایت رسید، آن را به بنو نصر باز سپرد.

ابو عبید از هشام بن عمار و او از ولید بن مسلم و او از اوزاعی روایت کرد که جزیه در شام در بدایت امر جریبی محصول و دیناری بر هر جمجمه‌یی^(۲) بود. سپس عمر بن خطاب آن را برای مناطق رواج مضروب طلا چهار دینار و برای اهل مسکوک نقره چهل درهم قرار داد، و مردمان را به طبقات منقسم ساخت، و جزیه ثروتمندان را فزونتر و از آن تهیدستان را کمتر قرار داد، و

(۱) واژه عجمی بر هر غیر عربی اطلاق می‌شود و انحصاری به ایرانیان ندارد.
(۲) یعنی برای هر نفر (سرانه).

۱۸۰

بر میان حالان جزیه متوسط مقرر داشت. هشام گوید: از مشایخمان شنیدم که یهود بسان اهل ذمه برای نصاری بودند، و به آنان خراج می‌پرداختند و همراه ایشان به عقد صلح پیوستند.

به گفته یکی از راویان، خالد بن ولید با اهل دمشق بر این قرار مصالحه کرد که هر مردی از ایشان دیناری و جریبی گندم و سرکه و روغن برای قوت مسلمانان به عنوان جزیه ادا کند.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از عمر بن محمد و او از نافع و او از اسلم، آزاد کرده عمر بن خطاب روایت کرد که عمر به امرای سپاه نوشت تا هر که را تراش تیغ بر او جاری شده مشمول جزیه قرار دهند و آن را بر اهل مسکوک نقره چهل درهم و بر دارندگان مسکوک طلا چهار دینار مقرر دارند. و نیز ایشان را مکلف ساخت تا برای ارتزاق مسلمانان گندم و روغن دهند.

گندم را دو مد^(۱) و روغن را سه قسط^(۲) در ماه قرار داد که هر انسانی در شام و جزیره ادا کند و بر ایشان یک ودک عسل مقرر داشت که من ندانم آن چه مقدار باشد. و بر عهده هر فردی در مصر ماهانه اردبی^(۳) و جامه‌یی و ضیافت سه روزه‌یی قرار داد.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه از مالک بن انس و او از نافع و او از اسلم حکایت کرد که عمر بر اهل رواج طلا چهار دینار و بر اهل رواج نقره چهل درهم جزیه مقرر داشت و تدارک ارزاق مسلمانان و ضیافت سه روزه‌یی را نیز بر آن افزود. مصعب از پدر خویش و او از مالک و او از نافع و او از اسلم روایتی به همین گونه نقل کرد.
گویند که چون معاویه بن ابی سفیان به ولایت رسید، خواست

(۱، ۲، ۳) اردب، پیمانه‌یی است برابر ۲۴ صاع و هر صاع چهار مد است. مد را به احتمالی برابر ۱۸ لیتر ذکر کرده‌اند. قسط نصف صاع است.

۱۸۱

تا کلیسای یوحنا را به مسجد دمشق اضافه کند. نصاری از قبول این معنی اباء کردند و او منصرف شد. سپس عبد الملک بن مروان در زمان خود آن را برای افزودن به مسجد طلب کرد و مالی نیز به ایشان بداد، ولی از دادن آن امتناع ورزیدند. آنگاه ولید بن عبد الملک در روزگار خود آنان را گرد آورد و مالی عظیم به ایشان داد تا آن را واگذار کنند، ولی باز اباء کردند. ولید گفت: اگر ندهیدش ویرانش خواهم ساخت. یکی از آنان گفت: ای امیر المؤمنین، هر که کلیسا را ویران کند، دیوانه شود و کشته و چارپایانش را آفت رسد. از این گفته بر سر خشم آمد و کلنگی خواست و در حالی که قبای خزردی در بر داشت، به دست خود یکی از دیوارهای آن را خراب کرد و سپس کارگران و عمله کوبیدن بنا را بخواند و آنان کلیسا را خراب کردند و او آن را به مسجد افزود.

چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید، مسیحیان از کاری که ولید نسبت به کلیسایشان کرده بود، به او شکایت بردند. عمر به عامل خود نامه‌یی نوشت و به او فرمان داد که هر چه را به مسجد افزوده‌اند به ایشان باز دهند. این فرمان اهل دمشق را ناخوش آمد و گفتند: آیا باید مسجدمان را پس از آنکه در آن اذان گفتیم و نماز خواندیم خراب کنیم تا به معبد بدل شود؟ آن زمان سلیمان بن حبیب محاربی و فقهای دیگری میان ایشان بودند و نزد نصاری رفتند و از آنان خواستند همه کلیساهای غوطه را که به عنوه گرفته شده بود باز دهند و آن کلیساها در دست مسلمانان خواهد ماند تا ایشان از کلیسای یوحنا در گذرند و از مطالبه آن خود داری کنند. آنان به این گفته رضا دادند و از آن در شگفت شدند. داستان را به عمر نوشتند و او شاد شد و آن را تنفیذ کرد.

در رواق سمت قبله مسجد دمشق که طرف گلدسته است، در

۱۸۲

نزدیکی سقف، که به دستور ولید به سال هشتاد و شش ساخته شده، نوشته‌یی بر سنگ مرمر کار نهاده‌اند. از هشام بن عمار شنیدم که گفت: باروی دمشق همچنان بر پای بود تا عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس آن را پس از انجام کار مروان و بنو امیه ویران ساخت.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز و او از مؤذن مسجد دمشق و دیگران روایت کرد که مسلمانان پس از آمدن خالد، بر بصری گرد آمده، آن را به صلح بگشودند، و سپس در سرزمین حوران پراکنده شده بر تمامی آن غلبه یافتند. بزرگ اذرعات نزد ایشان آمد تا با او نیز همانند شرایط صلح اهل بصری مصالحه شود، بر این قرار که تمامی بثنیه سرزمین مشمول خراج شناخته شود. مسلمانان این خواسته را اجابت کردند و یزید بن ابی سفیان رهسپار شد تا بدانجا رسید و با مردم آن عهد بست. مسلمانان امور کوره‌های حوران و بثنیه را به دست گرفتند، و سپس به فلسطین و اردن رفته با مناطقی که فتح نشده بود، نبرد کردند. یزید به عمان رفت و آنجا را به آسانی و به صلحی مانند صلح بصری بگشود و بر سرزمین بلقاء چیره شد. زمانی که ابو عبیده به ولایت رسید، مسلمانان این همه را فتح کرده بودند و به هنگام فتح دمشق، او امیر مردمان شد، جز آن که عقد صلح به دست خالد انجام گرفت، و او آن را تنفیذ کرد. یزید بن ابی سفیان در زمان ولایت ابو عبیده روان شد، و عرندل را به صلح تصرف کرد و بر سرزمین شراه و کوههای آن غالب شد.

گوید: سعید بن عبد العزیز از وضعین روایت کرد که یزید پس از فتح شهر دمشق به صیدا و عرقه و جبیل و بیروت رفت، که این نواحی را سواحل گویند. بر مقدمه سپاه او، برادرش معاویه بود و آن نواحی را به آسانی بگشود و بسیاری از اهل سواحل جلای

۱۸۳

وطن کردند. عرقه را معاویه شخصا در زمان ولایت یزید فتح کرد. سپس رومیان در پایان خلافت عمر بن خطاب یا اول خلافت عثمان بن عفان بر پاره‌یی از این سواحل چیره شدند، و معاویه قصد ایشان کرد و آنجا را بگشود و مرمت کرد و با سپاهیان مجهز ساخت و به آنان اقطاعی بداد. گویند: چون عثمان به خلافت رسید و معاویه را والی شام کرد، او سفیان بن مجیب ازدی را به اطرابلس فرستاد که مجموعه‌یی است از سه شهر. وی در مرغزاری که چند میل از آنجا فاصله داشت قلعه‌یی ساخت که به نام قلعه سفیان نامیده شد، و راه ورود مواد را به اهل آن دیار از سوی دریا و غیر آن قطع کرد و ایشان را در حصار گرفت. چون محاصره شدت یافت جملگی در یکی از قلعه‌های سه‌گانه جمع شدند و به پادشاه روم نامه نوشتند و از او خواستند که برای ایشان مدد فرستد و یا کشتیهایی را سوی آنان گسیل دارد تا سوار شده نزد او گریزند. وی کشتیهایی بسیار روانه کرد و آنان شبانه سوار شده بگریختند. چون صبح شد، سفیان، که هر شب در قلعه خود می‌خفت و مسلمانان نیز در آن گرد آمده روزها بر دشمن می‌تاختند، قلعه‌یی را که آن مردمان در آن بودند، خالی یافت. پس بدان در آمد و فتح نامه به معاویه فرستاد و جماعت بسیاری از یهودیان را در آنجا اسکان داد و آن، همان جایی است که امروزه محل بندرگاه است. سپس عبد الملک آن جای را بساخت و مستحکم کرد.

گویند: معاویه همه ساله گروه کثیری از سپاهیان را به اطرابلس می‌فرستاد، و شهر را با آنان مجهز می‌کرد. عاملی

ولایت شهر را بر عهده داشت و چون زمان بسته شدن دریا^(۱) فرا می‌رسید، سپاهیان باز می‌گشتند و آن عامل با جماعت اندکی از

(۱) منظور غیر قابل کشتی رانی شدن دریا در فصل زمستان است.

۱۸۴

ایشان به جای می‌ماند. سیره کارها بر همین قرار می‌بود تا عبد الملک ولایت یافت و در روزگار او بطریقی از بطریقان رومی با جماعت بسیاری بیامد و خواست تا به او امان داده شود و در آنجا اقامت گزیند و خراج پردازد. این تمنای وی پذیرفته شد و دو سال، یا چند ماهی بیش از دو سال، نگذشته بود که پس از مراجعت سپاهیان از شهر، دروازه را ببست و عامل را بکشت و سپاهیان را که با وی بودند و نیز جمعی از یهودیان را اسیر کرد و همراه یاران خود به دیار روم روانه شد. هنگامی که وی در دریا بود و با کشتیهای زیادی رو سوی یکی از سواحل مسلمانان داشت، مسلمانان بر وی دست یافتند و او را بکشتند. به قولی، وی را اسیر کرده نزد عبد الملک فرستادند، و او، وی را مقتول و مصلوب ساخت. از کسی شنیدم که عبد الملک کسانی را گسیل داشت و او را در اطرابلس محاصره کردند، آنگاه بی‌نبردی وی را گرفته نزد عبد الملک بیاوردند که او را مصلوب و مقتول ساخت و جمعی از یاران وی به بلاد روم گریختند.

علی بن محمد مدائنی از عتاب بن ابراهیم نقل کرد که اطرابلس را سفیان بن مجیب فتح کرد، و سپس اهل آن در ایام عبد الملک نقض عهد کردند، و ولید بن عبد الملک در روزگار خود آن شهر را بگشود.

ابو حفص شامی از سعید و او از وضین روایت کرد که یزید بن ابی سفیان، معاویه را به سواحل دمشق^(۱) جز اطرابلس فرستاد و بر آن شهر طمع نداشت. معاویه دو یا چند روز معدود بر حصار ایستاده گاهی مصاف غیر شدیدی در می‌پیوست و یا تیرهایی

(۱) یعنی بندرهای تابع دمشق.

۱۸۵

می‌انداخت و آنجا را می‌گشود. مسلمانان چون شهری مشرف^(۱) و یا بلدی کنار ساحل می‌گشودند، به قدر نیاز از مسلمانان بر آن پاسدارانی به ملازمت می‌گماردند، و اگر از سوی دشمنان فتنه‌یی در آنجا رخ می‌داد، برای ایشان امداد می‌فرستادند. هنگامی که عثمان بن عفان رضی الله عنه به خلافت رسید، نامه‌یی به معاویه نوشت و به او دستور داد که سواحل را مستحکم سازد و با سپاهیان مسلح کند و برای کسانی که در آنجا منزل می‌گزینند اقطاع قرار دهد، و او چنان کرد.

ابو حفص از سعید بن عبد العزیز مرا حکایت کرد که گفت: کسانی را دیدم که می‌گفتند معاویه پس از مرگ برادرش یزید نامه‌یی به عمر بن خطاب نوشت و وضع سواحل را برای او توصیف کرد. عمر به وی نوشت که قلعه‌های سواحل را مرمت کند و جنگجویانی ملازم بر آنها بگمارد و بر نقاط مشرف نگاهبان گذارد و چراغ دریایی بر پای دارد. لکن عمر به وی اجازه نداد که به جنگ دریایی مبادرت کند و معاویه همواره به عثمان اصرار می‌ورزید تا آن که به وی رخصت داد در دریا جنگ کند و او را بفرمود تا چون به جنگ رود یا سپاه را به جنگ فرستد در سواحل لشکریانی را سوای آن پاسدارانی که ملازم آنجا بیاورند، آماده نگاه دارد و سپاهیان ملازم را زمین به اقطاع دهد و خانه‌هایی را که اهل آن جلای بلد کرده‌اند به ایشان واگذارد و مسجدها بنا نهد و آنهایی را که پیش از خلافت وی ساخته‌اند، بزرگتر کند.

وضین گوید که از آن پس، مردمان از هر سوی به سواحل نقل مکان کردند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از جعفر بن کلاب

(۱) شهری که بر پیرامون خود مسلط است.

کلابی حکایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب را بر حوران ولایت داد، و ولایت او را تابع معاویه قرار داد. علقمة در همان مقام بمرد و در آن احوال حطیئه عبسی به عزم دیدن وی رهسپار شده بود. علقمة که مرگش پیش از رسیدن او بود، چون خبر یافت که حطیئه در راه است و سوی وی می آید، وصیت کرد که سهمی مساوی سهم پسرانش به او دهند. حطیئه این شعر بگفت:

بین من تابی نیازی گر سلامت مر تو را می یافتم، جز شبانی چند ره افزون نبود

جمعی از اهل علم که یکی از همسایگان هشام بن عمار از آن جمله است، مرا حکایت کردند که سفیان بن حرب زمانی که با شام در عهد جاهلیت داد و ستد می کرد، دیهی در بقاء داشت که قبش خوانده می شد. این ملک به معاویه و پسرانش رسید، و سپس در آغاز دولت عباسیان ضبط شد و به ملکیت یکی از پسران مهدی در آمد و بعد از آن نیز به جماعتی از مردم زیاتین که به بنو نعیم معروف و اهل کوفه اند، رسید.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از جدش روایت کرد که تمیم بن اوس از طایفه بنو دار بن هانی بن حبیب از قوم لخم که کنیه وی ابو رقیه بود، به رسالت نزد پیامبر (ص) آمد و برادر خود، نعیم بن اوس را نیز همراه داشت. رسول الله (ص) حبری و بیت عینون و مسجد ابراهیم علیه السلام را اقطاع ایشان قرار داد، و در این باب سندی بنوشت. زمانی که شام فتح شد، این اقطاع را به آنان سپردند. سلیمان بن عبد الملک هر زمان از آنجا می گذشت

درنگ نمی کرد و می گفت: بیم آن دارم که نفرین پیامبر (ص) مرا بگیرد.

هشام بن عمار از مشایخ خود روایت کرد که عمر بن خطاب چون از ارض دمشق به جابیه آمد، بر گروهی از جذامیان نصاری گذشت و فرمان داد تا از صدقات به ایشان دهند و قوت در حقشان جاری شود. هشام گوید از ولید بن مسلم شنیدم که می گفت خالد بن ولید برای اهل دیر معروف به دیر خالد شرطی دائر بر تخفیف خراج ایشان قرار داد و آن، به خاطر نردبانی بود که به وی داده بودند و از آن بالا رفته بود. این شرط را ابو عبیده در حق ایشان تنفیذ کرد. ابو عبیده چون از کار شهر دمشق فراغت یافت، سوی حمص روان شد و از بعلبک گذشت. اهل آن طلب امان و صلح کردند و او با ایشان بر این قرار که جانها و اموال و کلیساهایشان در امان باشد، صلح کرد و این عهدنامه را برای ایشان بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این امان نامه یی است برای فلان بن فلان و اهل بعلبک از رومی و پارسی و عرب. بر جانها و اموال و کلیساهایشان در درون شهر و خارج آن و بر آسیابهایشان. رومیان توانند چارپایان خود را تا فاصله پانزده میل به چرا برند، بی آنکه در قریه آبادی وارد شوند. چون ماه ربیع و جمادی الاولی سپری شود به هر جا که خواهند توانند رفت. از ایشان هر که اسلام آورد هر چه برای ما است برای او نیز خواهد بود و آنچه بر عهده ما است بر عهده او هم مقرر است. بازرگانان ایشان به هر یک از بلادی که با ما صلح کرده اند سفر توانند کرد. هر یک از آنان که اقامت گزینند باید جزیه و خراج پردازد. خداوند گواه است و گواهی خداوند بس کفایت باشد.

کار حمص

عباس بن هشام از پدر خویش و او از ابو مخنف روایت کرد که ابو عبیده بن جراح چون از کار دمشق فراغت یافت، خالد بن ولید و ملحان بن زیار طائی را پیشاپیش بفرستاد و خود در پی آن دو روان شد. چون به حمص رسیدند اهل شهر با ایشان مصاف دادند، و سپس به شهر پناه برده امان و صلح خواستند. پس با آنان به صد هزار و هفتاد هزار^(۱) دینار مصالحه کردند. واقدی و دیگران گویند: آن زمان که مسلمانان بر دروازه های شهر دمشق بودند، ناگهان سواران بسیاری از دشمن بر ایشان تاختند. گروهی از مسلمانان سوی آنان شتافته بین بیت لهیا و ثنیه با یک دیگر تلاقی کردند. آن سواران

هزیمت یافتند و از طریق قارا سوی حمص گریختند. مسلمانان در پی ایشان روان شدند تا به حمص رسیدند و دریافتند که آنان از آن شهر برفته‌اند. اهل حمص مسلمانان را بدیدند و به سبب فرار هرقل از ایشان و آنچه از قدرت تدبیر و شجاعت و پیروزی مسلمانان شنیده بودند، بیم در دل داشتند، پس سرطاعت فرود آورده در طلب امان تسریع کردند. مسلمانان آنان را امان دادند و از ایشان دست برداشتند.

اهل حمص علفه و طعام برای مسلمانان آوردند و ایشان کنار ارنط اقامت گزیدند. منظور راوی ارند است و آن نه‌ری است

(۱) این نحوه شمارش اعداد، یعنی ذکر صدگان هزار و ده‌گان هزار به طور جداگانه و کامل، نسبت به ترتیب شمارش کنونی در زبان عربی مشکلتر است و این یکی از هزاران نمونه تاریخی بر اثبات این واقعیت است که سیر تکاملی زبان در جهت سهولت و سادگی است و به عبارت دیگر سهولت نشانه کمال زبان است.

۱۸۹

که تا انطاکیه جریان دارد و سپس در ساحل آن شهر به دریا می‌ریزد. فرمانده مسلمانان سمط بن اسود کندی بود. چون ابو عبیده از کار دمشق فراغت یافت، یزید بن ابی سفیان را به جای خود بر آن شهر نهاد و از راه بعلبک به حمص آمد و در باب الرستن منزل کرد. اهل حمص با وی صلح کردند، بر این قرار که ایشان را به جانها و اموال و باروی شهر و کلیساها و آسیابهایشان امان دهد. ربع کلیسای یوحنا را برای مسجد مستثنی کرد و بر کسانی که در آن دیار مقیم باشند، شرط خراج قرار داد.

برخی از رواة گفته‌اند که سمط بن اسود کندی با اهل حمص صلح کرده بود، و چون ابو عبیده بیامد صلح وی را تنفیذ کرد و سمط، حمص را به بخشهایی میان مسلمانان قسمت کرد تا در آنها منزل گزینند، و ایشان را در هر مکان رها شده‌یی که اهلش جلای بلد کرده بودند و نیز در محوطه‌های متروک اسکان داد.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز حکایت کرد که چون ابو عبیده بن جراح دمشق را فتح کرد، یزید بن ابی سفیان را به جای خود بر آن شهر و عمرو بن عاصی را بر فلسطین و شرحبیل را بر اردن قرار داد و به حمص آمد و با اهل آن همانند صلح بعلبک مصالحه کرد و عبادة بن صامت انصاری را بر آنجا گمارد و سوی حماة رفت. اهل حماة با وی دیدار کرده طاعت پیشه کردند و او به شرط جزیه سرانه و خراج ارضی با ایشان صلح کرد. سپس به شیزر رفت و اهل آن تعظیم کنان بیرون آمدند و همراه آنان دف زنان و هلهله کنندگان بودند و به آنچه با اهل حماة رفت، خرسندی دادند. سواران عبیده تا زراعه و قسطل رسیدند.

ابو عبیده به معره حمص رفت که به نعمان بن بشیر منسوب است. اهل آن بیرون آمده مقابل او دف زنی و هلهله کردند. سپس

۱۹۰

به فامیه رفت و مردم آن نیز همین رفتار کردند و به جزیه و خراج رضا دادند و کار حمص فرجام یافت و حمص و قنسرین با هم یکی بودند. در اینکه چه بلادی را «جند»^(۱) می‌نامیده‌اند، اختلاف است. کسانی گفته‌اند: مسلمانان فلسطین را جند خواندند، زیرا مجموعه‌یی از کوره‌ها را در بردارد، هم چنین است دمشق و اردن و نیز حمص با قنسرین. بعضی دیگر گویند: هر ناحیه‌یی که در آن سپاهیان باشند، و روزی خود از آنجا گیرند، چند خوانده شود، و گفته‌اند که جزیره نخست جزء قنسرین بود و عبد الملک بن مروان آن را «جند»^(۲) کرد، یعنی از بقیه نقاط جدا کرد و سپاهیانش رزق خود از خراج آن می‌گرفتند. محمد بن مروان از عبد الملک خواست که آن ناحیه را «جند» کند و او چنان کرد. قنسرین و توابع آن همچنان جزء حمص بود تا یزید بن معاویه بیامد و قنسرین و انطاکیه و منبج و توابع آن را «جند» کرد.

چون نوبت خلافت به رشید هارون بن مهدی رسید قنسرین را با کوره‌های آن جدا کرد که خود «جند» واحدی شد. و نیز منبج و دلوک و رعبان و قورس و انطاکیه و تیزین را جدا کرد و آنها را «عواصم» نامید، زیرا مسلمانان چون از جنگ و

حدود دشمنان باز گردند به آنجا پناه آورند، و عواصم ایشان را محفوظ و مصون دارد. وی مدینه عواصم را منبج قرار داد. عبد الملک بن صالح بن علی به سال صد و هفتاد و سه در آنجا سکنی گزید و در آن بناهایی بساخت. ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز و نیز موسی بن ابراهیم تنوخی از پدر خویش و او از مشایخ اهل حمص روایت کرد که

(۱) به مفهوم تقریبی ایالت.
(۲) یعنی به ایالت جداگانه‌یی بدل کرد.

۱۹۱

ابو عبیده عبادة بن صامت انصاری را به جای خود بر حمص گمارد و به لاذقیه آمد و با اهل آن به جنگ پرداخت. آن بلد دروازه بزرگی داشت که جز به جماعت قابل باز کردن نبود. چون ابو عبیده رسیدن به مقصود را دشوار دید دور از شهر اردو زد و دستور داد گودالهایی مانند قنات حفر کنند، چنان که مردی و اسبش در هر یک پنهان توانند شد. مسلمانان به جهد در این کار شدند تا از آن فراغت یافتند. آنگاه چنین وانمودند که به حمص باز می‌گردند و چون تاریکی شب فرا رسید به اردوگاه و گودالهای خود باز گشتند. اهل لاذقیه غافل شده، پنداشتند که مسلمانان انصراف یافته‌اند و چون صبح شد دروازه را گشوده ربه خود را بدر آوردند و هنوز آنها را نچرانیده بودند که ناگهان با هجوم بامدادی مسلمانان و ورود ایشان از دروازه شهر رو به رو شدند لاذقیه به عنوه فتح شد و عبادة درون قلعه رفت، و سپس بر فراز دیوار شد و از آنجا تکبیر گفت. جمعی از مسیحیان لاذقیه به یسید گریختند، ولی سپس امان خواستند، بر این قرار که به سرزمین خود باز گردند و خراج به مقاطعه بپردازند خواه شمارشان کم یا زیاد شود، و کلیسایشان برای آنان بماند. مسلمانان در لاذقیه به امر عبادة مسجد جامعی ساختند، که بعد وسیعتر شد.

رومیان از دریا بر ساحل لاذقیه تاخته شهر را ویران و مردمش را به اسارت گرفتند، و این در عهد خلافت عمر بن عبد العزیز به سال یکصد بود. عمر فرمان داد که شهر را بسازند و مستحکم کنند و کس نزد طاغیه^(۱) فرستاد تا مسلمانانی را که اسیر کرده به

(۱) طاغیه عنوان تحقیر آمیزی است که اعراب در مورد فرمانروایان روم به کار می‌بردند. برداشت عمومی فرهنگهای معروف زبان عرب این است که واژه طاغیه لفظی است عربی و از مصدر طغی و طغیان مأخوذ است، و مفاهیمی نظیر جبار، متکبر، احمق، گول، بی‌خرد و نظایر آن برای این واژه قائل شده‌اند (برای نمونه، به دو مأخذ قدیم و جدید لغت تازی، یعنی قاموس و منجد رجوع شود).

۱۹۲

فدیه آزاد سازد. ولی این کار انجام نشد مگر پس از مرگ عمر به سال یکصد و یک. یزید بن عبد الملک کار ساختن شهر را به پایان رسانید و با سپاهیان مجهز کرد. مردی از اهل لاذقیه مرا گفت که عمر بن عبد العزیز پیش از مردن شهر لاذقیه را مستحکم ساخت و این کار را به پایان رسانید، و آنچه یزید بن عبد الملک کرد مرمت شهر و افزودن به جنگجویان آن بود. ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز و سعید بن سلیمان حمصی روایت کرد که عبادة و مسلمانان به سواحل آمدند و شهری را به نام بلده در دو فرسنگی جبله به عنوه گشودند. سپس آن شهر ویران شد و اهلس جلائی بلد کردند. معاویه بن ابی سفیان جبله را، که قلعه رومیان بود و پس از فتح حمص به دست مسلمانان، ترکش گفته بودند، بساخت و با سپاهیان مجهز کرد.

سفیان بن محمد بهرانی از شیوخ خود نقل کرد که معاویه برای جبله قلعه‌یی خارج از قلعه کهن رومیان بنا کرد و ساکنان آن قلعه

۱۹۳

رومی راهبان و جماعتی از متعبدان در دیانت رومیان بودند. سفیان بن محمد مرا گفت که پدرم و شیوخ ما روایت کردند که عبادة و مسلمانان همراه او انطرطوس را گشودند و آن،

قلعه‌یی بود که اهلس به ترک آن گفتند و معاویه انطرسوس را عمران و تمصیر^(۱) کرد، و در آن اقطاعاتی قرار داد. نسبت به مرقیه و بلنیاس نیز چنین کرد.

ابو حفص دمشقی از شیوخ خود حکایت کرد که ابو عبیده، لاذقیه و جبله و انطرسوس را به دست عباده بن صامت فتح کرد. از این نقاط پاسدارانی تا فصل بسته شدن دریا حفاظت می‌کردند، و چون معاویه به کار ساختن استحکامات در سواحل و ایجاد پادگانها در این نواحی پرداخت، آن بلاد را نیز مستحکم ساخت و بر آنها پادگان قرار داد و همان قرار که بر سواحل بود بر آنها نیز مجری گشت. شیخی از مردم حمص با من حکایت کرد که نزدیک سلمیه شهری است بنام مؤتفکه که با مردمانش زیر و رو شد، و از ایشان جز یکصد تن به سلامت نجستند. این گروه صد خانه ساخته در آنها سکنی گزیدند و منطقه‌یی که آنان بنا کردند سلم مائه نام گرفت و مردم این نام را تحریف کرده سلمیه گفتند. آنگاه صالح بن علی بن عبد الله بن عباس این ناحیه را بگرفت و خود و فرزندانش آن را بساختند و تمصیر کردند، و جماعتی از اولاد وی در آن منزل گرفتند. ابن سہم انطاکی گوید: سلمیه یک نام رومی کهن است. محمد بن مصفی حمصی مرا گفت که مروان بن

(۱) تمصیر بیشتر به مفهوم عمران و توسعه قراء و شهرهای کوچک و تبدیل آن به یک شهر جامع است و ترجمه این واژه به شهرسازی یا ساختن فلان شهر گویای مطلب نیست، زیرا ممکن است شهری از پیش ساخته و موجود باشد و آن را تمصیر کنند، یعنی به گونه شهر جامعی در آورند.

۱۹۴

محمد با روی حمص را ویران کرد و آن از این روی بود که در گذشته بر ضد وی سر به مخالفت برداشته و زمانی که او با اهل خود، در حال فرار از خراسانیان، از آنجا می‌گذشت، کسانی بارها و اموال و ذخایر سلاح وی را بر گرفته بودند.

شهر حمص با سنگ مفروش بود، و چون ایام خلافت احمد بن محمد بن ابی اسحاق المعتصم رسید، حمصیان بر عامل شهر خود فضل بن قارن طبری برادر ما یزدیار بن قارن بشوریدند، و او فرمان داد آن سنگ فرش را بر کنند که چنین شد. سپس مردم حمص عصیان ورزیده سنگ فرش را اعاده کردند و با فضل بن قارن بجنگیدند و بروی چیره شده مال و زنانش را ببردند و او را گرفته کشتند و مصلوب کردند. پس احمد بن محمد، موسی بن بغا الکبیر، آزاد کرده المعتصم را سوی ایشان فرستاد. با او به جنگ پرداختند و میان ایشان جماعتی از نصاری و یهودان شهر نیز بودند. موسی بن بغا بسیاری از آنان را بکشت و باقی هزیمت یافتند و او ایشان را به شهر باز گردانید و به عنوه در آن داخل شد. این واقعه به سال دویست و پنجاه رخ داد.

در حمص انبار غله‌یی است که گندم و روغن مقطوع بر مردمان از سواحل و نواحی دیگر به آن وارد می‌شود. میزان این مقاطعه در سجلات ثبت است.

نبرد یرموک

گویند: هرقل سپاهی انبوه از رومیان و مردم شام و جزیره و ارمینیه را گرد آورد که قریب دو صد هزار شدند و مردی از خاصان خود را بر سر آنان گمارد. در مقدمه سپاه جبله بن ایهم

۱۹۵

غسانی را با مستعربان^(۱) شام از لخم و جذام و دیگران گسیل داشت، و بر آن شد که اگر اینان غلبه یافتند با مسلمانان مصاف دهد، و گرنه به بلاد روم رود و در قسطنطنیه بماند. مسلمانان گرد آمده سوی ایشان باز گشتند. و در یرموک نبردی بس سخت و عظیم با آنان در پیوستند، و یرموک نام نهری است. مسلمانان آن روز بیست و چهار هزار تن بودند و رومیان خود و اتباعشان را با زنجیر بسته بودند تا به فرار دل نبنند. خداوند قریب هفتاد هزار تن از ایشان را بکشت و بقیه السیف آنان گریخته به فلسطین و انطاکیه و حلب و جزیره و ارمینیه رفتند.

در روز یرموک زنانی چند از مسلمانان جنگ شدیدی کردند، و هند دختر عتبه مادر معاویه بن ابی سفیان گفت:

نامختونان^(۲) را به شمشیرهایتان درو کنید. شوهر او ابو سفیان تطوعاً به شام رفته بود، ضمن آنکه مایل بود فرزند خود را نیز ببیند و هند را هم به همراه داشت. وی سپس به مدینه رفت و در آنجا به سال سی و یکم وفات یافت، در حالی که هشتاد و هشت ساله بود. به قولی، مرگ او در شام رخ داد، و چون این خبر به دخترش ام حبیبه رسید، پس از

(۱) اعرابی که بنا به روایات از نژاد خالص عربی نیستند بلکه قومیت عربی را پذیرفته و به تازیان پیوسته اند.
(۲) چنان که دیده می‌شود هند مادر معاویه صفت نامختون بودن را به عنوان یک دشنام به کار برده است. چند مورد دیگر نیز در این کتاب با موارد مشابه برخورد می‌کنیم. این طرز تفکر اعراب جنبه مذهبی نداشته و به سنتهای کهن باز می‌گردد. به روایت یاقوت و طبری ختان کردن، میان اعراب عهد جاهلیت نیز وجود داشته و پسران را برای این کار نزد بت هبل می‌برده‌اند. نظیر همین نحوه تفکر نزد برخی دیگر از اقوام سامی نژاد وجود داشته و آنان نیز وصف نامختون را به عنوان دشنام به کار می‌برده‌اند (رک. کتاب مقدس، سفر پیدایش: ۳۴، ۱۴، سفر داوران: ۱۴، ۳، ۱۵، ۹، کتاب اول سموئیل: ۳۱، ۴).

۱۹۶

سه روز صفره‌یی^(۱) خواست و به چهره و دستها مالید و گفت: این کار را نمی‌کردم اگر از پیامبر (ص) نشنیده بودم که می‌گفت: «زنان را نشاید بر مرده‌یی جز شوی خود بیش از سه روز در سوگ باشند.» گویند که چون خبر مرگ برادرش یزید نیز به وی رسید، باز همین کار بکرد، و الله اعلم.

ابو سفیان بن حرب از جمله یک چشمان بود و چشم دیگر خود را در نبرد طائف از دست داده بود. گویند: در جنگ یرموک اشعث بن قیس و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهری، که همان مرقال است، و قیس بن مکشوح نیز چشم خود را از دست دادند، و عامر بن ابی وقاص زهری شهادت یافت. او کسی بود که فرمان ولایت شام را از عمر بن خطاب برای ابو عبیده آورد. به قولی وی از طاعون مرد، و برخی رواه گویند که در نبرد اجنادین به شهادت رسید، که این گفته استواری نیست.

گویند: ابو عبیده برای حبیب بن مسلمه فهری به سالاری خیل طلب عقد لواء کرد^(۲) و او هر که را می‌یافت، می‌کشت. جبلة بن ایهم سوی انصار شتافت و گفت: شما برادران ما و فرزندان پدران ما هستید، و آنگاه اسلام آورد. هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه در سال هفده به شام آمد جبلة با مردی از طایفه مزینه منازعه کرد و ضربتی به چشم او زد. عمر امر به قصاص کرد، و او گفت: آیا چشم من و او یکی است؟ به خدا سوگند در بلدی که بر من

(۱) ماده معطری که در ترکیب آن زعفران یا اسپرک به کار می‌رفته و به عنوان آرایش و رایحه خوش به چهره و بدن می‌مالیده‌اند (رک. سنن النسائی بشرح الحافظ جلال الدین السیوطی و حاشیة الامام المسندی، الجزء الثامن، کتاب الزینة).
(۲) یعنی به فرماندهی خیل طلب گمارد. خیل طلب به معنی فوج سواره نظام است که پس از عقب نشینی و هزیمت دشمن مأمور تعقیب فراریان می‌شود.

۱۹۷

سلطه‌یی باشد، نخواهم زیست. آنگاه مرتد شده به بلاد روم رفت.
جبلة پس از حارث بن ابی شمر پادشاه غسان بود. همچنین روایت شده است که جبلة نزد عمر آمد و بر نصرانیت خود باقی بود. عمر به وی اسلام و پرداخت صدقات پیشنهاد کرد. وی نپذیرفت و گفت: بر دین خود باقی مانده، صدقه نخواهم داد.

عمر گفت: اگر بر دین خود بمانی باید جزیه دهی. وی را اکراه آمد، و عمر گفت: از نظر ما یکی از سه طریق را باید که برگزینی: یا اسلام آوری، یا جزیه دهی و یا به هر جا که خواهی بروی. وی با سی هزار تن به روم رفت، و چون این خبر به عمر رسید پشیمان شد، و عبادة بن صامت وی را شماتت کرد و گفت: اگر از او صدقه می‌پذیرفتنی و سپس با وی مهربانی می‌کردی هر آینه مسلمان می‌شد. عمر رضی الله عنه در سال بیست و یکم عمیر بن سعد انصاری را با سپاه عظیمی به روم فرستاد و او را امیر صائفه^(۱) قرار داد، و این نخستین صائفه بود. به وی بفرمود با جبلة بن ایهم به ملاطفت رفتار کند و با قرابتی که بین ایشان هست او را بر سر مهر آورد و دعوتش کند که به بلاد اسلام باز گردد و آنچه از صدقات خرسندی

داده بود ادا کند و بر دین خود باقی باشد. عمیر روان شد و به بلاد روم رسید و آنچه را عمر دستور داده بود به جبهه عرضه داشت، ولی او اباہ کرد و جز اقامت در بلاد روم را نخواست. عمیر به موضعی بنام حمار رفت که دره‌یی است و بر اهل آن بتاخت و ویرانه‌اش کرد، چنان که در مثل گویند ویرانتر از جوف حمار.

گویند که چون هرقل از خبر اهل یرموک و کشتار سپاهش به دست مسلمانان آگاه شد از انطاکیه به قسطنطنیه گریخت

و

(۱) جنگ و اردوکشی تابستانی.

۱۹۸

هنگامی که از درب^(۱) گذشت، گفت: سلام بر تو ای سوریه، چه خوش سرزمینی است این دیار که به دست دشمنان خواهد افتاد. مراد وی، سرزمین شام به خاطر مرغزارهای فراوان آن بود. واقعه یرموک در رجب سال پانزده رخ داد. هشام بن کلبی گوید: حباش بن قیس قشیری در جنگ یرموک شهید شد. او بسیاری از علوج^(۲) را بکشت و پایش قطع شد، بی آنکه خود بفهمد و بعد آن را جستجو می‌کرد. پس سوار بن اوفی این شعر بگفت:

از ماست ابن عتاب، و آن مردی که پای خویش می‌جست و از ماست آنکه حاجب^(۳) را به قبیله آورد

منظور ذو الرقیبه^(۴) است. ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز روایت کرد که گفت: شنیدم چون هرقل سپاهی

بر ضد مسلمانان

(۱) درب به معنی تنگه و معبر کوهستانی است، و به طور خاص به معبر و تنگه‌های کوهستانی سر راه روم شرقی اطلاق می‌شده است.
(۲) علوج، جمع علق و آن به معنی خرو حشی عظیم الجثه است. اعراب این واژه را به مفهوم عجم کافر به کار می‌بردند و استعمال آن انحصاری به مسلمانان نداشت. سایر اعراب از جمله مسیحیان عرب نیز آن را در مورد سایر ملل به کار می‌بردند.
(۳، ۴) حاجب که نام وی در این شعر آمده حاجب بن زراره است، و ذو الرقیبه لقب مالک بن عبد الرحمن بن کعب بن زهیر قشیری است. ذو الرقیبه یعنی دارنده گردن کوچک، زیرا که مالک گردن کوتاهی داشته است. داستان آوردن حاجب به قبیله این است که مالک بن عبد الرحمن وی را در جنگ جبهه اسیر کرد و به قبیله خود (قشیر) برد، و سپس فدیہ بسیار بزرگی که تا آن زمان سابقه نداشت یعنی یک هزار اشتر گرفت و او را آزاد کرد. سوار بن اوفی گوینده این اشعار - که به وجود ذو الرقیبه و دیگران فخر می‌کند - خود از قبیله قشیر (شاخه‌یی از بنو عامر بن صعصعه) بوده است. (رک. ابن قتیبہ: کتاب المعارف).

۱۹۹

گرد آورد و مسلمانان از آمدن ایشان، که به واقعه یرموک انجامید، آگاه شدند، آنچه از اهل حمص به عنوان خراج گرفته بودند باز پس دادند و گفتند: ما به سبب مشغله نمی‌توانیم یاریتان دهیم و از شما دفاع کنیم، پس کارهایتان را به خودتان وا می‌گذاریم. اهل حمص گفتند: همانا که ولایت و عدالت شما نزد ما محبوبتر از گذشته پرستم و جور ماست و ما همراه عاملی که شما گمارده‌اید از شهر در برابر سپاه هرقل دفاع خواهیم کرد. یهودیان نیز برخاسته، گفتند: سوگند به تورا که عامل هرقل به شهر حمص در نخواهد آمد مگر آنکه مغلوب شویم و توان خویش را از دست بدهیم. پس دروازه‌ها را بیستند و از آن پاسداری کردند. شهرهای دیگر نیز که با مردم نصرانی و یهودی آن صلح شده بود، به همین سان رفتار کردند و گفتند: اگر رومیان و اتباع ایشان بر مسلمانان پیروز شوند ما به حال پیشین خود باز خواهیم گشت، و گر نه مادام که مسلمانان را توانی باقی است ما بر کار خود خواهیم بود. چون خداوند کافران را منہزم ساخت و مسلمانان پیروز شدند، آنان شهرها را گشودند و مطربان و بازیگران به پیشواز فرستادند و خراج ادا کردند و ابو عبیده به جند قنسرین و انطاکیه رفت و آن را بگشود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش حکایت کرد که سمط بن اسود کندی در شام و بویژه در حمص و نیز در یرموک آزمون دلیری بداد، و او کسی بود که خانه‌های حمص را میان مردم آن قسمت کرد. پسر وی شرحبیل بن سمط در کوفه با اشعث بن قیس در امر ریاست شریک بود. سمط نزد عمر آمد و گفت: ای امیر المؤمنین تو بین اسیران هم جدایی نمی‌افکنی، پس چگونه است که میان من و پسرم جدایی انداخته‌ای، یاد او را به شام فرست یا مرا به کوفه. عمر

گفت: من وی را به شام می فرستم و

۲۰۰

او با پدر خویش در حمص منزل کرد.

امر فلسطین

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز و او از شیوخ خود و نیز از بقیة بن ولید و او از مشایخ اهل علم روایت کرد که نخستین واقعه برخورد مسلمانان با رومیان در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در سرزمین فلسطین بود و فرماندهی سپاه را عمرو بن عاصی بر عهده داشت. سپس عمرو بن عاصی غزه را در خلافت ابو بکر رضی الله عنه فتح کرد، و پس از آن سبسطیه و نابلس را بر این قرار بگشود که جانها و اموال و منازل اهالی در امان باشد و جزیه سرانه و خراج بر اراضی بپردازند، آنگاه شهر لد و نواحی آن را فتح کرد، و یبنی و عمواس و بیت جبرین را نیز بگشود، و در آنجا دیهی برای خود برگزید که به نام آزاد کرده او عجلان نامیده شد. و یافا را فتح کرد و به قولی، فتح آن از سوی معاویه بود. و نیز عمرو رفح را به همان گونه بگشود و در حالی که ایلیم را در محاصره داشت ابو عبیده نزد وی آمد و آن پس از فتح قنسرین و نواحی آن به سال شانزده بود و ایلیم شهر بیت المقدس است. گویند: ابو عبیده او را از ایلیم به انطاکیه فرستاد که مردمش خیانت ورزیده بودند و او آنجا را بگشود، و سپس بازگشت و دو سه روزی بماند، و اهل ایلیم از ابو عبیده امان طلبیدند و خواستار آن شدند که صلحی همانند اهل شهرهای شام با ایشان بسته شود و بر همان قرار جزیه و خراج ادا کنند و شرایطی به همان نحو که بر همانندهای ایشان مقرر است بر آنان نیز جاری شود، و تقاضا کردند که عمر بن خطاب خود عقد صلح

۲۰۱

با ایشان را متولی شود. ابو عبیده ما وقع را به عمر بنوشت و او نخست به جابیه دمشق و از آنجا به ایلیم آمد و با اهل آن صلح جاری ساخت و در آن باب عهد نامه بنوشت. فتح ایلیم به سال هفده انجام گرفت. فتح ایلیم به گونه دیگری نیز روایت شده است. قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمر بن خطاب، خالد بن ثابت فهمی را که آن هنگام در جابیه بود با سپاهی به بیت المقدس فرستاد و او با ایشان بجنگید، تا حاضر شدند از آنچه درون با روی شهرشان هست چیزی به وی دهند و هر چه خارج آن است از آن مسلمانان باشد. پس عمر بیامد و آن قرار را تنفیذ کرد و به مدینه بازگشت. هشام بن عمار از ولید و او از اوزاعی روایت کرد که ابو عبیده قنسرین و کوره های آن را به سال شانزده فتح کرد و سپس به فلسطین آمد و در ایلیم مقام کرد. اهل شهر از وی خواستند با آنان صلح کند و او در سال هفده با ایشان صلح کرد و قرار شد عمر رحمه الله بیاید و آن صلح را تنفیذ کند و عهدنامه در آن باب برایشان بنویسد.

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از تمیم بن عطیه و او از عبد الله بن قیس روایت کرد که گفت: من از جمله کسانی بودم که هنگام آمدن عمر از شام، همراه ابو عبیده به استقبال او رفتم و چون عمر به راه افتاد ناگهان به گروهی از اهل اذرعات برخوردیم که با رقص شمشیر و ریاحین به پیشواز می آمدند، عمر گفت: بس است! آنان را باز دارید! ابو عبیده گفت: ای امیر المؤمنین این سنت ایشان است - و یا کلمه یی شبیه آن گفت - و هر گاه آنان را منع کنی، در کار تو نقض عهد خود را خواهند دید. پس عمر گفت: به حال خودشان گذارید.

گوید: طاعون عمواس به سال هجده بود و در آن جمعی از

۲۰۲

مسلمانان بمردند. از جمله ایشان یکی ابو عبیده بن جراح بود که پنجاه و هشت سال داشت و امیر سپاه بود. و نیز معاذ بن جبل از طایفه بنو سلمه از قوم خزرج که کنیه اش ابو عبد الرحمن بود و در ناحیه اقحوانه اردن بمرد، و در آن زمان سی و هشت سال داشت.

ابو عبیده به هنگام احتضار او را به جانشینی خود معین کرد، و به قولی، عیاض بن غنم فهری را جانشین خود ساخت، و به گفته دیگر عمرو بن عاصی را این سمت بداد، و او پسر خود را به جانشینی خویش گمارد، و خود به مصر رفت. و نیز فضل بن عباس بن عبدالمطلب مکنی به ابو محمد بمرسد. جمعی گویند که وی در جنگ اجنادین شهادت یافت، ولی خبر درست این است که او در طاعون عمواس مرد. همچنین شرحبیل بن حسنه مکنی به ابو عبد الله بمرسد و در آن حال شصت و نه ساله بود. و سهیل بن عمرو از طایفه بنی عامر بن لؤی که کنیه اش ابو یزید بود و حارث بن هشام بن مغیره مخزومی نیز بمرسدند. به قولی، حارث در نبرد اجنادین به شهادت رسید.

گویند که چون خبر وفات ابو عبیده به عمر بن خطاب رسید، نامه‌یی به یزید بن ابی سفیان نوشت و او را به جای وی به ولایت شام گمارد و فرمود به غزای قیساریه رود. جمعی گویند که عمر، یزید را فقط بر اردن و فلسطین ولایت داد و ولایت دمشق را به ابو درداء و از آن حمص را به عباد بن صامت سپرد. محمد بن سعید از قول واقدی مرا حکایت کرد که در مورد قیساریه اختلاف نزد ما آوردند، کسانی گفتند: معاویه آن را فتح کرد، و جمع دیگری گفتند: چنین نیست، بلکه عیاض بن غنم که به جانشینی ابو عبیده تعیین شده بود، پس از مرگ وی قیساریه را فتح کرد، و گروهی گفتند: فتح آن به دست عمرو بن عاصی انجام شد، و دیگران گفتند: عمرو بن عاصی به مصر رفت و پسر خویش عبد الله را به

۲۰۳

جانشینی برگزید و او این کار به انجام رسانید. از این جمله آنچه مسلم بود و علماء بر آن اجماع داشتند، چنین بود: نخستین کس که قیساریه را به محاصره گرفت، عمرو بن عاصی بود.

وی در جمادی الاولی سال سیزده در آنجا فرود آمد و مدتی باقی بود، و چون مسلمانان برای امری در قبال دشمن مجتمع می شدند نزد ایشان می شتافت. چنان که در وقایع اجنادین و فحل و مرج و دمشق و یرموک حضور یافت. سپس باز گشته به فلسطین آمد و پس از ایلیاء، قیساریه را در محاصره گرفت. آنگاه از قیساریه به مصر رفت و یزید بن ابی سفیان پس از ابو عبیده ولایت یافت و برادر خود معاویه را به محاصره قیساریه گمارد، و در حالی که به طاعون مبتلی شده بود، به دمشق رفت و در آنجا بمرسد.

دیگران جز واقدی گفته اند که عمر، یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین ولایت داد، و آن، علاوه بر ولایتی بود که وی را بر اجناد شام داده بود و به او نامه‌یی نوشت و بفرمود تا به غزای قیساریه رود. پیش از آن، قیساریه در محاصره بود و او با هفده هزار تن عزم آنجا کرد و اهل بلد با وی بجنگیدند و او ایشان را در حصار گرفت و در پایان سال هجده بیمار شد و به دمشق رفت و برادرش معاویه بن ابی سفیان را به جای خود بر کار قیساریه نهاد و او آن بلد را فتح کرد و فتح نامه به یزید فرستاد، و او نیز خبر فتح به عمر نوشت. چون یزید بن ابی سفیان وفات یافت عمر نامه‌یی به معاویه نوشت و تمامی آنچه را که تولیتش با یزید بود، به وی سپرد. ابو سفیان سپاس این کار به جای آورد و گفت: ای امیر المؤمنین، صله رحم بر تو انجام گیرد^(۱).

(۱) این عبارت نوعی دعا به شمار می‌رود. از معانی رحم، قرابت و رابطه خویشاوندی

۲۰۴

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از تمیم بن عطیه روایت کرد که عمر، معاویه بن ابی سفیان را پس از یزید والی شام کرد و ولایت بر امر قضاء و نماز را به دو مرد از اصحاب رسول الله (ص) سپرد. ابو درداء را متولی امر قضاء و نماز در دمشق و اردن ساخت و قضاء و نماز حمص و قنسرین را به عباد و اگذار داد.

محمد بن سعد مرا گفت که واقدی در نقل خویش از رواة حکایت کرد که چون عمر بن خطاب معاویه را بر شام ولایت داد، وی قیساریه را در حصار گرفت تا آن را بگشود. قیساریه قریب هفت سال در محاصره بود و فتح آن در شوال سال نوزدهم انجام گرفت. محمد بن سعد از محمد بن عمر روایت کرد که عبد الله بن عامر در نقل از رواة حکایت نمود که معاویه قیساریه را چندان در محاصره داشت که از گشودن آن امید بر گرفته بود. پیش از آن نیز عمرو بن عاصی و پسرش

آنجا را محاصره کرده بودند. معاویه آن را به قهر بگشود و در آن هفتصد هزار سپاهی مزدور، سی هزار سامری و دویست هزار یهودی بیافت. سیصد بازار در آنجا بدید که همه بر پای بودند و هر شب یکصد هزار تن بر باروی شهر نگاهبانی می کردند.

سبب فتح شهر آن بود که مردی یهودی به نام یوسف شبانه نزد مسلمانان آمد و ایشان را به راهی که از مجرای آبی می گذشت و در آن آب تا کمر انسان می رسید هدایت کرد، بر این قرار که خود و کسانش در امان باشند. معاویه این شرط را پذیرفت. مسلمانان

() است و هر که این رشته را پیوسته دارد اصطلاحاً گویند پیوند (صله) با رحم خویش دارد. در روایت است که روز قیامت رحم پیش آید و به بیانی فصیح و با حدت گوید: پروردگارا! پیوند ده آن کس را که با من پیوند داشت، و بگسل از کسی که پیوند خود از من بگسست (زمخشری: کتاب الفائق، جلد یکم).

۲۰۵

شبانگاه به شهر درآمدند و در آن تکبیر گفتند. رومیان خواستند از راه آب بگریزند و مسلمانان را بر سر آن یافتند. مسلمانان دروازه را گشودند، و معاویه و همراهان وارد شدند. در شهر جماعتی از اعراب نیز بودند و شقراء نیز میان ایشان بود. او کسی است که حسان بن ثابت در باره اش گوید:

شقراء^(۱) گوید که گر ز باده هشیار شوی اندر شمار عمر و مال فزونی همی یابی

به قولی، نام او شعاء بوده است. محمد بن سعد مرا گفت که واقدی در نقل خویش از راویان حکایت کرد که شمار اسیران قیساریه به چهار هزار سر رسید. چون معاویه آنان را نزد عمر بن خطاب فرستاد، بفرمود تا همه را در جرف فرود آورند و ایشان را بین یتیمان انصار قسمت کرد و برخی را در مکاتب و حرفه های مسلمانان به کار گمارد. ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو خدمتکار از اسیران عین التمر را برای خدمت دختران ابو امامه اسعد بن زراره داده بود. آن دو بمردند، و عمر به جای آنها از اسیران قیساریه به ایشان عطا کرد.

گویند: معاویه دو مرد از طایفه جذام را برای رسانیدن خبر پیروزی بفرستاد، و سپس از ناتوانی ایشان در پیمودن راه اندیشه کرد و مردی از طایفه خثعم را نیز گسیل داشت. مرد خثعمی در ره سپردن به روز و شب بس می کوشید و همی گفت:

[۱]. این بیت جزئی از یک قصیده است. در دیوان حسان بن ثابت به جای شقراء نام شعاء آمده که همسر شاعر بوده است.

۲۰۶

خواب از دو دیده ام بر بودند مردان جذامی^(۱) مرد جشمی^(۲) و مرد حرامی^(۳) خوابم چون برد حالی که آن دو پیشاپیش ره می سپردند و حرارت نیمه روز جانگناه است

پس، از آن دو پیش افتاد و بر عمر وارد شد و عمر تکبیر گفت. هشام بن عمار به نقل از راویانی که من به یاد ندارم، حکایت کرد که قیساریه در سال نوزده به قهر فتح شد، و چون خبر آن به عمر رسید ندا در داد که قیساریه به قهر گشوده شد و تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. قیساریه هفت سال در محاصره بود و معاویه آن را فتح کرد.

گویند که مرگ یزید بن ابی سفیان در آخر سال هجده در دمشق بود. کسانی که می گویند معاویه قیساریه را در زمان حیات برادرش فتح کرد، تاریخ فتح را آخر سال هجده می دانند، و آنان که می گویند معاویه پس از رسیدن به ولایت شام آن شهر را گشود، تاریخ فتح را سال نوزده می دانند، و این گفته استواری است. برخی از راویان گفته اند که قیساریه در آغاز سال بیست فتح شد.

گویند: عمر بن خطاب به معاویه نوشت که کار فتح بلاد فلسطین را دنبال کند و او عسقلان را پس از جنگ به صلح

بگشود. به قولی، عمرو بن عاصی، عسقلان را پیش از آن فتح کرده بود، و سپس اهل آن، عهد خود شکسته بودند و رومیان نیز آنان را امداد کرده بودند، پس معاویه آن را بگشود و مرابطان^(۴) و محافظان

(۱، ۲، ۳) اسامی قبیله و عشیره‌های عربی.

(۴) مرابطه از ریشه ربط و آن به معنی بستن و استوار کردن است، و اصطلاحاً به مفهوم

۲۰۷

بر آن بگمارد.

بکر بن هیشم از محمد بن یوسف فاریابی و او از مشایخ اهل عسقلان نقل کرد که رومیان در ایام ابن زبیر عسقلان را ویران کردند و مردمش را از آنجا براندند، و چون عبد الملک بن مروان ولایت یافت، آن را بساخت و مستحکم کرد و قیساریه را نیز مرمت نمود. محمد بن مصفی از ابو سلیمان رملی و او از پدر خویش حکایت کرد که در ایام ابن زبیر رومیان به قیساریه هجوم برده آن را ویران ساختند و مسجدش را خراب کردند، و چون رشته امور به کف عبد الملک بن مروان افتاد قیساریه را مرمت کرد و مسجدش را بار دیگر بساخت و با سپاهیان مجهز کرد، و صور و عکا را - که همان الخارجه است - بساخت. این دو شهر نیز بر شیوه قیساریه بودند.

جماعتی از عالمان امور شام مرا حکایت کردند که ولید بن عبد الملک، سلیمان بن عبد الملک را بر جند فلسطین ولایت داد و او در لد منزل کرد و سپس شهر رمله را بنیان نهاد و تمصیر کرد. نخستین بنایی که در آن ساخت، قصر خود وی، و نیز محلی بود که به دار الصباغین شهرت یافت، و در میانه این موضع آب انباری احداث کرد. سپس زمینی را برای مسجد برگزید و در آن مسجد بنا کرد و پیش از آن که به پایانش رساند، خود خلیفه شد و در زمان خلافت نیز به بنای آن ادامه داد و عمر بن عبد العزیز آن را به اتمام رسانید و از مقدار زمین آن بکاست و گفت: اهل

(۱) آن است که لشکریان اسلام در ثغور و سرحدات اسلامی آسیان خود را بسته و آماده نگاه دارند تا از تجاوز دشمنان جلوگیری کنند و نصرت دین دهند. کسی که چنین وظیفه‌یی را بر عهده داشت مرابط نامیده می‌شد، هر چند عملاً مرکبی هم نمی‌داشت. (رک. مجمع البحرین، ماده ربط).

۲۰۸

رملة به همین مقدار که برای ایشان منظور شده اکتفا خواهند کرد.

سلیمان چون برای خود بناهایی بساخت به مردم نیز اجازه داد تا بسازند و آنان نیز چنان کردند. برای اهل رمله قناتی را که به نام برده موسوم است و نیز چاههای آبی را حفر کرد، و مباشرت در انجام هزینه‌های ساختن آن و نیز بنای مسجد جامع را به کاتبی نصرانی از اهل لد به نام بطریق بن نکا سپرد. شهر رمله قبل از سلیمان وجود نداشت و به جای آن ریگستان بود.

گویند که دار الصباغین به ورثه صالح بن علی بن عبد الله بن عباس رسید، زیرا که این محل با دیگر اموال بنو امیه ضبط شده بود.

روایت کرده‌اند که پس از سلیمان بن عبد الملک، بنو امیه برای چاهها و قنات رمله هزینه‌هایی را انفاق می‌کردند، و چون بنو عباس به خلافت رسیدند همچنان این انفاق را ادامه می‌دادند و فرمان آن همه ساله و از خلیفه‌یی به خلیفه دیگر تکرار می‌شد. چون نوبت خلافت به ابو اسحق المعتصم رسید، او آن هزینه‌ها را تسجیل کرد و دیگر فرمان خواهی سالانه ترک شد و به گونه جاری^(۱) در آمد که عمال، خود انفاق می‌کردند و با آنان احتساب می‌شد. گویند: در فلسطین فصول جداگانه‌یی در سجالات خلفاء وجود دارد که از خراج عمومی جداست. در آن دیار مقوله «تخفیف» و «ردود» موجود است، و شرح آن این است که املاکی در خلافت رشید به سر خود رها شد و صاحبانش به ترک آن گفتند.

رشید، هرثمة بن اعین را برای کشت آن زمینها بفرستاد، و او جماعتی از کشاورزان و شخم زنان همان اراضی را بخواند تا به زمینهای خود باز گردند و به ایشان وعده داد که از خراجشان بکاهد و رفتاری نرم با آنان در پیش گیرد.

بازگشتند که آنان را «اصحاب تخفیف» خواندند و جمع دیگری دیرتر آمدند و زمینها با شرایط گذشته به ایشان رد شد و این جماعت «اصحاب ردود» نام گرفتند.

بکر بن هیشم مرا حکایت کرد که مردی عرب را در عسقلان دیدم و او با من گفت که جدش از جمله کسانی بود که عبد الملک آنان را در عسقلان سکونت داد و زمینهایی را به او و مرابطان آن ناحیه به اقطاع بداد. و گفت که وی زمینی را به من نشان داد و گفت: این، از اراضی اقطاعی عثمان بن عفان است. بکر همچنین از محمد بن یوسف فاریابی حکایت کرد که در عسقلان زمینهایی به امر عمر و عثمان به اقطاع سپرده شده و اگر کسی به آنها داخل شود باکی در این معنی نمی بینم.

امر جند قنسرین و شهرهایی که عواصم خوانده می شود

گویند: ابو عبیده بن جراح پس از فراغت از کار یرموک به حمص رفت و همه جای آن دیار را بگشت و آنگاه به قنسرین آمد و خالد بن ولید در مقدمه سپاه او بود. اهل شهر قنسرین با وی بجنگیدند، و سپس به قلعه خود پناه برده طلب صلح کردند.

ابو عبیده همانند صلح حمص با ایشان مصالحه کرد و مسلمانان بر اراضی و قریه های آن دیار چیره شدند. حاضر قنسرین^(۱) از آن

(۱) حاضر به معنی محل نزدیک به موضع بزرگتر دیگری است. چنان که در این آیه: **وَسَأَلْتَهُمُ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ** {۱۶۳}، حاضرة البحر به معنی نزدیک به دریا است (رک. تفسیر خواجه عبد الله انصاری). قریه ها و شهرکهای بسیاری که بر اثر اجتماع قبایل عرب در نزدیکی شهرهای اصلی پدید آمد، غالباً عنوان حاضر به آنها اطلاق گردید. مانند حاضر حلب در جنوب غربی آن شهر و حاضر قنسرین که قریه یی در نزدیکی شهر اخیر بوده است.

طایفه تنوخ بود و ایشان از آغاز اقامت در شام در آنجا منزل گزیدند. ابتدا در خیمه های بافته از مو می زیستند، و سپس در آنجا منازلی بنا کردند. ابو عبیده آنان را به اسلام دعوت کرد.

برخی مسلمان شدند، ولی طایفه بنو سلیح بن حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه به نصرانیت خود باقی ماند. یکی از اولاد یزید بن حنین طائی انطاکی از شیوخ خود نقل کرد که جماعتی از ساکنان آن ناحیه در عهد خلافت مهدی اسلام آوردند و او روی دستهای ایشان واژه قنسرین را به رنگ سبز منقوش ساخت.

سپس ابو عبیده به قصد حلب روان گشت، ولی به او خبر رسید که اهل قنسرین عهد خود شکسته و خیانت ورزیده اند. پس سمط بن اسود کندی را سوی ایشان فرستاد و او آنان را محاصره کرد و قنسرین را بگشود.

هشام بن عمار دمشقی از یحیی بن حمزه و او از ابو عبد العزیز و او از عبادة بن نسی و او از عبد الرحمن بن غنم روایت کرد که گفت: سمط - و یا شاید گفت شرحبیل بن سمط - را به مرابطه شهر قنسرین گماردیم، و او هنگامی که آن شهر را فتح کرد گاوان و گوسفندانی به دست آورد و شماری از آن را میان ما قسمت کرد و باقی را جزء غنائم قرار داد حاضر طیبی کهن بود و اهل آن پس از جنگهای فتنه و شورش که میان ایشان بود، در آنجا سکونت گزیدند. در آن زمان جمعی از ایشان در جبلین منزل کردند و باقی پراکنده بلاد شدند. چون ابو عبیده بر ایشان وارد شد، برخی

اسلام آوردند و بسیاری دیگر به شرط ادای جزیه صلح کردند و اندکی پس از آن همه، جز عده قلیلی، مسلمان شدند. نزدیک شهر حلب حاضری بود به نام حاضر حلب که طوایف مختلف عرب از تنوخ و دیگران را در خود گرد آورده بود. ابو عبیده با آنان به شرط ادای جزیه صلح کرد و بعد همه اسلام آوردند و در آنجا خود و اعقابشان تا اندکی پس از وفات رشید مقیم بودند.

آنگاه اهل آن حاضر با مردم شهر حلب به نبرد پرداختند و خواستند که آنان را از شهر بیرون کنند. هاشمیان اهل حلب به همه قبایل عرب که در اطراف ایشان بودند نامه نوشتند و کمک خواستند. نخستین کسی که به یاری و فریاد رسی آنان آمد عباس بن زفر بن عاصم بود که از جهت خویشاوندی خال زادگان، از بنو هلال به شمار بود، زیرا مادر عبد الله بن عباس یعنی لبابه دختر حارث بن حزن بن بجیر بن هزم زنی هلالیه بود. اهل آن حاضر را توانایی مقابله با او و همراهانش نبود، پس آنان را از حاضرشان براندند و آن را ویران ساختند. این واقعه در ایام شورش محمد بن رشید رخ داد. سپس آنان به قنسرین رفتند و مردم آن بلد به ایشان طعام و جامه دادند و چون به شهر درآمدند خواستند تا بر آن مستولی شوند. اهل شهر آنان را براندند و در بلاد پراکنده ساختند. جمعی از ایشان در تکریت اند که من آنان را بدیدم و گروهی در ارمینیه و بسیاری بلاد متفرق دیگرند.

المتوکل علی الله مرا گفت که از شیخی از مشایخ بنو صالح بن علی بن عباس شنیدم که در سال جنگ عموریه به المعتمصم بالله می گفت: چون عباس بن زفر هلالی برای کمک به هاشمیان به حلب وارد شد، زنانی از ایشان وی را ندا داده، گفتند: ای خال ما را نخست امید به خداست و سپس به تو. او گفت: بیمی به دل راه مدهید، ان شاء الله خداوند

مرا خوار کند، اگر شما را خوار گردانم. و گفت که حیار بنی قعقاع قبل از اسلام شهر معروفی بود و آرامگاه منذر بن ماء السماء لخمی ملک حیره در آن قرار داشت. اولاد قعقاع بن خلید بن جزء بن حارث بن زهیر بن جذیمه بن رواحه بن ربیع بن مازن بن حارث بن قطیعه بن عبس بن بغیض در آن بلد منزل گزیدند و آن را وطن خود قرار دادند و به همین واسطه به نام ایشان خوانده شد.

عبد الملک بن مروان در آنجا زمینی را به اقطاع به قعقاع داد و اقطاعی نیز به عم وی عباس بن جزء بن حارث واگذار کرد و آن را ایغار^(۱) مادام العمر وی قرار داد. پس از او نیز این ملک به ایغار داده شد. تمامی این اراضی و یا اکثر آنها زمین موات بود.

ولاده دختر عباس بن جزء همسر عبد الملک بود و ولید و سلیمان را برای او به دنیا آورد. گویند که ابو عبیده به حلب رفت و عیاض بن غنم فهری فرمانده مقدمه سپاه بود. نام پدر وی عبد غنم بود، لکن عیاض هنگامی که اسلام آورد، از اینکه بگویند عبد غنم اکراه داشت و گفت: من عیاض بن غنم هستم. چون به حلب رسید، مشاهده کرد که مردم آن حصار گرفته اند، پس در آنجا فرود آمد و چیزی نگذشت که صلح و امان بر جانها و اموال و با روی شهر و کلیساها و منازل و قلعه خود طلب کردند. این خواسته برآورده شد، ولی موضعی برای مسجد مستثنی گشت. عقد صلحی که عیاض با ایشان بست از سوی ابو عبیده نیز تنفیذ شد. به زعم برخی از راویان قرار مصالحه با اهل حلب خودداری از ریختن

(۱) ایغار، نوعی اقطاع است که بر حسب آن خراج زمین در مرکز معینی اداء می شود و مأمور خراج برای اخذ آن به محل ملک نمی آید. این واژه همچنین به معنی اقطاع معاف از خراج نیز آمده است و بلاذری در جای دیگر آن را به معنی دوم به کار برده است.

خون ایشان و نصف کردن خانه ها و کلیساهایشان بوده است.

برخی دیگر گویند که ابو عبیده در حلب احدی را نیافت، زیرا همه اهل آن به انطاکیه نقل مکان کرده بودند و از

همان جا بود که با وی بر سر شهر خود مصالحه کردند و این کار با مراسله انجام یافت و چون صلح منعقد شد، به حلب بازگشتند.

گویند: ابو عبیده از حلب به انطاکیه رهسپار شد که در آنجا جمعی از اهل جند قنسرین حصار گرفته بودند. چون به مهر و به حدود دو فرسنگی انطاکیه رسید، به گروهی از دشمنان برخورد و آنان را پراکنده ساخت و به درون شهر راند و اهل آن را از همه دروازه‌ها به محاصره گرفت. قسمت اعظم سپاه بر دروازه فارس و دروازه دیگری به نام باب البحر مجتمع شده بود. سپس با وی صلح کردند، بر این قرار که جزیه بپردازند یا از آنجا جلای بلد کنند. برخی از ایشان شهر را ترک گفتند و بعضی دیگر در آنجا بماندند.

وی به آنان امان داد و بر هر محتلم شونده‌یی دیناری و جزیی مقرر داشت. ولی بعد، نقض عهد کردند و ابو عبیده عیاض بن غنم و حبیب بن مسلمه را سوی ایشان فرستاد و آن دو شهر را به قرار همان صلح نخستین گشودند. به قولی، این عهد شکنی پس از بازگشت ابو عبیده از فلسطین رخ داد، و او عمرو بن عاصی را از ایلایاء بفرستاد و عمرو آن بلد را بگشود و از آنجا بازگشت و زمانی کوتاه بماند تا آنکه اهل ایلایاء امان و صلح طلبیدند.

و الله اعلم.

محمد بن سهم انطاکی از ابو صالح فراء و او از مخلد بن حسین و او از مشایخ آن ثغر روایت کرد که عمر و عثمان امر انطاکیه را بس عظیم داشته و از آن ذکر بسیار می‌کردند، و چون گشوده شد عمر به ابو عبیده نوشت که گروهی از مسلمانان اهل نیات و

۲۱۴

حسبه^(۱) را بر انطاکیه ترتیب^(۲) کند و آنان را بر آن بلد مرابط قرار دهد و در زمینه عطایا مضایقه‌یی بر ایشان روا ندارد. سپس نیز که معاویه ولایت یافت به همان گونه به وی بنوشت. عثمان نیز به او نامه‌یی نوشت و فرمان داد که جماعتی را در آنجا بگمارد و اقطاعی قرار دهد و او چنان کرد. ابن سهم گوید: بر پل انطاکیه در ارنط ایستاده بودم و آن زمان نوجوانی بودم، از شیخ مسنی اهل انطاکیه شنیدم که می‌گفت: این زمین را عثمان به جماعتی از سپاه ابو عبیده به اقطاع داد و این کار در زمان ولایت معاویه از سوی عثمان بر شام انجام گرفت.

گویند که معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و دو جماعتی از پارسیان و اهل بعلبک و حمص و مصران را به انطاکیه منتقل کرد. از جمله ایشان مسلم بن عبد الله جد عبد الله بن حبیب بن نعمان بن مسلم انطاکی بود. وی بر یکی از دروازه‌های انطاکیه، که امروزه باب مسلم خوانده می‌شود، به قتل رسید و آن، به این شرح بود که رومیان از ساحل برآمده بر در انطاکیه فرود آمدند و مسلم بر بارو ایستاده بود. علجی با سنگ به وی زد و او را بکشت.

جمعی از مشایخ اهل انطاکیه، که ابن برد فقیه از آن جمله بود، مرا حکایت کردند که عبد الملک ارض سلوقیه را

کنار ساحل

(۱) به معنی افرادی که با نیت عبادت و ثواب و به امید اجرا خرویی به انجام خدمتی عمومی روی می‌آورند.

(۲) از معانی کهن واژه «ترتیب»، گماردن دسته و جماعتی است به خدمت موظف در رشته‌یی معین، بویژه گماردن مردانی به طور ثابت در مناطق مرزی و استحکامات به خاطر دفاع و عملیات جنگی در قبال دشمن.

۲۱۵

به سپاهیان انطاکیه به اقطاع داد و بر هر فلثری^(۱)، که یک جزیب باشد، دیناری و دو مد گندم قرار داد. پس ایشان در آن موضع منزل گزیدند و آن فواید جاری^(۲) ایشان شد، و قلعه سلوقیه نیز بنا گردید. گویند که اراضی بغراس از آن مسلمة بن عبد الملک بود و آن را وقف میراث کرد. عین السلور و دریاچه آن نیز از آن وی بود.

اسکندریه نیز به او تعلق داشت، و سپس اقطاعا به رجاء آزاد کرده مهدی واگذار شد و به ارث به منصور و ابراهیم پسران مهدی رسید. آنگاه از آن ابراهیم بن سعید جوهری شد، و سپس احمد بن ابی داود ایادی آن را خریداری کرد، و

بعد مالکیت آن به المتوکل علی الله منتقل شد. ابن برد انطاکی و دیگران مرا گفتند که مسلمة بن عبد الملک املاکی را اقطاعاً به جماعتی از قوم ربیعہ واگذار کرد و چون او وفات یافت، از آن مأمون شد و مباشرتش به صالح خازن که صاحب خانه‌ی در انطاکیه است، سپرده شد.

گویند: ابو عبیده خبر یافت که جمعی از رومیان بین معرة مصرین و حلب مقام کرده‌اند، با ایشان تلاقی کرد و چند تن از بطریقان را بکشت و آن سپاه را بپراکند و اسیران و غنائم بگرفت، و معرفة مصرین را به صلحی همانند صلح حلب بگشود.

سپس سواران خود را به جولان درآورد و به بوقا رسید و قریه‌های

(۱) فلش لفظ سریانی و در اصل به معنی زمین زراعی است. بلاذری آن را معادل جریب آورده است.
(۲) از معانی کلمه «جاری»، هزینه یا درآمد معین دوره‌ی و بویژه سالانه است. در این مقام، منظور آن است که خراج معین آن اراضی همه ساله به سپاهیان صاحب اقطاع تعلق می‌گرفت.

۲۱۶

جومه و سرمین و مرتحوان و تیزین را بگشود و با اهل دیر طبا یا^(۱) و دیر الفسیله بر این قرار صلح کرد که از هر مسلمانی که بر ایشان بگذرد، ضیافت کنند. مسیحیان خناصره نیز نزد او آمده صلح کردند. ابو عبیده همه سرزمین قنسرین و انطاکیه را فتح کرد.

عباس بن هشام از پدر خود حکایت کرد که خناصره به خناصر بن عمرو بن حارث کلبی کنانی بزرگ آن بلد منسوب بود و بطنان حبیب بن حبیب بن مسلمه فهری، و داستان آن چنین است که ابو عبیده یا عیاض بن غنم وی را از حلب بفرستاد و او قلعه‌ی را که در آنجا بود، بگشود و بدین سان به نام وی خوانده شد. گویند که ابو عبیده به قصد قورس روان شد و عیاض را پیشاپیش گسیل داشت. راهبی از راهبان وی را بدید و برای اهل بلد طلب صلح کرد. عیاض او را نزد ابو عبیده فرستاد که بین جبرین و تل اعزاز بود. ابو عبیده با او صلح کرد و سپس به قورس آمد و با مردم آن عهدی همانند اهل انطاکیه بیست و در قریه‌ی بنام شرقینا به آن راهب عهدنامه‌ی بداد و سواران خود را به اطراف فرستاد و بر تمامی سرزمین قورس تا آخر حد نقابلس چیره شد.

گویند که قورس «مسلحه»^(۲) انطاکیه بود و همه ساله «طالع»^(۳) یی

(۱) این نام در نسخه‌های اصلی نیز به همین شکل ناقص درج گردیده و دانسته نیست که حرف پس از طاء چیست.
(۲) مسلحه به معنی منطقه مرزی است که در آن احتمال مقابله با دشمن می‌رود، و معمولاً مجهز به اسلحه و تجهیزات و پادگان و پستهای نظامی و استحکامات دفاعی است. واژه مذکور به خود پادگانها و استحکامات نیز اطلاق می‌شده است.
(۳) طالع که جمع آن طوابع است، به معنی ستونهای نظامی بوده است که همه ساله در فصل بهار برای حفاظت از مناطق مرزی اعزام می‌شدند و در فصل پائیز باز می‌گشتند.

۲۱۷

از سپاهیان و جنگجویان انطاکیه به آن ناحیه فرستاده می‌شد.

سپس فوجی از افواج انطاکیه به قورس منتقل شد و اعزام طوابع منقطع گردید. و گویند که سلمان بن ربیعہ باهلی همراه ابو امامه صدی بن عجلان از صحابه رسول الله (ص) در سپاه ابو عبیده بود و به قلعه‌ی در قورس فرود آمد که به وی منسوب شد و قلعه سلمان نام گرفت. سپس سلمان همراه کسانی که به یاری سعد بن ابی وقاص رفتند از شام بازگشت، و سعد آن زمان در عراق بود.

به قولی، سلمان بن ربیعہ پس از فتح عراق و پیش از رفتن به ارمینیه به غزای رومیان رفته و پس از خروج از مرعش کنار این قلعه اردو زده بود، و به این سبب قلعه به نام وی منسوب شد. سلمان و زیاد از صقلیبانی^(۱) بودند که مروان بن محمد آنان را بر ثغور «ترتیب» کرده بود. از کسی شنیدم که می‌گفت: این سلمان از صقالبه است و آن قلعه به او منسوب است، و الله اعلم.

گویند که ابو عبیده به حلب الساجور آمد و عیاض را به منبج فرستاد، و سپس خود نیز به او ملحق شد و آن زمان عیاض با اهل آن ناحیه صلحی مانند صلح انطاکیه منعقد ساخته بود که ابو عبیده آن را تنفیذ کرد و عیاض بن غنم را به ناحیه دلوک و رعبان فرستاد، و او با اهل آنها همانند منبج صلح کرد و بر مردمش شرط کرد که اخبار رومیان را تفحص کرده به مسلمانان بنویسند.

ابو عبیده هر بلدی را فتح می‌کرد، عاملی بر آن می‌گمارد و جمعی از مسلمانان را در اختیار او می‌نهاد و مناطقی را که نسبت به آنها بیمی در میان بود با جنگجویان مجهز می‌کرد. گویند: سپس ابو عبیده روان شد و در عراجین فرود آمد و مقدمه سپاه خود را به بالس فرستاد. حبیب بن مسلمه را نیز به فرماندهی سپاهی به

(۱) اقوام اسلاو.

۲۱۸

قاصرین گسیل داشت. بالس و قاصرین از آن دو برادر از اشراف روم بود که قریه‌های اطراف خود را به اقطاع گرفته و نگاهبانی شهرهای رومی شام را که بین آن دو بود بر عهده داشتند. چون مسلمانان به آنجا رسیدند، با اهل آن به شرط ادای جزیه یا جلای بلد صلح کردند. بسیاری از ایشان به شهرهای روم و سرزمین جزیره و قریه جسر منبج کوچ کردند. آن زمان جسری در این قریه وجود نداشت و در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه به خاطر صائفه‌ها^(۱) ساخته شد. به قولی، آثار قدیمی پل در آنجا وجود داشته است. گویند: ابو عبیده جمعی از جنگجویان را در بالس بگمارد، و جماعتی از اعراب شام را که پس از ورود مسلمانان به شام اسلام آورده بودند، و نیز گروهی از طایفه قیس را که جزء سپاهیان اعزامی نبوده، بلکه از بادیه‌ها کوچیده بودند، در آنجا سکونت داد. در قاصرین نیز جماعتی را اسکان داد که خود یا اعیانیشان آنجا را ترک کردند. ابو عبیده به فرات رسید و سپس به فلسطین بازگشت. بالس و قریه‌های تابعه‌اش در تمامی حدود پست و بلند و میانه آن مزارع دیم مشمول عشر بود.

چون زمان مسلمة بن عبد الملک بن مروان فرا رسید، وی از طریق ثغور جزیره برای جنگ با رومیان رهسپار شد و در بالس اردو زد. اهل بالس و نیز مردم بویلس و قاصرین و عابدین و صفین که قریه‌های تابعه آن است، نزد وی آمدند. مردم مناطق بالای این ناحیه همگی پیش وی آمده تقاضا کردند نهری از فرات برای ایشان حفر کند تا اراضی خود را مشروب سازند و در مقابل ثلث حاصل غلات را پس از وضع عشریه حکومتی به وی دهند. مسلمه این کار بکرد و نهر معروف به نهر مسلمه را حفر نمود،

(۱) جنگ و اردو کشی تابستانی.

۲۱۹

و ایشان نیز به شرط خود وفا کردند. وی با روی شهر را مرمت و مستحکم کرد. گویند که طرح این مقصود از سوی مسلمه بود و او خود آنان را به این معامله دعوت کرد و چون بمرد بالس و قریه‌های آن به ورثه وی رسید و همچنان در دست ایشان بود تا آمدن دولت مبارکه^(۱)، که در آن زمان عبد الله بن علی اموال بنو امیه را قبض کرد و آن ناحیه نیز جزء آن قرار گرفت. ابو العباس آن را به سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس به اقطاع داد و از او به پسرش محمد بن سلیمان رسید. برادرش جعفر بن سلیمان از او نزد رشید سعایت می‌کرد و به وی می‌نوشت که او هر مالی یا ملکی داشته باشد، چند برابر بهای آن را در راه هوسهای خویش و نیز برای اطرافیانش صرف می‌کند و اموالش برای امیر المؤمنین حلال و آزاد است. رشید بفرمود تا نامه‌های او را نگاه دارند و چون محمد بن سلیمان مرد، آن نامه‌ها را در آوردند و بر جعفر احتجاج کردند و محمد را برادر ابو بینی جز او نبود. وی بدان اقرار کرد و اموال به رشید رسید و او بالس و توابع آن را اقطاعاً به مأمون داد و پس از او به فرزندانش رسید. هشام بن عمار از یحیی بن حمزه و او از تمیم بن عطیه و او از عبد الله بن قیس همدانی روایت کرد که عمر بن خطاب

رضی الله عنه به جاییه آمد و خواست که اراضی آن را میان مسلمانان قسمت کند چه آن ناحیه به عنوه فتح شده بود. معاذ بن جبل گفت: به خدا که اگر آن را قسمت کنی نتیجه‌ی ناخوش آیند خواهد داشت. مالی بسیار به دست جماعتی می‌افتد، و سپس آنان می‌میرند و اموال

(۱) منظور دولت عباسیان است.

۲۲۰

برای کسان معینی می‌ماند. آنگاه جماعت دیگری خواهند آمد که پشتیبان محکم اسلام‌اند، لکن چیزی برای خود نمی‌یابند. کاری کن که اولین و آخرین ایشان را فراگیر باشد. عمر سخنان معاذ را پذیرفت.

حسین بن علی بن اسود عجللی از یحیی بن آدم و او از مشایخ جزیره و ایشان از سلیمان بن عطاء و او از سلمه جهنی و او از عم خود روایت کرد که بزرگ شهر بصری گفت: مسلمانان با وی به شرط دادن گندم و روغن و سرکه صلح کرده‌اند و از عمر خواست که به همین نحو عهدنامه برای او بنویسد. ابو عبیده وی را تکذیب کرد و گفت: با وی مصالحه کردیم که چیزهایی دهند که مسلمانان هنگام زمستان صرف کنند. پس عمر بر ایشان بر حسب طبقات جزیه مقرر داشت و بر زمینهایشان خراج برقرار کرد.

حسین از محمد بن عبد الاحدب و او از عبد الله بن عمر و او از نافع و او از اسلم آزاد کرده عمر نقل کرد که عمر به مسئولان جزیه نوشت که جزیه را جز بر کسانی که تراش تیغ بر آنان جاری شده مقرر ندارند و مقدار آن را برای دارندگان سکه‌های طلا چهار دینار معین کرد، و ارزاق مسلمانان را بر عهده ایشان قرار داد که برای هر مرد چهار مد گندم و سه قسط روغن در شام و جزیره ادا کنند و اضافه بر آن هر مسلمانی بر ایشان وارد شود تا سه روز از او پذیرایی کنند. ابو حفص شامی از محمد بن راشد و او از مکحول روایت کرد که هر زمین مشمول عشر در شام که اهل آن رهایش کرده و اقطاع مسلمانان قرار گیرد و این اراضی موات بوده و ایشان آن را احیاء کرده باشند، احدی حقی بر آن نخواهد داشت، زیرا امر احیاء به اذن والی صورت گرفته است.

۲۲۱

امر قبرس

واقدی و دیگران گویند: معاویه بن ابی سفیان در دریا غزوه اول قبرس را انجام داد. مسلمانان قبل از آن در بحر الروم^(۱) به کشتی ننشسته بودند و معاویه از عمر اجازه جنگ دریایی خواسته و او رخصت نداده بود. چون عثمان بن عفان ولایت یافت به وی نامه‌ی نوشت و اجازه خواست به جنگ قبرس رود و نزدیکی قبرس و سهولت کار را به وی اطلاع داد. عثمان پاسخ نوشت که خود به یادداری از عمر فرمان جنگ دریایی طلبیدی و او اذن نداد. چون سال بیست و هفت فرا رسید، باز نوشت که وی را بحر پیمایی تا قبرس آسان است. عثمان نوشت اگر خود و زنت نیز سوار کشتی شوید مأذون هستید و الا خیر. پس او از عکا به دریا شد و کشتیهای بسیار همراه وی بود و زن خود فاخته دختر قرظة بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی را نیز همراه ببرد.

عبادة بن صامت نیز زن خود ام حرام انصاری دختر ملحان را همراه داشت. این کار به سال بیست و هشت پس از فرو نشستن سرمای زمستان و به قولی در سال بیست و نه انجام گرفت. چون مسلمانان به قبرس رسیدند به ساحل آن قدم نهادند، و آن جزیره‌ی است در دریا که گویند حدود هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است. ارکون^(۲) قبرس کس پیش ایشان فرستاد و طلب صلح کرد و اهل بلد نیز به آن تن در داده بودند. پس بر این قرار

(۱) دریای مدیترانه.

(۲) به مقاماتی نظیر حاکم ایالت، رئیس، صاحب منصب، کنسول و نظایر آن اطلاق می‌شده است.

صلح شد که هر سال هفت هزار و دویست دینار ادا کنند. رومیان نیز با آنان صلحی بر همین پایه داشتند و قبرسیان دو خراج می‌پرداختند. و شرط کردند که مسلمانان ایشان را از اجرای صلح با روم منع نکنند. مسلمانان نیز شرط کردند که موظف به دفاع از اهل قبرس در قبال کسانی که از آن سوی بر ایشان تازند نباشند و مسلمانان را از حرکت دشمنشان از روم آگاه سازند.

هرگاه که مسلمانان به سفر دریایی می‌رفتند، اهل قبرس متعرض ایشان نمی‌شدند و یاوریشان هم نمی‌دادند و بر ضد ایشان نیز کمکی نمی‌کردند.

در سال سی و دو قبرسیان، رومیان را با دادن کشتیهایی در جنگ دریایی کمک کردند و معاویه به سال سی و سه با پانصد کشتی به جنگ ایشان رفت و قبرس را به عنوه بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت. سپس صلح پیشین را برقرار کرد و دوازده هزار تن را که همه اهل دیوان^(۱) بودند به آنجا گسیل داشت و ایشان مساجدی در قبرس بنا کردند. نیز جمعی از مردم بعلبک را به قبرس کوچانید و شهری در آنجا بنا کرد. قبرسیان تا زمانی که معاویه زنده بود همواره عطایایی می‌فرستادند، تا آنکه معاویه بمرد و پسرش یزید ولایت یافت. پس آن جماعتی را که گسیل شده بود باز گردانید و فرمان داد شهر را ویران سازند.

به زعم برخی از راویان، جنگ دوم معاویه در قبرس به سال سی و پنج رخ داد.

محمد بن مصفی حمصی از ولید حکایت کرد که گفت: شنیدیم، یزید بن معاویه مالی هنگفت و عظیم رشوت ستاند تا سپاه قبرس را فراخواند و چون آنان بازگشتند اهل قبرس شهر و مساجدشان

(۱) کسانی که نامهایشان در دیوان ثبت شده و عطایا در حق ایشان برقرار بود.

را ویران کردند. محمد بن سعد از واقدی و او از عبد السلام بن موسی و او از پدر خود نقل کرد که گفت: در جنگ اول قبرس ام حرام دختر ملحان با شوی خود عبادة بن صامت در کشتی نشست و چون به قبرس رسیدند، از کشتی پیاده شد و مرکبی آوردند تا سوار شود و آن مرکب وی را فرو غلتانید و بکشت. گور او در قبرس است و آن را قبر زن صالحه نامند.

گویند: در جنگ قبرس همراه معاویه ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب انصاری شرکت داشت، و نیز: ابو درداء و ابو ذر غفاری و عبادة بن صامت و فضالة بن عبید انصاری و عمیر بن عبید انصاری و واثلة بن اسقع کنانی و عبد الله بن بشر مازنی و شداد بن اوس بن ثابت، که برادرزاده حسان بن ثابت بود، و مقداد و کعب الحبر بن ماتع و جبیر بن نفیر حضرمی.

هشام بن عمار دمشقی از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو نقل کرد که معاویه بن ابی سفیان شخصا و در حالی که زنش را همراه داشت، در قبرس جنگید و خداوند فتحی عظیم نصیب او، و غنائم نیکویی نصیب مسلمانان کرد. سپس مسلمانان به جنگ با آنان ادامه دادند تا آنکه معاویه در حیات خود صلحی دائم با ایشان منعقد ساخت، بر این قرار که هفت هزار دینار بپردازند و مسلمانان را راهنمایی کنند و از دشمنان رومی با خبر سازند. شرایط صلح به این نحو یا در حدود آن بود.

گویند: ولید بن یزید بن عبد الملک جمعی از قبرسیان را به شام کوچانید و آن به خاطر امری بود که ایشان را بدان متهم ساخته بود. مردم این کار را منکر شمردند و یزید بن ولید بن عبد الملک آنان را به دیار خود باز گردانید. حمید بن معیوق همدانی در عهد خلافت رشید به خاطر فتنه‌یی که از ناحیه قبرسیان رخ داد با ایشان بجنگید و جمعی را اسیر کرد. آنگاه کار اطاعت اهل

قبرس از مسلمانان به راستی گرایید و رشید فرمان داد اسیرانشان را باز گردانند که چنین شد.

محمد بن سعد مرا گفت که واقدی در نقل خویش از رواة حکایت کرد که اهل قبرس همچنان بر صلح معاویه پایدار بودند تا آنکه عبد الملک بن مروان به ولایت رسید و هزار دینار بر ایشان افزود و کار بر همین منوال بود تا نوبت خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید، و او آن اضافه را از ایشان کسر کرد، و سپس که هشام بن عبد الملک ولایت یافت، بار دیگر آن را بر قرار ساخت و به همین سان بود تا ابو جعفر منصور به خلافت رسید و او گفت: ما را بیش از هر کسی زیبد که در حق ایشان انصاف روا داریم و از ستم ورزیدن به آنان ما را چیزی نخواهد افزود.
پس شرایط صلح معاویه را اعاده کرد.

برخی از شامیان اهل علم و ابو عبید قاسم بن سلام مرا حکایت کردند که از اهل قبرس در زمان ولایت عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بر ثغور آشوبی سرزد و او خواست تا صلح ایشان را نقض کند و فقها در آن زمان بسیار بودند، پس به لیث بن سعد و مالک بن انس و سفیان بن عیینه و موسی بن اعین و اسماعیل بن عیاش و یحیی بن حمزه و ابو اسحاق فرازی و مخلد بن حسین از کار ایشان بنوشت و آنان به وی جواب دادند. پاسخی که لیث بن سعد نوشت چنین بود:

اهل قبرس جماعتی هستند که همواره به فریب اهل اسلام و راهنمایی دشمنان خدا، رومیان، متهم می گردند و خداوند تعالی گوید: **وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ ۗ {۵۸: ۸}** و نگفته است که: «لا تنبذ الیهم حتی

(۱) اگر ترسی از قومی که عهد شکنند آگاهی افکن به ایشان (که تو پیمان ایشان بشکستی

۲۲۵

تستیقن خیانتهم^(۱)). به دیده من باید نقض عهد ایشان ابلاغ و یک سال مهلت داده شود تا شور کنند. آنگاه هر یک از ایشان که خواهد به بلاد مسلمین آید، به شرط آنکه ذمه^(۲) شود و خراج دهد از وی پذیرفته شود، و هر که خواهد به بلاد روم رود چنان کند و آنان که خواهند در قبرس مانند و جنگ کنند، دشمن شناخته شده و با ایشان قتال و جنگ خواهد شد. ولی لزوم انتظار یک ساله من باب حجت بر ایشان و وفای به عهد قطعی است.

در جوابی که مالک بن انس نوشت، آمده بود: امان اهل قبرس قدیم است و والیان به ایشان داده اند، زیرا اقرار قبرسیان را به این شرایط ذل و کوچکی برای ایشان می شمردند و از قدرت و چیرگی مسلمانان می دانستند که از آنان جزیه دریافت کنند و از طریق ایشان بر دشمنان فرصتی یابند. من کسی از والیان را نشنیده ام که عهد صلح ایشان را نقض کرده یا آنان را از بلدشان اخراج کرده باشد و به نظر من نباید قبل از اتمام حجت، در اعلام لغو قرار داد و نقض عهد ایشان شتابی به کار برده شود، زیرا خداوند گوید: **فَاتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مَدَّتِهِمْ ۗ {۹: ۴}** و اگر پس از

(۱) [یا خواهی شکست] تا ایشان و تو یکسان باشید (در آگاهی از شکستن پیمان) سوره انفال، آیه ۵۸ (از تفسیر خواجه عبد الله انصاری).
(۱) مفهوم این جمله چنین است: «عهد را مشکن و شکستن عهد را به ایشان خبر مده تا از خیانتشان یقین حاصل کنی.» مراد این است که صرف بیم از خیانت موجد حق «نبذ» برای مسلمانان است. (نبذ به معنی بر هم زدن قرار داد و اعلام آن به طرف است) و برای این کار ضرورتی ندارد که از وقوع خیانت یقین حاصل شود.

(۲) یعنی در زمره اهل ذمه قرار گیرند.

(۳) برید ایشان را پیمان که با ایشان کردید تا به آن درنگ که ایشان را نامزد

۲۲۶

آن به راه راست نیامده و غش و خیانت فرونگذارند و غدر ایشان ثابت شود، آنگاه می توان بر آنان تاخت. ولی این کار باید پس از حصول آن اخطار باشد که در آن حال نصرت و پیروزی نصیب گشته و ذلت و خواری از آن ایشان خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

و سفیان بن عیینه چنین نوشت: من خبر ندارم که پیامبر (ص) با قومی عهدی بسته و آن قوم نقض عهد کرده باشند و او قتل ایشان را جایز شمرده باشد، جز اهل مکه که بر آنان منت نهاد.

نقض عهد ایشان به این گونه بود که حلیفان خود را در جنگ با خزاعه که حلیف رسول الله (ص) بودند، یاری

دادند. و در مورد اهل نجران که شرط شده بود رباخواری نکنند و آنان ربا خوردند عمر رحمه الله حکم به جلای ایشان داد. اجماع جماعت ما بر این است که اگر کسی نقض عهد کند ذمه‌ی برای او نخواهد بود. و موسی بن اعین نوشت: اگر اموری از این گونه واقع شود بر والیان است که در آن تأمل کنند. من از گذشتگان کسی را ندیده‌ام که عهد مردم قبرس یا دیگران را نقض کرده باشد و احتمال آن هست که عامه و اکثریت مردم بر آنچه از خاصه بروز کرده، یاری و مساعدت نکرده باشند. به رأی من باید به عهد ایشان وفا کرد و بر شروطشان پایدار بود، ولی اگر آنان این کار کرده باشند، از اوزاعی شنیدم در باب قومی، که با مسلمانان عقد صلح بسته و سپس مشرکان را بر اسرار ایشان مطلع ساخته

(۱) [کرده‌اند. سوره توبه، آیه ۴. (مراد این است که به پیمان بسته شده با کافران وفا کنید تا آنگاه که مدت قرار داد سرآید).]

۲۲۷

و دلالت کرده‌اند، می‌گفت:

چنین جماعتی اگر اهل ذمه باشند عهدشان شکسته و از ذمه خارج گشته‌اند و والی اگر خواهد، تواند که آنان را بکشد و مصلوب کند، و اگر طرف عقد صلح باشند، در ذمه مسلمانان داخل نشده‌اند و والی بی‌اعتباری عهدشان را به ایشان اعلام خواهد داشت. علی سواء، ان الله لا یحب کید الخائنین^(۱). و اسماعیل بن عیاش نوشت:

اهل قبرس ذلیل و مقهورند. رومیان بر جانها و زنهايشان چیره می‌شوند و بر ما زبینه است که از ایشان دفاع و حمایت کنیم. حبیب بن مسلمه در عهد نامه خود برای اهل تفلیس نوشت: اگر چنین پیش آید که مسلمانان از کار شما غافل مانند و دشمن بر شما چیره شود، در حالی که شما بر عهد خود وفادار هستید، این رخداد به منزله نقض عهد شما نخواهد بود. به رأی من اهل قبرس باید بر عهد و ذمه خود باقی گذارده شوند. زمانی که ولید بن عبد الملک ایشان را به شام کوچانید، مسلمانان را ناپسند آمد و فقهاء را گران افتاد، و چون یزید بن ولید بن عبد الملک ولایت یافت، آنان را به قبرس بازگردانید و مسلمانان را این کار او پسند آمد و آن را از دادگری دانستند.

(۱) علی سواء، دنباله آیه ۵۸ از سوره انفال است که قبلاً معنی آن بیان شد. مفهوم باقی عبارت چنین است: زیرا که خداوند کید خائنان را دوست ندارد. مجموع عبارت ز آیه ۵۸، سوره انفال گرفته شده، لکن قابل ذکر این که در آیه ۵۸ مذکور کلمه «کید» به کار برده نشده است (متن آیه چنین است: فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ {۵۸: ۸}). لفظ «کید» در عبارت مشابهی در جای دیگر قرآن یعنی آیه ۵۲ سوره یوسف آمده است که متن آن چنین است: ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِي لَمْ أَخْنِهُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْخَائِنِينَ.

۲۲۸

و یحیی بن حمزه نوشت: کار قبرس همچون قضیه عربسوس است و آن قضیه سرمشقی نیکو و سنتی قابل اتباع است. داستان چنین بود که عمیر بن سعد نزد عمر بن خطاب آمد و به او گفت: میان ما و رومیان شهری است به نام عربسوس که اهل آن دشمنان را بر اسرار ما آگاه می‌سازند و ما را از اسرار ایشان خبر نمی‌دهند. عمر گفت: چون نزد آنان روی مخیرشان کن در این که به جای هر گوسفند دو گوسفند و به جای هر گاو دو گاو و به جای هر چیزی دو برابر آن به ایشان باز دهی و اگر پذیرفتند، آنها را بده و از شهر کوچشان ده و آن را خراب کن و اگر اباء کردند لغو عهدشان را به آنان خبر ده و یک سال مهلتشان ده و سپس شهر را ویران کن. عمیر این کار بکرد و ایشان اباء کردند، پس یک سال مهلتشان داد، و سپس شهر را خراب کرد.

عهد صلح ایشان همچون عهد قبرسیان بود. اصلح این است که اهل قبرس بر عهد صلحی که با ما دارند باقی گذارده شوند و از آنچه می‌دهند برای امور مسلمانان استفاده شود. هر قومی که عهد صلح بسته‌اند و مسلمانان به خاطر ایشان با دیگران جنگ نمی‌کنند و در سرزمین آنان احکام خودشان جاری است، اهل ذمه نبوده بلکه اهل فدیة‌اند، و مادام که اقدامی بر ضد ما نمی‌کنند ما نیز باید از آنان دست بداریم و تا زمانی که به عهد خود راضی بوده و به آن وفا می‌کنند ما نیز

بر آن باقی باشیم و هر چه از عفو^(۱) خود دهند، بپذیریم.
از معاذ بن جبل روایت شده است که از صلح با دشمنان در مقابل شیء معین اکراه داشت، مگر آنکه مسلمانان مضطر از

(۱) عفو به معنی فزونی و زیادت بر نیازهای معمولی خراج دهندگان و چیزی است که تأدیه آن به سهولت میسر است.

۲۲۹

صلح باشند، زیرا کسی چه می‌داند، شاید در چنان صلحی امکان منافع و احتمال به دست آوردن قدرتی برای مسلمانان وجود داشته باشد.

و ابو اسحاق فرازی و مخلد بن حسین نوشتند: به رأی ما موردی همانندتر به امر قبرس از قضیه عربسوس و حکمی که عمر بن خطاب در این باب داد، وجود ندارد. وی به آنان پیشنهاد کرد که دو برابر اموالشان را بگیرند و از آن بلد خارج شوند و یا یک سال به آنان مهلت داده شود، و سپس لغو عهدشان به ایشان ابلاغ گردد. اهل عربسوس از پذیرفتن حالت نخست ابراء کردند. پس مهلت به آنان داده شد، و سپس آن بلد ویران گشت. اوزاعی نیز گفته بود که قبرس فتح شد و اهل آن به حال خود گذارده شدند و به چهارده هزار دینار مصالحه کردند که هفت هزار آن را به مسلمانان و هفت هزار دیگر را به رومیان دهند و کار مسلمانان را از رومیان پنهان ندارند. وی می‌گفت: اهل قبرس هیچ گاه وفاداری به ما نشان ندادند. با این حال، ما قبرسیان را طرف عهد صلح می‌دانیم. ضمن عقد صلح شرطی به نفع آنان منظور شد و ایشان نیز شرطی را به گردن گرفتند. نقض این عهد و قرار مسلم نمی‌شود مگر آنکه امری پیش آید که خیانت و پیمان شکنی ایشان را روشن سازد.

امر سامره

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو روایت کرد که ابو عبیده بن جراح با سامریان در اردن و فلسطین صلح کرد. اهل آن جاسوسان و راهنمایان مسلمانان بودند و پرداخت

۲۳۰

جزیه سرانه را پذیرفتند، و ابو عبیده اراضی ایشان را طعمه^(۱) خودشان قرار داد و هنگامی که یزید بن معاویه بر سرکار آمد بر زمینهای ایشان خراج نیز قرار داد.

گروهی از آگاهان به امور جندهای اردن و فلسطین مرا خبر دادند که یزید بن معاویه بر اراضی سامره در اردن خراج وضع کرد و سرانه بر هر مردی دو دینار مقرر داشت و نیز بر زمینهای سامره در فلسطین خراج قرار داد و بر هر مردی از ایشان پنج دینار جزیه سرانه وضع کرد. سامریان یهودی‌اند و دو گروه‌اند، دسته‌یی را «دستان» و دسته دیگر را «کوشان» می‌نامند.

گویند: در آغاز خلافت رشید طاعونی در فلسطین بیامد که همه چیز را در کام خود فرو برد: چه بسا خانواده‌ها که همه اهل آن را طاعون ببرد. زمینهای ایشان ویرانه و بی‌کشته رها شد. پس حکومت در آنجا کسانی را گمارد که آبادش کنند و شخم زنان و کشاورزان را در آن جمع کرد، و آن اراضی همه ملک دستگاه خلافت شد که سامره نیز از آن جمله بود.

چون سال دویست و چهل و شش رسید، اهل یکی از قریه‌های آن املاک به نام بیت ماما در کوره نابلس که از سامریان بودند از ضعف و ناتوانی خود در پرداخت خراج به پنج دینار، شکایت پیش المتوکل علی الله بردند و او فرمان داد که این خراج را به قرار سه دینار بازگردانند.

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو و سعید بن عبد العزیز نقل کرد که رومیان با معاویه صلح کردند،

(۱) درباره مفهوم طعمه و اطعام بیشتر توضیح داده شده است. در این مقام، مراد آن است که اراضی به خود سامریان سپرده شد تا استفاده کنند، بی آنکه خراجی بپردازند.

۲۳۱

بر این قرار که وی مالی را به ایشان دهد و آنان نیز گروگانهایی به معاویه دادند که وی در بعلبک جایشان داد. آنگاه رومیان خیانت ورزیدند، ولی معاویه و مسلمانان کشتن گروگانها را جایز ندانستند و آنان را رها کردند و گفتند: وفا در برابر غدر به از غدر در مقابل غدر است. هشام گوید که اوزاعی و کسان دیگری از علماء بر همین نظرند^(۱).

امر جراحمه

مشایخ اهل انطاکیه مرا گفتند که جراحمه اهل شهری در کوه لکام اند که نزدیک معدن زاج بین بیاس و بوقا قرار دارد. آن شهر را جرجومه نامند. در ایام استیلای رومیان بر شام و انطاکیه امور ایشان به بطریق انطاکیه و والی آن راجع بود. چون ابو عبیده به انطاکیه آمد و آن شهر را فتح کرد، اهل جرجومه در شهر خویش بماندند، و چون بر خود بیم داشتند، کوشیدند تا به رومیان ملحق شوند. مسلمانان ملتفت ایشان نشدند و کسی

(۱) سرخسی گوید: حتی اگر کفار علاوه بر نقض پیمان گروگانهای مسلمانان را نیز بکشند، مقابله به مثل و کشتن گروگانهای ایشان برای مسلمانان جایز نیست، بلکه می‌توانند آنان را مؤبدا در دار الاسلام نگاه دارند. وی سپس مثال تاریخی در این باب ذکر کرده گوید: اهل موصل نقض عهد کردند و گروگانهای مسلمانان را کشتند. منصور دوانیقی با علماء مشورت کرد و آنان گفتند: طبق شرطی که پذیرفته‌اند قابل کشتن اند، ابو حنیفه ساکت بود و چون خلیفه رأی او را پرسید، گفت: تو بر آنان شرطی کرده‌ای که جایز نبوده است و آنان در قبال تو شرطی بر خود پذیرفته‌اند که آن نیز روا نیست، و کل شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل و لاترز وازرة و زر اخی. (رک. شمس الدین سرخسی: کتاب المبسوط، الجزء العاشر، کتاب السیر).

۲۳۲

نیز آنان را متوجه امر جراحمه نساخت. آنگاه اهل انطاکیه نقض عهد کرده غدر ظاهر ساختند و ابو عبیده سپاهیانی را گسیل داشت و بار دوم آنجا را بگشود و حبیب بن مسلمه فهری را بر آن ولایت داد و او به غزای جرجومه رفت. ولی اهل شهر با وی نجنگیدند و بلکه امان و صلح طلبیدند و با وی صلح کردند، بر این قرار که یاور و جاسوس و دیدبانهای مسلمانان در کوهستان لکام باشند و جزیه ندهند و هر گاه با مسلمانان در جنگها شرکت جویند و دشمنان ایشان را بکشند، اموالی که از کشتگان به دست آورند، از آن خودشان باشد. کسان دیگری هم که در آن شهر بودند از بازرگانان و مزدوران و خدمه، اعم از نبطی و غیر آن، و همچنین اهل قریه‌ها نیز در این صلح وارد شدند و آنان را روادیف^(۱) نامیدند، زیرا آن جماعات از مردم شهر نبوده بلکه تابع و دنباله روی ایشان به شمار می‌رفتند. قول دیگر این است که چون اهل شهر به اردوی مسلمانان آمدند، آن جماعت را نیز بر ترک ستوران خویش بیاوردند و از این روی روادیف خوانده شدند.

جراحمه گاهی با والیان به راه راست بودند و گاهی منحرف شده با رومیان مکاتبه می‌کردند و ایشان را یاری می‌دادند. در ایام ابن زبیر که مروان بن حکم وفات یافت و پس از وی عبد الملک بن مروان به عنوان ولی عهد خلافت در مقام گرفتن این سمت برآمد و آماده حرکت به عراق برای جنگ با مصعب بن زبیر شد، گروهی از سواران رومی به کوهستان لکام رفتند. یکی از سرکردگان رومی بر آنان فرماندهی داشت و از آنجا به لبنان رفتند و جماعتی انبوه از مردم جرجومه و نبطیان و بردگان

(۱) به معنی دنبال روندگان و تابعان و کسانی که بر ترک اسب یا چارپای کسان دیگر سوار شوند.

۲۳۳

فراری متعلق به مسلمانان به ایشان پیوستند. عبد الملک بن مروان در مانده و ناچار شد با آنان صلح کند، بر این قرار که هر روز جمعه هزار دینار به ایشان بپردازد. و نیز با طاغیه روم به قرار پرداخت مالی صلح کرد، زیرا فرصت جنگیدن با او را

نداشت و از آن می‌هراسید که وی به شام تازد و بر آن دیار غلبه کند. در این مصالحه عبد الملک به معاویه اقتداء کرد که چون گرفتار جنگ با مردم عراق شد با رومیان صلح کرد، بر این قرار که مالی به آنان بدهد و در مقابل گروگانهایی بگیرد و در بعلبک نگاه داشت.

کار عبد الملک با ماجرای طلب خلافت از سوی عمرو بن سعید بن عاصی مصادف شد و او دروازه‌های دمشق را پس از خروج عبد الملک از آنجا بیست و بر گرفتاری وی بیفزود. این واقعه به سال هفتاد رخ داد. سپس عبد الملک سحیم بن مهاجر را نزد فرمانده رومی فرستاد و او به نیرنگ به وی نزدیک شد و توانست ناشناس نزد او راه یابد. آنگاه حالت طرفداری و مساعدت از خود نشان داد و با بدگویی و دشنام و اهانت به عبد الملک به وی نزدیک شد تا جایی که از او مطمئن و به وی غره گشت. سپس سحیم با جمعی از موالی و لشکریان عبد الملک که آنان را در مکانی که خود می‌دانست مقام داده و برای حمله به وی آماده ساخته بود، بر او تاخت و خود و رومیان همراهش را بکشت و برای آنان که به او پیوسته بودند اعلام امان کرد. پس جراحمه پراکنده شده به قریه‌های حمص و دمشق رفتند و اکثرشان به شهر خود در لکام بازگشتند. نبطیان نیز به قریه‌های خود رفتند و بردگان نزد ارباب خویش مراجعت کردند. میمون جرجمانی برده‌یی رومی از آن اولاد ام الحکم خواهر معاویه بن ابی سفیان بود که از ثقفیان بودند. نسبت وی به جراحمه به خاطر در آمیختن وی با ایشان و رفتن به جبل لبنان همراه آنان بود. خبر دلیری و شجاعت او به

۲۳۴

عبد الملک رسید و از اربابش خواست که او را آزاد کنند و آنان چنان کردند. آنگاه او را بر جمعی از سپاهیان ریاست داد و به انطاکیه فرستاد و او همراه مسلمة بن عبد الملک به غزای طوانه رفت. وی بر هزار تن از سپاهیان انطاکیه فرماندهی داشت و در آن معرکه دلیریها نشان داد و نبردی چشمگیر بکرد و به شهادت رسید. عبد الملک از این رخداد غمگین شد و سپاهی عظیم به خونخواهی وی به جنگ رومیان فرستاد.

گویند: چون سال هشتاد و نه فرا رسید، جراحمه در شهر خود گرد آمدند و جمعی از رومیان از سمت اسکندرونه و روسس به آنان پیوستند. ولید بن عبد الملک مسلمة بن عبد الملک را سوی ایشان فرستاد و او با جماعتی بر آنان فرود آمد و آن شهر را با قبول این شرایط بگشود که اهل آن به هر یک از بلاد شام که خواهند بتوانند رفت، و جاری مردانشان هشت دینار، و از آن خانواده‌هایشان خواربار از گندم و روغن، برابر دو مد گندم و دو قسط روغن، برقرار شود، و خود و هیچ یک از فرزندان و زنانشان به ترک نصرانیت وادار نشوند، و جامه همانند مسلمانان پوشند، و از خود و اولاد و زنانشان جزیه نستانند، و نیز بر این قرار که همراه مسلمانان به غزا روند و اگر کسی را در جنگ تن به تن به قتل رسانند، سلب^(۱) او را از بهر خود برگیرند و از تجارت ایشان و اموال ثروتمندانشان همان اندازه اخذ شود که از اموال مسلمانان گرفته می‌شود. آنگاه شهرشان را خراب کرد و آنان را کوچ داد و در جبل الحوار و سنح اللولون و عمق تیزین اسکان داد. جمعی از ایشان نیز به حمص رفتند. بطریق جرجومه

(۱) سلب به معنی تمامی چیزهایی است که سپاهی مقتول در جنگ با خود به همراه دارد، شامل جامه‌های تن وی و جنگ افزار و جز آن هر چه باشد.

۲۳۵

با جماعتی که همراه وی بودند به انطاکیه رفت و سپس از آنجا به بلاد روم گریخت. برخی از عمال جراحمه انطاکیه را به پرداخت جزیه سرانه ملزم ساختند و آنان مرافعه نزد الوائق، که در آن زمان خلیفه بود، بردند و او دستور داد تا تکلیف جزیه را از ایشان برگیرند.

برخی از کتاب که مرا به ایشان وثوق است، حکایت کردند که المتوکل علی الله بفرمود تا از این جراحمه جزیه گیرند، و اگر از زمره کسانی باشند که در کار مسلحه‌ها و غیر از آن از ایشان کمک گرفته می‌شود، در حق آنان ارزاق جاری برقرار شود. به گفته ابو الخطاب ازدی اهل جرجومه در ایام عبد الملک به قریه‌های انطاکیه و عمق تاخت و تاز می‌کردند

و چون صائفه‌یی به غزا می‌رفت، بر گروههایی که از عده عقب افتاده یا برای الحاق به سپاه آمده بودند و فی الجمله بر هر فردی در موخره اردو که دست می‌یافتند، کمین و راهزنی می‌کردند و مسلمانان را غافلگیر و بر آنان می‌تاختند. پس به فرمان عبد الملک برای جمعی از مردم انطاکیه و نبطیان آن دیار عطایا مقرر شد و آنان را به سلاح مجهز کرد و پشت سر سپاهیان صائفه‌ها قرار دادند تا جراحه را از موخره سپاه برانند و این جماعات را روادیف خواندند و برای هر یک از ایشان هشت دینار مقرر داشتند. لکن خبر نخست استوارتر است.

ابو حفص شامی از محمد بن راشد و او از مکحول روایت کرده است که معاویه در سال چهل و نه یا پنجاه جماعتی از زطیان بصره و سیابجه را به سواحل کوچ داد و برخی از ایشان را در انطاکیه مقیم کرد. ابو حفص گوید: در انطاکیه محله‌یی است به نام زط، و در بوقا از توابع انطاکیه نیز گروهی از اولاد آنان می‌زیند که ایشان را نیز زط می‌خوانند. ولید بن عبد الملک نیز جمعی از

۲۳۶

زطیان سند را به انطاکیه منتقل کرد و آنان از جمله کسانی بودند که محمد بن قاسم برای حجاج آورده و حجاج هم ایشان را به شام فرستاده بود.

محمد بن سعد از واقدی نقل کرد که در جبل لبنان جماعتی که از عامل خراج بعلبک شکایت داشتند، خروج کردند و صالح بن علی بن عبد الله بن عباس گروهی را گسیل داشت و آنان جنگجویان ایشان را بکشتند و دیگران را بر دین خود باقی نهادند و آنان را به قریه‌هایشان باز گردانیدند و جمعی از اهل لبنان را از بلدشان کوچانیدند. قاسم بن سلام از محمد بن کثیر مرا حکایت کرد که گفته بود: اوزاعی نامه‌یی دراز به صالح بنوشت که او از آن نامه این مطالب را به خاطر داشت: بسا که بین اهل ذمه رانده شده از جبل لبنان کسانی باشند که خروج کنندگان را در کار ایشان یاری نداده‌اند، همان خروج کنندگانی که خبر یافته‌ام برخی را کشته و بعضی دیگر را به قریه‌هایشان باز گردانیده‌ای. چگونه می‌توان عامه مردم را به گناهی که خاصه مرتکب شده‌اند مأخوذ داشت، تا بتوان آنان را از دیار و دارائیشان دور کرد؟ حکم خدای تعالی در این باب که لا تزر وازرة وزر اخری^(۱) زیبنده‌ترین دستوری است که باید بر آن استوار بود و بدان اقتداء کرد و شایسته‌ترین وصایا که باید حفظ و رعایت کرد وصیت رسول الله (ص) است که گفت: هر که با معاهدی^(۲) ظلم کند و تکلیفی فوق طاقتش بر او قرار دهد، من بر او حجت خواهم کرد. پس از آن نیز مطالبی ذکر کرد.

محمد بن سهم انطاکی از معاویه بن عمرو و او از ابو اسحاق

(۱) و بر ندارد هیچ بردارنده‌یی کرد بد تنی دیگر. سوره انعام، آیه ۱۶۴.

(۲) کسی که عهدی با مسلمانان دارد.

۲۳۷

فرازی روایت کرد که بنو امیه به کمک اهل شام و جزیره با رومیان در حوالی ثغرای آن دو بلد تابستان و زمستان به جنگ می‌پرداختند و سفایینی از بهر نبرد آماده می‌داشتند، و نگاهبانان در سواحل می‌گماردند، هر چند که در خلال دوره‌های حزم و هشیاری اوقات غفلت و اهمال نیز در میان بود. چون ابو جعفر منصور به ولایت رسید کار ساختن دژها را در سواحل و شهرهای آن ناحیت دنبال کرد، و بلاد را آباد و مستحکم ساخت، و ابنیه‌یی که مورد نیاز بود بنا کرد، و همین کار را در مورد شهرهای ثغور نیز به انجام رسانید. زمانی که مهدی به خلافت رسید، آنچه از کار آبادی شهرها و ساختن دژها باقی بود به اتمام رسانید و بر قوای آن نواحی بیفزود. معاویه بن عمرو گوید:

اجتهاد هارون در امر جنگ و فراست او را در کار جهاد بس عظیم دیدیم. وی در زمینه صناعت^(۱) آنچه از پیش وجود نداشت بر پای کرد، در ثغور و سواحل به تقسیم اموال پرداخت، و رومیان را به قلق افکند و مقهور ساخت. المتوکل علی الله بفرمود تا در تمامی سواحل سفایینی نگاهداری کنند، و آن نواحی را با جنگجویان مجهز سازند. این امور در سال دویست و چهل و هفت به انجام رسید.

فتح ثغور شام

شیوخی از اهل انطاکیه و کسانی جز ایشان مرا گفتند که ثغور مسلمانان در شام در عهد عمر و عثمان رضی الله عنهما

(۱) منظور صنعت کشتی سازی و تعمیرگاههای سفاین است.

۲۳۸

و پس از آن، انطاکیه و شهرهای دیگری بود که رشید آنها را عواصم خواند. مسلمانان در آن سوی این ثغور به جنگ می‌پرداختند، چنان که امروزه نیز در ما وراء طرسوس این غزوات انجام می‌پذیرد. بین اسکندرونه و طرسوس دژها و مسلحه‌های رومیان قرار داشت، از آن جمله است قلاع و مسلحه‌هایی که امروزه سر راه مسلمانان قرار دارد. اهل این مناطق به احتمال دژها را رها کرده و از خوف به بلاد روم گریخته بودند، و رومیان جنگجویان خود را آورده و در آنها مقیم ساخته بودند. به قولی، هرقل اهل این شهرها را هنگام نقل مکان از انطاکیه با خود برده بود، تا مسلمانان را کار کشت و زرع مناطق بین انطاکیه و بلاد روم آسان نباشد، و الله اعلم.

ابن طسون بغراسی از شیوخ خود روایت کرد که گفتند: مشهور بین ما چنین است که هرقل اهل این دژها را با خود برد و آنها را ویران ساخت، و زمانی که مسلمانان به غذا آمدند، کسی را در آنها نیافتند. گاهی جمعی از رومیان در کنار این دژها کمین کرده ناگهان بر موخره سپاه و عقب‌ماندگان از لشکر می‌تاختند.

فرماندهان شاتیه‌ها و صائفه‌ها^(۱) هر زمان که به بلاد روم می‌رفتند، هنگام خروج سپاه کثیری را به جای می‌نهادند. در باب اینکه چه کسی نخست از درب یعنی درب بغراس گذشت، اختلاف است. کسانی گویند: میسرة بن مسروق عبسی از آن تنگ گذشت. ابو عبیده بن جراح وی را گسیل داشته بود و او به جمعی از رومیان برخورد که گروهی از مستعربان غسان و تنوخ و ایاد نیز همراه ایشان بودند و می‌خواستند به هرقل بپیوندند. میسره بر آنان تاخت و کشتار عظیمی کرد. سپس، مالک اشتر نخعی نیز

(۱) به ترتیب به معنی جنگها و اردوهای زمستانی و تابستانی.

۲۳۹

که ابو عبیده وی را به یاری میسره فرستاده بود به او پیوست. ابو عبیده خود در انطاکیه بود. کسان دیگری گویند: نخستین کسی که از درب گذشت عمیر بن سعد انصاری بود، به هنگامی که برای کار جبله بن ایهم می‌رفت. ابو الخطاب ازدی گوید: مرا خبر دادند که ابو عبیده خود به صائفه رفت و از مصیصه و طرسوس گذشت. مردمان این ناحیه و دژهای نزدیک آن کوچیده بودند و او از سرزمین دشمن عبور کرد و با جنگجویان خود به زنده رسید.

دیگران گویند که ابو عبیده میسرة بن مسروق را گسیل داشت و او بود که به زنده رسید.

ابو صالح فراء از مردی دمشقی به نام عبد الله بن ولید روایت کرد که او نیز - به نظر ابو صالح - به روایت از هشام بن غاز و او از عبادة بن نسی نقل کرده بود که چون معاویه در سال بیست و پنج به غزای عموریه رفت، دژهای بین انطاکیه و طرسوس را خالی یافت، پس جماعتی از اهل شام و جزیره و قنسرین را تا فراغ از نبرد بر آنها گمارد، و یک یا دو سال پس از آن یزید بن حر عبسی را به صائفه فرستاد. وی به امر معاویه همان ترتیب را مجری داشت، و والیان دیگر نیز همین روش را معمول می‌داشتند.

مرد دمشقی همچنین گفت: در جنگنامه‌های معاویه خواندم که وی به سال سی و یک به غزای ناحیه مصیصه رفت و به درولیه رسید و چون از آنجا برون شد تا انطاکیه دژی را نگذارد مگر آنکه ویران ساخت.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که چون سال هشتاد و چهار فرا رسید عبد الله بن عبد الملک بن مروان

به صائفه رفت، و از درب انطاکیه به مصیصه آمد و در آنجا دژی بر پایه حصن قدیمی بنا کرد و گروهی از لشکریان را در آن اسکان داد که از آن جمله سیصد مرد گزیده معروف به نیرومندی و دلوری

۲۴۰

بودند. مسلمانان پیش از آن در آن مکان سکونت نکرده بودند.

وی در آنجا مسجدی بر فراز تپه دژ بساخت، و سپس با لشکر خود به غزای دژ سنان رفت و آن را بگشود. آنگاه یزید بن حنین طائی انطاکی را گسیل داشت که او حملاتی انجام داد، و سپس نزد وی بازگشت.

ابو الخطاب ازدی گوید: نخستین کس در اسلام که دژ مصیصه را بنا کرد عبد الملک بن مروان بود که در سال هشتاد و چهار به دست پسر خود عبد الله بن عبد الملک آن دژ را بر پایه قدیمی اش بساخت. بنای این دژ و گماردن پادگانی بر آن در سال هشتاد و پنج فرجام یافت. در این دژ کلیسایی بود که به انبار غله بدل شد و همه ساله طالع‌هایی از انطاکیه به آن محل آمده زمستان را در آنجا می‌گذرانیدند، و سپس باز می‌گشتند. شمار این طالع‌ها بین هزار و پانصد تا دو هزار تن بود. و نیز گفت که عمر بن عبد العزیز به سفر رفت و به قلعه مصیصه رسید و خواست که آن را خراب کند و نیز دژهای میان آن نقطه و انطاکیه را ویران سازد، و می‌گفت: نمی‌خواهم رومیان اهل این دژها را در محاصره گیرند.

ولی مردم به وی گفتند: سبب ساختن دژ آن بوده است که اهل آنها رومیان را از انطاکیه دور نگاه دارند، و اگر آن قلاع را خراب کند، در برابر دشمن مانعی پیش از انطاکیه به جای نخواهد ماند. پس از این کار منصرف شد و برای اهل آن ناحیه مسجد جامعی در کفرییا بنا کرد و آب انباری در آن بساخت، که نامش بر آن نوشته بود. آن مسجد که به نام مسجد دژ خوانده می‌شد، در عهد خلافت المعتصم ویران شد. گوید که سپس هشام بن عبد الملک ربض را بنا کرد و مروان بن محمد، الخصوص را در شرق جیحان بساخت و دیواری بر آن کشید و دروازه‌یی چوبین بر آن قرار داد و خندقی حفر کرد. چون ابو العباس به خلافت رسید،

۲۴۱

برای چهار صد سپاهی در مصیصه عطایا بر قرار کرد و آنان را بر قوای آن بلد افزود و اقطاعی بر ایشان مقرر داشت. هنگامی که المنصور خلیفه شد، برای چهار صد مرد دیگر در مصیصه عطایا معین کرد، و چون سال یکصد و سی و نه فرا رسید، دستور داد تا آن شهر را عمران کنند. دیوار شهر بر اثر زلزله خلل دیده و اهالی در درون بلد اندک بودند. پس بارویی برای شهر بساخت و مردمان را در سال یکصد و چهل در آنجا اسکان داد و آن را المعموره خواند و مسجد جامعی چند برابر مسجد عمر در محل معبدی که آنجا بود بنا کرد. سپس مأمون در ایامی که عبد الله بن طاهر بن حسین بر مغرب ولایت داشت، مسجد را بزرگتر کرد. منصور برای یک هزار سپاهی در آن شهر عطایا مقرر داشت، و آنگاه مردم الخصوص را که از پارسیان و صقلیبیان و نبطیان نصاری بودند، به آنجا منتقل کرد. این مردمان را مروان در الخصوص اسکان داده بود. منصور مناطقی را در عوض خانه‌هایشان و به همان اندازه به ایشان داد و خانه‌ها را خراب کرد و آنان را در ایجاد بناها یاری داد، و اقطاع و مسکنهایی برای لشکریانی که بر شهر گمارده بود، معین کرد. چون مهدی به خلافت رسید، دو هزار مرد را بر مصیصه گمارد، لکن اقطاعی برای ایشان قرار نداد، زیرا که شهر از سپاهیان و داوطلبان پر شده بود. طالع‌ها نیز همچنان از انطاکیه همه ساله به مصیصه می‌آمدند تا آنکه سالم برلسی والی شهر شد و به جای آن، پانصد جنگجو را به خدمت گمارد و به عطای ده دیناری هر یک ده دینار نیز بیفزود. پس اهل بلد فزونی گرفتند و نیرومند شدند، و این در زمان خلافت مهدی بود.

محمد بن سهم از مشایخ ثغور حکایت کرد که رومیان در آغاز دولت مبارکه بر اهل مصیصه ابرام کردند تا آنکه شهر

را ترک

۲۴۲

گفتند و صالح بن علی، جبریل بن یحیی بجلی را به آنجا فرستاد، و او آن شهر را عمران کرد و مردمان را در سال یکصد و چهل در آن سکونت داد. رشید کفرییا را بنا کرد، و به قولی ابتدای ساختن آن در خلافت مهدی بوده و سپس رشید بنای

آن را تغییر داد و خندقی دور شهر حفر کرد. در زمان مأمون از وظیفه تسلیم خراج که بر منازل شهر مقرر شده بود به وی شکایت بردند و او آن وظیفه را باطل کرد. منازل شهر مانند دکانها بودند. مأمون فرمان داد تا بارویی بر شهر بکشند. این بارو را بالا آوردند، لکن کار آن به پایان نرسیده بود که مأمون وفات یافت و المعتصم بالله دستور داد آن را تمام کنند و برفرازش کنگره‌هایی بسازند.

گویند: کسی که مثقب را به گونه دژ درآورد، هشام بن عبد الملک بود و او این کار را به دست حسان بن ماهویه انطاکی انجام داد و هنگام حفر خندق آن استخوان ساق پای بسیار درازی را پیدا کرد و آن را نزد هشام فرستاد. هشام دژ قطرغاش را به دست عبد العزیز بن حیان انطاکی بنا کرد و نیز قلعه موره را به دست مردی از اهالی انطاکیه ساخت. سبب بنای این قلعه آن بود که رومیان در تنگ لکام در عقبه البیضاء متعرض فرستاده او شده بودند. وی در آنجا چهل مرد و جمعی از جراحمه را ترتیب کرد و در بغراس مسلح‌هایی با پنجاه مرد قرار داد و برای آن قلعه‌یی نیز ساخت. هشام دژ بوقا از توابع انطاکیه را بنا کرد، که پس از چندی از نو ساخته شد و به تازگی نیز مرمت شده است. پس از هجوم رومیان به ساحل انطاکیه در خلافت المعتصم، محمد بن یوسف مروزی معروف به ابو سعید، دژی را در آنجا ساخت.

داود بن عبد الحمید قاضی رقه از پدرش و او از جدش حکایت کرد که عمر بن عبد العزیز می‌خواست مصیبه را ویران کند و مردمش را از آنجا کوچ دهد، و این به خاطر مزاحمتی

۲۴۳

بود که از ناحیه رومیان بر آنان وارد می‌شد، ولی قبل از این کار وفات یافت.

برخی از مردم انطاکیه و بغراس مرا حکایت کردند که مسلمة بن عبد الملک در غزوه عموریه زنانش را نیز همراه برد، و جمعی با وی بودند که آنان نیز زنان خود را همراه داشتند. بنو امیه این کار را به خاطر آن می‌کردند که جنگجویان از غیرت بر حرم خود در جنگ به جد باشند. چون وی به عقبه بغراس رسید در معبر باریکی که بر دره‌یی مشرف بود، محملی که زنی در آن قرار داشت به قعر دره فرو غلتید. پس مسلمة فرمان داد که سایر زنان پیاده راه روند و آن محل را عقبه النساء نامیدند. المعتصم.

در پایان آن راه کوهستانی دیواری کوتاه از سنگ بنا کرد.

ابو نعمان انطاکی گوید: راه بین انطاکیه و مصیبه محل درندگان است و مردم با شیر برخورد کرده‌اند. چون از این امر به ولید بن عبد الملک شکایت کردند، وی چهار هزار گاو میش نر و ماده به آنجا فرستاد و وجود آنها به یاری خداوند نافع افتاد. محمد بن قاسم ثقفی عامل حجاج بر سند هزاران گاو میش از آنجا فرستاده بود.

حجاج از این گاو میشها نزد ولید فرستاد و او چهار هزار رأس را بفرستاد و بقیه را در بیشه‌های کسکر مأوی داد. زمانی که یزید بن مهلب مخلوع و سپس کشته شد، و یزید بن عبد الملک اموال بنو مهلب را قبضه کرد، چهار هزار گاو میش در کوره‌های دجله و کسکر از آن ایشان به دست آمد که یزید بن عبد الملک آنها را نیز همراه زطیان آن نواحی به مصیبه فرستاد. پس اصل گاو میشها در مصیبه هشت هزار بوده است. در ایام فتنه مروان بن محمد بن مروان اهل انطاکیه بر بسیاری از آنها دست یافته از آن خود کردند. چون منصور به خلافت رسید فرمان داد گاو میشها را به مصیبه باز گردانند. اما اصل گاو میشهای انطاکیه آنها بی بود

۲۴۴

که زطیان همراه خود آوردند. گاو میشهای بوقا نیز به همین سان بود.

ابو الخطاب گوید: پلی که بین راه اذنه به مصیبه وجود دارد، و در نه میلی مصیبه واقع است، به سال یکصد و بیست و پنج ساخته شد، و آن را پل ولید می‌خوانند. وی ولید بن یزید بن عبد الملک بود که کشته شد. ابو نعمان انطاکی و دیگران گویند: اذنه در سال صد و چهل و یک یا صد و چهل و دو ساخته شد. سپاهیان خراسانی به فرماندهی مسلمة بن یحیی بجلی و لشکریان شامی به سرکردگی مالک بن ادهم باهلی در آنجا لشکرگاه به پا کردند، و این دو را صالح بن علی گسیل داشته بود.

گویند: چون سال صد و شصت و پنج رسید، مهدی پسر خود هارون الرشید را به غزای بلاد روم فرستاد و او در الخلیج منزل کرد، و سپس از آنجا برفت. وی مصیبه و مسجد آن را ترمیم کرد و بر عده نگهبانانش افزود و مردمان را سلاح و زاد بداد، و قصری را که کنار جسر اذنه بر رود سیحان است، بنا کرد. پیش از آن، منصور صالح بن علی را برای جنگ با بلاد روم فرستاده و او نیز هلال بن ضیغم را با جماعتی از مردم دمشق و اردن و دیگران گسیل داشته بود و او آن قصر را ساخته بود. لکن بنای قصر محکم نبود و رشید آن را خراب کرد و دوباره بساخت. سپس در سال صد و نود و چهار ابو سلیم فرج الخادم به بنای اذنه اقدام کرد، و آن را محکم ساخت و بر آن دژ پدید آورد و جمعی از مردان خراسان و جز ایشان را با افزودن به عطایا به آنجا آورد، و این به امر محمد بن رشید انجام شد. آنگاه قصر سیحان را مرمت کرد. رشید در سال صد و نود و سه مرده بود و عامل او برای جمع عشر در ثغور ابو سلیم بود. محمد وی را بر کار خود باقی گذارد و این ابو سلیم همان است که در انطاکیه خانه‌یی به نام وی موجود است.

۲۴۵

محمد بن سعد به نقل از واقدی مرا حکایت کرد که حسن بن قحطبه طائی در سال صد و شصت و دو به سرکردگی سپاهی از اهل خراسان و موصل و شام و نیروهای کمکی یمن و داوطلبان عراق و حجاز به غزای بلاد روم رفت و از سمت طرسوس به نبرد شتافت و به مهدی خیر داد که ساختن و مستحکم کردن طرسوس و گماردن جنگجویان در آن چه فوایدی برای مسلمانان می‌تواند داشته باشد و تا چه اندازه در مهار کردن و ممانعت دشمن از کیدها و کوششهایی که معمول می‌دارد، موثر خواهد بود. حسن در آن جنگ آزمون شجاعت نیکویی داد و سرزمین روم را زیر پای نهاد و مقهور ساخت، چنان که او را شیتن^(۱) نام نهادند. در آن جنگ مندل عنزی محدث کوفی و معتمر بن سلیمان بصری همراه وی بودند.

محمد بن سعد از سعد بن حسن روایت کرد که چون حسن از بلاد روم خارج شد در مرج طرسوس فرود آمد، و از آنجا به شهر رفت که خراب شده بود. پس شهر را نظاره کرد و از همه سوی دور آن بگشت و از شماره نفوس جوینا شد، و آنان را یکصد هزار بیافت. پس چون نزد مهدی آمد امور آن شهر را برای او وصف کرد و وی را خبر داد که ساختن و گماردن نگهبانان بر آن بلد تا چه حد می‌تواند سبب غیظ دشمن و مهار کردن وی و نیرومندی اسلام و اهل آن گردد. و نیز درباره الحدت خبرهایی داد که رغبت وی را در ساختن مدینه آن برانگیخت. مهدی به وی دستور داد که طرسوس را بسازد و بنای مدینه حدث را نیز آغاز کند. پس آن مدینه ساخته شد. مهدی همچنین وصیت به ساختن طرسوس کرد. چون سال صد و هفتاد و یک رسید، رشید را خبر دادند که رومیان

(۱) به معنی شیطان.

۲۴۶

در اندیشه رفتن به طرسوس و مستحکم ساختن آن و گماردن جنگجویان در آنجا هستند. پس هرثمة بن اعین را در سال صد و هفتاد و یک به صائفه فرستاد و به وی فرمان داد تا طرسوس را عمران کند و در آن بناها بسازد و تمصیر کند. وی چنان کرد، و به دستور رشید این کار را به فرج بن سلیم خادم سپرد و وی را وکیل در ساختن آن شهر قرار داد و خود به مدینه السلام رفت و نخستین گروه سپاهیان اعزامی از اهل خراسان را که سه هزار تن بودند، گسیل داشت که به طرسوس وارد شدند. سپس گروه دوم را فرستاد که دو هزار مرد بودند، یک هزار از اهالی مصیبه و هزار دیگر از مردم انطاکیه، و برای هر مرد ده دینار اضافه بر ده دینار که اصل عطای ایشان بود، مقرر داشت. این دو گروه در آغاز محرم سال صد و هفتاد و دو نزدیک باب الجهاد مدائن اردو زدند تا بنای طرسوس و استحکامات آن و ساختن مسجدش به پایان رسید.

فرج اراضی بین دو نهر را مساحی کرد و آن به چهار هزار قطعه زمین، هر قطعه بیست ذراع در بیست ذراع، بالغ گردید. این اراضی را به اهل طرسوس به اقطاع سپرد، و دو گروه سپاهی را در ماه ربیع الاخر سال صد و هفتاد و دو در آن بلد اسکان داد.

گویند: عبد الملک بن صالح، یزید بن مخلد فرازی را بر طرسوس ولایت داد. لکن خراسانیان مقیم آن بلد وی را

طرد کردند، زیرا که به خاطر هبیره او را مبعوض می‌داشتند. ابو الفوارس به جای وی نشست، و عبد الملک بن صالح آن را تأیید کرد. این واقعه به سال یکصد و هفتاد و سه رخ داد.

محمد بن سعد از واقدی روایت کرد که اهل سیسیه ترک بلد کرده در سال صد و نود و چهار، یا صد و نود و سه، به اقصای روم رفتند.

سیسیه کرسی تل عین زربه است که در خلافت المتوکل علی الله به دست علی بن یحیی ارمنی عمران شد، و سپس رومیان آن را

۲۴۷

خراب کردند. گویند: کسی که «انطاکیه سوخته» را در بلاد روم به آتش کشید، عباس بن ولید بن عبد الملک بود. گویند: تل جبیر به مردی از فارسیان انطاکیه منسوب است که او را در آن موضع نبردی رخ داده بود، و از طرسوس کم از ده میل دور است. و گویند که دژ ذو الکلاع همان ذو القلاع است، زیرا سه قلعه دارد و نام آن تحریف شده است. معنی نام این دژ در زبان رومی دژی است که سر به ستارگان می‌کشد. و گویند: کلیسای صلح را از آن رو بدین نام خوانند که چون رومیان مال الصلح خود را برای رشید می‌آوردند، در آنجا منزل کردند.

مرج حسین به حسین بن مسلم انطاکی منسوب است که در آنجا نبرد کرده و دشمن را مقهور ساخته بود. گویند مهدی پسر خود هارون الرشید را در سال صد و شصت و سه به غزا فرستاد و او اهل صمالو را به محاصره گرفت. این واژه همان است که عامه آن را سمالو می‌گویند. آنان برای اهل ده خانه، که امیر بلد نیز جزء ایشان بود، امان طلبیدند و این خواسته اجابت شد. شرط امان ایشان این بود که میان آنان جدایی افکنده نشود. این جماعت را در باب شماسیه بغداد منزل دادند، و آنان نام موضع خود را سمالو نهادند که معروف است. به قولی دیگر جماعت مذکور پذیرفتند که مهدی درباره ایشان حکم کند، و او آنان را زنده گذارد و در آن موضع گرد آورد و بفرمود تا آن را سمالو نامند. به فرمان رشید نسبت به باقی کسانی که در دژ مانده بودند جار زده شد و آن جماعت به فروش رسیدند. یک مرد حبشی که رشید و مسلمانان را دشنام داده بود، دستگیر و بر فراز برجی از برجهای دژ مصلوب گشت.

احمد بن حارث واسطی از محمد بن سعد و او از واقدی روایت کرد که در سال صد و هشتاد رشید فرمان داد تا به ساختن شهر

۲۴۸

عین زربه و مستحکم کردن آن بپردازند و جماعتی از اهل خراسان و جز ایشان را برگزید و به آنجا فرستاد و منازل را اقطاعاً به ایشان داد. سپس در سال صد و هشتاد و سه بفرمود تا هارونیه را بسازند که ساخته شد و پادگانی از جنگجویان و مهاجران را در آنجا قرار داد و آن بلد به وی منسوب شد. به گفته‌ی، رشید آن را در عهد مهدی ساخت و در خلافت خویش به پایان رسانید. گویند: کلیسای سیاه از سنگ سیاه بود و رومیان آن را در اوایل عهد خود بنا کرده بودند، و قلعه‌ی داشت قدیمی که به مرور حوادث ویران شده بود. رشید فرمان داد تا مدینه کلیسای سیاه را بسازند و آن را مستحکم کنند و جنگجویانی را با افزودن به عطایای پرداختی به ایشان در آنجا بگمارد.

یکی از مردم ثغور به نام عزون بن سعد مرا خبر داد که رومیان به آنجا حمله کردند و در آن وقت قاسم بن رشید در دابق بود.

رومیان چارپایان مردم را براندند و گروهی از ایشان را اسیر کردند. اهل مصیصه و سپاهیان داوطلب آن شهر به جنگ رومیان رفتند و تمامی آنچه را که آنان به چنگ آورده بودند رها ساختند و جمعی را بکشتند و ما بقی منکوب و منهزم بازگشتند. قاسم کسانی را گسیل داشت و آنان شهر را مستحکم ساختند و مرمت کردند و بر پاسداران آن بیفزودند. المعتمم بالله جمعی از زطیانی را که بر بطیحه‌های بین واسط و بصره مستولی شده بودند، به عین زربه منتقل کرد، و مردم آن بلد از وجود ایشان منتفع شدند.

ابو صالح انطاکی مرا گفت که ابو اسحاق فرازی از خریدن زمین در آن ثغور اکراه داشت، و می‌گفت: در آغاز کار

قومی بر این ناحیه چیره شدند و رومیان را از آنجا برانندند، ولی آن را قسمت نکردند، و سپس اراضی نصیب دیگران شد و این شبهه‌یی

۲۴۹

را در کار پدید آورده است و خردمند را زبید که به ترک آن گوید.

بر اثر ایغاراتی که در ثغور جاری بود، میزان وجوه ده یک دریافتی از اراضی کاهش یافت، چنان که هزینه‌ها را تکافو نمی‌کرد. پس المتوکل علی الله در سال دویست و چهل و سه بفرمود تا این گونه ایغارات را ابطال کنند، و چنین شد.

فتحهای جزیره (جزیره فرات)

داود بن عبد الحمید قاضی رقه از پدر خود و او از جد وی و او از میمون بن مهران روایت کرد که جزیره را تماماً عیاض بن غنم پس از وفات ابو عبیده گشود، و عمروی را بر آن ناحیه ولایت داد. ابو عبیده عیاض را به جانشینی خود بر شام گمارده بود، و عمر بن خطاب نخست یزید بن ابی سفیان و سپس معاویه را بر شام ولایت داد، و عیاض را بفرمود تا به غزای جزیره رود.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از جمعی از جزریان^(۱) و ایشان از سلیمان بن عطاء قرشی نقل کردند که ابو عبیده عیاض بن غنم را به جزیره فرستاد، و هنگام وفات ابو عبیده عیاض در آنجا بود، و سپس عمر او را بر آن دیار ولایت داد.

بکر بن هیثم از نفیلی عبد الله بن محمد و او از سلیمان بن عطاء حکایت کرد که چون عیاض بن غنم، که ابو عبیده وی را گسیل داشته بود، الرها را فتح کرد، سوار بر اسب کمیت^(۲) خود بر دروازه شهر بایستاد و با اهل بلد بر این قرار صلح کرد که معبد ایشان

(۱) یعنی مردم جزیره.

(۲) کمیت: اسب سرخ مایل به قهوه‌یی با یال و دم سیاه.

۲۵۰

و آنچه در حول آن است، از آن ایشان باقی ماند و کلیسایی افزون بر آنچه موجود است نساژند و مسلمانان را در قبال دشمنان نشان یاری دهند و اگر چیزی از این جمله شروط را فروگذار کنند ذمه‌یی برای ایشان به جا نماند. اهل جزیره نیز صلحی را از گونه صلح مردم الرها پذیرفتند.

محمد بن سعد از واقدی روایت کرد که گفت: درست‌ترین خبری که درباره عیاض شنیده‌ایم، این است که ابو عبیده در طاعون عمواس به سال دوازده وفات یافت، و عیاض را به جای خود برگزیده بود. آنگاه نامه عمر به وی رسید که او را به ولایت حمص و قنسرین و جزیره منصوب داشته بود. پس روز پنجشنبه نیمه شعبان سال هجده با پنج هزار سپاهی راهی جزیره شد.

بر مقدمه سپاه میسرة بن مسروق عبسی و بر میمنه سعید بن عامر بن حدیم جمحی و بر میسره صفوان بن معطل سلمی قرار داشتند.

خالد بن ولید نیز در میسره بود. به گفته‌یی خالد پس از ابو عبیده تحت لوای احدی نرفت و در حمص بماند تا در سال بیست و یک بمرد و به عمر وصیتی کرد. به زعم کسانی خالد در مدینه مرد، ولی خبر مرگ وی در حمص استوارتر است.

گویند: طلحه سپاه عیاض به رقه رسید و بر حاضری پیرامون شهر که از آن اعراب بود و نیز بر جماعتی از فلاحان بتاخت و غنائمی به دست آورد. آنان که نجات یافتند، گریختند و به درون شهر رقه رفتند. عیاض با سپاه خود پیش آمد و در باب الرها که یکی از دروازه‌های شهر است، مجهز بایستاد. ساعتی بر مسلمانان تیر باریدن گرفت و جمعی از ایشان

مجروح شدند. سپس عیاض از آنان دور شد تا سنگها و تیرهایشان به وی اصابت نکند و سوار بر اسب شده دور شهر بگردید و بر دروازه‌ها دسته‌هایی از سواران بگمارد. سپس به اردوی خود بازگشت و گروه‌هایی از

۲۵۱

سپاهیان را به اطراف گسیل داشت که از قریه‌ها اسیران و طعام فراوان بیاوردند و در آن هنگام کشته‌ها درو شده بود. چون پنج یا شش روز گذشت و آنان در همین حال بودند، بطریق شهر کس پیش عیاض فرستاده طلب امان کرد. عیاض با او صلح کرد، بر این قرار که همه اهل شهر بر جانها و کودکان و اموال و شهر خود ایمن باشند. عیاض گفت: زمین از آن ما است، زیرا که آن را مقهور و احراز کرده‌ایم. سپس به شرط پرداخت خراج، اراضی را در دست ایشان باقی گذارد، و بر زمینهایی که اهل ذمه در آن مقیم نشده و به دست مسلمانان رها کرده بودند، عشر قرار داد. جزیه سرانه بر ایشان وضع کرد، و هر مردی ملزم شد دیناری در هر سال بپردازد، و زنان و کودکان را از این الزام خارج ساخت.

علاوه بر یک دینار، چند قفیز^(۱) گندم و مقداری روغن و سرکه و عسل نیز بر عهده آنان مقرر داشت، و این جمله را معاویه پس از ولایت یافتن جزیه ایشان قرار داد. آنگاه دروازه‌های شهر را گشودند و برای مسلمانان بازاری نزدیک دروازه الرهاء بر پای داشتند. عیاض این عهدنامه را برای ایشان بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه عیاض بن غنم روز ورود به رقه به اهل آن عطا کرد. آنان را بر جانها و اموال و کلیساهایشان امان داد که خراب نشود و کسی در آنها سکونت نگزیند، مادام که جزیه مقرر را بپردازند و غائله بر پای ندارند. باید که کلیسا یا معبدی احداث نکنند و ناقوس و باعوث^(۲) و صلیب ظاهر نسازند.

(۱) در این مقام، واحد حجم و پیمان‌هایی است برابر دوازده صاع. قفیز به عنوان واحد وزن و مساحت زمین نیز به کار می‌رود. در برخی نواحی ایران تا چندی پیش واحد زمان برای آبیاری بود.
(۲) نماز باران و نماز عید فصح نصاری.

۲۵۲

خداوند گواه، و گواهی او بسنده است. به مهر عیاض مختوم گشت.

و گویند که عیاض بر هر محتلم‌شونده‌یی از مردم رقه چهار دینار مقرر داشت و خبر استوار این است که بعدا عمر به عمیر بن سعد که والی رقه بود، نوشت که بر هر مردی از ایشان چهار دینار وضع کند، هم چنان که بر صاحبان رواج طلا مقرر بود.

گویند: سپس عیاض به عزم حران روان شد و در باج‌دی منزل کرد و مقدمه سپاه خود را بفرستاد. اهل حران دروازه‌ها را به روی ایشان ببستند. عیاض به دنبال آنان رهسپار شد و چون در آن موضع فرود آمد حرانیان اهل حران کس پیش وی فرستادند و به او خبر دادند که جزئی از شهر دست ایشان است، و از وی تقاضا کردند از آنجا به الرها رود، و به هر گونه که در آن شهر با او مصالحه کنند، ایشان نیز به همان قرار خرسندی خواهند داد، و بین او و نصرانیان حائل نخواهند شد تا آنان نیز به وی بپیوندند. چون نصاری از این خبر آگاهی یافتند، پیام دادند که آنچه حرانیان پیشنهاد کرده و بدان رضا داده‌اند، ایشان نیز خواهند پذیرفت. پس او به الرها آمد. اهل شهر گرد آمده ساعتی بر مسلمانان تیراندازی کردند، و سپس جنگجویانشان برون آمدند. مسلمانان آنان را شکست داده به درون شهر راندند. اهل شهر بی‌درنگی طلب صلح و امان کردند. عیاض خواست ایشان را اجابت کرد، و عهدنامه‌یی بدین سان برایشان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌یی است از عیاض بن غنم به اسقف الرها. هر گاه شما دروازه شهر را بر من بگشایید، بر این قرار که بابت هر مردی دیناری و دو مد گندم ادا کنید، بر جان و مال خود و من تبع خویش ایمن خواهید بود. بر شما است که راه گم‌کردگان را ارشاد و پلها و راههارا اصلاح و مسلمانان را

راهنمایی کنید. خداوند گواه، و گواهی او بسنده است.

داود بن عبد الحمید از پدر خویش و او از جد وی نامه عیاض را برای اهل الرها چنین نقل کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه عیاض بن غنم و مسلمانان همراه اوست برای اهل الرها. من آنان را بر خون و مال و کودکان و زنان و شهر و آسیابهایشان امان می‌دهم، هر گاه حقی را که بر عهده دارند، ادا کنند. و بر ایشان است که پلهای ما را اصلاح و راه گم کردگانمان را هدایت کنند. خداوند و فرشتگان او و مسلمانان گواهند.

گوید: عیاض سپس به حران آمد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه فهری را به سمیساط فرستاد. عیاض با اهل حران به صلحی همانند صلح الرها مصالحه کرد و ایشان دروازه‌ها را به روی وی گشودند و او مردی را بر ایشان ولایت داد. سپس به سمیساط رهسپار شد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه را بیافت که بر آن شهر ایستاده‌اند و بر بعضی قریه‌ها و دژهای آن غالب گشته‌اند. پس صلحی همانند صلح الرها با ایشان بست. عیاض از شهر الرها به غزا می‌رفت، و سپس به آنجا باز می‌گشت.

محمد بن سعد از واقدی و او از معمر و او از زهری روایت کرد که در جزیره جای پای نماند مگر آنکه به دست عیاض بن غنم در عهد عمر بن خطاب گشوده شد. وی حران و الرها و رقه و - قرقیسیا و نصیبین و سنجار را فتح کرد. محمد از واقدی و او از عبد الرحمن بن مسلمه و او از فرات بن سلمان و او از ثابت بن حجاج روایت کرد که گفت: عیاض رقه و حران و الرها و نصیبین و میافارقین و قرقیسیا و قریه‌ها و شهرهای فرات را به صلح و ارض آن را به عنوه بگشود. محمد از واقدی و او از ثور بن یزید و او از راشد بن سعد نقل کرد که

عیاض جزیره و شهرهای آن را به صلح و ارض آن را به عنوه بگشود.

به روایتی عیاض چون از رقه به حران آمد، آن شهر را خالی یافت و اهل آن به الرها رفته بودند و چون الرها را فتح کرد، ایشان همان جا با وی در باب شهر خود صلح کردند، و آن صلحی همانند صلح الرها بود.

ابو ایوب رقی مؤدب از حجاج بن ابی منیع رصافی و او از پدر خویش و او از جد وی روایت کرد که گفت: عیاض رقه و سپس الرها و آنگاه سمیساط را به صلح واحدی بگشود. سپس به سروج و راسکیفا و ارض بیضاء آمد و بر آن سرزمین غلبه کرد و دژها را به صلحی مانند صلح الرها بگشود. آنگاه مردم سمیساط از عهد خود تبری جستند و چون آن خبر به وی رسید سوی ایشان بازگشت و در حصارشان گرفت تا آن بلد را بگشود. و او را آگاهی دادند که اهل الرها عهد خویش بشکسته‌اند. چون سوی ایشان رفت، دروازه‌ها را به رویش بگشودند و او به شهر وارد شد و عامل خود را با گروهی بر آن بگمارد. سپس به قریه‌های فرات که همان جسر منبج و توابع آن است، رفت و آنها را به همان نحو بگشود و به عین الوردیه رفت که همان رأس العین است. این موضع در برابر وی مقاوم ماند و او آن را رها کرد و به تل موزن رهسپار شد و این بلد را به صلحی مانند صلح الرها به سال نوزده بگشود.

عیاض حبیب بن مسلمه فهری را به قرقیسیا فرستاد، و او آن بلد را به صلحی همانند صلح رقه فتح کرد، و عیاض خود آمد را بدون جنگ و به صلحی مانند الرها بگشود، و نیز میافارقین را به صلحی از همین گونه مفتوح ساخت و دژ کفرتوثی را بگشود و نصیبین را پس از جنگیدن به صلحی مانند صلح الرها فتح کرد و نیز طور عبدین و دژ ماردین و دارا را به همین سان بگرفت و قردی

و باز بدی را به صلحی مانند نصیبین بگشود. بطریق زوزان نزد وی آمد، و او نسبت به اراضی آن بلد با وی برقرار خراج صلح کرد. همه این امور در سال نوزده و چند روزی از محرم سال بیست رخ داد. آنگاه به ارزن رفت و آنجا را به صلحی مانند صلح نصیبین فتح کرد، و از درب گذشت و به بدلیس رسید و از آن گذشته به خلاط آمد و با بطریق آن صلح کرد و تا

عین الحامضه ارمنستان پیش رفت و از آن جلوتر نگذشت و رجعت کرد. بزرگ بدلیس خراج خلاط و آنچه بر عهده افراد و فرمانروای آن بلد بود، تضمین کرد. سپس به رقه بازگشت، و به حمص رفت که عمر وی را بر آن ولایت داده بود و در سال بیست و فوات یافت.

عمر سعید بن عامر بن حذیم را والی ساخت و او دیری نپایید تا بمرد و عمر، عمیر بن سعد انصاری را ولایت داد و او عین الوردی را پس از جنگی شدید فتح کرد.

واقدی گوید: کسی مرا از اسحاق بن ابی فروه و او از ابو وهب جیشانی دیلم بن موسع روایت کرد که عمر بن خطاب به عیاض نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا عمیر بن سعد را به عین الوردی فرستد و او، وی را گسیل داشت. طلیعه سپاه که پیشاپیش او می‌رفت، به جمعی از فلاحان رسید و چارپایانی از رمه‌های دشمن به غنیمت گرفت. سپس اهل شهر دروازه‌ها را بسته و عراده‌هایی بر آن قرار دادند. از مسلمانان جمعی به ضرب سنگ و تیر کشته شدند و یکی از بطریقان به بالا برآمد و مسلمانان را دشنام داد و گفت: ما از آنانی نیستیم که تاکنون دیده‌اید. ولی بعد از آن شهر به صلح گشوده شد.

عمر و بن محمد از حجاج بن ابی منیع و او از پدر خویش و او از جدش نقل کرد که رأس العین در برابر عیاض بن غنم مقاوم بایستاد و عمیر بن سعد که والی عمر بر جزیره بود پس از جنگ

۲۵۶

شدید اهل شهر با مسلمانان، آن بلد را بگشود و مسلمانان به عنوه در آن داخل شدند، و سپس با آنان صلح کردند، بر این قرار که اراضی به ایشان واگذار شود و جزیه سرانه‌یی هر یک به چهار دینار بپردازند و زنان و اولادشان به بردگی برده نشوند. حجاج گوید: از مشایخ اهل رأس العین شنیدم که چون عمیر به آن بلد وارد شد به ایشان گفت: «باکی نیست، باکی نیست، نزد من آید، نزد من آید.» و این، به منزله امان برای ایشان بود^(۱).

به زعم هیثم بن عدی عمر بن خطاب، ابو موسی اشعری را به عین الوردی فرستاد، و او پس از وفات عیاض با سپاهیان جزیره به غزای آن بلد رفت. ولی خبر استوار این است که عمیر عین الوردی را به عنوه گشود و کسی را به اسارت نگرفت و بر اهل آن جزیه و خراج مقرر داشت و آن روایت را کسی جز هیثم نگفته است. حجاج بن ابی منیع گوید: جمعی از اهل رأس العین جلای بلد کردند و مسلمانان اراضی ایشان را خود به کار گرفته، اقطاعا کشت کردند.

محمد بن مفضل موصلی از مشایخ اهل سنجان مرا حکایت کرد که گفتند: سنجان به دست رومیان بود، سپس کسری معروف به ابرویز خواست تا صد مرد از ایرانیان را که به سبب خلاف و معصیت نزد وی آورده بودند به قتل رساند، لکن درباره ایشان نزد وی شفاعت شد، و فرمان داد تا به سنجان روند که در آن زمان برای گشودنش دچار دشواری بود. دو مرد از آن جمله بمردند،

(۱) این بحث که امان به چه صیغه و عملی منعقد می‌گردد، در حقوق بین الملل اسلامی جای ویژه‌یی دارد. نظر غالب بر این است که هر لفظ و اشاره مفهوم امان موجب انعقاد آن است. مثال معروف آن عمل غلامی از غلامان مسلمین بود که نوشت «مترس» و آن را با تیر به داخل قلعه‌یی پرتاب کرد و همین کار به منزله اعطاء امان تلقی شد.

۲۵۷

و نود و هشت تن دیگر به آنجا رسیدند و همراه سایر جنگجویانی که برای گشودن سنجان در آنجا بودند، روان شدند. ولی خود بی‌کمک آنان شهر را گشوده در آن اقامت گزیدند و زاد و ولد کردند. هنگامی که عیاض از خلاط بازگشت و به جزیره رفت کسانی را به سنجان فرستاد و آن را به صلح بگشود و جماعتی از تازیان را در آن سکنی داد. برخی از رواة گفته‌اند که عیاض یکی از قلاع موصل را بگشود، و این گفته استوار نیست. ابن کلبی گوید: عمیر بن سعد عامل عمر، همان عمیر بن سعد بن شهید بن عمرو از طایفه اوس است، و واقدی گوید که او عمیر بن سعد بن عبید است و پدرش سعد در روز قادیسیه کشته شد، و این سعد همان است که کوفیان گویند: وی یکی از گردآورندگان قرآن در عهد رسول الله (ص) بوده است.

واقعی گوید: جماعتی روایت کرده‌اند که خالد بن ولید از سوی عمر ولایت بخشی از جزیره را یافت و در حمامی در آمد یا جای دیگر چیزی که با شراب آمیخته بود به خود مالید و عمر او را معزول داشت، لکن این خبر استواری نیست.

عمرو ناقد از حجاج بن ابی منیع و او از پدرش و او از جدش و او از میمون بن مهران روایت کرد که در جزیره تا مدتی روغن و سرکه و گندم به نفع مسلمانان گرفته می‌شد. به خاطر نظر ارفاق عمر به مردم آن دیار، تخفیفی در این باب پدید آمد و به گرفتن چهل و هشت و بیست و چهار و دوازده درهم اکتفا شد و بر هر فردی علاوه بر جزیه یک مد گندم و دو قسط روغن و دو قسط سرکه نیز تعلق گرفت.

گروهی از اهل رقه مرا حکایت کردند که چون عیاض مرد و سعید بن عامر بن حذیم بر جزیره ولایت یافت، مسجد رقه و مسجد الرها را بساخت، و سپس بمرد. عمیر بن سعد نیز مساجدی

۲۵۸

در دیار مضر و دیار ربیعہ بنا کرد. زمانی که معاویه از سوی عثمان بن عفان بر شام و جزیره ولایت یافت، عثمان وی را بفرمود که تازیان را در مناطقی دور از شهرها و قریه‌ها منزل دهد و ایشان را اجازت دهد تا زمینهایی را که کسی بر آنها حقی ندارد، کشت کنند. پس او بنو تمیم را در رابیه منزل داد و ترکیبی از طوایف قیس و اسد و دیگران را در مازحین و مدیر اسکان داد، و همین کار را در جمیع نواحی دیار مضر بکرد و طایفه ربیعہ را بر همین قرار در دیار ربیعہ بگمارد و بر شهرها و قریه‌ها و مسلحه‌ها کسانی از عطایا بگیران را برای حفاظت و مدافعه بگمارد، و سپس آنان را جمعی عمال خود کرد.

ابو حفص شامی از حماد بن عمرو نصیبی مرا روایت کرد که گفت: عامل نصیبین به معاویه که خود عامل عثمان بر شام و جزیره بود نامه‌یی نوشت و شکایت کرد که جمعی از مسلمانان همراهش به کژدم‌زدگی دچار آمده‌اند. پاسخ نوشت و بفرمود تا اهل هر محله شهر را موظف سازد شمار معینی کژدم هر شب تحویل دهند. او چنان کرد و مردم کژدمها را می‌آوردند و او دستور می‌داد تا بکشند.

ابو ایوب مؤدب رقی از ابو عبد الله قرقسانی و او از شیوخ خود نقل کرد که عمیر بن سعد پس از فتح رأس العین از طریق خابور و حوالی آن برفت تا به قرقسیا رسید که مردمش عهد خود بشکسته بودند. وی با ایشان صلحی همانند صلح نخستین بیست.

سپس راهی دژهای فرات شد و آنها را یک به یک به صلحی مانند صلح قرقسیا بگشود و در آنها با جنگ زیادی رو به رو نشد. تنها برخی از اهالی سنگ به سوی ایشان پرتاب کردند. چون از کار تلبس و عانات فارغ شد به نأوسه و آلوسه و هیت آمد و عمار بن یاسر را در آنجا بیافت. وی آن زمان عامل عمر بن خطاب بر کوفه

۲۵۹

بود و سپاهی را به فرماندهی سعد بن عمرو بن حرام انصاری به غزای نواحی بالای انبار گسیل داشته بود. اهل این دژها نزد وی آمده، امان خواستند و او، ایشان را امان داد و نیمی از کلیسای مردم هیت را مستثنی کرد. آنگاه عمیر به رقه بازگشت.

یکی از اهل علم مرا روایت کرده، گفت: کسی که از کوفه به هیت و دژهای پس از آن رفت مدلاج بن عمرو سلمی حلیف بنو عبد شمس بود که از صحابه به شمار بود. وی آن مواضع را بگشود و حدیثه‌یی را که کنار فرات است، بنا کرد. اولاد او در هیت می‌زیند، از جمله ایشان مردی بود با کنیه ابوهارون که ذکر وی در آن ناحیت باقی است. به قولی، مدلاج از سوی سعد بن عمرو بن حرام آمده بود، و الله اعلم.

گویند: محل نهر سعید بن عبد الملک بن مروان - که وی را سعید الخیر می‌نامیدند و به کار نسک و عبادت می‌پرداخت - بیشه‌زاری بود که در آن درندگان یافت می‌شدند. ولید آن را اقطاعا به وی داده و او در آنجا نهر کنده بود و آبادی که آنجا است پدید آورده بود. برخی گویند: کسی که آن مکان را به اقطاع وی داد عمر بن عبد العزیز بود. گویند: رافقه را اثری از گذشته نبود و آن را منصور در سال صد و پنجاه و پنج، همانند بنای شهر خویش در بغداد، ساخت و

سپاهیانی از اهل خراسان بر آن بگمارد و به دست مهدی سپرد که آن زمان ولی عهد بود. سپس رشید قصرهای خود را در آنجا بساخت. بین رقه و رافقه فضای کشتزارها واقع است، و زمانی که علی بن سلیمان بن علی به عنوان والی به جزیره آمد، بازارهای رقه را به آن ناحیه منتقل کرد. بازار بزرگ رقه از این جمله بود که آن را بازار کهنه هشام می خواندند. هنگامی که رشید به رقه آمد ما یحتاج خود را از آن بازارها فراهم آورد. درآمد این بازارها

۲۶۰

امروزه نیز همچنان همراه درآمد املاک مصادره‌ی اخذ می‌گردد.

اما رصافه هشام را هشام بن عبد الملک احداث کرد. وی پیش از آن در زیتونه منزل داشت. و هم او «الهنی و المری»^(۱) را حفر کرد، و دیه‌ی را که به همین نام معروف است احیاء کرد و در آن واسط الرقه را پدید آورد. آن دیه در آغاز کار دولت^(۲) تصرف شد و بعد به ملکیت ام جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور در آمد و در آن ملکیت را که به نام وی معروف است درست کرد و بر عمران آن افزود. در گذشته از رجب که در قسمت سفلی قرقیسیا است اثری وجود نداشت، و آن را مالک بن طوق بن عتاب تغلبی در عهد مأمون بنا و احداث کرد. اذرمه که در دیار ربیعہ قرار داشت قریه‌ی قدیم بود و حسن بن عمر بن خطاب تغلبی آن را از صاحبش بگرفت و قصر و قلعه‌ی در آن بساخت. کفرتوتا دژی قدیم بود که اولاد ابورمته در آن منزل گزیدند و به گونه شهر در آوردند و مستحکم ساختند.

معافی به طاوس از پدر خویش مرا حکایت کرد که گفت: از مشایخ در باب ده یک بلد و دیار ربیعہ و بریه پرسش کردم.

گفتند: آن ده یک زمینهایی است که اعراب ساکن آن اسلام آورده‌اند، و یا زمینهای موات و بی‌صاحبی که اعراب آنها را آباد کرده‌اند، و یا زمینهایی که نصاری آنها را کرده‌اند و به صورت موات در آمده و علف هرز آنها را فرا گرفته و اعراب به اقطاع ستانده‌اند.

ابو عفان رقی از مشایخ کاتبان رقه و دیگران روایت کرد که عین الرومیه و آب آن به ولید بن عقبه بن ابی معیط تعلق داشت و

(۱) نام نهر و دیه‌ی است.
(۲) منظور دولت عباسیان است.

۲۶۱

او آن را به ابو زبید طائی بخشید و سپس از آن ابو العباس شد و آن را به اقطاع به میمون بن حمزه آزاد کرده عبد الله بن عباس داد، و رشید از ورثه وی بخرید. عین الرومیه جزء سرزمین رقه است. گویند: بیشه ابن هبیره اقطاع ابن هبیره بود که ضبط شد، و سپس اقطاع بشر بن میمون شد که صاحب طاقات بغداد در ناحیه دروازه شام بود. آن ملک پس از آن از سوی رشید خریداری شد، و اکنون جزء اراضی سروج است.

هشام قطعه ملکیت را در رأسکیفا به دخترش عائشه داد که به نام هم او معروف است. بعد این ملک ضبط شد. عبد الملک و هشام قریه‌ی به نام سلعوس و نیمه از قریه‌ی به نام کفر جدا داشتند که جزء الرها بود. تل عفراء و اراضی تل مذابا و مصلی و املاک مصادره‌ی در حومه حران و مستغلات آن به غمر بن یزید تعلق داشت. مرج عبد الواحد پیش از آن که الحدث و زبطره ساخته شود، برای مسلمانان «حمی» بود، و چون آن دو پدید آمدند، مسلمانان بی‌نیاز شدند و آن مرج مسکون شد. سپس حسین خادم آن را در خلافت رشید به احواز منضم کرد و پس از چندی مردم بر آن دست انداختند و بر مزارعش چیره شدند، تا آن که عبد الله بن طاهر به شام آمد و آن اراضی را باز پس گرفت و جزء املاک^(۱) قرار داد. ابویوب رقی گوید: شنیده‌ام عبد الواحدی که مرج به او منسوب است، عبد الواحد بن حارث بن حکم بن ابی العاصی است که پسر عم عبد الملک بوده است. مرج از آن وی بود و آن را برای مسلمانان حمی قرار داد. وی همان است که قطامی او را مدح کرده و گفته است:

ز کار مردم شهر تو را چه غم اگر بلا ز سر عبد الواحد درگذرد

امر نصارای بنو تغلب بن وائل

شیبان بن فروخ از ابو عوانه و او از مغیره و او از سفاح شیبانی روایت کرد که عمر بن خطاب خواست تا از نصارای بنو تغلب جزیه ستاند و آنان گریختند و جمعی از ایشان به بلاد دور دست رفتند. نعمان بن زرعه یا زرعۀ بن نعمان به عمر گفت: ترا در کار بنو تغلب به خدا سوگند می‌دهم. اینان قومی از اعراب‌اند و از دادن جزیه اکراه دارند و طایفه‌یی جنگجویند، مبادا دشمن به دست ایشان بر تو برتری جوید. پس عمر به طلب آنان فرستاد و بازشان گردانید و صدقه مضاعف برایشان قرار داد.

شیبان از عبد العزیز بن مسلم و او از لیث و او از شخصی روایت کرد که از سعید بن جبیر و او از ابن عباس نقل کرد که گفت: ذبیحه نصارای بنو تغلب را نباید خورد و با زنانشان نباید نکاح کرد. آنان نه از مایند و نه از اهل کتاب. عباس بن هشام از پدر خود و او از عوانۀ بن حکم و ابو مخنف روایت کرد که گفتند: عمیر بن سعد نامه‌یی به عمر بن خطاب نوشت و خبر داد که به بخش شامی فرات آمده و عانات و سایر دژهای فرات را فتح کرده و از بنو تغلب که در آنجا پناهنده شده است به اسلام بگروند، و ایشان ابا کرده و کوشیده‌اند به بلاد روم روند. و پیش از آن، از آنان که در بخش شرقی‌اند چنین نخواست، با این حال در برابر وی ایستادگی کرده و خواسته‌اند به ایشان اجازه داده شود که از آنجا کوچ کنند. وی

رأی عمر را در باب آنان خواستار شد، و عمر به وی پاسخ داد:

صدقاتی را که بر مسلمانان رهمدار و زمین دار جاری است از ایشان دو چندان ستاند و اگر اباء کردند با آنان بجنگد تا هلاک شوند یا اسلام آورند.

بنو تغلب پذیرفتند که صدقه را دو برابر دهند و گفتند: همین قدر که جزیه‌یی چون جزیه عُلجان^(۱) بر ما مقرر نشده راضی هستیم و بر دین خویش باقی خواهیم بود.

عمرو ناقد از ابو معاویه و او از شیبانی و او از سفاح و او از داود بن کردوس روایت کرد که عمر بن خطاب با بنو تغلب، پس از آنکه از فرات گذشته اراده پیوستن به خاک روم را داشتند، مصالحه کرد، بر این قرار که پسران خود را غسل تعمید ندهند و ایشان را ناگزیر از قبول دین خود نسازند و صدقه مضاعف بپردازند. هم او گفت که داود بن کردوس می‌گوید: آنان دیگر ذمه‌یی ندارند، زیرا معمودیت یعنی غسل تعمید دیانت خود را به انجام می‌رسانند. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از یونس بن یزید ایلی و او از زهری نقل کرد که گفت: بر چارپایان اهل کتاب صدقه مقرر نیست جز نصرانیان بنو تغلب، و یا گفت: مسیحیان عربی که اموالشان به طور عمده چارپایان است و آنان باید دو چندان مسلمین صدقات دهند.

سعید بن سلیمان سعدویه از هشیم و او از مغیره و او از سفاح بن مثنی و او از زرعۀ بن نعمان روایت کرد که وی با عمر درباره نصارای بنو تغلب گفت و گو کرده و گفته بود: اینان قومی عرب‌اند که از دادن جزیه اکراه دارند و صاحبان مزارع و چارپایان‌اند. عمر کوشیده بود تا از ایشان جزیه بستاند و آنان

(۱) چنانکه دیده می‌شود، واژه عُلج را نه فقط اعراب مسلمان، بلکه اعراب مسیحی نیز به کار می‌برده‌اند.

پراکنده بلاد شده بودند. پس با ایشان مصالحه کرد، بر این قرار که دو چندان مسلمین از زمین و چارپایان خویش صدقه دهند و شرط کرد که اولاد خود را نصرانی نکنند. مغیره گوید، علی علیه السلام می‌گفت: اگر فرصت یابم به کار بنو تغلب بپردازم، مرا در باب ایشان نظری است: هر آینه جنگاورانشان را خواهم کشت و کودکانشان را به اسیری خواهم برد. آنان با مسیحی کردن اولاد خویش عهد خود را شکسته‌اند و ذمه مسلمانان از ایشان بری شده است.

ابو نصر تمار از شریک بن عبد الله و او از ابراهیم بن مهاجر و او از زیاد بن حدیر اسدی حکایت کرد که گفت: عمر مرا نزد نصارای بنو تغلب فرستاد تا نصف عشر اموالشان را بگیرم و مرا منع کرد از این که عشر از مسلم یا اهل ذمه‌یی بستانم که خراج ادا می‌کند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از عبد الملک بن نوفل و او از محمد بن ابراهیم بن حارث نقل کرد که عثمان دستور داد از بنو تغلب جزیه فقط به طلا و نقره پذیرفته شود و به او خبر دادند که عمر صدقه مضاعف بر ایشان مقرر داشته است، پس از دستور خود منصرف شد. واقدی و سفیان ثوری و اوزاعی و مالک بن انس و ابن ابی لیلی و ابن ابی ذئب و ابو حنیفه و ابو یوسف گویند که از رومه و زمین و اموال تغلبی دو چندان مسلم صدقه گرفته می‌شود. اما در باب کودکان و سفیهان این قوم اهل عراق را رأی بر این است که صدقه مضاعف بر زمین ایشان تعلق می‌گیرد و از رومه‌هایشان چیزی نباید گرفت، و اهل حجاز را نظر این است که آن، هم از رومه و هم از زمین ایشان ستانده می‌شود. و جمیع ایشان گویند: آنچه از اموال بنو تغلب گرفته می‌شود بر سیل خراج است چه آن بدل از جزیه است.

غزوهٔ ثغور جزری

گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید نامه‌یی به معاویه نوشت و او را به ولایت شام گمارد و عمیر بن سعد انصاری را والی جزیره کرد. سپس او را معزول داشت و شام و جزیره و ثغور هر دو ایالت را به معاویه داد و او را بفرمود تا خود به غزای شمشاط رود که ارمینیه چهارم است، یا کسی را اعزام کند. وی حبیب بن مسلمه فهری و صفوان بن معطل سلمی را به آنجا گسیل داشت، و آن دو، چند روز پس از رسیدن به محل، آن ناحیه را به صلحی مانند صلح الرها بگشودند. صفوان در آن بلد اقامت کرد و اواخر خلافت معاویه همان جای بمرد.

به قولی، معاویه خود به غزای آن بلاد رفت و این دو با وی بودند و صفوان را بر آنجا ولایت داد و مقیم کرد که همان جا وفات یافت.

گویند: قسطنطین طاغیه روم در سال صد و سی و سه پس از منزل کردن در ملطیه، بر شمشاط اردو زده بود، لکن دسترسی بدان نیافته و بر حواشی آن تاخته و سپس باز گشته بود. شمشاط همچنان سرزمین خراج بود تا آن که المتوکل علی الله آن را مشمول عشر و از این جهت سرمشقی برای سایر ثغور قرار داد.

گویند: حبیب بن مسلمه پس از فتح شمشاط به غزای دژ کمخ رفت، ولی بر آن دست نیافت و صفوان نیز به غزای آن دژ شتافت، لکن نتوانست آن را بگشاید. سپس در سال پنجاه و نه بار دیگر به غزای کمخ رفت و آن، سال وفات وی بود. عمیر بن حباب سلمی نیز او را همراهی می‌کرد. عمیر بر فراز باروی دژ شد و از آنجا

به تنهایی رومیان را آنقدر به تیغ بزد تا منهزم شدند و مسلمانان بر بارو صعود کردند. بدینسان فتح دژ به نام عمیر بن حباب شد، که بدان می‌بالید و همچون فخری برای او از آن یاد می‌شد. سپس رومیان باز بر آن دژ چیره شدند و مسلمة بن عبد الملک آن را بگشود و همچنان فتح می‌شد و رومیان باز بر آن غالب می‌آمدند تا آنکه به سال صد و چهل و نه منصور از بغداد روان شد و به حدیثه الموصل رسید، و از آنجا حسن بن قحطبه و سپس محمد بن اشعث را به غزای کمخ فرستاد و عباس بن محمد را به ریاست ایشان گمارد و او را بفرمود تا با آن دو تن به جنگ کمخ بپردازد. محمد بن اشعث در آمد

بمرد، و عباس و حسن روان شدند تا به ملطیه رسیدند. از آنجا آذوقه بر گرفتند و بر دژ کمخ اردو زدند. عباس بفرمود تا سوی دژ منجنیق‌هایی سوار کنند و رومیان بر دژ خود چوب عرعر نصب کردند تا از سنگ منجنیق مصون ماند. مسلمانان سنگها بینداختند و دویست مرد را بکشتند، آنگاه دبابه‌هایی به کار گرفتند و سخت بجنگیدند تا آن دژ را بگشودند. مطروراق در این جنگ همراه عباس بن محمد بن علی بود. سپس رومیان باز دژ کمخ را بیستند و چون سال صد و هفتاد و هفت فرا رسید، محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی عمره انصاری که عامل عبد الملک بن صالح بر شمشاط بود به غزای کمخ رفت و آن را چهارده شب از ربیع الاخر همان سال مانده، بگشود و بدان وارد شد. کمخ همچنان مفتوح بود تا فتنه محمد بن رشید، و آن هنگام مردمش بگریختند و رومیان بر آن غالب شدند. به قولی، عبد الله بن اقطع آن را به ایشان سپرد و پسرش را که نزد رومیان اسیر بود، رها کرد. سپس عبد الله بن طاهر در عهد خلافت مأمون آن را بگشود، و همچنان در دست مسلمانان بود تا آنکه جماعتی از نصارای شمشاط و قالیقلا و بقراط بن اشوط بطریق به خاطر

۲۶۷

املاکی که در ایالت شمشاط داشتند تدبیر کرده کمخ را به تصرف رومیان دادند، و از این طریق به ایشان تقرب جستند.

فتح ملطیه

گویند: عیاض بن غنم، حبیب بن مسلمه فهری را از شمشاط به ملطیه فرستاد و او آن بلد را بگشود، و سپس بار دیگر بسته شد و زمانی که معاویه به ولایت شام و جزیره رسید، حبیب بن مسلمه را گسیل داشت و او ملطیه را به عنوه بگشود و مرابطانی از مسلمانان را همراه عامل شهر در آنجا بگمارد. معاویه به ملطیه آمد و اراده رفتن به روم را داشت. وی پادگانی از اهل شام و جزیره و دیگران در آنجا قرار داد، و آن شهر بر سر راه صائفه‌ها بود. در ایام عبد الله بن زبیر اهل ملطیه از آنجا کوچ کردند و رومیان به شهر تاخته آن را ویران کردند و برفتند. سپس جماعتی از مسیحیان ارمنی و نبطی در آنجا منزل گزیدند.

محمد بن سعد از واقدی و او در روایت خویش از راویان حکایت کرد که پس از نبرد عبد الله بن عبد الملک در طرنده به سال هشتاد و سه، مسلمانان در آن شهر اقامت گزیده خانه‌هایی در آنجا بنا کردند. طرنده در سه منزلی ملطیه و در بطن بلاد روم قرار دارد. ملطیه آن زمان ویران بود و جز برخی از اهل ذمه - از ارامنه و دیگران - کسی در آن نمی‌زیست. طالع‌هایی از سپاهیان جزیره تابستانها می‌آمدند و تا رسیدن فصل زمستان و باریدن برف در آنجا اقامت می‌کردند، و سپس آن موضع را ترک می‌گفتند.

چون عمر بن عبد العزیز ولایت یافت، اهل طرنده را با وجود اکراه ایشان از آنجا کوچانید، و این کار را به خاطر

۲۶۸

شفقت برایشان و رهایی آنان از دشمنان انجام داد. اهل طرنده بار سفر بر بستند و چیزی را به جای نگذاشتند و حتی کوزه‌های سرکه و روغن را شکستند. وی آنان را در ملطیه منزل داد و طرنده را خراب کرد و جعونه بن حارث از طایفه بنی عامر بن صعصعه را بر ملطیه ولایت داد.

گویند: در سال صد و بیست و سه، بیست هزار رومی به ملطیه تاختند. اهل شهر دروازه‌ها را بیستند و زنان عمامه‌ها به سر نهاده بر بارو فراز شدند و به جنگ پرداختند. فرستاده‌یی از اهل ملطیه برای مدد خواهی برون آمد و سوار شده برفت تا به هشام بن عبد الملک رسید که در رصافه بود. وی کسانی را مأمور ملطیه کرد و آنگاه به وی خبر رسید که رومیان شهر را ترک گفته‌اند.

پس فرستاده را بخواست و این خبر را به وی داد و سوارانی را همراه او گسیل داشت تا مرابطان آن بلد باشند، و خود به قصد غزا روان شد و در ملطیه فرود آمد و بر در شهر اردو زد تا آن را مرمت کردند، و از آنجا به رقه رفت، و در حالی که

شمشیر بر خود آویخته بود، به شهر درآمد و پیش از آن، در خلافت خود چنان نکرده بود.

واقعی گوید: چون سال صد و سی و سه فرا رسید، طاغیه قسطنطین عازم ملطیه شد، و کمخ آن زمان در دست مسلمانان بود و مردی از طایفه بنو سلیم بر آن بلد ولایت داشت. اهل کمخ برای مردم ملطیه کمک فرستادند، هشتصد سوار از ایشان قصد رومیان کردند. سواران رومی بر ایشان تاخته شکستشان دادند. آنگاه آن رومی عنان بر تافته سوی ملطیه رفت و ساکنان شهر را به محاصره گرفت. جزیره آن هنگام دچار فتنه بود، و عامل آن موسی بن کعب در حران اقامت داشت. اهل ملطیه رسولی را پیش او فرستادند، لکن وی را توان یآوری ایشان نبود. قسطنطین از این معنی خبر

۲۶۹

یافت و به ایشان گفت: ای مردم ملطیه من سوی شما نیامدم جز با آگاهی از کار شما و گرفتاری فرمانروایتان که پرداختن به کار شما را نتواند. پس بپذیرید که شما را امان دهم و شهر را تهی کنید تا آن را ویران سازم و آنگاه از شما دست کشیده، رهسپار شوم.

ایشان ابا کردند و او منجنیق‌هایی بر شهر بگمارد و چون بلا بر ایشان سخت شد و محاصره تابشان را بگرفت، از او خواستند که به ایشان اطمینان دهد و او چنان کرد. آنگاه آماده کوچ شدند و آنچه را سبک بار بود برگرفتند و هر چه را سنگین بیافتند در چاهها و خفاگاهها بیفکندند. سپس از شهر برون رفتند و رومیان دو صف بر دو سوی دروازه شهر تا خروج همه اهالی بگماردند، که شمشیرها برکشیده و سر هر تیغی را بر سر تیغ مقابل نهاده سقفی همچون طاق پل پدید آورده بودند. سپس ایشان را بدرقه کردند تا به جای امنی رسیدند و به سوی جزیره رفته در آنجا پراکنده شدند. رومیان، ملطیه را ویران کردند و از آن چیزی به جای نگذاشتند، جز انبار غله که تنها بخش اندکی از آن را خراب کردند. قلعه قلوذیه را نیز منهدم ساختند.

چون سال صد و سی و نه رسید منصور نامه‌یی به صالح بن علی نوشت و به او فرمان داد تا ملطیه را بسازد و مستحکم کند، و سپس بر این رأی شد که عبد الوهاب بن ابراهیم امام را به ولایت جزیره و ثغور آن گمارد. وی به سال صد و چهل رهسپار شد و حسن بن قحطبه با سپاهسانی از اهل خراسان نیز همراه وی بود، و بر عهده مردم شام و جزیره نهاد که افواجی را گسیل دارند.

پس هفتاد هزار تن همراه وی شدند و بر ملطیه اردو زد. فعله از همه بلاد گرد آمد و به ساختن شهر آغاز کرد. حسن بن قحطبه بارها خود سنگ حمل می‌کرد و به دست بنایان می‌داد و مردمان را از مال خویش شام و نهار اطعام می‌کرد و خوان گسترده‌یی بر پای

۲۷۰

داشته بود. عبد الوهاب از این رفتار بر سر غیظ شد و به ابو جعفر نوشت که خود مردمان را اطعام می‌دهد و حسن دو چندان اطعام می‌کند، و قصد آن دارد که از وی برتر نماید و کار او را خراب کند و با اسراف و تظاهر وی را لثیم جلوه دهد و منادیانی دارد که وسیله ایشان مردم را به خوان خویش همی‌خواند. ابو جعفر به وی نوشت: ای کودک! حسن از مال خود اطعام می‌کند و تو از مال من. آنچه گویی ناشی از ناتوانی در خطر کردن و بی‌همتای و سفاهت رأی است. و به حسن بنوشت تا اطعام کند، لکن منادیان نفرستد.

حسن می‌گفت: هر که زودتر به شرفه^(۱) رسد او را چنین و چنان خواهم داد، و مردمان در کار به جد می‌شدند، تا ساختن ملطیه و مسجد آن را در شش ماه به پایان رسانیدند. برای سپاهسانی که در آنجا مقیم ساخت منزل بنا کرد، هر عرافه‌یی را دو حجره تحتانی و دو غرفه فوقانی و اصطبلی بداد. هر عرافه مشتمل بر ده الی پانزده مرد است. برای ملطیه مسلحه‌یی در سی میلی شهر بساخت.

مسلحه دیگری نیز کنار نهر قباقب ساخت که آن نهر به فرات می‌ریخت. منصور چهار هزار جنگجو از مردم جزیره را در ملطیه اسکان داد، زیرا که این شهر از ثغور ایشان به شمار بود، و برای هر مردی ده دینار افزون بر عطای اصلی ایشان مقرر داشت و معونه‌یی به یکصد دینار بداد، و این سوای جعلی^(۲) بود که قبایل بین خود مقرر می‌دارند. و آن شهر را به

(۱) کنگره بالای بارو.

(۲) قبایل عرب مزد یا مبلغ معینی را تعیین می‌کردند، که آن را جعل یا جعاله نامیدند، و به کس یا کسانی تعلق می‌گرفت که حاضر باشند به جای اشخاص دیگری خدمات جنگی انجام دهند.

۲۷۱

مزارع را اقطاع سپاهیان قرار داد، و دژ قلوذیه را نیز بساخت.

طاغیه قسطنطین با بیش از یکصد هزار تن بیامد و بر جیحان منزل کرد و چون خبر کثرت شمار تازیان به وی رسید، منصرف شد. کسی را شنیدم که می‌گفت: در این غزوه نصر بن مالک خزاعی و نصر بن سعد کاتب آزاد کرده انصار همراه عبد الوهاب بودند.

شاعر در این باب گوید:

دو نصر بر گرد تو فراهم‌اند: نصر بن مالک و نصر بن سعد و نصرت تو زین همه نصر عظیم گشت

در سال صد و چهل و یک محمد بن ابراهیم با سپاهی از مردم خراسان به غزای ملطیه رفت و فرماندهی طلیعه سپاه وی با مسیب بن زهیر بود. در آن شهر رابطه بگمارد تا دشمن بر آن طمع نکند. آنگاه اهل شهر که باقی بودند به آنجا باز گشتند. رومیان در خلافت رشید متعرض ملطیه شدند، لکن بدان دست نیافتند و رشید رحمه الله با آنان جنگید و قلع و قمعشان کرد.

گویند: ابو عبیده بن جراح زمانی که در منبج بود، خالد بن ولید را به ناحیه مرعش فرستاد و او دژ آن بلد را بر این قرار بگشود که مردمش به ترک آن گویند، و سپس شهر را خراب کند. سفیان بن عوف غامدی زمانی که در سال سی به غزای رومیان رفت از مرعش رهسپار شد و بلاد روم را درنوردید. معاویه مدینه مرعش را بساخت و سپاهی را در آن سکنی داد و چون یزید بن معاویه بمرد یورشهای رومیان بر آن شهر فزونی گرفت و مردم از آنجا بکوچیدند. عبد الملک پس از آنکه پدرش مروان بن حکم بمرد و خود در طلب خلافت برآمد با رومیان به شرط پرداخت چیزی به ایشان صلح کرد. چون سال هفتاد و چهار فرارسید محمد بن مروان

۲۷۲

با رومیان بجنگید و پیمان صلح نقض شد. در سال هفتاد و پنج نیز محمد بن مروان به صائفه رفت، و رومیان در ماه جمادی الاولی از سمت مرعش خارج شده به اعماق^(۱) رفتند و مسلمانان سوی ایشان تاختند. فرماندهی مسلمین را ابان بن ولید بن عقبه بن ابی معیط بر عهده داشت و دینار بن دینار آزاد کرده عبد الملک بن مروان والی قنسرین و توابع آن همراه وی بود. دو سپاه در صحرای مرعش با یک دیگر تلافی کرده نبرد شدیدی در پیوستند.

رومیان هزیمت گرفتند و مسلمانان ایشان را تعقیب کردند و کشتند و به اسارت گرفتند. در همین سال، دینار به جماعتی از رومیان در پل یغرا که ده میل با شمشاط فاصله دارد برخورد کرده بر ایشان ظفر یافته بود.

سپس، عباس بن ولید بن عبد الملک به مرعش رفته، آن بلد را عمران کرد و مستحکم ساخت، و جماعتی را به آنجا منتقل کرد و مسجد جامعی بساخت. وی همه ساله تهیه فوجی را بر عهده مردم قنسرین مقرر می‌داشت. در ایام مروان بن محمد که وی سرگرم جنگ با اهل حمص بود، رومیان لشکر کشیده شهر مرعش را در محاصره گرفتند تا اهل آن به صلح تن در دادند، بر این قرار که شهر را ترک گویند. پس خارج شده با اهل بیت خود به جزیره و جند قنسرین رفتند و آنگاه رومیان شهر را ویران کردند. عامل مرعش در آن زمان کوثر بن زفر بن حارث کلابی بود و در همان زمان طاغیه روم قسطنطین بن الیون بود. چون مروان از کار حمص فارغ شد و باروی آن شهر را خراب کرد، گروهی را برای ساختن مرعش گسیل داشت و آن شهر ساخته و آباد شد. آنگاه

(۱) اعماق جمع عمق، به معنی صحرا یا نواحی مرکزی صحرا است، لکن در این مقام اسم خاص و نام منطقه‌ی است.

۲۷۳

رومیان به آن شهر تاخته ویرانش کردند و باز صالح بن علی در عهد خلافت ابو جعفر منصور آن را بساخت و مستحکم کرد و سپاهیان را با افزودن بر عطایای ایشان بدانجا گسیل داشت، و چون مهدی به خلافت رسید، بر تجهیز آن شهر بیفزود و مردمش را با سلاح و زاد تقویت کرد.

محمد بن سعد به نقل از واقدی مرا روایت کرد که گفت:

میخائیل از درب الحدث با هشتاد هزار تن برون آمد و به صحرای مرعش رفت و جماعتی از مسلمانان را بکشت و اسیر کرد و بسوزانید و از آنجا به دروازه شهر مرعش شتافت، که عیسی بن علی بر آن ولایت داشت، و او در آن سال به غزا رفته بود. جماعتی از موالی عیسی و اهل شهر و جنگجویان آن خارج شده وی را به زوبین و تیر بزدند و او به شکست تظاهر کرد چندان که ایشان را از شهر دور ساخت. سپس بر آنان تاخت و هشت تن از موالی عیسی را بکشت و باقی به شهر پناه برده دروازه‌ها را ببستند.

وی آنان را در محاصره گرفت، و سپس منصور شده در کنار جیحان فرود آمد. ثمامه بن ولید عیسی که در سال صد و شصت و یک به فرماندهی صائفه گمارده شده و آن زمان در دابق بود، از این خبر آگاهی یافت و سواران بسیاری را سوی وی فرستاد که همه جز آنهایی که نجات یافتند، از پای درآمدند. این رخداد مهدی را بر سر خشم آورد و بر آن شد که حسن بن قحطبه را سال بعد یعنی سنه صد و شصت و دو به جنگ فرستد. گویند دژ حدث از جمله مواضعی بود که در عهد عمر فتح شد و حبیب بن مسلمه از سوی عیاض بن غنم آن را گشوده بود، و سپس معاویه عهده‌دار آن شده بود. بنو امیه درب الحدث را به خاطر شگون السلامه می‌نامیدند،

۲۷۴

زیرا مسلمانان در آنجا به مصائب دچار گشته بودند^(۱) و حدث به گفته برخی از مردمان همین رخداد بوده است^(۲). جمع دیگری گویند: مسلمانان در این موضع به غلام جوانی برخوردند و او با یاران خود با ایشان بجنگید و از این رو، آن را باب الحدث خواندند^(۳).

در زمان فتنه مروان بن محمد رومیان به شهر الحدث تاخته آن را ویران ساختند و اهلش را از آنجا براندند، هم چنان که در مورد ملتیه کرده بودند. سپس در سال صد و شصت و یک میخائیل به صحرای مرعش تاخت و مهدی، حسن بن قحطبه را گسیل داشت و او بلاد روم را درنوردید و بلای بسیار بر اهل آن نازل کرد چنان که چهره او را بر کلیساها تصویر کردند.

وی از درب الحدث به درون رفت و نظر به موضع شهر افکند. به وی خبر رسید که میخائیل از آنجا خارج شده است، پس محل شهر را کاوش کرد و چون بازگشت با مهدی در باب ساختن آن و ساختن طرسوس سخن گفت، و او فرمان داد که ساختن شهر الحدث را مقدم دارد. بین سپاهیان حسن، مندل عنزی محدث کوفی و معتمر بن سلیمان بصری نیز بودند. شهر را علی بن سلیمان بن علی والی جزیره و قنسرین بساخت، و آن را محمدیه

(۱) برخی از قبایل عرب برای احتراز از کاربرد واژه‌ی که معنای منفی و ناخوش آیندی داشت و یا خاطره‌ی شوم را به ذهن تداعی می‌کرد، نامی مثبت و مطبوع به جای آن به کار می‌بردند. این رسم هنوز در برخی نقاط بویژه مغرب عربی جاری است، چنان که آتش را عافیت و ذغال را سفیدی (بیاض) می‌نامند (شاید کاربرد لفظ خیر به جای نه در زبان فارسی بر همین منوال باشد).
(۲، ۳) یکی از معانی حدث، واقعه و حادثه بویژه از نوع بد آن است، و معنی دیگر آن جوان است.

۲۷۵

نام نهادند. با تمام شدن بنای شهر مهدی وفات یافت و آن شهر را هم مهدیه و هم محمدیه خوانند. بنای شهر با خشت انجام شد. وفات مهدی در سال صد و شصت و نه بود و موسی الهادی پسرش به جای او به خلافت رسید و علی بن سلیمان

را معزول و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی را بر جزیره و قنسرین ولایت داد. علی بن سلیمان بنای شهر الحدث را به پایان رسانیده بود و محمد سپاهسانی از اهل شام و جزیره و خراسان را با عطایی برابر چهل دینار بر آن شهر گمارد و به آنان مسکن داد، و به هر فرد سیصد درهم عطا کرد. فراغت از کار شهر در سال صد و شصت و نه حاصل شد. ابو الخطاب گوید: علی بن سلیمان برای چهار هزار تن در شهر الحدث مرسومی قرار داد و ایشان را در آنجا مقیم ساخت و دو هزار مرد را از ملطیه و شمشاط و ممیساط و کیسوم و دلوک و رعبان به آن بلد منتقل کرد.

واقدی گوید: چون شهر الحدث ساخته شد زمستان و برف هجوم کرد و بارندگی فراوان شد و بنای آن با استحکام و احتیاط انجام نشده بود، پس در شهر خرابی و فرو ریختگی پدید آمد و رومیان بدان وارد شدند و آنان که در آنجا بودند، از سپاهی و دیگران پراکنده شدند. خبر به موسی رسید و دسته‌یی را همراه مسیب بن زهیر و دسته دیگر را با روح بن حاتم و گروه دیگر را با حمزه بن مالک گسیل داشت، و پیش از آن که آنان رهسپار شوند، خود بمرد. سپس رشید به خلافت رسید، و بفرمود تا شهر را بسازند و مستحکم کنند و در آن نگاهبانان گمارند و به جنگجویانش مسکن و اقطاعاتی دهند. دیگران جز واقدی گفته‌اند: پس از ساختن شهر الحدث یکی از بطریقان بزرگ رومی با جمعی کثیر بر آن شهر فرود آمد.

بنای شهر با خشت بود که روی هم چیده بودند. برف به آن آسیب

۲۷۶

رسانید و عامل شهر و هر که در آن بود، گریختند و دشمن به درون آمد و مسجد شهر را آتش زد و شهر را ویران کرد و متاعهای اهل آن را با خود ببرد. رشید چون به خلافت رسید، آن را باز ساخت. یکی از مردم منبج مرا گفت که رشید نامه‌یی به محمد بن ابراهیم نوشت و او را بر وظیفه خود باقی نهاد و کار شهر حدث و ساختن آن به دست او و از جانب رشید انجام شد و آنگاه وی را معزول کرد. گویند: مالک بن عبد الله خثعمی معروف به مالک الصوائف که از مردم فلسطین بود، در سال چهل و شش به غزای بلاد روم رفت و غنائم بسیاری به چنگ آورد، و سپس بازگشت و به موضعی در پانزده میلی درب الحدث رسید که آن را رهوه می‌خواندند.

سه روز در آنجا بماند و غنائم را بفروخت و سهام غنیمت را تقسیم کرد، و آن موضع را رهوه مالک نامیدند.

گویند: مرج عبد الواحد برای اسبهای مسلمانان حمی بود، و چون الحدث و زبطره بنا شد از آن بی‌نیازی حاصل

گشت و مورد کشت و زرع قرار گرفت.

گویند: زبطره دژی کهن از آن رومیان بود و همراه دژ کهنه الحدث گشوده شد. آن را حبیب بن مسلمه فهری بگشود و همچنان بر پای بود تا رومیان در ایام ولید بن یزید ویرانش کردند. پس به سستی باز ساخته شد و رومیان در ایام فتنه مروان بن محمد به آن تاخته ویرانش کردند و منصور آن را باز ساخت. رومیان بار دیگر خروج کرده آن بلد را خراب کردند و رشید آن را به دست محمد بن ابراهیم بنا کرد و بر آن نگاهبانان بگمارد. چون نوبت خلافت به مأمون رسید، رومیان باز به زبطره تاخته ویرانش کردند و بر چارپایان اهل شهر هجوم کرده رمه‌ها را

۲۷۷

با خود برانندند. مأمون بفرمود تا آنجا را مرمت کنند و مستحکم سازند. به سال دویست و ده رسولان طاغیه روم بیامدند و طلب صلح کردند. وی اجابت نکرد و به عمال ثغور نامه‌یی نوشت و آنان به بلاد روم روان شده کشتار فراوان کردند و آن بلاد را مقهور ساختند و پیروزی نیکویی به دست آوردند، جز اینکه یقطان بن عبد الاعلی بن احمد بن یزید بن اسید سلمی کشته شد.

سپس رومیان در خلافت المعتصم ابو اسحاق بن رشید به زبطره تاخته مردان را بکشتند و زنان را به اسارت گرفتند و

شهر را ویران کردند. وی را از این ماجری خشم و غیظ بگرفت و به غزای ایشان شد تا به عموریه رسید، و پیش از آن دژهایی را ویران کرده بود. بر آن شهر بایستاد تا آن را بگشود و جنگجویان را بکشت و زنان و کودکان را به اسارت گرفت،

و سپس آن را ویران کرد و فرمان داد تا زبطره را بسازند و مستحکم کنند و با سپاهیان مجهز کنند. پس از آن نیز رومیان قصد آن بلد کردند، لکن بر آن دست نتوانستند یافت.

ابو عمرو باهلی و دیگران مرا گفتند: قلعه منصور به منصور بن جعونه بن حارث عامری از طایفه قیس منسوب است، چه او متولی ساختن و مرمت آن بود، و در ایام مروان در آن اقامت داشت تا دشمنان را براند و سپاهی کثیر از اهل شام و جزیره همراه وی بود.

همین منصور هنگامی که در آغاز کار دولت^(۱)، اهالی الرها به مقاومت پرداخته بودند، بر آنان ولایت داشت. منصور^(۲) که آن

(۱) منظور دولت، عباسیان است.

(۲) این منصور غیر از منصور بن جعونه است. منصور دومی، ابو جعفر دومین خلیفه عباسی است، و عبد الله بن علی عم اوست که به طمع خلافت اقدام کرد و عاقبت به امر منصور کشته شد. ابو العباس نیز اولین خلیفه عباسی بوده است.

۲۷۸

زمان عامل ابو العباس بر جزیره و ارمینیه بود، ایشان را محاصره کرد و چون وی شهر را بگشود، منصور گریخت. لکن سپس امان گرفت و آشکار شد. هنگامی که عبد الله بن علی از طاعت ابو جعفر منصور خارج شد، وی را بر شرطه خود ریاست داد، و چون عبد الله به بصره گریخت او نیز مخفی شد. لکن وی را یافته در سال صد و چهل و یک نزد منصور آوردند و او وی را بکشت. منصور آن زمان از بیت المقدس بازگشته و در رقه بود. جمعی گویند: منصور پس از گریختن ابن علی امان گرفت و از خفا به در آمد و سپس نامه‌هایی از او یافت شد که در خیانت به مسلمانان به رومیان نوشته بود. چون منصور در سال صد و چهل و یک از بیت المقدس به رقه آمد کسی را بفرستاد او را آوردند و گردنش را در رقه بزدند و خود به هاشمیه کوفه بازگشت. رشید قلعه منصور را در ایام خلافت مهدی بساخت و با سپاهیان مجهز کرد.

نقل دیوان از رومی

گویند: دیوان شام همچنان به رومی^(۱) بود تا آنکه عبد الملک بن مروان به ولایت رسید، و در سال هشتاد و یک فرمان به نقل آن داد. سبب آن بود که مردی از کاتبان رومی قصد نوشتن چیزی را داشت و چون آب پیدا نمی‌کرد، در دوات بول کرد. این خبر به عبد الملک رسید و او را تأدیب کرد و به سلیمان بن سعد دستور داد دیوان را نقل کند^(۲). وی تقاضا کرد خراج اردن برای یک سال

(۱) منظور زبان یونانی است که در امپراطوری رم شرقی رایج بود.

(۲) یعنی از یونانی به عربی نقل کند.

۲۷۹

به او داده شود. وی چنان کرد، و او را بر اردن ولایت داد. یک سال سپری نشده بود که از نقل دیوان فراغت حاصل کرد و آن را نزد عبد الملک آورد. وی سرجون کاتب را بخواست و آن را بر وی بنمود. غم او را فرا گرفت و اندوهگین از نزد وی خارج شد. جمعی از کاتبان رومی سرجون را بدیدند و او گفت: معاش خود را از راهی جز این صناعت جستجو کنید. خداوند آن را بر شما قطع کرده است. گوید: وظیفه اردن که به عنوان معونه در حق وی مقرر شد، صد هزار و هشتاد هزار دینار بود و وظیفه فلسطین سیصد هزار و پنجاه هزار دینار، و وظیفه دمشق چهار صد هزار دینار، و از آن حمص و قنسرین و ولایاتی که امروزه عواصم نامیده می‌شود، هشتصد هزار و به قولی، هفتصد هزار دینار بوده است.

فتح‌های ارمنیه

محمد بن اسماعیل از ساکنان بردعه و کسانی جز او از ابو براء عنبسه بن بحر ارمنی، و نیز محمد بن بشر قالی از شیوخ خود، و برمک بن عبد الله دبیلی، و محمد بن مخیس خلاطی و جمعی دیگر به نقل از عالمان به امور ارمنیه مرا روایاتی کردند که من حدیث ایشان را به اسلوبی درست روایت کرده، برخی را با برخی دیگر در آمیختم و کامل کردم. گویند: شمشاط و قالیقلا و خلط و ارجیش و با جنیس را ارمنیه چهارم می‌نامیدند، و کوره بسفرجان و دبیل و سراج طیر و بغروند ارمنیه سوم خوانده می‌شد، و جرزان ارمنیه دوم، و سیسجان و اران ارمنیه اول نام داشت. به قولی، شمشاط به تنهائی ارمنیه چهارم، و قالیقلا و خلط و ارجیش و با جنیس ارمنیه سوم، و سراج طیر و بغروند و دبیل و

۲۸۰

بسفرجان ارمنیه دوم، و سیسجان و اران و تفلیس ارمنیه اول بوده است. جرزان و اران در دست خزرها، و سایر مناطق ارمنیه در تصرف رومیان بود و ولایت آن را بزرگ ارمنیاقتس^(۱) بر عهده داشت. خزرها به تاخت و تاز می‌پرداختند و گاهی تا دینور نیز می‌رسیدند. پادشاه قباد بن فیروز فرماندهی از سرداران بزرگ خود را با دوازده هزار سپاه گسیل داشت. وی بلاد اران را مغلوب ساخت و آنچه را بین نهر معروف به رس تا شروان بود، فتح کرد.

سپس قباد به وی پیوست و در اران شهر بیلقان و شهر بردعه را که مدینه تمامی ثغور است، و نیز شهر قبله را که همان خزر است بنا کرد و حائلی از خشت بین سرزمین شروان و باب اللان بساخت. حوالی آن دیوار سیصد و شصت شهر پدید آمد که پس از ساختن شهر «باب و ابواب» خراب شد، پس از قباد پسرش انوشروان کسری بن قباد به پادشاهی رسید و شهر شابران و شهر مسقط را بساخت، و سپس نیز شهر باب و ابواب را بنا کرد. آن شهر را ابواب از آن رونام کردند که بر سر یک راه کوهستانی بنا شد. در این مواضع که وی بنا کرد، قومی را سکونت داد که آنان را سیاسیجان نامید. وی در سرزمین اران ابواب شکن و قمیران و ابواب الدودانیه را بنا کرد. دودانیه قومی اند که ادعا می‌کنند از بنو دودان بن اسد بن خزیمه هستند. و درزوقیه را بنا کرد که دوازده دروازه دارد و بر هر دروازه قصری از سنگ ساخته شده است. در سرزمین جرزان شهری ساخت که به آن سغدبیل گویند و

(۱) ارمنیاقتس بخشی از ترکیه کنونی بوده است و شهرهای ملطیه و سیواس و آق سارای و قونیه و مناطق حول و حوش آن بلاد را در بر می‌گرفته است (رک. ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ذکر فتح ارمنیه و اذربایجان).

۲۸۱

قومی از سغدیان و پارسی زادگان را در آن اسکان داد، و آن را مسلحه کرد. در قسمتی از بلاد جرزان که نزدیک روم است، کاخی بساخت که آن را باب فیروز قباد نامند و قصر دیگری بنا کرد که آن را باب لاذقه خوانند، و نیز کاخ دیگری ساخت که آن را باب بارقه گویند و کنار دریای طرابزنده است. و باب اللان و باب سمسخی و قلعه جردمان و قلعه سمشلدی را بساخت.

انوشروان تمامی مناطق ارمنیه را که در دست رومیان بود، بگشود و شهر دبیل را عمران کرد و مستحکم ساخت. و شهر نشوی را که مدینه ایالت بسفرجان است، بنا کرد و نیز دژ ویص و قلعه‌هایی را در سرزمین سیسجان احداث کرد، که قلعه کلاب و ساهیونس از آن جمله است. در این دژها و قلعه‌ها دلیران و شجاعانی را از سیاسیجان مقیم کرد. آنگاه انوشروان نامه‌یی به پادشاه ترکان بنوشت و از او خواست که پیمان بندد و صلح کند و هر دو سوی کار خود را یکی سازند. و دختر خود را به وی نامزد کرد تا بدینسان او را به خویش مانوس کند و میل خود را نیز به دامادی او آشکار ساخت. پس کنیزی را که زنی از زنانش به دخترخواندگی پذیرفته بود نزد او فرستاد و گفت که وی دختر اوست. مرد ترک نیز دختر

خویش را سوی وی فرستاد و خود بیامد و با یک دیگر در برشلیه دیدار کرده روزی چند به مجالست با هم پرداختند و هر یک از ایشان به دیگری انس یافته، الفت و مهر ظاهر ساختند.

آنگاه انوشروان به جمعی از خاصان و محرمان خود بفرمود تا شبانگاه بر یک سوی اردوی ترکان تاخته آن را به آتش کشند. ایشان چنین کردند و چون صبح شد مرد ترک شکایت به انوشروان برد.

وی منکر آن شد که خود فرمان به چنان کاری داده یا از ارتکاب آن وسیله یارانش آگاه باشد. چون شبی چند بگذشت به آن جماعت

۲۸۲

گفت تا همان کار را اعاده کنند و آنان چنان کردند و مرد ترک شکوه به انوشروان برد و او به رفق و پوزش طلبی وی را آرام ساخت. سپس انوشروان بفرمود تا در ناحیه‌یی از اردوی خویش که در آن جز کوخهای ساخته از چوب و علف چیزی نبود آتش زنند و چون صبح شد شکوه نزد ترک برد و گفت: چیزی نمانده بود که یارانت اردوی مرا نابود کنند. تو به صرف گمان در مقام انتقام از من برآمدی. وی سوگند یاد کرد که از سبب این رخداد بی‌خبر است. پس انوشروان گفت: ای برادر، سپاه ما و لشکریان تو از صلح ما اکراه دارند، زیرا از منافعی که در یورشها و جنگهای میان ما نصیبشان می‌شد محروم مانده‌اند و بیم آن است که حوادثی پدید آرند و دل‌های ما را پس از صفا و خلوص فیما بین تیره کنند و پس از دامادی و دوستی که با هم داشتیم بار دیگر ما را به دشمنی سوق دهند. مرا رأی بر این است که به من اجازت دهی دیواری بسازم که میان من و تو حائل باشد و دروازه‌یی بر آن قرار دهم تا کسی از ما نزد تو و کسی از تو سوی ما نیاید، جز آن که تو و من خواسته باشیم. وی این خواسته را اجابت کرد و به بلاد خویش رفت. انوشروان بر بنای آن دیوار همت گماشت و آن را بساخت.

قسمتی را که به دریا می‌پیوست از سنگ و سرب بنا کرد و عرض آن را سیصد ذراع قرار داد و سر دیگرش را به بالای کوهها رسانید. بفرمود تا سنگها را در کشتیها حمل کردند و آنها را در دریا غرق کردند تا از سطح آب بالا آمد و روی آن بساختند و دیوار تا سه میل به درون دریا کشیده شد. چون از ساختن دیوار فراغت یافت بر مدخل آن، درهایی از آهن قرار داد و یکصد سوار را به حراست آن گمارد، حال آن که پیشتر آن موضع را نیاز به پنجاه هزار سپاهی بود. و نیز بر آن دبابه‌یی قرار داد. پس از آن به خاقان گفته شد که انوشروان وی را فریفته و کسی را جز

۲۸۳

دختر خویش به او به زنی داده و حصار بر روی او کشیده است. وی نتوانست هیچ حیلتی کند.

انوشروان بر پادشاهانی سلطنت داشت که برای هر یک مرتبتی و امیری ناحیه‌یی را مقرر داشته بود. از جمله خاقان جبل که حکمران سریر بود و و هزاران شاه نامیده می‌شد، و نیز پادشاه فیلان که فیلان شاه بود، و از آن جمله بودند طبر سران شاه و پادشاه لکز که جرشان شاه خوانده می‌شد، و پادشاه مسقط که پادشاهیش از میان برداشته شد، و پادشاه لیران که لیران شاه لقب داشت، و پادشاه شروان که شروان شاه بود. انوشروان بزرگ بخ را بر بخ و بزرگ زیرکران را بر زیرکران پادشاهی داد. وی همچنین پادشاهان کوهستان قبق را بر ممالکشان باقی نهاد و به قرار پرداخت خراج با آنان مصالحه کرد. ارمنیه همچنان در دست پارسیان بود تا اسلام ظهور کرد و آنگاه بسیاری از سیاسیجان دژها و شهرهای خود را رها کردند تا خراب شد و خزرها و رومیان بر آنچه ابتدا در تصرف ایشان بود، چیره شدند.

گویند: زمانی کار رومیان پراکنده شد و به گونه ملوک الطوائف در آمدند. یکی از آنان پادشاه ارمنیا قس بود. چون وی بمرد، زنش به پادشاهی رسید که او را قالی می‌نامیدند، و هم او شهر قالیقلا را بساخت و آن را قالی‌قاله نام کرد که معنی آن احسان قالی است.

گوید که چهره وی بر یکی از دروازه‌های شهر تصویر شده بود. تازیان قالی‌قاله را معرب نموده قالیقلا گفتند.

گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید به معاویه که عامل وی بر شام و جزیره و ثغره‌های این دو ایالت بود، بنوشت تا حبیب بن مسلمه فهری را به ارمینیه گسیل دارد. حبیب در فتح شام و جنگ رومیان اثری نیکو به جای نهاده بود و عمر و پس از وی عثمان و نیز خلفای پس از ایشان بر این نکته

۲۸۴

واقف بودند. به قولی، عثمان خود به حبیب نامه نوشت و او را بفرمود تا به غزای ارمینیه رود، و این خبر استوارتر است. وی با شش هزار، و به قولی هشت هزار، از اهل شام و جزیره عزم آن دیار کرد و به قالیقلا رسید و در آنجا اردو زد. اهل شهر بروی برون تاختند و او با ایشان بجنگید و به درون شهرشان راند.

آنگاه به شرط جلای بلد یا ادای جزیه امان طلبیدند و بسیاری از ایشان ترک آن دیار گفته به بلاد روم ملحق شدند. حبیب با همراهان خویش چند ماهی در آنجا بماند و آنگاه به وی خبر رسید که بطریق ارمیناقس گروه عظیمی را بر ضد مسلمانان گرد آورده و از مردم اللان و افخار و سمندر که از خزران باشند، برای او مدد رسیده است. پس نامه‌یی به عثمان نوشت و از وی مدد خواست عثمان به معاویه نوشت و از او خواست تا جماعتی از اهل شام و جزیره را که میل جهاد و غنیمت دارند به یاری وی فرستد. معاویه دو هزار مرد را سوی او فرستاد که ایشان را در قالیقلا اسکان داد و اقطاعی در حقشان برقرار کرد و آنان را به مرابطه آن شهر گمارد. چون نامه حبیب به عثمان رسید، به سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه عامل خود در کوفه نوشت تا سپاهی را به سرکردگی سلمان بن ربیع باهلی، که او را سلمان الخیل گویند و مردی بخشنده و اهل خیر و جنگجو بود، به کمک وی فرستد.

سلمان الخیل با شش هزار مرد از اهل کوفه رهسپار شد. رومیان و همراهانشان در آن هنگام پیش آمده کنار فرات منزل کرده بودند و در رسیدن کمک برای حبیب تأخیر رخ داده بود. مسلمانان شبانگاه بر ایشان تاخته دست به کشتار زدند و بزرگشان را به قتل رسانیدند. ام عبد الله کلبی دختر یزید که زن حبیب بود، آن شب به وی گفت: وعده‌گاہت کجاست؟ گفت: سرا پرده طاغیه یا بهشت.

و چون به سرا پرده رسید، ام عبد الله را همان جا بیافت.

۲۸۵

گویند: زمانی که سلمان رسید، مسلمانان از کار دشمن فراغت یافته بودند. اهل کوفه از ایشان خواستند که در غنائم شریکشان کنند. آنان چنان نکردند، و میان حبیب و سلمان گفتار به درشتی انجامید و برخی از مسلمانان تهدید به قتل سلمان کردند، و شاعر گفت:

اگر سلمان را بکشید حبیبتان را خواهیم کشت و اگر نزد ابن عفان روید ما نیز خواهیم رفت

در این باب به عثمان بنوشتند و او نوشت: این غنیمت حق بلا منازع اهل شام است. به سلمان نیز نوشت به غزای ارا ران رود.

بنا به روایتی سلمان بن ربیع در خلافت عثمان رهسپار ارمینیه شد و اسیران و غنائم به دست آورد و در سال بیست و پنج نزد ولید بن عقبه که در حدیثه الموصل بود، بازگشت. آنگاه نامه عثمان به ولید رسید. در این نامه به وی خبر داده بود که معاویه نوشته است رومیان جماعات عظیمی را بر ضد مسلمانان گرد آورده‌اند و او یاری طلبیده است و ولید را بفرمود تا هشت هزار تن نزد وی گسیل دارد. وی این شمار سپاه را بفرستاد و سلمان بن ربیع باهلی را به سرداری ایشان گمارد. معاویه حبیب بن مسلمه فهری را همراه وی با سپاهی به همین تعداد گسیل داشت و آن دو، قلعه‌هایی را گشودند و اسیرانی به چنگ آوردند و بر سر امارت با یک دیگر به منازعه پرداختند و اهل شام قصد جان سلمان کردند و شاعر بیت «اگر سلمان...» را بگفت. لکن خبر نخست استوارتر است. جمعی از مشایخ اهل قالیقلا مرا به همان گونه حکایت کردند و عطف بن سفیان ابو الاصبغ قاضی آن شهر نیز داستان را به همین گونه برای من بنوشت.

محمد بن سعد از واقدی و او از عبد الحمید بن جعفر و او از پدر خویش روایت کرد که حبیب بن مسلمه اهل دیبل را در محاصره گرفت و بر آن شهر بایستاد. آنگاه موریان رومی به وی رسید و حبیب بروی شیخون زد و او را بکشت و آنچه در اردویش بود به غنیمت گرفت. سپس سلمان بروی وارد شد. لکن خبر استوار این است که سلمان در قالیقلا به حبیب رسید.

محمد بن بشر و ابن ورز قالیانی از مشایخ اهل قالیقلا روایت کردند که شهر قالیقلا از زمان گشوده شدن همچنان از سوی مردمی که در آن بودند حراست می شد، تا آن که طاغیه روم در سال صد و سی و سه برون تاخت و اهل ملتیه را در حصار گرفت و دیوار آن را خراب کرد و مسلمانانی را که در آن شهر بودند به جزیره راند.

سپس در مرج الحصى اقامت کرد و کوسان ارمنی را گسیل داشت و او بر قالیقلا اردو زد و شهر را در حصار گرفت. مردم شهر آن زمان اندک بودند و عامل شهر ابو کریمه بود. دو برادر ارمنی اهل شهر قالیقلا از شکافی که در باروی شهر بود راهی به خارج گشوده نزد کوسان رفتند و او را به شهر در آوردند. کوسان بر شهر چیره شد و بکشت و اسیر کرد و ویران ساخت و آنچه در آن بیافت نزد طاغیه برد و اسیران را میان یاران خویش قسمت کرد.

واقدی گوید: چون سال صد و سی و نه فرا رسید، منصور اسیران اهل قالیقلا را که هنوز زنده بودند به فدیه آزاد ساخت و شهر را عمران کرد و هر که را فدیه بداد به آنجا باز گردانید و سپاهیان از اهل جزیره و جز ایشان را به آن شهر گسیل داشت. طاغیه روم در خلافت المعتمد نیز به قالیقلا تاخت و دیوار شهر را بکوبید چندان که نزدیک به فرو ریختن بود و المعتمد پانصد هزار

درهم هزینه کرد تا شهر را مستحکم ساخت.

گویند: چون حبیب شهر قالیقلا را فتح کرد، از آنجا روان شد و در مربالا اقامت کرد. بطریق خلاط نامه عیاض بن غنم را نزد او آورد. عیاض وی را به جان و مال و بلادش امان داده و به خراجی با او مصالحه کرده بود. حبیب این عهد را تنفیذ کرد و به منزلی بین هرک و دشت ورک رفت. بطریق خلاط مالی را که بر عهده وی بود نزد او آورد و هدیه‌یی نیز بداد که حبیب نپذیرفت و در خلاط منزل کرد، و سپس از آنجا به صائیه^(۱) رفت. در آنجا حاکم مکس که ناحیه‌یی از نواحی بسفرجان است با وی دیدار کرد، و حبیب با او نسبت به بلادش مصالحه کرد و مردی را همراه وی بفرستاد و نامه صلح و امان برایش بنوشت، و کسانی را به قریه‌های ارجیش و باجنیس فرستاد و ایشان بر آن بلاد غلبه یافتند و جزیه سرانه مردمش را گرفتند. بزرگان بلد نزد وی آمدند، و او به قرار خراج با آنان مصالحه کرد.

اما دریاچه طریخ را کس متعرض نبود و همچنان جزء مباحات باقی بود تا محمد بن مروان بن حکم والی جزیره و ارمنیه شد. وی صید آن دریاچه را به احراز خود در آورده بفروخت و به بهره‌برداری از آن پرداخت و پس از وی به مروان بن محمد رسید، و سپس از تصرف او خارج و ضبط شد.

گوید: حبیب رهسپار شد و به ازدساط رسید که قریه قرمز^(۲)

(۱) این واژه که اسم خاص و نام محلی است، در اصل نیز به همین شکل و بدون نقطه درج گردیده است.

(۲) ابن اثیر در همین خصوص گوید: سپس وی به ازدساط رفت و آن قریه‌یی است که در آن قرمز وجود دارد که بدان رنگ آمیزی همی‌کنند (ابن اثیر: الكامل فی التاریخ، سنة ۲۵، ذکر فتح ارمنیه و اذربیعان). واژه قرمز که تصور می‌رود ریشه ارمنی داشته باشد، نام نوعی حشره است که آن را گرفته و خشک می‌کردند و از آن ماده رنگی به دست می‌آوردند. لفظ قرمز که به گونه‌ای اندک متفاوت در زبانهای فارسی و عربی و ترکی و بسیاری از زبانهای اروپایی به کار می‌رود، به نام همین حشره باز می‌گردد

است، و از نهر الاکراد عبور کرد و در مرج دیبل فرود آمد، و سواران را دسته دسته گسیل داشت، و سپس به پیش رفت تا بر دروازه آن بلد فرود آمد. اهل شهر حصار گرفته بر او تیر باریدند. وی منجنیق بر شهر نهاد و آنان را به سنگ بست تا امان

و صلح طلبیدند. وی خواسته آنان را اجابت کرد و سواران خود را حرکت داد و به جرنی رفت و به اشوش و ذات اللجم و کوهستان کونته و وادی احرار رسید و بر جمیع قریه‌های دبیل چیره شد و کسانی را به سراج طیر و بغروند فرستاد. بطریق آن ناحیه نزد وی آمد و به شرط پرداخت خراج و راهنمایی و ضیافت مسلمانان و کمک به ایشان در قبال دشمنان، با او صلح کرد. صلح نامه دبیل چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم: این نامه‌یی است از حبیب بن مسلمه برای نصارای اهل دبیل و مجوسان و یهودیان آن اعم از حاضر و غایب. من شما را بر جانها و اموال و کلیساها و معابد و باروی شهرتان امان دادم و شما در امان هستید و بر ماست که به این عهد وفا کنیم، مادام که شما نیز بر آن باقی بوده جزیه و خراج ادا کنید. پروردگار گواه، و گواهی او بسنده است. مهر حبیب بن مسلمه.

حبیب سپس به نشوی رفت و آنجا را به صلحی همانند صلح دبیل بگشود. بطریق بسفرجان نزد وی آمد و با او در مورد تمامی بلاد خود و سرزمینهای هم‌مائله^(۱) و افارسته به شرط پرداخت خراج سالانه صلح کرد. سپس به سیسجان رفت. اهل شهر با وی حرب

(۱) این واژه که نام بلدی است، در اصل نیز به همین شکل یعنی بدون نقطه درج گردیده است.

۲۸۹

کردند و او ایشان را منهزم ساخت و برویص چیره شد و با اهل قلعه‌های سیسجان به شرط پرداخت جزیه صلح کرد و به جرزان رفت.

مشایخ اهل دبیل که برمک بن عبد الله از جمله ایشان بود، مرا حکایت کردند که حبیب بن مسلمه با همراهان خویش به قصد جرزان روان شد و چون به ذات اللجم رسیدند، برخی از ستوران خود را یله کردند و لگامهای آنها را گرد آوردند. جمعی از علوج بر ایشان تاخته فرصت لگام زدن ندادند و با ایشان جنگیدند و مغلوبشان ساختند و آن لگامها و ستورانی را که توانستند، بگرفتند. سپس مسلمانان بر ایشان باز تاختند و آنان را کشته و آنچه را ستانده بودند، پس گرفتند، و آن موضع ذات اللجم خوانده شد. گویند فرستاده بطریق جرزان و اهل آن به طلب حبیب آمد که خود عزم آن بلد داشت. فرستاده نامه ایشان را به وی داد و عهدنامه صلح و امان تمنی کرد. حبیب برای ایشان نوشت:

اما بعد، نقلی فرستاده شما نزد من و مؤمنانی که با من همراه آمد و از شما سخن گفت. ما امتی هستیم که خداوند بر ما اکرام کرده و ما را فضیلت بخشیده است. پروردگار این چنین کرده و سپاس فراوان مر او را باد، و درود خدای بر پیامبر وی و بهترین آفریدگانش باد. سلام بر او باد. گفته‌اید که صلح با ما را خواستارید. برای شما امان نامه نوشته شده و در آن شرطی نهاده‌ام که بپذیرید و به آن وفا کنید، و گر نه آماده جنگ خدای و رسول او باشید. درود بر آنان که پیرو هدایت‌اند.

سپس به تفلیس وارد شد و این صلح نامه را برای مردمش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌یی است از حبیب بن مسلمه

۲۹۰

برای اهل طفلیس^(۱) که جزء منجلیس و آن، جزء جرزان قرمز است. ایشان را بر جانها و معابد و صومعه‌ها و نماز و دینشان امان است، به شرط اقرار به زیردستی و جزیه که برای هر اهل خانه‌یی یک دینار است. شما را حق آن نیست که اهل خانه‌ها را یکجا کنید تا تخفیفی در جزیه حاصل شود و نه ما را سزد که پراکنده‌تان کنیم

تا بر جزیه بیفزاییم. ما را حق بر خورداری از راهنمایی و مساعدت شما در قبال دشمنان خدا و رسول او صلی الله علیه و سلم در حد توان شماست. بر شماست که از مسلمان نیازمند یک شب ضیافت کنید و آنچه از طعام اهل کتاب برای ما حلال است به ایشان دهید. اگر مسلمانی از سفر مانده نزد شما آید، بر شماست که او را به نزدیکترین جماعت مؤمنان برسانید، مگر اینکه موانعی بر سر راه باشد. اگر زکاة دهید و نماز گزارید، برادران دینی مایید و گر نه جزیه بر شما مقرر خواهد بود. هر گاه مسلمانان گرفتار بوده و از شما غافل شوند و دشمن بر شما غلبه کند، مأخوذ نبوده و این معنی سبب نقض عهدهتان نخواهد بود. این است آنچه بر شما و برای شماست. خداوند و فرشتگانش گواهانند، و گواهی خداوند بسنده است.

جراح بن عبد الله حکمی برای اهل تفلیس عهدنامه‌یی نوشت که نسخه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌یی است از جراح بن عبد الله

(۱) در اصل با همین کتابت آمده است.

۲۹۱

برای اهل تفلیس از رستاق^(۱) منجلیس از کوره^(۲) جرزان. ایشان امان نامه‌یی را نزد من آوردند که حبیب بن مسلمه به شرط اقرار به زیردستی و ادای جزیه به آنان داده بود و در خصوص املاک و تاکستانها و آسیابهایشان - که نام آن املاک اواری و سابینا از توابع رستاق منجلیس، و نیز طعام و دید و تا از توابع رستاق قحویط از کوره جرزان است - با ایشان مصالحه کرده بود، بر این قرار که از آن آسیابها و تاکستانها سالانه صد درهم بی اضافتی بپردازند. پس من امان و صلح ایشان را پذیرفتم و دستور دادم تا چیزی بر عهده آنان نیافزایند، و هر که این نامه من بر او خوانده شود، از این حد بر ایشان زیادت نخواهد، ان شاء الله.

گویند: حبیب حوارج و کسفر بیس و کسال و خنان و سمسخی و جردمان و کستسجی و شوش و بازلیت را به صلح بگشود، بر این قرار که از خون مردمانش در گذرد و نمازخانه‌ها و باروهای ایشان را به جای گذارد و آنان خراج سرانه و از زمینهای خویش بپردازند. وی با اهل قلعجیت و اهل ثریالیت و خاخیط و خوخیط و ارطهال و باب اللال صلح کرد و با صناریه و دودانیه به شرط پرداخت خراج مصالحه کرد. گویند: سلمان بن ربیع با هلی چون عثمان به وی فرمان داد به اران رود رهسپار شد، و شهر بیلقان را به صلح بگشود، بر این قرار که ایشان را بر خون و مال و دیوار شهرشان امان دهد و بر آنان شرط کرد که جزیه و خراج ادا کنند.

سلمان سپس به برذعه آمد و کنار ثرثور که نهری است دست کم

(۱) رستاق معرب روستای پارسی است و در متون تاریخی به معنی بلوک یعنی مجموعه دههای نزدیک به یک دیگر و گاهی به مفهوم قریه بزرگی که در آن بازار وجود داشته، و حتی شهر دارای بازار نیز به کار می‌رفته است.

(۲) مفهوم کوره کم و بیش در حد شهرستان زمان حاضر بوده و از یک شهر مرکزی و بلوکها و نواحی تابعه آن تشکیل می‌شده است.

۲۹۲

یک فرسنگ دور از شهر، اردو زد. اهل شهر دروازه‌ها را بروی بستند و او چندین روز در کار شهر بکوشید و به قریه‌های آن بتاخت. کشته‌های آن نواحی درو شده بود. پس اهل شهر با وی به صلحی مانند صلح بیلقان مصالحه کردند و دروازه‌ها را به رویش گشودند. وی به شهر داخل شد و در آن اقامت گزید و سواران خویش را گسیل داشت و شفشین و مسفوان و اوذ و مصریان و هر حلیان و تیار که هر یک رستاقی بشمارند و جاهای دیگری از اران را بگشود. کردان بلاسجان را به اسلام دعوت کرد و ایشان با وی به جنگ پرداختند، و او بر آنان ظفر یافت. برخی به جزیه تن در دادند و بعض دیگر صدقه ادا کردند که شمارشان قلیل بود.

جماعتی از اهل بردعه مرا حکایت کردند که شمکور شهری قدیم بود و سلمان بن ربیعہ باهلی کسانی را گسیل داشت و آن شهر را بگشود. شمکور همچنان آباد و مسکون بود تا ساوردیه آن را ویران کردند و آنان جماعتی بودند که پس از رفتن یزید بن اسید از ارمینیه گرد آمده بودند. کار ایشان سخت شد و مصائب بسیار پدید آوردند. سپس بغا آزاد کرده المعتصم در سال دویست و چهل که والی ارمینیه و اذربایجان و شمشاط بود، آن شهر را عمران کرد و جماعتی از خزران را که به خاطر رغبت به اسلام نزد او آمده بودند، در آنجا اسکان داد و بازرگانانی را از بردعه به آنجا منتقل کرد و آن شهر را متوکلیه نامید.

گویند: سلمان به ملتقای رس و کر در آن سوی بردیج رفت و از کر گذشت و قبله را فتح کرد. حکمران شکن و قمییران به قرار پرداخت خراج با وی صلح کرد. اهل خیزان و پادشاه شروان و سایر ملوک جبال و اهل مسقط و شابران و شهر باب نیز با وی صلح کردند. سپس راهش سد شد و خاقان با سواران خود پشت نهر بلنجر با او تلاقی کرد. سلمان همراه چهار هزار تن

۲۹۳

از مسلمانان به قتل رسید. در آن معرکه تکبیر ایشان به گوش می‌رسید. سلمان بن ربیعہ نخستین کسی بود که در کوفه به منصب قضا رسید و چهل روز در آنجا بماند و هیچ دعوایی نزد او آورده نشد. وی از عمر بن خطاب برخی روایات نقل کرده است. ابن جمانه باهلی درباره سلمان و قتیبه بن مسلم گوید:

مارا دو گور است: گوری در بلنجر و قبر دیگر در چینستان، که آه از این دو قبر آنکه در چین خفته است فتح‌هایش به همه سوی کشید و این دگر همان است که رحمت باران از آن جویند^(۱)

قرظة بن کعب انصاری در بلنجر همراه سلمان بود و هم او خبر مرگ وی را برای عثمان بیاورد. گویند: چون حبیب کار گشودن آنچه را در سرزمین ارمینیه فتح کرد به انجام رسانید، در باب آن به عثمان بن عفان بنوشت و در همان حال خبر مرگ سلمان نیز به او رسیده بود. پس بر آن شد که حبیب را بر تمامی ارمینیه ولایت دهد، ولی سپس رأی او بر این قرار گرفت که او را به غذای ثغریهای شام و جزیره گمارد و آن به خاطر شایستگی وی در اقدام به این گونه امور بود. پس حدیفه بن یمان عبسی را بر ثغر ارمینیه ولایت داد. وی به بردعه رفت و عمال خود را به نواحی بین آن شهر و قالیقلا و نیز به خیزان فرستاد. آنگاه نامه عثمان به او رسید که فرمان داده بود باز گردد و صلوة بن زفر عبسی را به جای

(۱) به روایت ابن قتیبه (ابو محمد عبد الله) اهل بلنجر استخوانهای سلمان را در تابوتی نهاده بودند و هر زمان بارندگی به تأخیر می‌افتاد، تابوت را بیرون می‌آوردند و از برکت آن طلب باران می‌کردند. آن قبر دیگر که شاعر یاد کرده متعلق به قتیبه بن مسلم بوده است. گور قتیبه در فرغانه بوده لکن شاعر مسامحة از آن به عنوان چین یاد کرده است (ابن قتیبه: کتاب المعارف).

۲۹۴

خویش گمارد. صلہ باوی بود و او وی را به جای خویش گمارد. حبیب به شام بازگشت و با رومیان به جنگ پرداخت و در حمص اقامت گزید. معاویه او را به دمشق منتقل کرد که همان جا به سن سی و پنج سالگی در سال چهل و دو وفات یافت. هنگامی که عثمان در محاصره افتاده بود، معاویه حبیب را با سپاهی به یاری وی فرستاده بود و او چون به وادی القری رسید از قتل عثمان خبر یافت و بازگشت. گویند: عثمان، مغیره بن شعبه را بر اذربایجان و ارمینیه ولایت داد، و سپس او را عزل کرد و قاسم بن ربیعة بن امیه بن ابی صلت ثقفی را بر ارمینیه گمارد، و به قولی عمرو بن معاویه بن منتفق عقیلی را به این مقام منصوب کرد. به قولی دیگر پس از مغیره ولایت آن بلاد مدت پانزده سال با مردی از طایفه بنو کلاب بود و پس از وی عقیلی به ولایت رسید. اشعث بن قیس از سوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه به ولایت ارمینیه و اذربایجان رسید، و سپس عبد الله بن حاتم بن نعمان بن عمرو باهلی از سوی معاویه به این مقام گمارده شد و همان جا وفات یافت، و عبد العزیز بن حاتم بن نعمان برادرش به ولایت رسید و شهر دبیل را عمران کرد و مستحکم ساخت و مسجد آن را بزرگ کرد و شهر نشوی را بساخت و

شهر بردعه را مرمت کرد. به قولی وی این شهر را از نو ساخت و حفر فارقینی^(۱) را پیرامون آن به خوبی انجام داد و بنای شهر بیلقان را نیز تجدید کرد. این شهرها آشفته و ویران بود. به قولی دیگر کسی که بردعه را تجدید بنا کرد محمد بن مروان در عهد خلافت عبد الملک بن مروان بود. واقدی گوید: عبد الملک شهر بردعه را به دست حاتم بن نعمان باهلی یا پسرش بنا کرد، و هم او عثمان بن ولید بن عقبه بن

(۱) فارقین مجرای به شکل خندق بوده است که دور شهر حفر می کردند و آبهای اضافی و همچنین فاضلاب شهر از آن عبور می کرد.

۲۹۵

ابی معیط را بر ارمینیه ولایت داد.

گویند: چون فتنه ابن زبیر برخاست، ارمینیه نقض عهد کرد و آزادگان آن دیار و اتباع ایشان سر به مخالفت برداشتند و چون محمد بن مروان از سوی برادر خویش عبد الملک به ولایت ارمینیه رسید با ایشان قتال کرد و بر آنان ظفر یافت و بکشت و اسیر کرد و بر آن بلاد چیره شد. سپس به آنان که باقی بودند وعده داد که بر ایشان فرض شرف خواهد کرد^(۱). ایشان بدین خاطر در کلیساهایی از ولایت خلاط گرد آمدند. وی درها را به رویشان ببست و نگاهبانانی در آنجا بگمارد و آنان را به هراس افکند. در آن جنگ مادر یزید بن اسید که از سیسجانیان و دختر بطریق بلد بود، اسیر شد. گویند: سلیمان بن عبد الملک، عدی بن عدی بن عمیره کنندی را والی ارمینیه کرد. عدی بن عمیره از جمله کسانی بود که از علی بن ابی طالب جدا شده در رقه منزل کرده بودند. عمر بن عبد العزیز نیز او را بر ارمینیه ولایت داد. وی صاحب نهر عدی در بیلقان بود. بنا به روایتی عامل عمر حاتم بن نعمان بوده است که این گفته استواری نیست. آنگاه یزید بن عبد الملک معلق بن صفار بهرانی را بر ارمینیه ولایت داد، و سپس او را عزل کرد و حارث بن عمرو طائی را به این سمت گمارد. وی با اهل لکر بجنگید و رستاق حسمدان را بگشود. جراح بن عبد الله حکمی از طایفه مذحج والی ارمینیه شد و در بردعه مقام کرد. اختلافی که در پیمانها و اوزان بود به وی اظهار شد و او آن را به اعتدال و درستی استوار داشت و پیمانهای برگزیده که آن را جراحی نامیدند، و تا امروز از سوی مردم آن دیار به کار برده می شود. آنگاه وی از کر عبور کرد و

(۱) فرض به معنی برقراری مواجب، و عطایا است و شرف به مفهوم زیاده از حد متداول است، و فرض شرف به معنی تعیین عطایی فزونتر از عطای معمول سپاهیان است.

۲۹۶

برفت تا از نهر معروف به سمور نیز بگذشت و سوی خزران تاخت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و با اهل بلاد حمزین بجنگید، و سپس با آنان صلح کرد، بر این قرار که به رستاق خیزان نقل مکان کنند و دو قریه از آن رستاق را به ایشان داد. و به اهل غومیک تاخت و از ایشان اسیرانی بگرفت. آنگاه بازگشت و در شکی فرود آمد و سپاهش در بردعه و بیلقان زمستان را به سر بردند.

خزرها طغیان کرده از رس گذشتند. جراح با آنان در صحرای ورثان به حرب پرداخت. آنگاه خزرها به ناحیه اردبیل رفتند، و او در چهار فرسنگی سر حد ارمینیه با ایشان مصاف داد. سه روز جنگ به طول انجامید و جراح و همراهانش شهید شدند و آن نهر به نهر جراح معروف شد و پلی که بر آن بود نیز به نام جراح خوانده شد. سپس هشام بن عبد الملک، مسلمة بن عبد الملک را والی ارمینیه کرد و او سعید بن عمرو بن اسود حرشی را به فرماندهی مقدمه سپاه گسیل داشت و اسحاق بن مسلم عقیلی و برادرانش و جعونة بن حارث بن خالد از طایفه بنو عامر بن ربیعة بن صعصعه و ذفاهه و خالد پسران عمیر بن حباب سلمی و فرات بن سلمان باهلی و ولید بن قعقاع عبسی را همراه وی کرد. حرشی بر خزران که ورثان را محاصره کرده بودند، بتاخت و ایشان را از آنجا براند و منهزم ساخت.

آنان به میمند از توابع اذربيجان آمدند و چون حرشی آماده نبرد با ایشان شد، نامه مسلمة بن عبد الملک به وی رسید که او را به سبب اقدام به جنگ با خزران قبل از رسیدن وی ملامت کرده و اطلاع داده بود که عبد الملک بن مسلم

عقیلی را بر کار سپاه گمارده است، و چون کار تحویل اردو انجام شد، فرستاده مسلمة حشری را به بند کشید و او را به برذعه برد و مسلمة او را در زندان خویش محبوس ساخت. آن هنگام خزرها بازگشتند و مسلمة ایشان را دنبال کرد، و در این باب به هشام نامه نوشت و هشام به او نوشت:

۲۹۷

در میمذ که پیش چشمت بودند، رهاشان کردی و کنون در انتهای زمین جستجویشان می کنی!

و بفرمود تا حشری را از زندان برون آوردند. گویند: مسلمة با اهل خیزان مصالحه کرد و فرمان داد تا قلعه آن شهر را ویران کنند و برای خود در آنجا املاکی بر پای کرد که امروزه به حوزخیزان معروف است. پادشاهان جبال با وی از در سازش درآمدند و شروان شاه و لیران شاه و طبرسران شاه و فیلان شاه و خرشان شاه نزد وی آمدند و حکمران مسقط نیز چنان کرد. مسلمة بر شهر باب بایستاد و آن را بگشود. در دژ این شهر هزار خانوار از خزران بودند. ایشان را در محاصره گرفت و به سنگ و سپس به آهن که به گونه سنگ در آورده بودند بکوبید، لکن سودی نبخشید.

پس قصد چشمه‌یی را کرد که انوشروان از آن، آب به مخزن شهر جاری ساخته بود و گاوان و گوسپندان را بکشت و محتوای شکمبه‌ها و انغوزه در آن بریخت. بیش از یک شب نگذشته بود که آب کرم گرفت و بد بو و فاسد شد و چون تاریکی شب فرا رسید اهالی از قلعه گریختند و آن را خالی کردند و مسلمة بن عبد الملک بیست و چهار هزار تن از مردم شام را با برقراری عطاء در شهر باب و ابواب ساکن کرد. اهل باب در زمان حاضر نیز عاملی را به شهر خود نمی پذیرند، مگر آنکه مالی را بین ایشان قسمت کند.

مسلمة انباری برای گندم و انباری برای جو و مخزنی برای اسلحه بساخت و فرمان داد تا مخزن آب را با خاک بینباشند و شهر را مرمت کرد و بر دیوار آن کنگره ساخت. مروان بن محمد همراه مسلمة بود و با وی بر خزران تاخت و از خود شجاعت نشان داد و قتال شدیدی کرد.

هشام پس از مسلمة، سعید حشری را والی کرد و او دو سال در

۲۹۸

در آن ثغر بماند. پس از او مروان بن محمد به ولایت رسید و در کسال منزل کرد و شهر خود را بساخت که چهل فرسنگ از برذعه و بیست فرسنگ از تفلیس فاصله داشت. سپس به سرزمین خزرها در بخشی که به باب اللان نزدیک است، وارد شد و اسید بن زافر سلمی پدر یزید را به آن شهر آورد. پادشاهان جبال از ناحیه باب و ابواب نیز همراه وی بودند. مروان بر صقلیبانی که در سرزمین خزرها بودند، بتاخت، و بیست هزار خانوار از ایشان را اسیر کرد و در خاخیط اسکان داد. سپس آن جماعت امیر خود را کشته، گریختند و مروان به ایشان رسید و آنان را بکشت. گویند: چون فرمانروای خزرها فزونی شمار مردانی را که مروان به سرزمین وی آورده بود و ساز و برگ و قدرت ایشان را بدید، دلش را ترس بگرفت و بیمناک شد. مروان چون به وی نزدیک شد رسولی را بفرستاد و او را به قبول اسلام یا جنگ دعوت کرد. وی گفت: اسلام را می پذیرم، کسی را بفرست تا آن را بر من بنماید. مروان چنان کرد و او اسلام آورد و با مروان معاهدت کرد، بر این قرار که او را بر ملک خود باقی گذارد. مروان جماعتی از خزران را با خود ببرد و در دامنه‌های سرزمین لکز بین سمور و شابران اسکان داد.

سپس مروان به سرزمین سریر داخل شد و بر مردم آن تاخت و دژهایی را که آنجا بود، بگشود. پادشاه سریر از در کوچکی و اطاعت درآمد و با وی مصالحه کرد، بر این قرار که هزار رأس در هر سال بدهد: پانصد پسر و پانصد دختر با زلفان و ابرو و مژگان سیاه و نیز به شرط دادن یکصد هزار مدی^(۱) به انبار غله شهر باب و از او گروگان بگرفت.

مروان با اهل تومان نیز صلح کرد، بر این قرار که در هر سال

(۱) واحد پیمانانه کردن غلات برابر نوزده صاع.

یکصد رأس بدهند: پنجاه دختر و پنجاه پسر پنج ساله با موی و ابروان و مژگان سیاه و نیز همه ساله بیست هزار مدی برای انبار غله ادا کنند. سپس به سرزمین زیریکران وارد شد و پادشاه آن بلد با وی صلح کرد، بر این قرار که همه ساله پنجاه رأس^(۱) و ده هزار مدی برای انبار کردن بدهد. آنگاه به سرزمین حمزین آمد و اهل آن از مصالحه امتناع کردند و او دژ ایشان را پس از یک ماه محاصره بگشود و آن را آتش زد و ویران کرد. صلحی که با این شهر منعقد ساخت، به شرط آن بود که پانصد رأس برای یکبار بدهند و دیگر منقطع شود و نیز بر این قرار که همه ساله سی هزار مدی برای انبار کردن در شهر باب تسلیم کنند. سپس به سدان آمد و آن را به صلح بگشود، بر این قرار که حکمران آن یکصد رأس برای یک بار بدهد و دیگر در آینده منقطع شود و نیز هر سال پنج هزار مدی برای انبار کردن در شهر باب تسلیم دارند. بر مردم طبر سران شاه ده هزار مدی مقرر داشت که هر سال به انبار شهر باب بدهند و بر فیلان شاه وظیفه‌ی قرار نداد و آن به خاطر سودمندی شایسته و دلاوری پسندیده و کارهای حمیده وی بود.

سپس مروان بر دژ لکز که از ادای خراج خودداری کرده بود، فرود آمد. بزرگ خزران برون آمده قصد وی کرد. نگاهبانی با تیری که به وی افکند او را بکشت بی آنکه وی را بشناسد. سپس مروان با اهل لکز به شرط آوردن بیست هزار مدی برای انبار کردن مصالحه کرد، و خشرمای سلمی را بر آنان بگمارد، و به قلعه حکمران شروان رفت که آن را خرش می‌خواندند و بر لب دریا بود.

وی به اطاعت و رفتن به دشت تن در داد و مروان آن بلد را به تأدیه هزار مدی در هر سال ملزم کرد، و بر عهده فرمانروای شروان

(۱) منظور دختران و پسرانی است که باید تسلیم دارند.

مقرر داشت اگر مسلمانان به جنگ خزرها روند، او در مقدمه سپاه باشد و چون باز گردند در مؤخره، و بر فیلان شاه شرط کرد که فقط همراه مسلمانان غذا کند و طبرسران شاه را گفت تا در آغاز کار در مؤخره باشد و چون باز گردند بر مقدمه. آنگاه مروان سوی دودانیه رفت و ایشان را کشتار کرد، و سپس خبر قتل ولید بن یزید به وی رسید و ثابت بن نعیم جذامی با وی به مخالفت برخاست. مسافر قصاب بیامد، و او از جمله کسانی بود که ضحاک خارجی بر شهر باب مسلط ساخته بود. ثابت وی را با رأی خود موافق کرد و بر ارمینیه و اذربایجان ولایت داد و پنهانی به اردبیل آمد و در آنجا قومی از خوارج با وی همراه شدند و به باجروان رفت و در آنجا نیز جماعتی را یافت که بر رأی ایشان بودند و به آنان ملحق شدند و به ورثان آمدند. جماعتی کثیر از اهل ورثان نظراتی همچون ایشان داشتند و با آنان همراه شدند و به بیلقان رفتند و از آن شهر جماعتی کثیر هم رأی ایشان بودند و پیوستند، و سپس به دونان رفت. مروان بن محمد، اسحاق بن مسلم را والی ارمینیه کرد. وی همواره با مسافر به جنگ بود و او در قلعه کلاب در سیسجان مقام داشت. سپس که دولت مبارکه بر سر کار آمد و ابو جعفر منصور در خلافت سفاخ ابو العباس والی جزیره و ارمینیه شد، فرماندهی از اهل خراسان را سوی مسافر و یارانش فرستاد و او با ایشان بجنگید و ظفر یافت و مسافر را بکشت. اهل بیلقان در قلعه کلاب در حصار بودند و رئیسشان قدد بن اصف بیلقانی بود و امان یافته، پایین آمدند.

چون منصور به خلافت رسید، یزید بن اسید سلمی را بر ارمینیه ولایت داد و او باب اللان را بگشود و مرابطانی از

اهل

دیوان^(۱) بر آن بگمارد و قوم صناریه را مقهور و به ادای خراج وادار کرد. منصور نامه‌ی بی به وی نوشت و بفرمود تا دامادی پادشاه خزران را بپذیرد. او چنان کرد و دختر پادشاه برای او پسری زایید و آنگاه یزید بمرد و آن دختر نیز در ایام نفاس وفات یافت.

یزید کس سوی تهیه کنندگان نفتا و نمک در سرزمین شروان فرستاد و از آنان خراج گرفت و بر این کار وکیل بگمارد. وی شهر ارجیل کوچک و ارجیل بزرگ را بساخت و اهل فلسطین را در آنها سکونت داد. محمد بن اسماعیل از جماعتی از مشایخ اهل بردعه روایت کرد که شماخیه ولایت شروان به شماخ بن شجاع منسوب است که در زمان ولایت سعید بن سالم باهلی بر ارمنستان پادشاه شروان بود.

محمد بن اسماعیل به نقل از شیوخ مرا حکایت کرد که اهل ارمنیه در ولایت حسن بن قحطبه طائی پس از عزل ابن اسید و بکار بن مسلم عقیلی نقض عهد کردند و رئیس ایشان موشائیل ارمنی بود. منصور قوائی را به فرماندهی عامر بن اسماعیل به یاری حسن فرستاد و او بر موشائیل تاخت. موشائیل کشته شد و جماعتش پیرا کردند و کار حسن راست شد. وی همان کسی است که نهر الحسن در بیلقان و باغ معروف به باغ حسن در بردعه و املاک معروف به حسینه به وی منسوب است. پس از حسن بن قحطبه، عثمان بن عماره بن خزیم، و پس از او روح بن حاتم مهلبی، و بعد از او خزیمه بن خازم، و سپس یزید بن مزید شیبانی، و آنگاه عبید الله بن مهدی و سپس فضل بن یحیی، و بعد سعید بن سالم، و پس از وی، محمد بن یزید بن مزید به ولایت رسیدند. سختگیرترین ایشان در کار ولایت خزیمه بود، و او کسی است که سنت مساحی

(۱) یعنی کسانی که نامهایشان در دیوان ثبت شده و مقرری دریافت می‌دارند.

۳۰۲

را در دیبل و نشوی بگذارد و قبل از آن، این رسم نبود.

بطریقان ارمنیه هر یک همچنان در بلاد خویش مقیم بوده ناحیه خود را حفظ می‌کردند، و چون عاملی به آن ثغور می‌رفت، با وی مدارا می‌کردند و اگر خویشان دار و قاطع بود و قوت و ساز و برگی داشت، به وی خراج می‌پرداختند و اطاعت پیشه می‌ساختند، و گرنه در مقام خرده‌گیری و خفیف کردن کار وی بر می‌آمدند. در خلافت مأمون خالد بن یزید بن مزید به ولایت ایشان رسید و هدایایشان را بپذیرفت و با آنان در آمیخت. این کارهای خالد ایشان را فاسد کرد و بر عمالی که پس از وی از سوی مأمون می‌آمدند، جری ساخت.

سپس المعتصم حسن بن علی بادغیسی معروف به مأمونی را بر آن ثغور والی کرد و او در کار بطریقان و آزادگان آن نواحی سستی روا داشت و با ایشان به نرمی شد، چندان که بر سلطان فساد و بر رعیت خویش سختی و اشتداد شیوه کردند، و اسحاق بن اسماعیل بن شعیب آزاد کرده بنو امیه بر جرزان مستولی شد و به طریق سهل بن سنباط بر ضد عامل حیدر بن کاوس افشین بر ارمنیه قیام کرد و کاتب وی را بکشت و عامل خود نیمه‌جانی به در برد. از آن پس عاملانی بر ارمنیه گمارده شدند که از اهالی عفو می‌پذیرفتند و از خراج به مقدار اندکی خرسندی می‌دادند.

سپس المتوکل علی الله یوسف بن محمد بن یوسف مروزی را دو سال از خلافت خویش والی ارمنیه کرد و او چون به خلاط رسید، بقراط بن اشوط بطریق آن بلد را بگرفت و به «سر من رأی» فرستاد. این کار وی بطریقان و آزادگان و متغلبه^(۱) را

(۱) متغلبه کسانی را گویند که با قوای خود و بی‌مجوزی از سوی حکومت مرکزی بر شهر یا منطقه‌بی مسلط شده باشند. یعقوبی می‌نویسد: «کار ارمنیه برآشف و جماعتی از بطریقان و دیگران به جنبش درآمده هر یک بر ناحیه‌بی مستولی شدند... پس متوکل

۳۰۳

بیمناک کرد. آنگاه عامل وی به نام علاء بن احمد قصد دیری را کرد که در سیسجان واقع و به دیر الاقداح معروف بود، و نصاری آن را همچنان حرمت می‌داشتند و برایش هدایا می‌بردند. وی هر آنچه در دیر بود بگرفت و با اهل آن جور روا داشت. این کار بطریقان را گران آمد و سخت افتاد و در باب آن به هم نامه نوشتند و یک دیگر را به مخالفت و نقض عهد تشویق کردند و قوم خویشیه که از جمله علوج، و به ارطان معروف بودند، دسیسه کردند تا به خاطر بردن بقراط بطریق ایشان بر یوسف بتازند و آنان را به دشمنی با وی برانگیختند. بطریقان و متغلبه سواران و پیادگانی را نیز برای کمک

ایشان بفرستادند و در طرون به یوسف تاختند، در حالی که وی یاران خود را در قریه‌ها متفرق ساخته بود. وی را بکشتند و بر هر چه در اردوی او بود مستولی شدند.

آنگاه المتوکل علی الله بغا کبیر را والی ارمنستان کرد، و او چون به بدلیس رسید، موسی بن زراره را بگرفت. وی از کسانی بود که اراده قتل یوسف را داشتند و به خاطر خشم از ماجرای بقراط بر این کار اعانت کرده بود. بغا کبیر با خویثیه بجنگید و از ایشان کشتار عظیمی کرد و اسیران بسیار گرفت. سپس اشوط بن حمزة بن جاجق بطریق بسفرجان را که در باق بود، محاصره کرد و او را از قلعه‌اش به پایین کشید و به سر من رأی فرستاد و به جرزان رفت و بر اسحاق بن اسماعیل ظفر یافت و آنقدر در حبس نگاه داشت تا بمرد و جرزان را بگشود و مخالفان و عاصیانی را که از نصاری و غیر ایشان در اران و ظاهر ارمینیه و سیسجان بودند از آن جای ببرد، و آن ثغر را چنان اصلاح کرد که

(۱) [بغا بزرگ را گسیل داشت. « یعقوبی نامهای این متغلبان را ذکر کرده، از جمله: اشوط بن حمزه متغلب باق، موسی بن زراره متغلب بدلیس، و اسحاق بن اسماعیل متغلب تفلیس (رک). تاریخ الیعقوبی، ایام جعفر المتوکل).

۳۰۴

هرگز آنچنان نبوده است. سپس در سال دویست و چهل و یک به سر من رأی آمد.

فتحهای مصر و مغرب

گویند: عمرو بن عاصی پس از بازگشت مسلمانان از یرموک قیساریه را در محاصره گرفت، و سپس هنگامی که یزید بن ابی سفیان به ولایت رسید، پسر خود را به جای خویش گمارد و خود سرانه با سه هزار و پانصد سپاهی به مصر رفت. این کار عمر را خشمگین ساخت و به وی نامه‌یی نوشت و به سبب خودسری او در قبال خویش، وی را مورد توبیخ و عتاب قرار داد و بفرمود تا اگر قبل از رسیدن به مصر نامه به او رسد به جای خود بازگردد.

نامه هنگامی به وی رسید که در عریش بود. به قولی عمر به عمرو بن عاصی بنوشت تا به مصر عزیمت کند و نامه هنگامی به او رسید که قیساریه را در محاصره داشت. آورنده نامه شریک بن عبده بود و عمرو او را هزار دینار عطا کرد. شریک از قبول آن امتناع ورزید و او از وی تقاضا کرد که داستان را پوشیده دارد و به عمر خبر ندهد.

گویند: عمرو به سال نوزده به مصر رفت و در عریش منزل کرد، و سپس به فرماء آمد. در آنجا جمعی آماده نبرد بودند و او با ایشان بجنگید و شکستشان داد و اردویشان را متصرف شد و عزم نبرد فسطاط^(۱) کرد و در جنان الریحان مقام کرد. اهل فسطاط

(۱) فسطاط به معنی خیمه مویی است. در زمان حاضر فسطاط متصل به مصر القدیمة (قاهره کهنه) است که بخش فقیرنشین قاهره به شمار می‌رود.

۳۰۵

خندق ساخته بودند و اسم شهر الیونه بود و مسلمانان آن را فسطاط نامیدند، زیرا گفته بودند: این خیمه‌گاه مردم و محل اجتماع ایشان است. جمعی دیگر گویند: عمرو در آنجا خیمه برپا کرد و وجه تسمیه فسطاط از همین رو است.

گویند: چندان که عمرو بن عاصی اهل فسطاط را در محاصره داشت دیری نیاید که زبیر بن عوام بن خویلد با ده هزار سپاهی بر وی وارد شد. به قولی، زبیر با دوازده هزار تن بیامد که خارجه بن حدافه عدوی و عمیر بن وهب جمعی با ایشان بودند. زبیر عزم غذا داشت و بر سر آن بود که به انطاکیه رود. عمرو وی را گفت: ای ابو عبد الله آیا تو را میل ولایت مصر باشد؟ گفت: مرا نیازی بدان نیست، لکن برای جهاد و کمک مسلمانان می‌روم، اگر عمرو را در حالی بیابم که آن بلد را فتح کرده متعرض عمل وی نمی‌شوم و عازم یکی از سواحل شده، به مرابطه آن خواهم پرداخت، و اگر وی را در حال جهاد یابم با او همراهی خواهم کرد. پس به این مقصود رهسپار شد.

گویند: زبیر از یک سو و عمرو بن عاصی از سوی دیگر می‌جنگیدند. سپس زبیر نردبانی آورد و از آن بالا رفت و بر فراز دژ شد، به حالی که فقط شمشیر خود را داشت. آنگاه تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفته از پی او شدند و دژ را به عنوه بگشود و مسلمانان هر چه در آن یافتند مباح خود دانستند. عمرو اهل بلد را به جای خویش ابقاء کرد، بر این قرار که از اهل ذمه باشند و بر ایشان جزیه سرانه و بر زمینهایشان خراج وضع کرد، و در این باب به عمر بن خطاب بنوشت و عمر آن را تنفیذ کرد.

زبیر قطعه زمینی را در مصر بگرفت و در آن خانه‌یی را که مشهور است بساخت. عبد الله بن زبیر هنگامی که همراه ابن ابی سرح به غزای افریقیه می‌رفت در این خانه منزل کرد. نردبان زبیر در

۳۰۶

مصر باقی است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه روایت کرد که زبیر بن عوام به مصر گسیل شد، و او را گفتند در مصر جنگ است و طاعون. گفت: ما نیز آماده جنگ و طاعون به مصر آمده‌ایم. گوید: مسلمانان نردبانها قرار داده بر آنها صعود کردند.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمرو بن عاصی به مصر آمد و سه هزار و پانصد تن همراه وی بودند، و عمر بن خطاب چون از کار وی آگاهی یافت خشمگین شد و زبیر بن عوام را با دوازده هزار تن گسیل داشت، و زبیر در فتح مصر حضور داشت و در آنجا قطعه زمینی بگرفت.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از عبد الله بن مغیره بن ابی برده و او از سفیان بن وهب خولانی حکایت کرد که گفت: چون مصر را بی عقد پیمانی بگشودیم، زبیر به پا خاست و گفت: ای عمرو این بلد را قسمت کن. وی ابا کرد و زبیر گفت: به خدا سوگند که باید آن را تقسیم کنی، همچنان که رسول الله (ص) خیبر را بهر کرد. پس عمرو در آن باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد: آن بلد را باز گذارید تا از آن بلد جنین جنین^(۱) نیز به غزارود^(۲). گوید: عبد الله بن

(۱) جنین جنین معادل حبل الحبله آورده شد. حملی که در شکم آبستنان است، حبل نامیده می‌شود. حبله نیز به همان معنی است. حرف تاء که به آخر آن افزوده شده من باب تأکید بر مؤنث بودن جنین دومی است، زیرا که جنین باید مؤنث باشد تا پس از ولادت و رشد بتواند خود جنین تازه‌یی را پروراند، به عبارت دیگر، مفهوم حبل الحبله جنینی است که در آینده در بطن جنین مؤنثی که خود اکنون در شکم مادر است پرورش خواهد یافت (رک. زمخشری: کتاب الفائق، و ابو عبید: غریب الحدیث).

(۲) منظور این است که مصر را تقسیم نکنید و آن را برای مردمش باقی گذارید تا خراج

۳۰۷

و هب از ابن لهیعه و او از خالد بن میمون و او از عبد الله بن مغیره و او از سفیان بن وهب روایتی به همین سان نقل کرد. قاسم بن سلام از ابو الاسود و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عاصی با سه هزار و پانصد تن به مصر آمد و عمر از کار وی خشمگین شد و زبیر بن عوام را با دوازده هزار تن گسیل داشت، و او با وی در فتح مصر حاضر بود.

گوید: زبیر در مصر و اسکندریه دو قطعه ملک برگرفت.

ابراهیم بن مسلم خوارزمی از عبد الله بن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از ابو فراس و او از عبد الله بن عمرو بن عاصی روایت کرد که گفت: کار مصر بر مردم مشتبه شد.

جمعی گفتند به عنوه فتح شده و دیگران گفتند به صلح گشوده شده است. خبر مطمئن در این باب آن است که پدرم به آن دیار قدم نهاد و اهل الیونه با وی بجنگیدند، و او آن بلد را به قهر بگشود و مسلمانان در آن داخل شدند، و زبیر نخستین کس بود که بر فراز قلعه شهر رفت. حاکم بلد به پدرم گفت: کار شما در شام و اینکه بر نصاری و یهود جزیه مقرر داشته و زمین ایشان را در دست اهالی باقی گذارده‌اید که آن را کشت کرده و خراجش را ادا کنند، به آگاهی ما رسیده

است، اگر با ما نیز همان کنید از کشتن و برده ساختن و بیرون راندن، شما را سودمندتر خواهد بود. هم او گفت: پدرم با مسلمانان شور کرد و آنان وی را اشارت کردند

(۱) [بپردازند و آن خراج مایه قدرت و توان مسلمانان بر جهاد گردد و نسل اندر نسل بتوانند به غزا روند و کشورگشایی کنند (رک). یاقوت: معجم البلدان].

۳۰۸

که چنان کند جز تنی چند که از وی خواستند اراضی را میان ایشان بپسوند، پس وی بر هر محتمل شونده‌یی دو دینار جزیه مقرر داشت، مگر آنکه فقیر باشد و هر صاحب زمینی را ملزم ساخت که علاوه بر دو دینار، سه اردب^(۱) گندم و دو قسط روغن و دو قسط عسل و دو قسط سرکه به عنوان رزق مسلمانان ادا کنند که در دار الرزق جمع شده میان ایشان تقسیم شود. و مسلمانان را شماره کرد و جمیع اهل مصر را ملزم داشت که هر سال جبه‌یی پشمین و برنسی^(۲) یا عمامه‌یی و شلواری و جفتی نعلین به هر یک از مردان مسلمان بدهند، یا به جای جبه پشمین جامه‌یی قبطنی تسلیم دارند. در این باب برای ایشان عهد نامه‌یی بنوشت و بر آنان شرط کرد که اگر بدان وفا کنند زنان و فرزندان نشان فروخته نخواهند شد و آنان را به بردگی نخواهند برد و اموال و گنجینه‌هایشان را در دست ایشان باقی خواهند نهاد. در این باب در این باب به عمر بنوشت و او آن را تنفیذ کرد و آن سرزمین ارض خراج شد. لکن چون این شروط به جا آمد و عهدنامه نوشته شد، برخی از مردمان پنداشتند که به صلح گشوده شده است.

گوید: چون شاه الیونه از کار خود و کسانی که با وی در شهرش بودند فراغت یافت، از سوی همه مردم مصر به صلحی از گونه صلح الیونه مصالحه کرد و ایشان بدان رضا دادند و گفتند: اینان که نیرو و استحکامی داشتند رضا بدادند و به این اندازه قناعت

(۱) اردب پیمان بزرگی است اهل مصر را، این گفته جوهری است، و آن چهل و شش من است و هر من بیست و چهار صاع است (رک: مجمع البحرین، ماده اردب).
(۲) برنس نوعی ردا یا شل است که بر دوش می‌افکنند و کلاه‌ی شبیه کلاه بارانی به آن دوخته شده است. برنس در زمان حاضر در تونس به همین نام رایج است.

۳۰۹

کردند، پس ما باید بدان قانعتر باشیم، زیرا که ما را قدرت و حفاظی نیست. وی بر سرزمین مصر خراج قرار داد و خراج هر جریب را دیناری و سه اردب گندم مقرر داشت، و سرانه بر هر محتمل شونده‌یی دو دینار وضع کرد و در آن باب به عمر بن خطاب نامه نوشت.

عمر و ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از لیث و او از یزید بن حبیب نقل کرد که مقوقس^(۱) با عمرو بن عاصی بر

این قرار

(۱) مقوقس عنوانی بود که اعراب به فرمانروای گمارده از سوی رومیان بر مصر - هنگام فتح آن کشور توسط عمرو بن عاصی - اطلاق می‌کردند. اینکه مقوقس دقیقاً چه کسی بوده است، از ابهامات تاریخ آن زمان به شمار می‌رود. در تاریخ قرون وسطای کیمبریج گفته شده است که هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم شرقی در سال ۶۳۱ میلادی شخصی را به نام کوروش (سیروس) به اسکندریه فرستاد. این شخص قبلاً در قفقازیه مقام اسقفی داشته است. هراکلیوس سمت رهبری مذهبی و ریاست کشوری مصر را به او سپرد و کوروش در پائیز سال ۶۴۱ میلادی قرار داد قطعی تسلیم اسکندریه را - که مرکز اصلی تجهیز نظامی و مقاومت رومیان بود - با عمرو بن عاصی منعقد ساخت. در همان کتاب اظهار نظر شده است که مقوقس همین اسقف کوروش بوده است. با این حال، تکلیف واژه مقوقس روشن نشده و احتمال داده‌اند که شاید به معنی سمت و مقامی بوده است. به عنوان یک فرض - و صرفاً بر اساس استدلال و نه مدارک تاریخی - شاید بتوان گفت که این کلمه معرب واژه یونانی ماگیکوس یعنی منسوب به ماگوس است که به معنی ماگ و مغ است. یادآور می‌شود که یونانیان کلمه مغ را نه صرفاً به معنی روحانی ایرانی، بلکه به معنی طایفه و قومی از اقوام ایرانی به کار می‌بردند که فراگرفتن معارف زمان - بویژه دانش مذهبی - میان ایشان رسم بوده است (رک. تاریخ هرودوت، کتاب یکم). همین نکته از کتیبه بیستون نیز استنباط می‌شود، زیرا که در این کتیبه، داریوش از سرکوبی نه پادشاه یاغی سخن می‌گوید و فرد فرد آنان را نام می‌برد و می‌گوید که از چه طایفه یا سرزمینی بوده‌اند و از گائوماتا به عنوان ماگ یاد می‌کند. آنچه این استنباط را تقویت می‌کند

این است که نام اسقف مذکور کورش بوده که یک نام ایرانی است و خود، اهل قفقازیه بوده که یک منطقه ایرانی است، ضمن اینکه مقام مذهبی نیز داشته است. بر اساس این قرائن شاید بتوان احتمال داد که مقوقس یک ایرانی مسیحی - یا مسیحی شده - بوده است.

۳۱۰

صلح کرد که از رومیان هر که خواهد برود و هر که خواستار اقامت باشد به شرایطی که وی معین کرد، باقی گذارده شود و بر قبطیان^(۱)

(۱) واژه قبطی در ادبیات عرب به سکنه اصلی مصر اطلاق می‌گردد که هنگام غلبه مسلمانان دیانت مسیحی داشتند، و امروزه نیز همین واژه در مورد مسیحیان مصر (که تعدادشان حدود چهار میلیون نفر است) به کار برده می‌شود. لکن مصریان کشور خود را چنین نمی‌نامیدند، بلکه این واژه فقط نام یکی از شهرهای مصر که یونانیان و رومیان آن را ممفیس می‌خواندند. شهر مذکور در زبان مصری خوانده می‌شد که آن را به دو شکل می‌توان معنی کرد: سرای روح پتاح، یا: مقر پادشاهی پتاح. پتاح از خدایان مصر، و مفهوم لغوی آن خلاق است. نام دیگر این شهر بوده است که معنی آن «زیبای جاودانه» است. همین نام بوده است که در زبان یونانی و سپس زبانهای اروپایی به گونه ممفیس تلفظ شده است. شهر ممفیس زمانی پایتخت مصر باستان بوده و در حاشیه چپ نیل (حدود سقاره کنونی) قرار داشته است (مترجم کتاب توجه دارد که در عهد باستان شهر دیگری به نام در ساحل راست نیل وجود داشته که در زبان قبطی آن را کپتو می‌خواندند. لکن با وجود شباهت ظاهری هیچ مکان تاریخی و منطقی برای مرتبط داشتن نام این شهر با بحث حاضر وجود ندارد. زیرا که این شهر کوچک در مناطق بسیار جنوبی یعنی حدود مدار ۲۵ درجه جغرافیایی قرار داشته و از اهمیت خاصی برخوردار نبوده تا بتوان گفت یونانیان نام آن را به تمامی مصر تعمیم داده باشند). اما واژه مصر کاملاً بیگانه است و به خلاف آنچه تصور می‌شود نه عربی است و نه عبری، بلکه از کلمه موسور مأخوذ است که اقوام آکادی آن را مدت‌ها پیش از شکل گرفتن مدنیت اعراب و یهودیان به کار می‌بردند. مصریان کشور خود را به هیچ یک از این نامها نمی‌نامیدند. آخرین نکته قابل ذکر اینکه مصر نه تنها بر تمامی کشور بلکه به تنهایی به قاهره و حول و حوش آن نیز اطلاق می‌گردیده است. در زمان ما نیز گاهی همین ترتیب ملاحظه می‌شود (چنان که دیدیم یونانیان نیز نام شهر واحدی را تعمیم داده شامل تمامی مملکت مصر کردند).

۳۱۱

دو دینار مقرر گردد. این خبر به پادشاه روم رسید و بر او سخط گرفت و سپاهی گسیل داشت. پس دروازه اسکندریه را ببستند و به عمرو اعلان نبرد کردند. مقوقس سوی عمرو برون شد و گفت: سه چیز از تو می‌خواهم و آن اینکه آنچه بر من پذیرفتی بر رومیان نپذیری چه آنان اندرز مرا به گوش نگرفتند، و عهد قبطیان را نقض نکنی، زیرا که این پیمان شکنی از سوی ایشان نبوده است، و سوم اینکه اگر من مردم بفرمایم تا مرا در کلیسایی در اسکندریه - که نام آن ببرد - دفن کنند. عمرو گفت: این آخری برای من آسانترین آنهاست. برخی از قریه‌های مصر به جنگ پرداختند. وی از آنان اسیران بگرفت. این قریه‌ها بلهیت و خیس و سلطیس بودند. اسیران این قریه‌ها به مدینه رسیدند و عمر بن خطاب بازشان گردانید و آنان و جماعت قبطیان را جزء اهل ذمه قرار داد، و ایشان را عهدی بود که نقضش نکردند. عمرو در باب فتح اسکندریه به عمر نوشت: اما بعد، خداوند اسکندریه را به عنوه

۳۱۲

و قهر و بدون عهد و عقدی بر ما بگشود. به گفته یزید بن ابی حبیب آن بلد تمامی مشمول صلح بود. ابو ایوب رقی از عبد الغفار و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمرو خراج مصر را بگرفت و جزیه آن بلد دو هزار هزار بود. عبد الله بن سعد بن ابی سرح آن را برابر چهار هزار هزار بگرفت. عثمان به عمرو گفت: پس از تو در مصر شیر اشتران شیرده فزونی یافت. گفت: این از آن روست که شما کره‌هایشان را گرسنه نگاه داشته‌اید. گوید: عمر بن خطاب در سال بیست و یک به عمرو بن عاصی نامه‌ی نوشت و او را از سختی معاش اهل مدینه بی‌گهانید، و به وی فرمان داد تا آنچه گندم بابت خراج می‌ستاند از راه دریا به مدینه فرستد. این گندم حمل می‌شد و همراه آن روغن نیز فرستاده می‌شد و چون به الجار می‌رسید، در آنجا سعد الجار تحویل گندم را مباشرت می‌کرد، و سپس در سرایی در مدینه انبار شده میان مردم به پیمان تقسیم می‌شد. در زمان فتنه نخست این محمولات قطع شد، و سپس در ایام معاویه و یزید باز حمل آن از سر گرفته شد، و پس از ایشان تا زمان عبد الملک بن مروان منقطع گردید، و از آن پس تا اندکی پیش از خلافت ابو جعفر حمل آن همچنان ادامه داشت. بکر بن هیشم از ابو صالح عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که با مشمولان

جزیه در مصر در عهد خلافت عمر پس از صلح نخستین چنین مصالحه شد که به جای گندم و روغن و عسل و سرکه دو دینار علاوه بر دو دینار مقرر بپردازند، و بدینسان بر هر مردی چهار دینار مقرر شد و آنان بر این مصالحه رضا داده از آن خشنود شدند.

ابو ایوب رقی از عبد الغفار حرانی و او از ابن لهیعه و او از

۳۱۳

یزید بن ابی حبیب و او از جیشانی روایت کرد که گفت: جماعتی از شاهدان فتح مصر را شنیدم که می گفتند عمرو بن عاصی چون فسطاط را بگشود، عبد الله بن حذافه سهمی را به عین شمس فرستاد و او بر ارض آن بلد چیره شد و با اهل شهرهایش بسان فسطاط مصالحه کرد، و خارجه بن حذافه عدوی را به فیوم و اشمونین و اخمیم و البشرویات و شهرهای صعید^(۱) مصر گسیل داشت، و او رفتاری به همانسان بکرد. و عمیر بن وهب جمحی را به تنیس و دمیاط و تونه و دمیره و شطا و دقهله و بنا و بوصیر فرستاد، و او نیز همان کار بکرد. و عقبه بن عامر جهنی - و به قولی، وردان آزاد کرده خود را که صاحب بازار وردان در مصر بود - به سایر شهرهای ارض سفلی^(۲) فرستاد و او نیز به همان شیوه عمل کرد.

پس عمرو بن عاصی کار فتح مصر را کامل کرد و آن سرزمین ارض خراج شد.

قاسم بن سلام از عبد الغفار حرانی و او از ابن لهیعه و او از ابراهیم بن محمد و او از ایوب بن ابی العالیه و او از پدر خویش حکایت کرد که گفت: از عمرو بن عاصی شنیدم که بر منبر می گفت:

من بر این جایگاه قرار گرفتم، بی آنکه احدی از قبلیان مصر را بر من عهدی یا عقدی بوده باشد. اگر خواهم همی کشم و اگر خواهم خمس بگیرم و اگر خواهم به فروش رسانم، مگر در مورد اهل انطابلس که ایشان را بر من عهدی است که بدان وفا خواهد شد.

قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از موسی بن علی بن رباح لخمی و او از پدر خویش مرا گفت که مغرب تماما عنوه است.

ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابن لهیعه و او از صلت بن

(۱، ۲) صعید، مصر علیا است و مناطق جنوب کشور را از قاهره به پایین در برمی گیرد. مناطق شمالی کشور مصر سفلی نام دارد که همان دلتا است.

۳۱۴

ابی عاصم کاتب حیان بن شریح روایت کرد که وی نامه عمر بن عبد العزیز به حیان - عامل وی در مصر - را قرائت کرده که نوشته بوده است: مصر به عنوه و بی عهدی و عقدی گشوده شد.

ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از یحیی بن ایوب و او از عبید الله بن ابی جعفر روایت کرد که معاویه به وردان آزاد کرده عمرو نوشت تا بر هر مردی از قبلیان قیراطی بیفزاید. وی نوشت: چگونه بر آنان بیفزایم، حال آنکه در عهد ایشان است که چیزی برایشان افزوده نشود.

محمد بن سعد از واقدی و او به نقل از عبد الحمید بن جعفر و او از پدر خویش با من گفت: عروة بن زبیر را شنیدم که می گفت:

هفت سال در مصر بماندم و در آنجا ازدواج کردم و اهل آن بلد را مردمی دیدم که رمق خود از دست داده و فوق طاقتشان برایشان تحمیل شده بود. عمرو آنجا را به صلح و عهد و به شرط ادای چیزی گشوده بود.

بکر بن هیشم از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی علاقه و او از عقبه بن عامر جهنی روایت کرد که مصریان را عهدی و عقدی بود که عمرو برای ایشان بنوشته بود، بر این قرار که بر اموال و خونها و زنان و اولادشان ایمن باشند، و احدی از ایشان فروخته نشود و بر آنان خراجی قرار داد که دیگر بر آن اضافه نشود، و شرط شد که بیم

دشمن از سر آنان دفع شود.

عقبه گوید که من بر این پیمان شاهد بودم.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الله بن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از شخصی که عبد الله بن مغیره بن ابی برده را استماع کرده بود، روایت کرد که گفته بود از سفیان بن وهب خولانی شنیدم که می گفت: چون مصر را بدون عهده بگشودیم، زبیر بن عوام به پا خاست و گفت: ای عمرو، آن را

۳۱۵

میان ما قسمت کن. عمرو گفت: به خدا سوگند که آن را تقسیم نکنم پیش از آنکه به عمر بنویسم و آنگاه به عمر بنوشت و عمر در جواب نامه او نوشت که آن را برای مردمش باقی گذار تا از آن بلد جنین جنین نیز به غزا رود (و یا گفت: به راه افتد).

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از اسامه بن زید بن اسلم و او از پدر خویش و او از جد وی حکایت کرد که عمرو بن عاصی مصر را به سال بیست بگشود و زبیر همراه وی بود و چون آن را فتح کرد، اهل بلد با وی صلح کردند، به شرط پرداخت خراجی که بر آنان مقرر داشت و آن دو دینار بر هر مردی بود و زنان و کودکان را از آن معاف داشت. خراج مصر در ولایت وی به دو هزار هزار دینار رسید، و پس از آن به چهار هزار هزار دینار بالغ شد.

ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که مقوقس بزرگ مصر با عمرو بن عاصی بر این قرار صلح کرد که قبطیان هر یک دو دینار بپردازند. این خبر به هرقل بزرگ روم رسید و سخت سخط گرفت و سپاه به اسکندریه فرستاد و آن را بیست و آنگاه عمرو بن عاصی آن شهر را به عنوه بگشود.

ابن قتات که همان ابو مسعود است از هیثم و او از مجالد و او از شعبی روایت کرد که علی بن حسین یا حسین خود در باب جزیه اهل قریه مادر ابراهیم بن رسول الله (ص) در مصر نزد معاویه وساطت کرد و او جزیه را از ایشان برداشت. پیامبر (ص) درباره قبطیان به خوش رفتاری توصیه کرده بود. عمرو از عبد الله بن وهب و او از مالک، و لیث از زهری و او از ابن الکعب بن مالک نقل کردند که پیامبر (ص) گفت: هر گاه مصر را گشودید، وصیت مرا در باب نیکی به قبطیان بپذیرید، زیرا که ایشان را بر ما ذمه و علقه

۳۱۶

قربت است. لیث گوید: مادر اسماعیل^(۱) از جمله ایشان بود.

ابو الحسن مدائنی از عبد الله بن مبارک روایت کرد که عمر بن خطاب اموال عمال خود را به هنگام ولایت یافتن ایشان می نگاشت، و سپس هر چه بر آن زائد می شد با آنان قسمت می کرد، و چه بسا که زیادت را از وی می ستاند. وی به عمرو بن عاصی نوشت: مال بسیاری از امتعه و بردگان و ظروف و حیوانات بهر خویشتن بگسترده ای که هنگام رسید به ولایت مصر نداشتی. عمرو به وی نوشت: سرزمین ما محل زرع و تجارت است و ما را بیش از آنچه برای مخارجمان نیاز داریم نصیب می شود. عمر پاسخ داد: مرا در باب عاملان سوء، آگاهی به حد کفایت باشد. نامه تو به من همچون نامه کسی است که از مؤاخذه ناخرسند و مضطرب باشد.

من از کار تو بد گمانم و محمد بن مسلمه را فرستاده ام تا اموالت را با تو قسمت کند. امور را بر وی مکشوف دار و آنچه خواهد نزد وی آور و تندی او را بر خود مخر، زیرا که کار نهان آشکار شده است. محمد بن مسلمه مال او را با وی قسمت کرد. مدائنی به نقل از عیسی بن یزید گوید: چون محمد بن مسلمه مال عمرو بن عاصی را قسمت کرد، عمرو گفت: آنگاه که ابن حنتمه^(۲) ما را بر این عاملیت گمارد، زمان بدی بود. عاصی^(۳) جامه خز با حاشیه دیبا به تن می کرد. محمد گفت: خاموش! اگر زمان ابن حنتمه - که از آن اکراه داری - نبود، هم اکنون در صحن خانه ات بزم می دوشیدی، که هر زمان شیرش فزون می شد، دل شاد می داشتی و چون به قلت می گرایید اندوهگین می شدی. عمرو گفت: تو را به خدا گفته مرا

(۱) منظور هاجر مادر حضرت اسماعیل است.

(۲) منظور عمر بن خطاب خلیفه ثانی است، حنتمه نام مادری بوده است.

(۳) پدر عمرو بن عاصی.

۳۱۷

به عمر باز مگویی، زیرا که هم صحبت را امانت بایسته است. گفت: مادام که عمر زنده است از آنچه میان ما گذشت چیزی نخواهم گفت.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب و او از ابن لهیعه و او از عبد الله بن هبیره روایت کرد که مصر به عنوه فتح شد. و عمرو از ابن وهب و او از ابن لهیعه و او از ابن انعم و او از پدرش و او از جدوی که از جمله حاضران در فتح مصر بود، روایت کرد که گفت: مصر به عنوه و بی عهدی و عقدی گشوده شد.

فتح اسکندریه

گویند: چون عمرو بن عاصی مصر را بگشود، در آن اقامت کرد، و سپس به عمر بن خطاب نامه نوشت و از وی اجازه لشگرکشی به اسکندریه را خواست. عمر به وی جواب نوشت و بفرمود تا چنان کند. عمرو به سال بیست و یک عازم اسکندریه شد و خارجه بن حذافه بن غانم بن عامر بن عبد الله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب را به جای خود بر مصر گمارد. رومیان و قبطیانی که این سوی اسکندریه بودند بر ضد وی گرد آمدند و گفتند: پیش از آن که به ما رسد و قصد اسکندریه کند، با وی در فسطاط می‌جنگیم. وی با آنان در کریون مصاف داد و منهنزمشان ساخت و کشتاری عظیم از ایشان بکرد. بین آنان جماعتی از مردم سخا و بلهیت و خیس و سلطیس و دیگران بودند که ایشان را یاری می‌کردند. عمرو سپس روان شد تا به اسکندریه رسید و اهل آن را آماده نبرد یافت، لکن قبطیان میل به موادعت داشتند.

مقوقس کس سوی او فرستاد و خواستار صلح و معاهده برای مدتی شد. عمرو آن را نپذیرفت و مقوقس بفرمود تا زنان بر دیوار شهر

۳۱۸

شده روی خود را سوی داخل گیرند و مردان را با سلاح رو به مسلمانان نگاه داشت تا بدینسان آنان را به هراس افکند. عمرو به وی پیام داد: آنچه کردی بدیدیم، لکن ما بر هر که پیروز شدیم نه به خاطر کثرت شمار بود. ما با شاه شما هرقل مصاف دادیم و بر او آن ماجری گذشت. مقوقس به یاران خود گفت: این جماعت راست می‌گویند، شاه ما را از دار الملکش براندند و به قسطنطنیه فرستادند، ما نیز به طریق اولی باید سر فرود آوریم. مردمان با وی سخن به درشتی گفتند و جز جنگ را پذیره نشدند. پس مسلمانان محاربت شدیدی در پیوستند و سه ماه آنان را در حصار گرفتند. آنگاه عمرو اسکندریه را به شمشیر بگشود و هر چه در آن یافت به غنیمت بگرفت، لکن مردمش را بر جای گذارد و نکشت و برده نساخت و ایشان را چون مردم الیونه در زمره اهل ذمه قرار داد و فتح نامه نوشت و به دست معاویه بن حدیج کنندی سکونی نزد عمر فرستاد و به دست هم او خمس نیز ارسال داشت.

گویند: مقوقس با عمرو مصالحه کرد، بر این قرار که سیزده هزار دینار بدهد و هر که خواهد از اسکندریه برون رود و هر که خواهد در آن مقیم شود، و بر هر محتلم‌شونده‌یی از قبطیان دو دینار مقرر باشد. عمرو در این باب برای ایشان عهدنامه نوشت.

آنگاه عمرو بن عاصی عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لؤی را همراه مرابطانی از مسلمانان به جای خویش بر اسکندریه گمارد و به فسطاط بازگشت.

رومیان به قسطنطین بن هرقل که آن زمان پادشاه بود نامه نوشتند، و او را از کمی شمار مسلمانان و حال خویش - از جهت خواری که بدان دچار آمده و جزیه‌یی که باید بپردازند - آگاه ساختند. وی مردی از یاران خود به نام منویل را با سیصد کشتی پر از جنگجویان گسیل داشت، و ایشان به اسکندریه درآمدند و مرابطانی را که از

مسلمانان در آنجا بودند، جز آنان که توانستند به تدبیر بگریزند و نجات یابند، بکشت. این واقعه به سال بیست و پنج رخ داد. چون خبر به عمرو رسید با پانزده هزار تن قصد آنان کرد، و بدید که جنگجویان ایشان خارج شده بر قریه‌های مصر که سوی اسکندریه است تاخت و تاز می‌کنند. مسلمانان با ایشان تلاقی کردند و آن جماعت ساعتی تیر بر مسلمانان بباریدند و ایشان سپر برگرفته بودند. آنگاه مسلمانان سخت یورش بردند و جنگ بین دو گروه مغلوبه شد و کشتاری شدید در پیوستند. سپس آن کافران هزیمت گرفتند و بگریختند و چون حفاظی و مقامی جز اسکندریه نداشتند، در آن شهر حصار گرفتند و عراده‌ها بر آن نصب کردند. عمرو نبرد سختی کرد و منجیقها به کار برد. پس دیوار شهر فرو ریخت و عمرو جنگ کنان به زور شمشیر و به عنوه به شهر درآمد و جنگجویان را بکشت و کودکان را اسیر کرد. برخی رومیان ساکن شهر به روم گریختند و منویل دشمن خدا کشته شد، و عمرو و مسلمانان دیوار اسکندریه را منهدم ساختند. عمرو عهد کرده بود که اگر آن شهر را بگشاید، چنان کند.

برخی از راویان گویند که این جنگ به سال بیست و سه رخ داد، و به گفته بعضی دیگر نقض عهد در سال بیست و سه و نیز در سنه بیست و پنج رخ داد، و الله اعلم. گویند: عمرو بر زمین اسکندریه خراج و بر مردمش جزیه قرار داد و روایت شده است که مقوقس چون اهل اسکندریه نقض عهد کردند، از ایشان کناره گرفت و عمرو او و همراهانش را به وضع نخستین ایشان باز گذارد. به روایت دیگر، وی قبل از این جنگ وفات یافته بود.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه و او از حیان بن شریح و او از عمر بن عبد العزیز روایت کرد که گفت: ما هیچ یک از شهرهای مغرب را به صلح ننگشودیم جز

سه شهر: اسکندریه و کفرطیس و سلطیس. و عمر می‌گفت که هر که از اهل این سه موضع منقاد شد، خود و مالش بی تعرض ماند.

عمرو ناقد از ابن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمرو بن عاصی اسکندریه را بگشود و مسلمانان برای رابطه در آن شهر سکونت گزیدند، و از آنجا خارج شده به غزا می‌رفتند و آنگاه در بازگشت به خانه‌ها بر یک دیگر پیشی می‌گرفتند، چنان که مردان به خانه‌هایی که پیشتر در آنها بودند، باز می‌گشتند و می‌دیدند که یاران بر ایشان سبقت جسته و در همان منازل سکونت کرده‌اند. پس عمرو گفت: اگر خانه‌ها را این چنین دست به دست کنید ترسم که ویران شوند.

چون این غزوه به انجام رسید، مسلمانان به نزدیکی کریون رفتند و عمرو گفت: به برکت خداوندی رهسپار شوید. هر یک از شما که نیزه خود را بر خانه‌یی زند، آن خانه از آن وی و برادرانش خواهد بود. مردانی بودند که به شهر درآمده نیزه خویش بر خانه‌هایی می‌زدند و دیگران نیز آمده نیزه خود را بر همان خانه‌ها می‌زدند و بدینسان یک خانه به دو یا سه تن تعلق می‌گرفت و در آن سکونت می‌گزیدند و چون ایشان از شهر باز می‌گشتند، رومیان در آن خانه‌ها سکنی می‌گرفتند: یزید بن ابی حبیب می‌گفت: هیچ کس را گرفتن کراه این منازل مباح نیست و آنها را فروختن یا به توارث بردن مجاز نباشد و فقط مسلمانان در ایام رباط حق سکونت در آنها را دارند.

در جنگ دوم آن بلد، که منویل رومی اخته به آنجا آمد، اهل شهر دروازه را بستند و عمرو آن را گشود و دیوارش را خراب کرد. گویند: زمانی که عمرو، وردان آزاد کرده خویش را بر اسکندریه ولایت داد و به فسطاط بازگشت، چیزی نگذشت که خبر عزل وی رسید و عثمان پس از او عبد الله بن سعد بن ابی سرح بن

حارث از طایفه بنو عامر بن لؤی را سمت ولایت داد. وی برادر رضاعی عثمان بود و نصب او به ولایت در سال بیست و پنج انجام شد. به قولی عبد الله بن سعد متولی خراج مصر از سوی عثمان بود و میان او و عمرو اختلافی شد و عبد الله نامه‌یی نوشت و از عمرو شکایت کرد. پس عثمان او را معزول داشت و هر دو عمل را به عبد الله بن سعد داد و به وی

نامه‌یی نوشت که اسکندریه یک بار به عنوه گشوده شده و دو بار نقض عهد کرده است، و به او دستور داد که مرابطانی به ملازمت آن بلد بگمارد و شهر از وجود ایشان خالی نباشد، و ارزاق به تواتر جهت آنان ارسال دارد و هر شش ماه یک بار دسته‌یی را به جای دسته دیگر فرستد.

محمد بن سعد به نقل از واقدی مرا حکایت کرد که ابن هرمز اعرج قاری می‌گفت: بهترین سواحل شما از حیث مرابطه اسکندریه است و خود به عنوان مرابط از مدینه به آن شهر رفت و در آنجا به سال صد و هفده بمرد. بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از موسی بن علی و او از پدر خود حکایت کرد که گفت: جزیه اسکندریه هجده هزار دینار بود و در عهد ولایت هشام بن عبد الملک به سی و شش هزار دینار رسید. عمرو از ابن وهب و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عثمان عمرو بن عاصی را از مصر عزل کرد و عبد الله بن سعد را بر آن گمارد و چون رومیان به اسکندریه آمدند، اهل مصر از عثمان خواستند که عمرو را در مقام خویش ابقاء کند تا از جنگ با رومیان فراغت یابد، چه او از کار جنگ آگاه و دشمنان را از وی هیبتی بر دل بود. عثمان چنان کرد و او رومیان را منهزم ساخت و آنگاه عثمان خواست که عمرو را بر کار جنگ و عبد الله را بر کار خراج گمارد. عمرو آن را نپذیرفت و گفت: این

۳۲۲

بدان خواهد ماند که من دو شاخ گاو را نگهدارم و امیر خراج، آن را بدو شد. پس عثمان، ابن سعد را بر مصر ولایت داد. پس از فتح مصر حبشیان بیما هفت سال جنگ بر پای داشتند، و چون آب در بیشه‌ها جاری می‌ساختند، بر ایشان غلبه‌یی حاصل نمی‌شد.

عبد الله بن وهب از لیث بن سعد و او از موسی بن علی و او از پدر خویش حکایت کرد که عمرو در خلافت عثمان پس از وفات عمر یک بار دیگر اسکندریه را به عنوه فتح کرد.

فتح برقه و زویله

محمد بن سعد از واقدی و او از شرحبیل بن ابی عون و او از عبد الله بن هبیره روایت کرد که چون عمرو بن عاصی اسکندریه را فتح کرد با سپاه خویش به عزم مغرب روان شد تا به برقه رسید که مدینه انطابلس است، و با اهل آن بر این قرار صلح کرد که جزیه‌یی برابر سیزده هزار دینار بدهند و هر که خواهد اولاد خود را به جای جزیه بفروشد. بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از سهیل بن عقیل و او از عبد الله بن هبیره نقل کرد که عمرو بن عاصی با اهل انطابلس و مدینه آن برقه، که بین مصر و افریقیه واقع است، پس از محاصره و جنگ با ایشان مصالحه کرد، بر این قرار که جزیه دهند و اگر خواهند به جای جزیه اولاد خود را بفروشند و در این باب عهدنامه‌یی برای ایشان نوشته شد. محمد بن سعد از واقدی و او از مسلمة بن سعید و او از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه روایت کرد که گفت: اهل برقه بی‌آنکه مطالبه و انگیزی به عمل آمده باشد، خراج خود را برای والی مصر

۳۲۳

می‌فرستادند. آنان مرفه‌ترین طوایف در مغرب بودند و فتنه‌یی در بلاد ایشان رخ نداد. واقدی گوید: عبد الله بن عمرو بن عاصی می‌گفت: اگر اموال من در حجاز نبود هر آینه در برقه اقامت می‌کردم. جایی را از آن سلامت‌تر و «دنج» تر نیافتم. بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از معاویه بن صالح روایت کرد که عمرو بن عاصی به عمر بن خطاب نامه‌یی نوشت و او را خبر داد که عقبه بن نافع فهری را بر مغرب ولایت داده و او تا زویله پیش رفته و مناطقی که بین زویله و برقه است تماما منقاد گشته، بخوبی فرمانبردارند. مسلمانان ایشان صدقه ادا می‌کنند و معاهدینشان^(۱) بر جزیه مقرند، و بر اهل زویله و مناطقی که بین او تا زویله قرار دارد مبالغی مقرر داشته که به نظر وی طاقت ادای آن را دارند و به همه عمالش دستور داده است که از اغنیا صدقه گیرند و به فقرا دهند، و از اهل ذمه جزیه گرفته نزد او به مصر فرستند، و از زمینهای مسلمانان عشر و نیم عشر و از آنان که عقد صلح بسته‌اند مال الصلح ایشان اخذ گردد.

بکر بن هیثم مرا حکایت کرد که از عبد الله بن صالح درباره قوم بربر سؤال کردم و او گفت: آنان به زعم خود از اولاد بر بن قیس هستند، حال آنکه خداوند به قیس پسری عطا نکرد که نامش بر باشد، و این قوم از همان جبارانی هستند که داود علیه السلام با ایشان به نبرد پرداخت^(۲) این جماعت روزگاری در فلسطین منزل

(۱) منظور کسانی هستند که اسلام نیاورده لکن بر حسب معاهده و قرارداد ایمن بوده و شرایطی را بر عهده گرفته‌اند.
(۲) این روایت بلاذری از جهت ابهامی که در مورد ریشه نژادی و زبانی اقوام بربر وجود دارد بسیار جالب است. بنا به روایت کتاب مقدس بسیاری از جنگهای حضرت داود با مردمی بود که حدود لبنان و فلسطین امروزی زیست می‌کردند، و چنان که می‌دانیم سرزمین اصلی فینیقی‌ها نیز در همین حدود بوده است. از سوی دیگر حتی در زمان ما نیز برخی از طوایف بربر- بویژه آن گروه از ایشان که اعراب و اروپاییان آنان را طوارق می‌خوانند- خط و الفبای مخصوصی دارند که خود آن را تیفیناق می‌نامند، و این خط در واقع ادامه خط باستانی بربری است که نمونه‌های بسیاری از آن، مربوط به دو هزار و اندی سال پیش به دست آمده است. ضمناً واژه تیفیناق شکل بربری شده پونیک یا فینیقی است، مضافاً به اینکه عناصری از خط کهن فینیقی در تیفیناق ملاحظه می‌شود. نکته دیگر اینکه مهاجرت مستمر فینیقی‌ها به شمال آفریقا در گذشته امر مسلمی است و حتی در عصر حاضر نیز مهاجرت لبتانیها- که جای فینیقیها را گرفته‌اند- به این منطقه ادامه دارد. با این اوصاف شاید بتوان روایت بلاذری را تأیید کرد که ریشه قومی و نژادی بربرها را باید در فینیقیه جستجو کرد. در کنار این بحث یک نکته نیز قابل ذکر است، و آن اینکه بربرها نه تنها خود را «بربر» نمی‌دانند بلکه واژه آمازیغن را در مورد خود به کار می‌برند که به معنی انسانها است و زبان خود را نیز تامازیغت می‌نامند که به معنی زبان آدمیزاد است. مفهوم این بیان این است که بقیه زبانها، زبان بهائم‌اند. چه غروری در این طرز تفکر نهفته است، همان غروری که اعراب را واداشته است بقیه مردم را عجمی، عالج و امثال آن بنامند (ابو عبید قاسم بن سلام هروی در کتاب غریب الحدیث خود گوید: الفصحیح الانسان والاعجم البهیمه).

۳۲۴

داشتند و چادر نشین بودند، سپس به مغرب آمده در آنجا زاد و ولد کردند.

ابو عبید قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عاصی ضمن شرایط مربوط به اهل لواته که از بربرهای برقه‌اند، مقرر داشت: بر شماست که فرزندان و زنانتان را بابت جزیه‌هایی که بر عهده دارید به فروش رسانید. به گفته لیث اگر خود برده بودند

۳۲۵

چنین کاری از سوی ایشان جایز نبود. بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عبد العزیز درباره زنان اهل لواته نوشت: هر کس لواتیه‌یی نزد خود دارد، وی را از پدرش خواستگاری کند و در غیر این صورت او را نزد خانواده‌اش باز گرداند. گوید: لواته قریه‌یی از آن بربریان است، و ایشان عهد صلح بسته بودند.

فتح اطرابلس

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از معاویه بن صالح، و او از علی بن طلحه روایت کرد که عمرو بن عاصی رهسپار شد و در سال بیست و دو به اطرابلس رسید و در آنجا با وی به جنگ پرداختند.
سپس آن شهر را به عنوه بگشود و در آنجا بارهای زیادی از دیبای زربفت نصیبش شد که از آن چند بازرگان از بازرگانان شهر بود.

آن را بفروخت و بهایش را میان مسلمانان قسمت کرد، و به عمرو بن خطاب نوشت: ما به اطرابلس رسیده‌ایم. بین این شهر تا آفریقیه نه روز راه است، اگر امیر المؤمنین را رأی بر این است که ما را به غزای آن بلد اجازت دهد، چنان کند. وی پاسخ داد و او را از این کار منع کرد و نوشت: آفریقیه را چه باشد؟ مکانی است بعید، و اهل غدر است و خود در معرض غدر. این از آن روی بود که اهل آفریقیه به سلطان روم چیزی ادا می‌کردند و در این کار خیانت بسیار روا می‌داشتند. سپس پادشاه اندلس با ایشان صلح کرد و پس از آن در حقشان خیانت کرد، و این خبر به عمرو رسیده بود. عمرو ناقد از عبد الله بن وهب و او از لیث بن سعد و او از شیوخ خود روایت کرد که اطرابلس برقرار معاهده‌یی از عمرو بن

فتح افریقیه

گویند: چون عبد الله بن سعد بن ابی سرح والی مصر و مغرب شد، مسلمانان را در دسته‌های سواره گسیل داشت و ایشان بر پیرامون افریقیه یورش بردند و غنائمی بگرفتند. عثمان بن عفان رضی الله عنه غزای افریقیه را متوقف می‌داشت، لکن با شوری که در این باب کرد بر آن مصمم شد و در سال بیست و هفت، و به قولی بیست و هشت، و به قول دیگر بیست و نه به عبد الله نامه نوشت و فرمان به غزای افریقیه داد و سپاه عظیمی را به یاری وی فرستاد که معبد بن عباس بن عبد المطلب و مروان بن حکم بن ابی العاصی بن امیه و برادرش حارث بن حکم و عبد الله بن زبیر بن عوام و مسور بن مخرمه بن نوفل بن اهییب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب و عبد الرحمن بن زید بن خطاب و عبد الله بن عمر بن خطاب و عاصم بن عمر و عبید الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن عاصی و بسر بن ابی اریطه بن عویمر عامری و ابو ذویب خوید بن خالد هذلی شاعر در آن سپاه بودند. عبد الله در آنجا بمرد و ابن زبیر اموری را بر عهده گرفت و حتی وی را در گور دفن کرد. خلق انبوهی از اعراب اطراف مدینه به قصد این غزوه روان شدند. محمد بن سعد از واقدی و او از اسامه بن زید بن اسلم و او از نافع مولای آل زبیر و او از عبد الله بن زبیر نقل کرد که گفت:

عثمان بن عفان ما را به غزای افریقیه فرستاد و در آن بطریقی بود که سلطه‌اش از اطرابلس تا طنجه را شامل می‌شد. پس عبد الله بن سعد بن ابی سرح روان شد تا به عقبه رسید. آن بطریق چند روزی

۳۲۷

با وی بجنگید تا خداوند او را بکشت و کسی که او را به قتل رسانید، من بودم و سپاهش گریخته و پراکنده شد. ابن ابی سرح دسته‌هایی را می‌فرستاد و در بلاد پراکنده‌شان می‌ساخت، و آنان غنائم بسیار می‌گرفتند و از چارپایان آنچه می‌توانستند همراه خود سوق می‌دادند. چون بزرگان افریقیه این بدیدند، گرد آمده از عبد الله بن سعد خواستند که سیصد قنطار^(۱) زر از ایشان بستانند و دست از آنان بدارد و از بلادشان خارج شود و عبد الله این بپذیرفت. محمد بن سعد از واقدی و او از اسامه بن زید لیثی و او از ابن کعب روایت کرد که عبد الله بن سعد بن ابی سرح با بطریق افریقیه به دو هزار هزار و پانصد هزار دینار صلح کرد. محمد بن سعد از واقدی و او از موسی بن ضمیره مازنی و او از پدر خویش مرا حکایت کرد که گفت: چون عبد الله بن سعد با بطریق افریقیه صلح کرد به مصر بازگشت و کسی را بر افریقیه ولایت نداد و در آن زمان افریقیه قیروان^(۲) و شهر جامعی نداشت.

(۱) یاقوت با استناد به نقل دیگری از همین روایت که به موجب آن مبلغ مال الصلح به دینار ذکر شده نتیجه می‌گیرد که هر قنطار معادل ۸۴۰۰ دینار بوده است (یاقوت: معجم البلدان).

(۲) قیروان معرب واژه کاروان فارسی است. این لفظ در زبان عربی نیز به معنی کاروان و قافله و همچنین محل چادر زدن و به اصطلاح «کمپ» کاروانیان و سپاهیان مأمور به یک منطقه بیگانه به کار می‌رفته است. بتدریج انتخاب محل دائمی برای این گونه «کمپ» ها که از تسهیلات و وسایل زیست مناسب برخوردار باشد و بتواند سپاهیان اعزامی را به خود بپذیرد مرسوم شد و کم و بیش به گونه شهر درآمد و نام قیروان بر این گونه شهرها بماند. هدف از احداث قیروان علاوه بر آنچه گفته شد نشان دادن قصد بقاء و ثبات اعراب در منطقه مورد نظر بوده است. در زمان ما نیز شهرها و

۳۲۸

گوید: چون عثمان کشته شد و ولایت مصر بر محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیع قرار گرفت، کسی را به افریقیه نفرستاد و هنگامی که معاویه بن ابی سفیان به خلافت رسید، معاویه بن حدیج سکونی را بر مصر ولایت داد، و او در سال پنجاه عقبه بن نافع بن عبد قیس بن لقیط فهری را گسیل داشت. عقبه به غزای افریقیه رفت و در آنجا خطه شهری را ترسیم کرد. گویند عقبه بسر بن ابی اریطه را به دژی از قیروان فرستاد و او آن دژ را بگشود و بکشت و برده گرفت و آن قلعه

همان است که امروزه دژ بسر نامیده می‌شود و نزدیک شهری است به نام مجانه و در کنار آن معدن نقره‌یی وجود دارد. از کسی شنیدم که بسر را موسی بن نصیر به این دژ گسیل داشت و او هشتاد و دو ساله بود و دژ را بگشود. بسر دو سال پیش از وفات پیامبر (ص) به دنیا آمده بود. به زعم کسانی، جز واقدی، وی از پیامبر (ص) مطالبی روایت کرده بود. و الله اعلم. واقدی گوید: عبد الله بن سعد همچنان ولایت داشت تا آنکه محمد بن ابی حذیفه بر مصر غالب شد. وی مصر را بر عثمان بشورانید. آنگاه علی رضی الله عنه قیس بن سعد بن عبادہ انصاری را بر مصر ولایت داد، و سپس او را عزل کرد، و محمد بن ابی بکر صدیق را ولایت داد و او را نیز عزل کرد، و مالک اشتر را والی کرد و او در قلمز بیمار شد، و سپس محمد بن ابی بکر را بار دیگر ولایت داد و به مصر بازگردانید. وی را معاویة بن حدیج بکشت و

(۱) [قریه‌هایی به همین نام در جهان عرب باقی است که در اصل همه آنها قیروان بوده‌اند (رک). الدكتور احسان حقی: الجزائر العربیة ارض الکفاح المجید، المسلمون فی الشمال الافریقی].

۳۲۹

در پوست درازگوشی جای داد و آتش زد. از سوی معاویة عمرو بن عاصی به ولایت مصر رسید و در روز فطر سال چهل و دو، و به قولی چهل و سه، همان جا وفات یافت. پس از وی پسرش عبد الله بن عمرو والی شد. معاویة وی را عزل کرد و معاویة بن حدیج را ولایت داد، و او چهار سال در مصر بماند، و سپس به غزا رفت و غنائمی به دست آورد و باز به مصر آمد و عقبه بن نافع بن عبد قیس فهری را گسیل داشت. به قولی، عقبه را معاویة بر مغرب ولایت داد. وی با چهار هزار تن از مسلمانان به غزای افریقیه رفت و آن را فتح کرد و خطه قیروان افریقیه را ترسیم کرد. قیروان موضع جنگلی از اشجار و درختان گز بود که از درندگان و مارها و کژدمهای کشنده امکان زیست در آن نبود. ابن نافع که مردی صالح و مستجاب الدعوه بود، خدای خویش را دعا کرد و خداوند آن همه را براند، بسانی که درندگان بچگان خود برگرفته می‌گریختند. واقدی گوید: به موسی بن علی گفتم بنای افریقیه به گونه پیوسته و مجتمعی که امروز دیده می‌شود از آن کیست؟ گفت: نخستین کس که آن را بساخت عقبه بن نافع فهری بود. خطه‌یی از آن معلوم کرد و بساخت، و سپس مردمان نیز همراه وی به ساختن خانه‌ها و مساکن پرداختند و در آن مسجد جامع بنا شد. گوید: در افریقیه معبد بن عباس در غزوه ابن ابی سرح در عهد خلافت عثمان به شهادت رسید، و به قولی در ایام جنگ وفات یافت، لکن خبر شهادت یافتن وی استوارتر است.

واقدی و دیگران گویند: معاویة بن ابی سفیان، معاویة بن حدیج را عزل کرد و مسلمة بن مخلد انصاری را بر مصر و مغرب ولایت داد و او ابوالمهاجر آزاد کرده خود را بر مغرب گمارد، و چون یزید بن معاویة به خلافت رسید، عقبه بن نافع را به مقام خویش اعاده کرد و او به غزای سوس ادنی رفت، که پشت طنجه است، و در آن حوالی

۳۳۰

جولان داد، بی‌آنکه کسی متعرض وی شود یا با او بجنگد، پس بازگشت. یزید بن معاویة بمرد و برای پسرش معاویة بن یزید که همان ابو لیلی است بیعت گرفته شد. وی مردمان را به نماز جماعت فراخواند^(۱) و از خلافت کناره گرفت و خانه‌نشین شد و پس از دو ماه بمرد. آنگاه نوبت خلافت به مروان بن حکم رسید و فتنه ابن زبیر رخ داد. سپس عبد الملک بن مروان ولایت یافت و مردمان در قبال وی سر به راه شدند. عبد الملک برادر خود عبد العزیز را بر مصر ولایت داد و او زهیر بن قیس بلوی را بر افریقیه گمارد. زهیر تونس را فتح کرد و به برقه بازگشت و خبر یافت که جماعتی از رومیان از کشتیهای خود پیاده شده فتنه بر پای کرده‌اند. پس با فوجی از سواران عزم ایشان کرد و با آنان مصاف داد و خود و همراهانش شهید شدند. گور وی همان جا است و قبرهای آنان را قبور شهداء خوانند.

سپس حسان بن نعمان غسانی به ولایت رسید و با ملکه بربرها که خود کاهنه‌یی بود، بجنگید و او را منهزم ساخت و به قصرهایی در ناحیه برقه آمد و در آنها منزل گرفت. این قصرها خود درون قصری قرار داشتند که مسقف به طاقهای هلالی بود. از آن پس، این کاخها را قصور حسان نامیدند. سپس حسان بار دیگر، با ملکه بربر بجنگید و او را بکشت و از

بربرها بردگان گرفت و نزد عبد العزیز فرستاد. ابو محجن نصیب شاعر می‌گفت: بردگانی از بربر نزد عبد العزیز آوردند که هرگز زیباتر از چهره ایشان ندیده‌ام.

(۱) «معاویة بن یزید پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست، مردم را آورده بر منبر بر آمد و گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست...» (خواند میر، حبیب السیر، جلد دوم)

۳۳۱

ابن کلبی گوید: هشام، کلثوم بن عیاض بن وحوح قشیری را بر افریقیه ولایت داد و اهل آن دیار بر وی بشوریدند و او در آنجا کشته شد. ابن کلبی گوید: افریقیس بن قیس بن صیفی حمیری در عهد جاهلیت بر افریقیه مستولی شد و آن دیار را به نام وی خواندند. او جرجیر پادشاه افریقیه را کشت و درباره بربرها گفت: اینان چه بسیار «بربره»^(۱) اند. پس به نام بربر خوانده شدند.

جماعتی از اهل افریقیه از شیوخ خود روایت کردند که عقبه بن نافع فهری چون اراده ساختن شهر قیروان را کرد، در فکر موضعی برای مسجد آن بود و در خواب دید مردی در موضعی که وی در آنجا محل اذان ساخته بود، اذان می‌گوید. پس چون صبح شد، در همان محل که آن مرد ایستاده بود منبر ساخت، و سپس مسجد را بنا کرد.

محمد بن سعد از واقدی روایت کرد که محمد بن اشعث خزاعی از سوی ابو العباس به ولایت افریقیه رسید و شهر قیروان و مسجد آن را مرمت کرد. سپس منصور وی را عزل کرد و عمر بن حفص هزار مرد را به جای وی گمارد.

فتح طنجه

واقدی گوید: عبد العزیز بن مروان موسی بن نصیر مولای بنو امیه را که در اصل از عین التمر بود به ولایت افریقیه گسیل داشت. وی به قولی از طایفه ارشه از قبیله بلی و به قولی دیگر از عشیره لخم بود. به روایتی ولایت یافتن او به سال هشتاد و نه در

(۱) به معنی پر سرو صدا، به ویژه اگر برای شنونده نامفهوم باشد.

۳۳۲

زمان ولید بن عبد الملک بود. وی طنجه را بگشود و در آن منزل کرد و او نخستین کسی بود که در طنجه اقامت گزید و در آنجا برای مسلمانان خطه‌یی را تحدید کرد. سواران او تا سوس ادنی رسیدند، و بین او و سوس اقصی بیست و اندی روز راه بود. وی اهل آن بلد را مغلوب ساخت و از ایشان بردگان گرفت و آنان از در طاعت درآمدند و عامل وی از ایشان صدقات بستاند. سپس مولای خود طارق بن زیاد را بر طنجه گمارد و خود به قیروان افریقیه بازگشت.

فتح اندلس

واقدی گوید: طارق بن زیاد عامل موسی بن نصیر به غزای اندلس رفت و او نخستین کس بود که غزای آن بلد را مباشرت کرد، و این کار در سال نود و دو انجام شد. لیان که والی گذرگاه اندلس بود، به وی رسید و طارق او را امان داد، بر این قرار که وی و یارانش را با کشتی به اندلس برد. چون به آنجا رسید، اهل اندلس با وی به نبرد پرداختند و او آن را بگشود. این کار به سال نود و سه به انجام رسید. پادشاه اندلس چنان که پندارند از قوم اشبان است که اصل این قوم از اصبهان باشد. آنگاه موسی بن نصیر نامه‌یی تند به طارق نوشت که مسلمانان را به خطر افکنده و در قبال وی خودسری ورزیده و فرمود تا از قرطبه فراتر نرود. موسی خود به قرطبه اندلس رفت و طارق به جلب رضای خاطرش کوشید و او خرسندی داد و طارق شهر طلیطله را که کرسی مملکت اندلس و در بخش نزدیک به فرنجه است بگشود و در آنجا خوان بزرگی به چنگ آورد. موسی بن نصیر در بازگشت خود به دمشق در سال نود و شش آن را به ولید بن عبد الملک، که بیمار

عبد الملک به ولایت رسید موسی بن نصیر را به یکصد هزار دینار مؤاخذه کرد و یزید بن مهلب و ساطت کرد و سلیمان از او درگذشت.

هنگامی که عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید، اسماعیل بن عبد الله بن ابی المهاجر مولای بنو مخزوم را بر مغرب ولایت داد. وی رفتاری نیکو در پیش گرفت و قوم بربر را به اسلام خواند، و سپس نیز عمر بن عبد العزیز نامه‌هایی به منظور دعوت آن قوم نوشت و اسماعیل آن نامه‌ها را در چند ناحیه برایشان بخواند و اسلام بر مغرب مستولی شد.

گویند: چون یزید بن عبد الملک به خلافت رسید، یزید بن ابی مسلم آزاد کرده حجاج بن یوسف را بر افریقه و مغرب ولایت داد. وی در سنه صد و دو به افریقه رفت. نگهبانان وی بربر بودند و روی دست هر یک از ایشان واژه حرسی^(۱) داغ زد. این کار برایشان گران آمد و از سیره او ملول گشتند و با یک دیگر سگالیده بر کشتن وی همدستان شدند و شبی که برای نماز مغرب برون رفت او را در نمازگاهش بکشتند. یزید^(۲)، بشر بن صفوان کلبی را ولایت داد و او گردن عبد الله بن موسی بن نصیر را به خاطر یزید^(۳) بزد، زیرا که وی به قتل یزید و انگیختن مردم بر او متهم شده بود. هشام بن عبد الملک نیز بشر بن صفوان را به ولایت گمارد و او به سال صد و نه در قیروان بمرد، و هشام، عبیده بن عبد الرحمن قیسی را به جایش ولایت داد، و پس از او عبد الله بن حبیب آزاد کرده بنو سلول را به این مقام گمارد و او عبد الرحمن بن حبیب بن ابی عبیده بن عقبه بن نافع فهری را به غزای سوس و ارض سودان فرستاد. وی به پیروزی

(۱) به معنی اسکورت و گارد.

(۲، ۳) یزید اولی، یزید بن عبد الملک خلیفه اموی و دومی، یزید بن ابی مسلم، حاکم به قتل رسیده است.

که کس مانند آن را ندیده بود نائل آمد و دو کنیزک از زنان آن بلد نصیبش شد که آن زنان را جز پستان واحدی نباشد و ایشان را تراجان خوانند.

پس از این حبیب، کلثوم بن عیاض قشیری ولایت یافت و در سال بیست و سه^(۱) به افریقه رفت و کشته شد و پس از وی هشام حنظله بن صفوان بن کلبی برادر بشر بن صفوان را ولایت داد و او با خوارج نبرد کرد و در همان دیار بمرد، در حالی که سمت ولایت داشت. چون ولید بن یزید بن عبد الملک به خلافت رسید، عبد الرحمن بن حبیب فهری با او به مخالفت برخاست. وی بر آن ثغر^(۲) دل بست بود و آن به خاطر آثار جدش عقبه بن نافع فهری بود. پس بر آن نواحی غلبه کرد و حنظله از آنجا بازگشت و عبد الرحمن برقرار ماند. آنگاه یزید بن ولید به خلافت رسید و او عاملی را به مغرب نفرستاد، و چون مروان بن محمد ولایت یافت، عبد الرحمن بن حبیب به وی نامه نوشت و فرمانبرداری آشکار ساخت و هدایایی برای او بفرستاد. کاتب وی خالد بن ربیع افریقی بود و با عبد الحمید بن یحیی دوستی و مکاتبه داشت. مروان عبد الرحمن را بر آن ثغور گمارد و پس از او الیاس بن حبیب، و سپس حبیب بن عبد الرحمن را ولایت داد. آنگاه بربرها و اباضیان که از خوارج بودند بر آنها غلبه کردند. در اواخر خلافت ابو العباس، محمد بن اشعث خزاعی با هفتاد هزار و به قولی با چهل هزار تن به عنوان والی به افریقه آمد و چهار سال بر آن بلاد حکومت داشت و شهر قیروان را مرمت کرد. آنگاه سپاهیان بلد و دیگران بر وی بشوریدند. از کسی

(۱) ظاهراً منظور صد و بیست و سه است.

(۲) ثغر که جمع آن ثغور است به معنی ایالت و منطقه سرحدی دار الاسلام است که سوی دیگر آن کفار زیست می‌کنند و امکان مقابله و نبرد با ایشان موجود است.

شنیدم که اهل شهر و سپاهیان مقیم در آن بر او تاختند و او چهل روز در قصر خود با ایشان به نبرد گذرانید تا آنکه گروه

فرمانبردار، از خراسانیانی که همراه وی آمده بودند و دیگران، گرد آمدند و بر کسانی که با وی می‌جنگیدند غلبه یافت و آنان را بر حسب اسمهایشان تقسیم کرد و هر که نامش معاویه یا سفیان یا مروان یا اسم دیگری شبیه نامهای بنو امیه بود بکشت و هر که را نامی جز آن بود زنده گذاشت. پس منصور او را عزل کرد و عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصة بن ابی صفره عتکی را ولایت داد. او همان است که هزار مرد نامیده می‌شد و مورد تحسین منصور بود. وی به افریقیه آمد و از آنجا به غزرافت و تا اقصی بلاد بربر رسید و در آنجا شهری بنام عباسیه بنا نهاد. آنگاه ابو حاتم سدراتی اباضی از اهل سدراته که آزاد کرده‌کنده بود با وی بجنگید و او و جماعتی از اهل بیتش شهید شدند، و آن ثغر از فرمان برون شد و شهری که ساخته بود، ویران گشت. پس از هزار مرد، یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب به ولایت رسید. وی با پنجاه هزار تن عزیمت کرد و ابو جعفر منصور تا بیت المقدس او را بدرقه کرد و مالی عظیم به وی داد. یزید روان شد تا در اطرابلس به ابو حاتم رسید و او را بکشت و به افریقیه در آمد و آن بلد بر وی انتظام یافت. پس از یزید بن حاتم، روح بن حاتم و سپس فضل بن روح به ولایت رسید و لشکریان بروی تاخته او را بکشتند.

احمد بن ناقد مولای بنو اغلب مرا گفت: اغلب بن سالم تمیمی اهل مرورذ از جمله کسانی بود که همراه سیاه جامگان از خراسان بیامد و موسی هادی او را بر مغرب ولایت داد. حریش که مردی تونسی از سپاهیان آن ثغر بود گروهی را گرد آورد و سوی اغلب که در قیروان افریقیه بود، شتافت و او را محاصره کرد. اغلب برون تاخت و با حریش نبرد کرد. در این معرکه تیری به وی رسید

۳۳۶

و مرده بیفتاد. یارانش از این حادثه بی‌خبر بودند و کسان حریش نیز نمی‌دانستند. آنگاه حریش و سپاهش هزیمت یافتند و یاران اغلب سه روز ایشان را تعقیب کرده بکشتند. حریش در موضعی که به سوق الاحد معروف است، کشته شد و اغلب نام شهید یافت.

ابراهیم بن اغلب از ممتازان سپاه مصر بود. وی با دوازده مرد همراه خود به بیت المال تاخته به اندازه ارزاق خود، و نه بیشتر، برگرفته گریختند و به موضعی به نام الزاب که بیش از ده روز راه با قیروان فاصله دارد، رفتند. عامل آن ثغر در آن زمان هرثمة بن اعین از سوی رشید هارون بود و ابراهیم بن اغلب بر کسانی که در الزاب بودند، از سپاهی و غیر ایشان، ریاست یافت و برای هرثمة هدایا فرستاد و راه ملاطفت در پیش گرفت و به او نوشت که از طریق اطاعت خارج نشده و راه معصیت نپیموده است و آنچه وی را بر آن کار واداشته فقط نیاز و ضرورت بوده است. هرثمة او را بر ناحیه‌یی که داشت ولایت داد و کفاف کار او را فراهم ساخت.

چون هرثمة از آن ثغر بازگشت، ابن عکی پس از وی به ولایت رسید و اثری سوء به جای نهاد، چنان که مایه سرپیچی مردمان شد. رشید با هرثمة شور کرد که چه کسی را به ولایت و عهده‌داری امور آن بلاد فرستد. وی اشارت کرد که ابراهیم را به صلاح خواند و برگزیند و تولیت آن ثغر را به او دهد. پس رشید به ابراهیم نامه‌یی نوشت و خبر داد که جرمش را بخشیده و از لغزشش درگذشته و تولیت بلاد مغرب را برای او در نظر گرفته است، تا طریق نیکی ببیماید و شیوه نصیحت در پیش گیرد. ابراهیم به ولایت آن ثغر رسید و در آنجا بماند و کارها را به انضباط آورد. آنگاه مردی از سپاهیان آن بلد به نام عمران بن مجالد سر به مخالفت و طاعت شکنی برداشت و سپاهیان آن ثغر نیز به وی پیوسته، ارزاق خویش را طلب کردند و ابراهیم را در قیروان به محاصره گرفتند.

۳۳۷

لکن دیری نپایید تا لشکر نویسان و مأموران عطایا بیامدند، و مالی از خراج مصر با ایشان بود، آن را به جماعت دادند و آنان پراکنده شدند. ابراهیم قصر سفیدی را که شمال قیروان و در فاصله دو میلی آن است بنا کرد و اطراف آن، زمینهایی را به مردم اختصاص داد که در آنها ساختمان کردند و آن ناحیه را به گونه شهر درآورد و مسجد جامعی با گچ و آجر و ستونهای مرمر بساخت و سقف آن را از چوب سرو آزاد بنا کرد، و اندازه مسجد را دویست ذراع در دویست ذراع قرار داد. وی بردگانی بخرید و آزاد کرد که شمارشان به پنج هزار رسید و آنان را پیرامون خود سکنی داد، و آن شهر را

عباسیه نامید که امروزه پر جمعیت و آباد است.

محمد بن اغلب بن ابراهیم بن اغلب در سال دویست و سی و نه شهری نزدیک تاهرت بساخت، و او نیز آن را عباسیه نامید. افلح بن عبد الوهاب اباضی این شهر را ویران کرد و به فرمانروای اموی اندلس نامه نوشت و به خاطر تقرب به وی، او را از این کار آگاه کرد. آن اموی یکصد هزار درهم برای وی بفرستاد.

در مغرب سرزمینی است که آن را الارض الکبیره می نامند و بین آن و برقه پانزده روز، اندکی کمتر یا بیشتر، فاصله است و در آنجا شهری است بر ساحل دریا که آن را باره خوانند. اهل این شهر نصاری بودند، لکن رومی نبودند. حبله آزاد کرده اغلب به جنگ ایشان رفت، ولی توفیقی نیافت. سپس خلفون بربری به غزای آن شهر رفت که گویند آزاد کرده ربیعیه بود و در آغاز خلافت المتوکل علی الله آن را بگشود. پس از وی، مردی به پای خاست به نام مفرج بن سلام، و بیست و چهار دژ را فتح کرد و بر آنها مستولی شد و به صاحب برید در مصر نامه‌یی نوشت و از کار خود، وی را آگاهی داد و نوشت که خود و مسلمانان همراهش نماز نخواهند داشت، مگر آنکه به امامت ناحیه خود گمارده شود و والی آن موضع گردد

۳۳۸

تا از شمار متغلبه بیرون آید. وی مسجد جامعی نیز بنا کرد. لکن اطرافیانش بر وی شوریدند و او را بکشتند. پس از او، سوران قیام کرد و فرستاده‌یی نزد المتوکل علی الله فرستاد و از او عهدنامه و فرمان ولایت طلبید. قبل از آن که فرستاده وی برسد، متوکل بمرد و المنتصر نیز وفات یافت و خلافت او شش ماه بود و المستعین احمد بن محمد بن المعتصم به خلافت رسید و به عامل خود در مغرب یعنی اوتامش، آزاد کرده امیر المؤمنین دستور داد تا سوران را بر ناحیه خود والی کند. هنوز فرستاده سوران از سر من رأی خارج نشده بود که اوتامش به قتل رسید و وصیف، آزاد کرده امیر المؤمنین بر آن ناحیه ولایت یافت و خلیفه، وی را فرمان داد و بر آن مقام تنفیذ کرد.

فتح جزایر دریا

گویند: معاویه بن حدیج کندی در ایام معاویه بن ابی سفیان به غزای سقلیه رفت، و او نخستین کس بود که در آنجا غزا کرد و پس از آن، غزوات سقلیه همچنان ادامه داشت. اولاد اغلب بن سالم افریقی بیست و چند شهر سقلیه را فتح کردند که در دست مسلمانان است. احمد بن محمد بن اغلب قصریانه و دژ غلیانه سقلیه را در عهد خلافت المتوکل علی الله بگشود. واقدی گوید: عبد الله بن قیس بن مخلد دزقی در سقلیه اسیران گرفت و در آنجا بتهایی از طلا و نقره و مرصع به جواهر بیافت و آنها را نزد معاویه فرستاد. معاویه این بتها را به بصره فرستاد تا به هندوستان حمل و فروخته شود و بهای خوبی از آن دریافت دارد. گویند: معاویه بن ابی سفیان در خشکی و دریا نبرد می کرد و جناده بن

۳۳۹

ابی امیه ازدی را به رودس فرستاد. جناده از جمله کسانی است که از وی حدیث روایت شده و ابو بکر و عمر و معاذ بن جبل را دیدار کرده بود. وفات جناده به سال هشتاد رخ داد و او رودس را به عنوه بگشود. رودس سرزمین پر درختی در دریا بود. به فرمان معاویه جماعتی از مسلمانان در سال پنجاه و دو در آنجا پیاده شدند. گویند: رودس از خرمترین جزایر و اندازه آن حدود شصت میل است و در آن، درختان زیتون و تاک و میوه و آبهای شیرین موجود است.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که مسلمانان هفت سال در قلعه‌یی که برای ایشان در رودس ساخته شد اقامت گزیدند و چون معاویه بمرد، یزید به جناده نوشت تا قلعه را خراب کرده و باز گردد. معاویه مردمان را به نوبت به آنجا می فرستاد. مجاهد بن جبر در رودس مقیم بود و برای مردم قرآن می خواند. جناده بن ابی امیه در سال پنجاه و چهار ارواد را بگشود و معاویه مسلمانان را در آن سکونت داد. از جمله کسانی که در این فتح شرکت داشتند، مجاهد و تبع بن امرأة کعب الاحبار بودند و در آنجا مجاهد قرائت قرآن را به تبع آموخت و به قولی، قرآن خوانی را در رودس به او تعلیم

داد. ارواد جزیره‌یی در نزدیکی قسطنطنیه است. جناده به غزای اقریطش رفت. در عهد ولید بخشی از آن گشوده و سپس باب فتح آن بسته شد. در عهد خلافت رشید حمید بن معیوق همدانی قسمتی از آن را فتح کرد، و سپس در خلافت مأمون، ابو حفص عمر بن عیسی اندلسی معروف به اقریطشی به غزای آن جزیره رفت و دژ واحدی را بگشود و در آن نزول کرد. از آن پس، اندک اندک اقریطش فتح شد تا از رومیان احدی در آن نماند و قلعه‌هایشان ویران شد.

۳۴۰

صلح نوبه

محمد بن سعد از محمد بن عمرو واقدی و او از ولید بن کثیر و او از یزید بن ابی حبیب و او از ابو الخیر روایت کرد که چون مسلمانان مصر را گشودند، عمرو بن عاصی سوارانی را به شهرهای اطراف فرستاد تا آنان را منقاد گرداند. پس عقبه بن نافع فهری را که برادر مادری عاصی بود گسیل داشت و سواران مسلمانان به ارض نوبه وارد شدند، هم چنان که صائفه‌های رومیان نیز به آنجا می‌رفتند. مسلمانان در نوبه با جنگ شدیدی رو به رو شدند.

نوبیان با ایشان مصاف دادند و با تیر آنان را بزدند تا همگی مجروح شده با زخمهای بسیار و چشمان برون آمده بازگشتند و نوبیان را «حدقه زن^(۱)» نامیدند. وضع به همین قرار باقی بود تا عبد الله بن سعد بن ابی سرح به ولایت مصر رسید و نوبیان خواستار صلح و معاهده شدند. وی خواسته آنان را اجابت کرد، نه بر قرار جزیه بلکه بر این قرار که هر سال سیصد رأس بدهند و مسلمانان برابر آن گندم به ایشان دهند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابراهیم بن جعفر و او از عمرو بن حارث و او از ابو قبیل حیی بن هانی معافری و او از یکی از شیوخ حمیر روایت کرد که گفت: دو بار در خلافت عمر بن خطاب در نوبه حضور یافتم و قومی را از ایشان جرارتی در جنگ ندیدم. یکی از آنان را دیدم که به مسلمی می‌گفت: میل داری تیر خود بر کجا فرود آورم؟ جوانی که از ما بود شاید شوخی پنداشت و گفت بر فلان موضع و او خطا نکرد. بسیار تیر می‌انداختند و تقریباً هیچ یک از

(۱) یعنی کسانی که حدقه چشم را هدف قرار می‌دهند.

۳۴۱

تیرهایشان روی زمین دیده نمی‌شد. روزی بر ما تاخته مصاف دادند و ما خواستیم که یکباره با شمشیر حمله کنیم، لکن از عهده ایشان برنیامدیم، و ما را به تیر زدند و دیدگان را کور کردند. شمردم یکصد و پنجاه چشم از دست رفته بود. آنگاه با خود گفتیم: با اینان کاری به از صلح نیست، برای غنیمت چیز اندکی دارند و آسایشان فراوان است. عمرو از در صلح در نیامد و همواره با ایشان به ستیز بود تا آنکه از مقام خود کنار رفت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح ولایت یافت و با آنان صلح کرد. واقدی گوید: معاویه بن حدیج کندی دیده خود را در نوبه از دست داد و یک چشم بود.

ابو عبید قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از ابن لهیعة و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: بین ما و سودانیان عهدی و میثاقی نیست و آنچه میان ما و ایشان هست عقد هدنه‌یی است، بر این قرار که ما مقداری گندم و عدس به ایشان دهیم و آنان به ما برده دهند. خرید بردگان ایشان چه از خودشان باشد یا از دیگران منعی ندارد.

ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد روایت کرد که گفت: صلح میان ما و نوبه بر این قرار است که ما با آنان قتال نکنیم و آنان نیز با ما نجنگند و بردگانی به ما دهند و ما برابر آن به ایشان گندم دهیم. اگر زنان یا پسران خود را بفروشند، منعی در خرید آنان نمی‌بینم. به روایت ابو البختری و دیگران، عبد الله بن سعد بن ابی سرح با اهل نوبه صلح کرد، بر این قرار که هر سال چهار صد رأس برای ما بیاورند و در برابر آن گندم بگیرند.

مهدی بفرمود تا نوبیان را ملزم کنند هر سال سیصد و شصت برده، به آحاد و جماعات، بیاورند و در مقابل گندم و سرکه و جامه و فرش یا بهای آن را بستانند. به تازگی نوبیان

ادعا کرده‌اند که دادن این بقط^(۱) در هر سال بر ایشان واجب نیست، چنان که در عهد خلافت مهدی از این بابت مورد مطالبه قرار گرفته و به وی شکایت برده بودند که این بقط را از بردگان دشمن فراهم می‌کنند، و اگر به آنان دست نیابند باید از اولاد خود بدهند تا این شمار فراهم آید. پس مهدی بفرمود تا در این باب تخفیفی برای ایشان منظور شود بدینسان که هر سه سال بقط یک سال را ادا کنند. برای این دعوی در دفاتر بارگاهی دلیل نوشته‌یی یافت نشد و در دیوان مصر آن را بیافتند.

المتوکل علی الله مردی را به نام محمد بن عبد الله معروف به قمی به معدن مصر فرستاد و تولیت آن را به وی داد و او را بر قلزم والی کرد و راه حجاز و کار بدرقه حجاج مصر را به او سپرد. وی چون به معدن رسید، از قلزم آذوقه به بلاد بجه^(۲) حمل کرد و به ساحلی آمد که به عیناب معروف است. در آنجا کشتیها رسیدند و او و همراهانش از آن آذوقه قوت ساختند تا به قلعه شاه بجه رسید و با گروهی کم بروی قیام کرد^(۳). شاه بجه با گروهی کثیر، سوار

(۱) خراج متشکل از بردگان که هر سال و یا هر سه سال یک بار ادا می‌شد.

(۲) قلزم بحر احمر است، و بلاد بجه نام منطقه‌یی در سواحل غربی این دریا حدود سودان فعلی بوده است.

(۳) به روایت ابن اثیر و دیگران جنگ بجه از آن روی رخ داد که بجویان به ارض مصر تاخت و تاز می‌کردند و مانع بردن طلا از معدنی می‌شدند که در خاک ایشان قرار داشت و معدنچیان را به قتل رسانیدند، چنان که مسلمانان از ترس معدن را رها کرده گریختند. موضع آنان آن سوی صحراء و رسیدن به آن بسیار دشوار بود، و خلیفه دست از آنان برداشت. این کار سبب دلیری بیشتر بجویان شد و حملات خود را بر منطقه صعید مصر افزون ساختند. متوکل عباسی، قمی را گسیل داشت و او همراه سواران و معدنچیان و کسان دیگری که امیر مصر در اختیارش نهاد، به بجه رفت، و چند کشتی

اشتران افسار زده بر او تاخت و قمی جرسهایی برگرفت و به گردن اسبان زد. چون اشتران آواز جرسها را شنیدند بجویان را برداشته سر به کوه و بیابان زدند و فرمانروای بجه کشته شد. پس از وی خواهرزاده‌اش که پدر او نیز از سلاطین بجه بود بر سر کار آمد و طلب هدیه کرد. متوکل علی الله نپذیرفت مگر آنکه نزد وی رود و او به سر من رأی رفت و در سال سیصد و چهل و یک با وی صلح شد، بر این قرار که خراج و بقط دهد، و او را با قمی باز گردانید. پس اهل بجه از مهاده برخوردار شده خراج ادا کردند و دیگر مانع کار مسلمانان در معدن طلا نشدند و این از جمله شروط بر پادشاه ایشان بود.

امر کاغذ

گویند: از مصر کاغذ به روم می‌رفت و از روم دینار برای اعراب می‌آمد. عبد الملک بن مروان برای نخستین بار مقرر داشت بالای طومارهای کاغذ عباراتی مانند قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ {۱۱۲: ۱} و نظایر آن که مشتمل بر ذکر خداوند باشد بنگارند. ملک روم نوشت شما روی کاغذها مطالبی می‌نگارید که ما را خوش نیاید. این کار را ترک کنید و گر نه روی دینار، پیامبرتان را به الفاظی ذکر خواهیم کرد که شما را ناخوش آید. گویند: این گفته بر عبد الملک گران آمد و اکراه داشت سنت نیکویی را که نهاده بود ترک گوید، پس نزد خالد بن یزید بن معاویه کس فرستاد و گفت: ای ابا هاشم، معضلی

(۱) حامل آذوقه را جداگانه از طریق دریا اعزام داشت تا از آن راه به بجه روند.

روی کرده است. وی پاسخ داد دل آسوده دار ای امیر المؤمنین، دینارهایشان را تحریم کن که با آن معامله نکنند و برای مردمان سکه‌هایی ضرب کن و آنچه را این کافران خوش ندارند، از طومار حذف مکن. عبد الملک گفت: مرا از این غم رهنمایی خدایت از غم برهاند و دینار ضرب کرد.

عوانة بن حکم گوید: قبطیان سر لوحه طومارها نام مسیح را ذکر کرده او را به ربوبیت نسبت همی دادند- دور از خداوند که بس برتر است و جای بسم الله الرحمن الرحیم، صلیب رسم می نمودند.

این بود سبب کراهت ملک روم از آنچه گفته شد و گرانی خاطر وی از تغییری که عبد الملک در این سر لوحه داده بود. مدائنی به نقل از مسلمة بن محارب گوید: خالد بن یزید به عبد الملک اشارت کرد تا دینارهای رومیان را تحریم کند. وی معامله به دینار و ورود کاغذ به بلاد روم را منع کرد و مدتی این کار بایستاد و کاغذ به روم حمل نمی شد.

گشودن سواد^(۱) دوران خلافت ابو بکر صدیق

گویند: مثنی بن حارثة بن سلمة بن ضمضم شیبانی با مردانی از

(۱) سواد نام منطقه‌یی بزرگ از ایران عهد ساسانی است که در حال حاضر تمامی بخشهای حاصلخیز عراق را در بر می‌گیرد. به روایت ابن خرداد به (جغرافی دان معاصر بلاذری) ایرانیان سواد را «دل ایران‌شهر» یعنی قلب کشور ایران می‌نامیدند و سواد ۳۴۵

طایفه خویش بر سواد همی تاخت. خبر به ابو بکر صدیق رسید و از وی جویا شد. قیس بن عاصم بن سنان منقری گفت: او مردی بی آوازه و مجهول النسب و از خاندان وضعی نیست. وی مثنی بن حارثة شیبانی است. پس مثنی خود نزد ابو بکر آمد و او را گفت: ای خلیفه رسول الله، مرا بر کسانی از طایفه ام که اسلام آوردند ولایت ده تا با این عجمیان اهل فارس بکنم. ابو بکر در این باب عهدهی برای وی بنوشت و او به خفان رفت و قوم خود را به اسلام خواند و آنان مسلمان شدند.

سپس، ابو بکر به خالد بن ولید مخزومی نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا به عراق رود و به قولی، وی را از مدینه به عراق فرستاد. ابو بکر به مثنی بن حارثة نیز نوشت تا به خالد گوش فرا دارد و از او اطاعت کند و به وی پیوندد. مذکور بن عدی عجلی به ابو بکر نامه‌یی نوشته، حال خود و حال قوم خود را نگاشته بود و از وی خواسته بود تا او را بر محاربت اهل فارس ولایت دهد. ابو بکر به وی نوشت که به خالد پیوندد و هر جا که او مقیم شود اقامت کند و هر گاه که رهسپار شود وی را همراهی کند.

چون خالد به نجاج رسید مثنی بن حارثة در آنجا به وی پیوست و پیش آمد تا به بصره رسید که سوید بن قطبه ذهلی - و به گفته کسان دیگری جز ابو مخنف قطبة بن قتاده ذهلی - از طایفه بکر بن

() [مشمول بر دوازده استان و شصت شهرستان بوده است. نامه‌های این استانها چنین بود: شاد پیروز (که اعراب آن را حلوان نامیدند)، شاد هرمز، شاد قباد، بازیجان خسرو، شاد شاپور (که اعراب آن را کسکر نامیدند)، عال، شاد بهمن، اردشیر بابکان، به زی ماسپان، بهقباد بالا، بهقباد میانه، بهقباد پایین. طول سواد یکصد و بیست و پنج فرسنگ و عرض آن هشتاد فرسنگ بوده است. تیسفون پایتخت ایران نیز در سرزمین سواد قرار داشته است (ابن خرداد به: المسالک و الممالک).

۳۴۶

وائل همراه جماعتی از قوم خود در آنجا بود و قصد آن داشت که با بصره همان کند که مثنی با کوفه کرده بود. آن زمان کوفه نبود و فقط حیره وجود داشت. سوید به خالد گفت: اهل ابله بر ضد من اجتماع کرده‌اند و به زعم من فقط به خاطر توست که از من دست برداشته‌اند. خالد به وی گفت: پس مصلحت آن است که روز از بصره خارج شوم و شبانگاه بازگشته با یارانم به لشکرگاه تو درآیم. آنگاه اگر بامدادان بر تو تازند با ایشان نبرد خواهیم کرد.

خالد این کار بکرد و سوی حیره رفت و چون تاریکی شب فرود آمد راه خود دیگر کرده بازگشت تا به لشکرگاه سوید رسید و با یاران خود به آن داخل شد. چون صبح شد اهل ابله که از بازگشت خالد از بصره آگاه شده بودند رو سوی سوید کردند و چون کثرت شمار لشکریان او را بدیدند پریشان شده بپراکندند. خالد گفت: به ایشان یورش برید، من در آنان سیمای جماعتی را می بینم که خداوند بر دل‌هایشان ترس افکنده است. پس بر آنان حمله برده شکستشان دادند و خداوند

کسان بسیاری از ایشان را بکشت و جمعی در دجله بصره غرق شدند.

آنگاه خالد به خریبه رفت و آن را بگشود و هر که در آنجا بود به اسارت گرفت و چنان که کلبی گوید: شریح بن عامر بن قین از طایفه بنو سعد بن بکر بن هوازن را بر آن بگمارد. آن بلد مسلحه عجمان بود. و نیز گویند که وی به رودی معروف به نهر المرأه آمد و با مردم آن ناحیه مصالحه کرد و با جمعی در مذار به جنگ پرداخت. سپس به عزم حیره روان شد و سوید بن قطبه را بر ناحیه وی ولایت داد و به او گفت: ما این عجمان را در ناحیه تو چنان بکوبیدیم که ذلیل و منقاد تو شدند.

روایت شده است که خالد هنگامی که در ناحیه یمامه بود به ابو بکر نامه‌یی نوشت و از او یاری خواست. ابو بکر

جریر بن

۳۴۷

عبد الله بجلی را به کمک وی فرستاد. جریر زمانی که خالد از یمامه باز می‌گشت به وی رسید و با او همراه شد و به حکم خالد بر حکمران مذار تاخت. و الله اعلم.

واقعی گوید: آنچه اصحاب ما از اهل حجاز بر آن متفق‌اند، این است که خالد از یمامه به مدینه آمد، و سپس از آنجا از طریق فید و ثعلبیه به عراق رفت و آنگاه به حیره آمد.

گویند: خالد بن ولید از زندورد کسکر گذشت و پس از آنکه اهل شهر ساعتی مسلمانان را به تیر بستند آن را فتح کرد و درنی و توابع آن را به امان بگشود و به هرمزجرد آمد و اهل آن را نیز امان داد و آن بلد را مفتوح ساخت و به ایس آمد. جابان حکمران عجم بر وی خروج کرد و مثنی بن حارثه شیبانی سوی او شتافت و در نهر الدم با وی مصاف داد. خالد با اهل ایس صلح کرد، بر این قرار که جاسوس و راهنما و کمک مسلمانان در قبال پارسیان باشند.

خالد به محل تلاقی رودخانه‌ها آمد و از اذبه، که حاکم مسلحه‌های کسری در نقاط مرزی میان ملک وی و اعراب بود، با او تلاقی کرد.

مسلمانان با آزاذبه نبرد کرده وی را منهزم ساختند، و سپس خالد به خفان آمد و به قولی به عزم حیره روان شد و عبد

المسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله به وی رسید. نام بقیله، حارث و از طایفه ازد بوده است. و نیز هانی بن قبیصة بن مسعود شیبانی و ایاس بن قبیصة طائی و به قولی فروه پسر ایاس، که پس از نعمان بن منذر عامل کسری ابرویز بر حیره بود، پیش خالد آمدند و با او به صد هزار و به قولی هشتاد هزار درهم برای هر سال صلح کردند و قرار شد که جاسوس مسلمانان بر اهل فارس باشند و معابد و قصورشان ویران نگردد.

ابو مخنف از ابو المثنی ولید بن قطامی که همان شرقی بن قطامی کلبی است، روایت کرد که عبد المسیح به استقبال خالد آمد و مردی

۳۴۸

سالخورده بود. خالد، وی را گفت: ای شیخ دورترین نشانت به کجا می‌رسد؟ گفت: به پشت پدرم. گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از شکم مادرم. گفت: آه از تو، در کجایی؟ گفت: در جامه‌ام. گفت: امان از دست تو، بر چه قرار گرفته‌ای؟ گفت: بر روی زمین. گفت: عقل داری؟ گفت: بلی، به قید نیز می‌کشم^(۱). گفت: آه از تو، دارم به زبان آدمیان سخن می‌گویم. گفت: من نیز جواب آدمیان را به تو می‌دهم. گفت: بر سر جنگی یا صلح؟ گفت: بر سر صلح. گفت: پس این دژها برای چیست؟ گفت: آنها را برای نابخردان ساخته‌ایم تا صاحب حلمی پیدا شود. آنگاه به مذاکره در باب صلح پرداخته مصالحه کردند، بر این قرار که هر سال یکصد هزار بپردازند.

آنچه از ایشان گرفته شد نخستین مالی بود که از عراق به مدینه حمل شد و بر آنان شرط شد که بر مسلمانان غائله برنیانگیزند و بر اهل فارس به جاسوسی پردازند. این کار به سال دوازده انجام شد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم روایت کرد که گفت: شنیدم در حیره شش هزار مرد بود. بر هر مردی چهارده درهم به وزن پنج مقرر شد که در جمع به هشتاد و چهار هزار به وزن پنج بالغ گشت و آن برابر شصت به وزن هفت بود^(۲) در این

(۱) واژه عقل علاوه بر معنی مصطلح آن - یعنی خرد - به مفهوم بستن و به بند کشیدن نیز آمده است و عبدالمسیح همین معنی دوم را گرفته و آن را با «قید» قرین کرده است. این گفت و شنود را بسیاری از مورخان نقل کرده‌اند و همان گونه که پیداست عبدالمسیح با استفاده از معانی مشابه الفاظ پاسخهای خارج از انتظار و مقصود داده است، که نشانه زبان آوری گوینده و به بازی گرفتن مخاطب بوده است.

(۲) یعنی جمعا هشتاد و چهار هزار درهم مقرر شد و این از آن گونه درهمهایی بود که هر ده عدد آن پنج مثقال وزن داشت، و این مقدار معادل بوده است با شصت هزار درهم از آن نوع درهمهایی که هر ده عدد آن هفت مثقال وزن داشته است (مراجعه شود به فصل مربوط به نقود در همین کتاب).

۳۴۹

عهدنامه‌یی نوشته شد که من آن را خوانده‌ام. از یزید بن نبیسه عامری نقل شده است که گفت: با خالد بن ولید به عراق آمدم و به مسلحه عذیب رسیدیم. سپس به حیره رفتیم و اهل آن در قصر سفید و قصر ابن بقیله و قصر عدسیان حصار گرفتند. ما اسبان را در عرصه این قصرها به جولان در آوردیم و آنگاه با ما صلح کردند.

ابن کلبی گوید: عدسیان از طایفه کلب‌اند و نام ایشان به مادرشان منسوب است که او نیز زنی از طایفه کلب بوده است.

ابو مسعود کوفی از ابن مجالد و او از پدر خویش و او از شعبی روایت کرد که خریم بن اوس بن حارثه بن لام طائی به پیامبر (ص) گفت: اگر خداوند حیره را بر تو بگشاید دختر بقیله را به من ده، و چون خالد خواست با اهل حیره صلح کند خریم به وی گفت: پیامبر (ص) دختر بقیله را به من داده، او را مشمول صلح مساز.

بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه که هر دو از انصار بودند گفته‌ی را گواهی کردند. پس خالد وی را از قرارداد صلح مستثنی کرد و او را به خریم داد که از وی به هزار درهم خریداریش کردند. او زنی پیر بود و از جهت سنی تناسبی با خریم نداشت. به خریم گفتند: وای بر تو او را ارزان فروختی، خانواده‌اش حاضر بودند چند برابر آن مبلغ را به تو بدهند. گفت: گمان نمی‌کردم عددی بالاتر از «ده تا صد تا» وجود داشته باشد. در حدیث است که دختر بقیله را مردی از طایفه ربیع از پیامبر (ص) تقاضا کرد، لکن خبر نخست استوارتر است.

گویند: خالد بن ولید بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری را به بانقیه فرستاد. در آنجا سواران عجم به فرماندهی فرخبنداد با وی تلاقی کرده و تیر بر همراهان وی بیاریدند. بشیر بر آنان یورش برد و منزه‌شان ساخت و فرخبنداد را بکشت. سپس در حالی که زخم برداشته بود بازگشت و آن زخم در عین التمر دهان گشود

۳۵۰

و از آن بمرد. به قولی، خالد خود با فرخبنداد مصاف داد و بشیر نیز همراه وی بود.

آنگاه خالد، جریر بن عبد الله بجلی را سوی اهل بانقیه فرستاد و بصبهری بن صلوبا نزد وی برون آمد و از قتال پوزش طلبید و صلح عرضه کرد. جریر با وی صلح کرد، بر این قرار که هزار درهم و طیلسانی^(۱) بدهد به قولی دیگر، ابن صلوبا نزد خالد آمد و آن پوزش بخواست و صلح بر این قرار بکرد. چون مهران کشته شد و نبرد نخيله به پایان رسید جریر به بانقیه آمد و مال موضوع صلح را از آنان و نیز از اهل حیره بگرفت و ایشان را رسید مکتوب بداد. کسانی منکر آنند که جریر در زمانی جز عهد خلافت عمر بن خطاب به عراق آمده باشد. ابو مخنف و واقدی گویند: وی دو بار به عراق آمد. گویند: خالد برای بصبهری بن صلوبا عهدنامه‌یی نوشت و اموال حیره و آن طیلسان و هزار درهم را نزد ابو بکر فرستاد و او طیلسان را به حسین بن علی رضی الله عنهما بخشید.

ابو نصر تمار از شریک بن عبد الله نخعی و او از حجاج بن ارطاة و او از حکم و او از عبد الله بن مغفل مزنی روایت کرد که گفت: با اهل سواد، جز مردم حیره و الیس و بانقیه، عهدی بسته نشد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از مفضل بن مهلهل و او از منصور و او از عبید بن حسن و یا از ابو الحسن و او از ابن مغفل روایت کرد که گفت: فروش زمین در این سوی جبل جایز نیست مگر اراضی بنو صلوبا و حیره.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اسود بن قیس و او از پدر خویش روایت کرد که گفت: به حیره رسیدیم و با اهل آن به فلان و فلان چیز و زین اشتری صلح کردیم.

(۱) نوعی ردا.

۳۵۱

پرسیدم با آن چه کردید؟ گفت: یکی از یارانمان زین نداشت و آن را به وی دادیم. ابو عبید از ابن ابی مریم و او از سری بن یحیی و او از حمید بن هلال نقل کرد که چون خالد بر حیره فرود آمد با اهل آن صلح کرد و جنگ نکردند. ضرار بن ازور اسدی گفت:

در بانقیا خواب به چشمم ره نیافت و هر که ببند آن زخمها که من در بانقیا دیدم خوابش می نخواهد برد

واقدی گوید: اجماع اصحاب ما بر این است که ضرار در یمامه کشته شد. گویند: خالد در بازگشت از بانقیا به فلاحیه آمد که جمعی از عجمان در آن بودند. آن جماعت پراکنده شدند و جنگی رخ نداد و خالد به حیره بازگشت و به او خبر رسید که جابان با جماعتی عظیم در تستراست. پس مثنی بن حارثه شیبانی و حنظله بن ربیع بن رباح اسیدی از بنو تمیم را که به وی حنظله کاتب گویند سوی او گسیل داشت و چون آن دو به جابان رسیدند، وی بگریخت و خالد به انبار رفت و اهل آن بلد حصار گرفتند. آنگاه کسی نزد وی آمد و او را به سوق بغداد رهنمون شد که همان سوق العتیق است که نزدیک شاخه نهر صراة قرار داشت. خالد مثنی بن حارثه را فرستاد و او بر آن بازار بتاخت و مسلمانان دستهای خود را از زرینه و سیمینه بینباشتند و آنچه حملش سهل بود برگرفتند و شب را در سیلحین به سر آورده به انبار آمدند که خالد در آنجا بود و اهل آن را در محاصره گرفتند و اطراف شهر را آتش زدند. نام انبار به خاطر آن است که انبار غله عجمان در آنجا بود و کسان نعمان و محافظان وی ارزاق خود را از آنجا می گرفتند. چون اهل انبار آنچه را بر ایشان نازل شده بود بدیدند، با خالد به چیزی که

۳۵۲

رضای وی را جلب کرد صلح کردند و او ایشان را بر جای باقی نهاد. به قولی، خالد مثنی را به بغداد فرستاد و خود نیز از پی او روان شد و بر آن شهر حمله برد، و سپس به انبار بازگشت. لکن این خبر استواری نیست. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از جابر و او از شعبی روایت کرد که اهل انبار را عهد و عقدی هست.

مشایخ اهل انبار مرا حکایت کردند که مردم آن شهر در زمان خلافت عمر در قبال ادای چهار صد هزار درهم و هزار عبای قطوانی در هر سال نسبت به نواحی خود صلح کردند و عاقد صلح جریر بن عبد الله بجلی بود. به قولی جریر با ایشان به هشتاد هزار درهم مصالحه کرد و الله اعلم.

گویند: جریر بوازیج انبار را بگشود. جمعی از موالی وی در آن بلد می زیند. و گویند که مردی نزد خالد بن ولید آمد و او را بر بازاری آن سوی انبار هدایت کرد که قوم کلب و بکر بن وائل و طوائفی از قضاعه در آن گرد می آمدند. خالد مثنی بن حارثه را گسیل داشت و او بر آن بازار تاخت و هر چه بود، برداشت و بکشت و برده گرفت. آنگاه خالد به عین التمر آمد و دژ آن شهر را در محاصره گرفت. مسلحه بزرگ عجمان در آنجا قرار داشت. اهل دژ برون آمده به نبرد پرداختند، و سپس به دژ پناه بردند و در آن حصار گرفتند. خالد و مسلمانان ایشان را در محاصره بداشتند تا امان طلبیدند. خالد از دادن امان ابا کرد و دژ را به عنوه بگشود و بکشت و برده گرفت. در کنیسه‌یی که آنجا بود، جماعتی را بیافت و به اسارت گرفت که از جمله ایشان حمران بن ابان بن خالد تمری بود. جماعتی گویند که پدر وی ابا نام داشت و حمران از موالی عثمان بود. وی نخست به مسیب بن نجبه فرازی تعلق داشت و عثمان او را بخرد و آزاد کرد، و سپس وی را برای تحقیق درباره

عامل خود به کوفه فرستاد. لکن حمران به عثمان دروغ گفت و او، وی را از نزد خود براند و حمران به بصره رفت. همچنین سیرین پدر محمد بن سیرین و برادرانش یعنی یحیی بن سیرین و انس بن سیرین و معبد بن سیرین بزرگترین این برادران، از جمله آن اسیران بودند و اینان را انس بن مالک انصاری آزاد کرد. و نیز ابو عمره جد عبد الله بن عبد الاعلی شاعر و یسار جد محمد بن اسحق صاحب سیره که قیس بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف وی را آزاد ساخت، و مره پدر عبید جد محمد بن زید بن عبید بن مره، و جد نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره که صاحب قصری در حره بوده است، از جمله همان اسیران بودند. ابن محمد و پسرانش گویند: عبید بن مره پسر معلای انصاری زرقی بوده است. و نیز از جمله ایشان نصیر پدر موسی بن نصیر حاکم مغرب بود که از موالی بنو امیه به شمار می‌رفت.

موالی موسی در ثغور که اولاد آزادشدگان وی‌اند این مطلب را روایت کرده‌اند.

ابن کلبی گوید: ابو فروه عبد الرحمن بن اسود و نصیر پدر موسی بن نصیر دو عرب از طایفه اراشه از قوم بلی بودند، و هر دو در ایام ابو بکر در جبل الجلیل شام به اسارت گرفته شدند و اسم نصیر نصر بود، و سپس تصغیر شد و کسی از بنو امیه او را آزاد ساخت و به شام بازگشت و موسی در قریه‌یی به نام کفر مری برای او زاده شد و لنگ بود. کلبی گوید: به قولی آن دو تن برادر و از اسیران عین التمر بودند و رشته ولای ایشان با بنو ضبه بود.

علی بن محمد مدائنی گوید: ابو فروه و نصیر از اسیران عین التمر بودند و ابو فروه را ناعم اسدی خرید، و سپس عثمان او را از وی بخريد و به کار قبرکنی واداشت. زمانی که مردمان به عثمان حمله کردند وی نیز با ایشان بود و به عثمان گفت: آنچه را به ظلم ستانده‌ای بازده. پاسخ داد: تو نخستین آنهایی. از مال صدقه

خریدمت تا قبر حفر کنی، لکن به ترک این کار گفتمی. پسرش عبد الله بن ابی فروه از بزرگان موالی بود و ربیع وزیر منصور فرزند یونس بن محمد بن ابی فروه بود. لقب ابو فروه از این رو به وی داده شد که در حین اسارت پوستی بر تن داشت. به قولی، خالد با اهل دژ عین التمر صلح کرد و این اسیران در کنیسه‌یی در یکی از نواحی به دست آمدند و سیرین اهل جرجاریا بود و برای دیدار کسانش آمده بود و همراه دیگران در کلیسا اسیر شد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اشعث و او از شعبی روایت کرد که خالد بن ولید با اهل حیره و اهل عین التمر صلح کرد و در این باب به ابو بکر بنوشت و او صلح وی را تنفیذ کرد. یحیی گوید: از حسن بن صالح پرسیدم: آیا اهل عین التمر نیز مانند اهل حیره‌اند که بر عهده خودشان چیزی مقرر است و بر زمینهایشان چیزی مقرر نیست؟ گفت: آری.

گویند: هلال بن عقیه بن قیس بن بشر نمری سرکرده طایفه نمر بن قاسط در عین التمر برای مقابله با خالد جماعتی را گرد آورده بود.

خالد با وی جنگید و بر او ظفر یافت و وی را بکشت و مصلوب کرد.

ابن کلبی گوید: آن روز فرماندهی قوم نمر را عقیه بن قیس بن بشر شخصا بر عهده داشت.

گویند: زخم بشیر بن سعد انصاری کار او را بساخت و بمرد و در عین التمر به خاک سپرده شد. در کنار وی عمیر بن رثاب بن مهشم بن سعید بن سهم بن عمرو را که در عین التمر تیر خورده و شهید شده بود، دفن کردند.

خالد بن ولید که در عین التمر بود نسیر بن دیسم بن ثور را به چشمه‌یی که از آن بنو تغلب بود فرستاد. و او شبانه بر ایشان تاخت و بکشت و اسیر کرد. مردی از اسیران از وی خواست که آزادش کند و در مقابل وی را به محل قبیله‌یی از قوم ربیعه هدایت کند.

وی چنان کرد و نسیر به آن قبیله آمد و بر آنان شبیخون زد و غنائم و بردگان گرفت و به ناحیه تکریت در صحرا آمد، و مسلمانان غنائم به چنگ آوردند.

ابو مسعود کوفی به نقل از محمد بن مروان مرا حکایت کرد که نسیر به عکبراء آمد و اهل آن را امان داد و ایشان برای وی و همراهانش طعام و علوفه بیاوردند، سپس به بردان آمد و اهل آن شروع به گریختن از پیش روی مسلمانان کردند. وی به ایشان گفت: باکی نیست و همان به منزله امان بود. گوید که وی سپس به مخرم آمد. ابو مسعود گوید: مخرم را آن زمان به این نام نمی خواندند تا آنکه یکی از اولاد مخرم بن حزن بن زیاد بن انس بن دیان حارثی در آنجا منزل گزید و به روایت هشام بن محمد کلبی از آن پس به این نام خوانده شد.

آنگاه مسلمانان از پلی که در کنار قصر شاپور زده شده بود عبور کردند و آن قصر را امروزه قصر عیسی بن علی می خوانند.

خرزاد پسر ماهبنداد که نگاهبان قصر بود برون آمد و مسلمانان با او جنگیده منہزمش ساختند. سپس بازگشته به عین التمر آمدند.

واقعی گوید: مثنی بن حارثه پس از نبرد پل و بازگشتش با مسلمانان، نسیر و حذیفه بن محصن را با سوارانی به خفان فرستاد و آن در عهد خلافت عمر بن خطاب بود. ایشان بر قومی از بنو تغلب تاخته به تکریت رفتند و مواشی بسیار نصیبشان شد. عتاب بن ابراهیم بنا به آنچه ابو مسعود برای من حکایت کرد، گوید که نسیر و حذیفه اهل تکریت را امان داده عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشتند.

عتبة بن فرقد سلمی هنگام فتح طبرهان و موصل این عهدنامه را به انفاذ رسانید. هم او گوید که نسیر از سوی خالد بن ولید گسیل شد و بر قریه‌های مسکن و قطربل تاخت و غنائم نیکویی از آنها

۳۵۶

به چنگ آورد. گویند: خالد از عین التمر به شام رفت و به مثنی بن حارثه گفت: رحمت خدای بر تو باد، به خانه و دیار خویش بازگرد.

از تو هیچ قصور و سستی سر نزد. شاعر گوید:

با افواج خویش سحرگاهان بر قوم بکر و بر قبیله قضاعه بتاختیم بی هراس مأوایشان را بگرفتیم و اسبان به زیر سم بکوفتند هر بزرگزاده گردنفرازی را

یعنی کسانی که در بازار آن سوی انبار بودند^(۱). دیگری گوید:

مثنی را در عال نبردی بود و حاضران نبرد جمعی از قبیله وی بودند

منظور از عال، بلاد انبار و بادوریا و قطربل و مسکن است و مراد سوق بغداد است^(۲).

(۱) یعنی همان بازاری که عشایر کلب و بکر بن وائل و قضاعه در آن گرد آمده بودند و مثنی بن حارثه بر آن جماعات تاخت و بازار را غارت کرد.

(۲) همان گونه که قبلاً گفته شد، ایرانیان سرزمین سواد را به دوازده استان و شصت شهرستان تقسیم کرده بودند. استان عال از جمله این دوازده استان بوده و شهرستانهای انبار و بادوریا و قطربل و مسکن را دربرمی گرفته است. با این توضیح، مراد از عبارت متن این است که وقتی شاعر می گوید مثنی در عال نبردی داشته تمامی استان عال را مورد نظر دارد که شامل شهرهای انبار و غیره بوده و طبعاً سوق بغداد را هم در بر می گرفته است. لکن به طور دقیق همان حمله به سوق بغداد مورد نظر است که از سوی مثنی انجام پذیرفت.

۳۵۷

از تاختن این فوج در هراس افتاد کسری، و می رفت که در ایوان شکاف افتد مسلمانان که بر حذر بودند دلیری یافتند آری کاز گردش حوادث عبرتها توان گرفت وی سپردن ره آسان بکرد، و دیگران از پی اش روان شدند، که کارها همه بر دنباله رفتن است^(۳)

چون مسلمانان به خرزاد برخوردند، یکی از ایشان گفت:

پارسی هراسان پناه از ما همی برد آنگه که پایین دیدگاه به وی رسیدیم به هر مادیان لاغر میان و باریک و دست آموزی این سان ره گریز می سپرند خیل کافران

منظور از دیدگاه، بلندی تل عقرقوف است. رفتن خالد به شام در ماه ربیع الاخر و به قولی در ماه ربیع الاول سال سیزده انجام شد.

جماعتی گفته‌اند که خالد از عین التمر به دومه آمد و آن را بگشود، و سپس به حیره رفت و از آنجا روانه شام شد، لکن خبر صحیح‌تر این است که رفتن وی از عین التمر انجام شد.

(۳) مسلمانان از حمله به ایران حذر می‌کردند و نخستین کسی که آنان را به جنگ با ایرانیان تشجیع کرد مثنی بن حارثه بود. شعری که در متن نقل شده به همین نکته اشاره می‌کند.

۳۵۸

خلافت عمر بن خطاب

گویند: چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید، ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقده بن غیره بن عوف بن ثقیف، پدر مختار بن ابی عبید را با هزار تن به عراق فرستاد و به مثنی بن حارثه نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا نزد وی رود و از او سخن شنود و اطاعت کند و سلیط بن قیس بن عمرو انصاری را با ابو عبید همراه کرد. و به وی گفت: اگر تو عجول نبودی ولایت را به تو می‌دادم، لیکن جنگ پراز مصائب است و آن را مردی بردبار باید.

پس ابو عبید روان شد و به هر جماعتی از اعراب که می‌گذشت آنان را به جهاد و غنائم ترغیب می‌کرد و خلقی وی را همراه شدند و چون به عذیب رسید، خبردار شد که جابان عجمی با جمعی کثیر در تستر است. پس سوی وی شتافت و با او مصاف داد و جماعتی را که همراه وی بودند منهزم ساخت و از ایشان اسیران گرفت. سپس به درنی آمد که جمعی از عجمان در آنجا بودند. آنان را به کسکر متواری کرد و سوی جالینوس شتافت که در باروسما بود. ابن الاندزرعز با وی صلح کرد، بر این قرار که بابت هر سری چهار درهم بدهد و مسلمانان باز گردند. ابو عبید، مثنی را به زندورد فرستاد و او مشاهده کرد که اهل شهر عهد شکنی کرده‌اند.

پس با ایشان بجنگید و ظفر یافت و اسیران گرفت، و عروه بن زید الخیل طائی را به زوایی فرستاد. دهقان آن بلد با وی صلحی همانند صلح باروسما منعقد ساخت.

۳۵۹

نبرد قس الناطف یا نبرد پل

گویند: ایرانیان چون از اجتماع تازیان با خبر شدند، مردان شاه ذو الحاجب را گسیل داشتند. انوشروان به قصد تبرک وی او را بهمن لقب داده بود و ذو الحاجب از آن رو نام گرفته بود که ابروان خویش را می‌بست تا به سبب سالخوردگی روی چشمش نیفتد. به قولی، نام او رستم بود. ابو عبید فرمان داد پلی بنا کنند و این کار کرده شد، و اهل بانقیا در ساختن پل کمک کردند.

به قولی، این پل در گذشته وجود داشته و از آن اهل حیره بوده و از آن به آبادیهای خود عبور می‌کرده‌اند و ابو عبید آن را اصلاح کرد، زیرا که خراب و منقطع گشته بود. سپس ابو عبید و مسلمانان به کمک پل از مروحه گذشتند و با ذو الحاجب تلاقی کردند. وی چهار هزار سپاهی غرق اسلحه و پیلی، و به گفته‌یی چند پیل، به همراه داشت. جنگی سخت درگرفت و جراحات فراوان عارض بسیاری از مسلمانان شد. سلیط بن قیس گفت: ای ابو عبید، من تو را نهی کردم که از این پل عبور نکنی و به سویی روی و به امیر المؤمنین نامه نوشته کمک بخواهی، لکن تو نپذیرفتی. پس سلیط بجنگید تا کشته شد. ابو عبید پرسید: این حیوان را از کجایش می‌توان کشت؟

گفتند: از خرطومش. پس یورش برد و خرطوم پیل را بزد.

ابو محجن بن حبیب ثقفی نیز بر پیل حمله برد و پایش را برید و او را واژگون کرد. مشرکان هجوم آوردند و ابو عبید کشته شد.

به قولی، پیل بر او نشست و زیر آن حیوان بمرد. پرچم را برادرش حکم به دست گرفت و کشته شد و سپس پسرش جبر به دست گرفت و او نیز کشته شد. آنگاه مثنی بن حارثه ساعتی علم را بگرفت، و سپس مردمان را باز گردانید، در حالی که از یک دیگر

۳۶۰

حراست می کردند. در آن روز عروة بن زید الخیل جنگ سختی کرد، چندان که با نبرد یک گروه برابر بود. ابو زبید طائی شاعر نیز به هواداری مسلمانان در بخش غربی بجنگید. وی برای کار خود به حیره آمده و مردی نصرانی بود. مثنی به ایس آمد و در آنجا درنگ کرد و خبر واقعه را برای عمر بن خطاب بنوشت و به دست عروة بن زید بفرستاد. به گفته ابو مخنف، ابو زید انصاری که از گرد-آوردندگان قرآن در عهد پیامبر (ص) به شمار می رفت، از کشتگان واقعه نبرد پل بود. گویند: این واقعه روز شنبه آخر ماه رمضان سال سیزده رخ داد. ابو محجن بن حبیب گوید:

چگونه توانست ام یوسف که سوی ما آید بر سر راهش بیابانهای بی نشانه بسیار است سوی جوانانی، که نام آورانشان در طف بمرده اند و اسبان و اشتران راهوار خود را رها کرده اند. بر جمع انصار در منزلگاههایشان بگذشتم و پرسیدم: امروز کسی از شما سر بازگشتن ندارد؟

ابو عبید قاسم بن سلام از محمد بن کثیر و او از زائده و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که گفت: ابو عبید با جمعی از یاران خود از بانقیه گذشت و مشرکان پل را بریدند و جمعی از اصحاب او کشته شدند. اسماعیل و ابو عمرو شیبانی گویند: روز مهران در آغاز سال و روز قادسیه آخر آن بود.

۳۶۱

نبرد مهران یا نبرد نخيله

ابو مخنف و دیگران گویند: عمر بن خطاب یک سال درنگ کرد و به خاطر حادثه‌یی که بر او عبید و سلیط گذشته بود.

ذکری از عراق به میان نیاورد. مثنی بن حارثه در ایس بود و اعراب را به جهاد دعوت می کرد. سپس عمر مردم را برای گسیل به عراق بخواند و آنان روی از وی نهان کرده کار را به جد نمی گرفتند تا جایی که بر آن شد خود به غزا رود. جمعی از طایفه ازد نزد او آمده اراده غزای شام داشتند. عمر آنان را به غزای عراق خواند و به غنائم آل کسری ترغیب کرد. آن جماعت اختیار انتخاب را به عمر دادند و او بفرمود تا به عراق روند. جریر بن عبد الله با طایفه بجیله از سراه بیامد و پیشنهاد کرد به عراق رود، به شرط آنکه وی و قومش چهار یک آنچه را به دست آورند، مالک شوند. عمر خواسته وی را اجابت کرد، و او سوی عراق رفت.

به زعم جماعتی وی از راه بصره رهسپار شد و با مرزبان مذار مصاف داد و او را هزیمت کرد. به زعم کسانی دیگر، وی به همراهی خالد بن ولید بر مرزبان مذار تاخت. دیگران گویند که وی از طریق فید و ثعلبیه به عذیب رفت.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از داود بن ابی هند و او از شعبی روایت کرد که عمر نخستین بار پس از قتل ابو عبید، جریر بن عبد الله را به کوفه فرستاد و به وی گفت: آیا میل رفتن به عراق را داری، اگر من پس از وضع خمس، ثلث غنائم را از آن تو کنم؟ گفت: بلی. گویند: مسلمانان به سال چارده در دیر هند گرد آمدند. تا آن زمان شیرویه هلاک شده و پوران دختر کسری پادشاهی یافته و اکنون نوبت به یزدجرد بن شهریار رسیده بود. وی

مهران بن مهربنداد همدانی را با دوازده هزار سپاه گسیل داشت.

و مسلمانان به وی مهلت دادند تا از پل گذشت و به نزدیکی دیر الاعور رسید. سیف روایت کرده است که مهران پس از عبور از پل به موضعی رسید که آن را بویب خوانند و این همان محلی است که وی در آنجا کشته شد. گویند: دو پهلوی بویب در زمان فتنه از استخوان آدم انباشته شد تا با سطح زمین برابر گشت و خاک روی آن را بپوشانید. از آن پس هر زمان که آن موضع را کاوش می‌کنند، چیزی از آن جمله یافت می‌شود. این موضع میان سکون و بنو سلیم واقع است و در زمان کسرایان سرریز آب فرات در آن جاری می‌شد و در جوف فرو می‌رفت.

مسلمانان در نخیله اردو زدند. رئیس سپاه به زعم طایفه بجیله جریر بن عبد الله و به گفته قوم ربیعه مثنی بن حارثه بود. به قولی دیگر، هر روز فرمانده سپاه عوض می‌شد، ضمن آنکه هر قومی نیز رئیس ویژه خود را داشت. مسلمانان و دشمنانشان با یک دیگر مصاف دادند و شرحبیل بن سمط کندی آن روز آزمون نیکویی از شجاعت بداد و مسعود بن حارثه برادر مثنی بن حارثه کشته شد. مثنی گفت: ای انبوه مسلمانان، از پای درآمدن برادرم شما را سست نگرداند، زیرا که بهترین شما آن است که این گونه بمیرد. پس بسان تنی واحد و از دل و جان و با استقامت و صبر یورش بردند تا خداوند مهران را بکشت و کافران را هزیمت کرد. مسلمانان به تعقیب و کشتن ایشان پرداختند و آنان که نجات یافتند، اندک بودند. قرط بن جماح عبدی آن روز آنقدر شمشیر زد تا شمشیرش خمیده شد. شب فرا رسید و مسلمانان در لشکرگاه خود جمع شدند و این واقعه به سال چهارده رخ داد. جریر بن عبد الله و منذر بن حسان بن ضار ضبی کشتن مهران را مباشرت کردند، و یکی گفت: من او را کشته‌ام، و دیگری گفت: کشته او منم. نزاعی شدید

میان آن دو در گرفت و منذر کمر بند مهران را برداشت. و جریر باقی سلب وی را. به قولی حصن بن معبد بن زراره بن عدس تمیمی نیز از جمله کشتندگان وی بود.

مسلمانان همچنان به یورشهای خود ادامه می‌دادند و پی در پی به مناطق بین حیره و کسکر، و کسکر و سورا، و بریسمه و صراة جاماسب، و بین فلوجتان و نهرین و عین التمر تاخت می‌بردند. آنان به دژ ملیقیا آمدند که دید با نگاهی بود، و آن را بگشودند و عجمان را از دید با نگاههایی که در طف واقع بود، براندند. عجمان جرأت از کف داده، سیطره‌شان سست گشته و کارشان رو به ضعف نهاده بود. برخی از مسلمانان از نهر سورا گذشتند و به کوئی و نهر الملک و بادوریا آمدند و برخی از ایشان به کلوازی رسیدند و با آنچه از تاخت و تاز خویش به چنگ می‌آوردند، زندگانی می‌گذرانیدند. گویند که بین نبرد مهران تا قادسیه هجده ماه فاصله بود.

نبرد قادسیه

گویند: مسلمانان به عمر بن خطاب نامه نوشته کثرت شمار اهل فارس را که بر ضد ایشان گرد آمده بودند، به وی آگاهی دادند و مدد طلبیدند. عمر خواست تا خود به جنگ رود و به گردآوری سپاه پرداخت. عباس بن عبد المطلب و جماعتی از مشایخ اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم به وی اشارت کردند تا به جای ماند و سپاهیان و افواج گسیل دارد، و او چنان کرد.

علی بن ابی طالب رأی به رفتن او داد. عمر گفت: من عزم ماندن دارم، و به علی رضی الله عنه پیشنهاد رفتن کرد و او ابا کرد.

آنگاه عمر خواست تا سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی را گسیل دارد، و سپس رأی وی دیگر شد و سعد بن ابی وقاص را فرستاد.

نام ابو وقاص مالک بن اهییب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بود. عمر گفت: او مردی شجاع و تیرانداز است. به

قولی سعید بن زید بن عمرو آن زمان در شام به غزا مشغول بود. گویند که سعد به عراق رفت و سه ماه در ثعلبیه بماند تا مردمان به وی ملحق شدند، و سپس در سال پانزده به عذیب رفت.

مثنی بن حارثه بیمار بود. سعد وی را بفرمود تا با دشمن بین قادسیه و عذیب نبرد کند و او دردش شدت یافت و نزد کسانش برده شد و میان ایشان بمرد و سعد با زنش نکاح کرد. وفات مثنی به گفته واقدی پیش از آمدن رستم به قادسیه بود.

گویند: رستم به پیش آمد و در برس اقامت کرد. وی اهل ری و به قولی اهل همدان بود. سپس رهسپار شد و چهار ماه بین حیره و سیلحین اقامت کرد، بی آنکه اقدامی نسبت به مسلمانان به عمل آورد و یا با آنان بجنگد و مسلمانان میان عذیب و قادسیه اردو زده بودند. رستم، ذو الحجاب را که در طیزناباذ لشکرگاه داشت، پیشاپیش گسیل داشت. مشرکان حدود یکصد و بیست هزار تن بودند و سی پیل و پرچم بزرگی داشتند که درفش کابیان نامیده می شد. عده مسلمانان بین نه تا ده هزار تن بود و هر گاه به علوفه و طعام نیاز داشتند، سواره به بیابان ریخته نواحی سفلی فرات را مورد غارت قرار می دادند. عمر از مدینه گوسفند و گوشت برایشان می فرستاد.

گویند: بصره در فاصله نبرد نخيله و جنگ قادسیه تمصیر شد، و این کار را عتبة بن غزوان کرد، و پس از آن اجازت خواست تا به حج رود و مغیره بن شعبه را به جای خویش بگمارد و عمر نیز برای وی فرمان بنوشت. لکن چیزی نگذشت که مغیره به آنچه به وی

۳۶۵

تهمت زدند متهم شد^(۱)، و ابو موسی به ولایت بصره منصوب گشت، و مغیره به مدینه رفت. سپس عمر، او و کسانی را که بر او شهادت داده بودند به بصره بازگردانید. چون نبرد قادسیه فرا رسید، عمر به ابو موسی نوشت تا به سعد یاری دهد و او مغیره را با هشتصد تن و به قولی چهار صد تن به کمک وی فرستاد و مغیره در جنگ قادسیه حضور یافت، و سپس به مدینه رفت. عمر به ابو عبیده بن جراح نیز نامه نوشت و او قیس بن هبیره بن مکشوح مرادی را به یاری سعد فرستاد و گویند که وی در نبرد قادسیه حاضر بود، و به قولی دیگر زمانی به مسلمانان رسید که از جنگ فارغ شده بودند. قیس هفتصد تن به همراه داشت.

نبرد قادسیه روز آخر سال شانزده رخ داد. به قولی آنکه مغیره را به یاری سعد فرستاد، عتبة بن غزوان بود و مغیره پس از بازگشت از قادسیه بود که به ولایت بصره رسید و عمر پس از آنکه وی را به خاطر آنچه بدان متهم شده بود به مدینه برد، وی را باز پس نفرستاد مگر هنگامی که سمت ولایت کوفه را به وی داد.

عباس بن ولید نرسی از عبد الواحد بن زیاد و از او مجالد و او از شعبی روایت کرد که گفت: عمر به ابو عبیده نامه‌یی نوشت، و او قیس بن مکشوح را همراه جمعی که به این کار خوانده شده بودند به قادسیه فرستاد. خلقی با وی بودند و او با هفتصد تن شتابان بر رسید، در حالی که سعد جنگ را فتح کرده بود. از وی غنیمت خواستند و او در این باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که اگر قیس پیش از دفن کشتگان رسیده است، سهم وی را از غنیمت بدهید. گویند: رستم کس نزد سعد فرستاد و از وی خواست یکی از

(۱) داستان این اتهام در صفحات بعد خواهد آمد.

۳۶۶

اصحابش را نزد او گسیل دارد. سعد، مغیره بن شعبه را بفرستاد و او سوی تخت رستم رفت تا کنار وی بنشیند. اسواران او را از این کار باز داشتند. رستم با او سخن بسیار گفت و آنگاه به وی گفت:

همی دانم که شما را چیزی جز تنگی معاش و شدت رنج به این کار برنیانگیخته است. ما چیزهایی به شما خواهیم داد که بدان کاملاً سیر شوید و پاره‌یی از آنچه دوست می دارید بر شما صرف خواهیم کرد.

مغیره گفت:

خداوند پیامبر خود صلی الله علیه و سلم را سوی ما فرستاد و ما را سعادت اجابت و پیروی از وی داد و بفرمود تا با هر که مخالف دین ماست جهاد کنیم، حتی يعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون^(۱).
ما تو را به پرستش خدای یگانه و ایمان به پیامبرش صلی الله علیه و سلم همی خوانیم که این دعوت را بپذیری و گر نه میان ما و شما شمشیر حاکم است.

رستم از خشم نفیری کشید و گفت: سوگند به خورشید و ماه که آفتاب فردا به چاشتگاه نخواهد رسید، مگر آنکه همه شما را به قتل خواهیم رسانید. مغیره گفت: لا حول و لا قوة الا بالله، و بازگشت، در حالی که بر اسب لاغر خود سوار بود و شمشیری با خود داشت که به زهی از عصب گردن اشتر پیچیده بود و جامه‌یی پاره پاره بر تن داشت.
عمر به سعد نوشت که جماعتی را نزد بزرگ پارسیان فرستد و او را به اسلام بخواند. وی عمرو بن معدی کرب زبیدی و اشعث بن قیس کندی را با گروهی گسیل داشت. آنان بر رستم بگذشتند و او نزدشان آمد و گفت: قصد کجا دارید؟ گفتند: نزد بزرگ شما می‌رویم. میان ایشان کلام زیادی مبادله شد و گفتند: پیامبر ما

(۱) تا آنکه جزیه دهند از دست خود و ایشان خوار و مقهور باشید. سوره توبه، آیه ۲۹.

۳۶۷

و عده داده است که ما بر خاک شما پیروز خواهیم شد. پس زنبیلی از خاک بخواست و گفت: این خاک ماست، برگزید، عمرو بن معدی کرب به پا خاست و پیش آمد و ردای خود را بگسترده و از آن خاک در آن بریخت و برفت. از وی پرسیدند: این کار از بهر چه کردی؟

گفت: آن را به فال گرفتم که سرزمین ایشان از آن ما شود و بر آن چیره شویم. آنگاه نزد پادشاه آمدند و او را به اسلام خواندند. وی خشمگین شد و بفرمود تا باز گردند، و گفت: اگر شما فرستادگانی نبودید، هر آینه به قتلتان می‌رسانیدم و به رستم نامه‌یی نوشت و او را به خاطر فرستادن ایشان نزد خود مورد عتاب قرار داد.

سپس علافه^(۱) مسلمانان که زهره بن حویه بن عبد الله بن قتاده تمیمی سعدی بر آن فرماندهی داشت، و به قولی سرکرده ایشان قتاده بن حویه بود، با سواران عجم تلاقی کردند و همین سبب جنگ شد. عجمان سواران خویش و مسلمانان علافه خود را یاری دادند و جنگ مغلوبه شد و آن به هنگام پسین بود. عمرو بن معدی کرب زبیدی یورش آورد و یکی از سران پارسیان را به حدت بر بود و پیش روی خود بر زین نهاد و گفت: من ابو ثورم^(۲)، کار این چنین باید کرد. آنگاه خرطوم یکی از فیله‌ها را به شمشیر بزد و گفت: شمشیرهایتان را بر خرطومشان زنید، زیرا که فیل را از خرطوم

(۱) دسته سواران که برای یافتن علف و آذوقه گسیل می‌شدند. مسلمانان هر گاه که زاد و علوفه‌شان تمام می‌شد دسته‌یی از سواران را گسیل می‌داشتند و آنان رهسپار شده در محلی که مناسب بود فرود می‌آمدند و دست به غارت می‌زدند و با آذوقه و علوفه و چارپایان غارتی باز می‌گشتند (ابو حنیفه احمد بن داود دینوری: اخبار الطوال).

(۲) ابو ثور کنیه عمرو بن معدی کرب بوده است. این جمله (من ابو ثورم) جزئی از یک بیت شعر است که عمرو در آن لحظه بسرود: انا ابو ثور و سیفی ذو النون اضربهم ضرب غلام مجنون (ناسخ التواریخ).

۳۶۸

می‌توان کشت.

سعد، خالد بن عرفطه عذری حلیف بنو زهره را به جای خویش بر اردو و مردمان گمارده بود، زیرا خود به بیماری دچار آمده و در قصر عذیب سکنی گرفته بود. زن او یعنی سلمی دختر حفصه از طایفه بنو تیم الله بن ثعلبه که همان زن مثنی بن حارثه بود، همی گفت که: آه از مثنی! دیگر سواران مثنائی ندارند! سعد سیلی به روی وی زد و او گفت: ای سعد، غیرت و ترس با هم^(۱)؟

ابو محجن ثقفی را عمر به علت شرابخواری به باضع رانده بود، و چون از آن جای رهایی یافت به سعد پیوست و به

گفته واقدی او از جمله کسانی نبود که همراه سعد آمده بودند. ابو محجن در لشکرگاه سعد نیز شراب نوشید و سعد او را بزد و در قصر عذیب زندانی کرد. وی از زبیر ام ولد سعد خواست تا رهایش کند که به جنگ رود، و سپس بازگشته به غل و زنجیر تن دهد. زبیر او را به خداوند سوگند داد که اگر رهایش سازد به وعده عمل کند.

ابو محجن بر اسب سعد سوار شد و بر عجمان تاخت و صف آنان را شکافت و پیل سپید را به شمشیر بزد و سعد، او را نظاره می کرد و گفت: این اسب، اسب من است و این حمله، حمله ابو محجن. وی سپس به زندان خویش بازگشت. به قولی سلمی دختر حفصه اسب سعد را به وی داده بود، لکن خبر نخست استوارتر است. چون کار رستم ساخته شد، سعد به وی گفت: به خدا که پس از

(۱) منظور سلمی این بوده است که سعد از ترس جنگ خود را به بیماری زده و در خانه مانده است و با این حال، تظاهر به غیرت می کند و چون سلمی نام شوهر پیشین خود (یعنی مثنی بن حارثه) را بر زبان آورده به چهره وی سیلی می زند. این جمله در زبان عرب ضرب المثل شد و بماند (رک. جمهرة الامثال، نوشته ابو هلال حسن بن عبد الله بن عسکری).

۳۶۹

آنچه از تو دیدم دیگر هیچ گاه تو را به خاطر شراب نخواهم زد.

ابو محجن گفت: به خدا که من نیز دیگر هیچ گاه شراب نخواهم نوشید. در آن روز طلحة بن خویلد اسدی شجاعتهای نشان داد و بر جالینوس ضربه‌یی زد که کلاه خودش بشکافت، لکن به سروی نرسید. قیس بن مکشوح گفت: ای جماعت! مرگ آزادگان به کشته شدن است، مگذارید این نامختونان از شما شکیاتر و پذیراتر نسبت به مرگ جلوه کنند. این بگفت و نبردی شدید بکرد.

خداوند رستم را بکشت و جسد او را بیافتند، در حالی که پر از آثار ضرب و شمشیر و طعن نیزه بود و دانسته نشد که کشنده او کیست. عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد اسدی و قرط بن جماح عبدی و ضرار بن ازور اسدی همه بر او تاخته بودند. واقدی می گفت که ضرار در نبرد یمامه به قتل رسیده بود. به قولی، رستم را زهیر بن عبد شمس بجلی کشت و به گفته‌یی دیگر، عوام بن عبد شمس او را به قتل رسانید. و باز به قولی، قاتل وی هلال بن علفه تیمی بود. نبرد قادسیه روزهای پنجشنبه و جمعه و شب شنبه، که شب هریر^(۱) نام گرفت، صورت پذیرفت. شب صفین نیز به این نام خوانده شده است. به قولی، قیس بن مکشوح در جنگ قادسیه حضور نداشت، بلکه زمانی رسید که مسلمانان از نبرد فارغ شده بودند.

احمد بن سلمان باهلی از سهمی و او از شیوخ خویش روایت کرد که سلمان بن ربیععه همراه ابو امامه صدی بن عجلان باهلی به غزای شام رفت و در نبردهای مسلمانان در آنجا مشارکت داشت، و سپس عازم عراق شد و همراه کسانی که برای یاری آمدند شتابان به

(۱) هریر زوزه سگ را گویند. در روایت است که آن شب تا صبح جنگ ادامه داشت و سپاهیان دم از سخن فرو بسته و فریادی نمی کشیدند و تنها صدایی شبیه زوزه از آنان شنیده می شد (ابن الاثیر: الكامل فی التاريخ).

۳۷۰

قادسیه رفت، و در آن رخداد حضور داشت، و در کوفه اقامت گزید و در بلنجر کشته شد.

واقدی به نقل خویش از راویان گوید: جماعتی از عجم پرچم خویش را در حفره‌یی کوبیدند و گفتند: ما موضع خود را تا دم مرگ ترک نخواهیم گفت. پس سلمان بن ربیععه باهلی بر آنان تاخت و همگی را بکشت و پرچمشان را بگرفت. گویند که سعد، خالد بن عرفطه را به فرماندهی فوج تعقیب فراریان گسیل داشت و آنان به هر که رسیدند بکشتند تا به برس رسیدند و در آنجا خالد بر مردی به نام بسطام وارد شد که وی را اکرام و احسان کرد، و نهی کرد که در آنجا بود به نام نهر بسطام شهرت یافت. خالد از صراة گذشت و به جالینوس رسید. کثیر بن شهاب حارثی به وی حمله کرد و بر او نیزه‌یی بزد و به قولی او را بکشت. ابن کلبی گوید: او را زهرة بن حویه سعدی کشت، و این گفته استوارتر است. پارسیان به مدائن

گریخته به یزدگرد پیوستند و سعد خبر پیروزی و مرگ آنانی را که کشته شده بودند، به عمر بنوشت.
ابو رجاء فارسی از پدر خویش و او از جد وی مرا روایت کرد که گفت: من در نبرد قادسیه شرکت جستم و آن زمان
مجوسی بودم. چون تازیان تیری سوی ما رها می‌کردند، می‌گفتم دوک دوک که مراد از آن مغازل^(۱) است. آن دوکها
همچنان بر ما می‌بارید تا کارمان ساخته شد. گاهی یکی از مردان ما از کمان خود ناوکی رها می‌کرد و آن برجامه کسی
آویزان می‌شد و از آن بیشتر کاری نمی‌کرد و زمانی می‌شد که تیری از تیرهای ایشان زره محکم و جوشن دولای مردان ما را
می‌شکافت.

(۱) مغازل جمع مغزل و آن به معنی دوک است. ایرانیان به ریشخند تیرها و زوبینهای تازیان را به سبب حقارت و شکل خاص آن به دوک
زنان تشبیه می‌کردند.

۳۷۱

هشام بن کلبی گوید: نخستین کس که یک عجمی را در نبرد قادسیه کشت، ربیعة بن عثمان بن ربیعه از طایفه بنو نصر بن
معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بود. طلیحه در روز قادسیه این شعر بگفت:

من جالینوس را ضربه‌یی زدم آنکه که اسبان تیز تک در دل کارزار بودند

ابو محجن ثقفی با دیدن نبرد گفت:

این غم مرا بس است که ستوران، آوردگاه را به زیر سم همی کوبند و مرا به گوشه‌یی رها کرده و به رسن برکشیده‌اند
هر گه که بر خیزم آهن فرو افکندم، و بسته است درها به پیش رویم، و ندایم به گوش کس نمی‌رسد

و زهیر بن عبد شمس بن عوف بجلی گفت:

من زهیرم و پسر عبد شمس بر خاک افکندم به شمشیر بزرگ پارسیان رستم مغرور و جامه دیبا به تن را این سان
اطاعت خدا کردم و تشفی نفس یافتم

اشعث بن عبد الحجر بن سراقه کلایی که در نبرد حیره و قادسیه حضور داشت، چنین گفت:

۳۷۲

مرکبم را در سیلحین و قصر از پای نیافکندم مگر از بیم آن، که مرا به ننگ نسبت دهند وای بر مردی که به عشیره
خویش بر من بنازد حال آن که پیران من بر معد و حمیر سروری داشتند

و یکی از مسلمانان در آن روز گفت:

نبرد همی کردم تا که الله نصرت خویش نازل کرد در حالی که سعد به دروازه قادسیه پناه برده بود^(۱) چون بر فتم،
زنان بسیاری بیوه شده بودند جز زنان سعد که هیچ یک از آنان بیوه نمانده‌اند^(۲)

قیس بن مکشوح این شعر بگفت که به قولی از آن شخص دیگری است:

اسبان را بیاوردم از صنعاء تا به زیر سم گیرند هر شیر اوژن گردنفر از غرقه اندر سلاخی را بیاوردم به وادی القری،
زان سپس به دیار کلب وانگه به یرموک و از پی‌اش به سرزمین شام چو یک ماهی برآمد، به قادسیه رسیدیم به
حالی که قوزکهایشان به خون رنگین همی بود پس آنجا یورش بر سپاه کسری بردیم و بر مرزبان زادگان عالی شأن

(۱، ۲) شاعر به کنایه می‌خواهد بگوید که سعد بن ابی وقاص از بیم جنگ به خانه پناه برد و زنده ماند و زنانش بیوه نشدند.

۳۷۳

و چون دیدم سواران جولان همی دهند آهنگ جایگاه آن ملک پر جلال کردم او را ضربتی بر سر زدم، آنسان که بر

زمین فرو غلتید به شمشیری که نی ناصاف بود و نی کند یزدان ز پی، در آنجای خیر عطا فرمود زیرا که کار نیک نزد خدای زاینده است.

و عصام بن مقشعر گفت:

ای کاش مرا در قادسیه می نگریست و می دید^(۱) پایداری مردی را که چون همه فرو مانند او به پیش رود به شمشیر آب نادیده چندان زخم که دم تیغ بشکند و به نیزه مردافکن ضربه‌ها زخم و دلیرانه یورش آرم

و طلحة بن خویلد گفت:

سلیمی شب هنگام به منزلگه سواران آمد تو راه خود از کویر پهناور چگونه یافتی؟
ای سلیمی، پس از تو ما را کار پرداختن به تاخت و تازهای وسیع و جنگیدن بود گر، به روز قادسیه، که تیغ برای هندی بر آنان می نهادم، تو نیز بودی

(۱) ضمیر فعل به محبوه شاعر باز می‌گردد. در دو قطعه بعدی نیز سلیمی و امیمه محبوه‌های دو شاعرند.

۳۷۴

حمله و گریز، و نیز استواری مرا در برابر طعن نیزه و ضرب تیغ همی دیدی

و بشر بن ربیعه بن عمرو خثعمی گفت:

شبح امیمه پس از نیمه شب بر من پدیدار شد آنکه که غروب نخستین ستارگان آغاز می‌شود ما در بیابان عذیبیم و خانه او در حجاز است، وه که چه راه دوری نی شگفت است این، جز آن که خیالش در ظلمات به بیابان سفر کرده است، حالی که پیش رویمان کوهی بلند و با مهابت سر برکشیده است اشترم بر در قادسیه ناله همی کند که سعد بن وقاص امیر من گشته است سعد را شرارت حاکم است و نی خوبی آزارش رساست، بی کرامت است و پر آزار است بیاد آور، خدا هدایت کند، ضرب شمشیرهایمان را بر در قادسیه آنکه که جنگ بس دشوار می‌نمود آن شب که گروهی از سپاه را آرزو این بود دو بال پرنده‌یی را عاریت گیرند و پرواز کنند.

گوید: آن روز سعد بن عبید انصاری شهادت یافت و عمر از این مصیبت اندوهگین شد و گفت: قتل وی این پیروزی را منغض کرد.

۳۷۵

فتح مدائن

گویند: مسلمانان پس از نبرد قادسیه به پیش راندند و چون از دیر کعب گذشتند، نخیرخان با جمعی عظیم از اهل مدائن به ایشان برخورد و با یک دیگر به جنگ پرداختند. زهیر بن سلیم ازدی از گردن نخیرخان بیاویخت و هر دو بر زمین در غلتیدند. زهیر خنجر را را که بر کمر نخیرخان بود، بگرفت و شکمش را پاره کرد و او را بکشت. سپس سعد و مسلمانان برفتند و در سابط نزول کردند و در شهر بهر سیر گرد آمدند و آن شهری است در ناحیه کوفه. نه ماه و به قولی هجده ماه در آنجا بمانند تا جایی که دو بار خرمای تازه خوردند. اهل شهر با مسلمانان نبرد می‌کردند و چون دست از جنگ می‌کشیدند، باز به شهر اندر می‌شدند. چون مسلمانان آن شهر را فتح کردند، یزدجرد پسر شهریار پادشاه فارس آماده گریز شد و او را درون زنبیلی نهاده از کاخ سفید مدائن پایین فرستادند. از همین روی نبطیان او را برزبیل خواندند. یزدجرد همراه بزرگان اسواران به حیره رفت و بیت المال و امتعه سبک و خزانه خود و زنان و کودکان را همراه برد. سالی که یزدگرد گریخت، سال قحطی بود و طاعون همه اهل فارس را فرا گرفته بود. سپس مسلمانان از آب عبور کردند و ناحیه

شرقی مدائن را گشودند.

عفان بن مسلم از هشیم و او از حصین و او از ابو وائل روایت کرد که گفت: چون عجمان از قادسیه گریختند، آنان را دنبال کردیم و در کوئی گرد آمدند. از پی ایشان برفتم تا به دجله رسیدیم. مسلمانان گفتند: برای چه منتظر این مختصر آب می‌شوید. از آن بگذریم. پس از آب گذشتیم و آنان را منزه ساختیم.

۳۷۶

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از ابن عجلان و او از ابان بن صالح روایت کرد که گفت: هنگامی که پارسیان از قادسیه هزیمت یافتند بقیة السیف آنان به مدائن رفتند و مسلمانان به دجله رسیدند و آن شهر چنان پر آب شده بود که هرگز ماندش را ندیده بودند. ناگهان پارسیان سفائن و پلهایی را که به بخش شرقی می‌رفت برداشتند و پل را آتش زدند. سعد و مسلمانان اندوهگین شدند، زیرا راه عبور دیگری سراغ نداشتند. مردی از مسلمانان پیش آمد و با اسب شنا کرد و گذشت و آنگاه مسلمانان نیز شناکان عبور کردند و به صاحبان سفائن بفرمودند تا بارها را حمل کنند. پس پارسیان گفتند: به خدا که به جنگ جنیان آمده‌ایم، و گریختند.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از عوانة بن حکم، و نیز ابو عبیده معمر بن مثنی از ابو عمرو بن علاء روایت کردند که سعد بن ابی وقاص خالد بن عرفطه را به فرماندهی مقدمه سپاه گسیل داشت و هنوز سعد نرسیده بود که خالد ساباط را بگشود. سپس به رومیه رفت و بر آن بایستاد تا اهل شهر بر این قرار صلح کردند که هر که از ایشان خواهد، جلای بلد کند و هر که خواهد، بر جای ماند به شرط آنکه طریق اطاعت و مناصحت در پیش گیرد و خراج بپردازد و مسلمانان را راهنمایی کند و بر ضد ایشان اندیشه خیانتی در سر نپرورد. وی پلی نیافت و به مخاضه‌یی^(۱) در قریة الصیادین رهنمایی شد و در آنجا سواران به آب زدند. پارسیان شروع به تیراندازی به آنان کردند، لکن همه مسلمانان به سلامت عبور کردند جز یک تن از قبیله طیی به نام سلیل بن یزید بن مالک

(۱) مخاضه آن قسمت از آب است که عمق کمتری دارد و بدین سبب می‌توان بی‌کمک پل یا سفینه‌یی از آن عبور کرد.

۳۷۷

سنبسی و کسی جز او آن روز آسیبی ندید.

عبد الله بن صالح از شخص مورد وثوقی و او از مجالد بن سعید و او از شعبی روایت کرد که گفت: در نبرد مدائن مسلمانان کنیزکانی از کنیزان کسری را به چنگ آوردند که ایشان را از آفاق جهان آورده و برای کسری می‌پروریدند، و مادر من یکی از آن کنیزان بود. گوید که آن روز مسلمانان کافور بر گرفته به دیگهای خود ریختند به گمان آنکه نمک است. واقدی گوید: سعد در سال شانزده از کار مدائن و جلولا بپرداخت.

نبرد جلولا و قیعه^(۱)

گویند: مسلمانان چند روزی در مدائن درنگ کردند، سپس خبر یافتند که یزدجرد گروه عظیمی گرد آورده سوی ایشان فرستاده است و آنان در جلولا مجتمع شده‌اند. پس سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با دوازده هزار تن جانب ایشان گسیل داشت و آنان عجمان را بدیدند که حصار گرفته و خندق حفر کرده‌اند. عجمان عیال و بارهای خود را در خانقین نهاده و هم عهد شده بودند که نگرینند و امداد از حلوان و جبال سوی ایشان روان بود. مسلمانان گفتند: شایسته است پیش از آنکه کمک بیشتری برسد کار ایشان را بسازیم، و به مصاف عجمان

(۱) ابن اثیر می‌گوید: در جنگ جلولا یکصد هزار تن کشته شدند و اجساد کشتگان میدان نبرد و اطراف آن را فرا گرفت، و از این روی آن موضع را جلولا نامیدند (از جمله معانی مصدر تجلیل، پوشانیدن و همه جا را فرا گرفتن است) کلمه قیعه نیز به معنی آسیب کارزار و صدمه قتال است.

رفتند. حجر بن عدی کندی بر میمنه و عمر بن معدی کرب بر سواران و طلیحه بن خویلد بر پیادگان فرماندهی داشتند. سر کرده عجمان در آن روز خرزاد برادر رستم بود.

قتال شدیدی در گرفت که مسلمانان مانند آن را ندیده بودند.

چندان تیر باریدن گرفت و ضرب نیزه فرود آمد که سنانها بشکست و آنقدر شمشیر زده شد که تیغها خم گشت. آنگاه مسلمانان یکجا یورش بردند و عجمان را از جای برکنند و منزهشان ساختند. پارسیان گریختند و مسلمانان به تعقیبشان رفتند و از آنان کشتار فجیعی کردند تا آنکه تاریکی حایل شد و به لشکرگاه خود بازگشتند. هاشم بن عتبّه، جریر بن عبد الله را با سوارانی بسیار بر جلواء گمارد، تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایل باشد.

یزدگرد از حلوان برفت و مسلمانان شروع به تاخت و تاز در نواحی سواد از سمت شرقی دجله کردند و به مهرود آمدند. دهقان مهرود با هاشم صلح کرد، بر این قرار که از هر جریب چند درهم بدهد و در مقابل کسی از ایشان کشته نشود. هاشم دهقان دسکره را بکشت، از آن رو که وی را به خدعه در کار مسلمین متهم ساخته بود. سپس به بندنجین آمد و اهل آن از وی امان طلبیدند، به این شرط که جزیه و خراج دهند و او ایشان را امان داد. جریر بن عبد الله به خانقین رفت که بقیه عجمان آنجا بودند و او آنان را بکشت و ناحیه‌یی از سواد دجله نماند، مگر آنکه مسلمانان بر آن چیره شدند و به دست ایشان افتاد.

هشام بن کلبی گوید در نبرد جلواء عمرو بن عتبّه بن نوفل بن اهیب بن عبد مناف بن زهره که مادرش عاتکه دختر ابیوقاص بود، از سوی سعد بر مردمان فرماندهی داشت. گویند: پس از واقعه جلواء سعد به مدائن رفت و جمعی همراه وی به آن بلد رفتند، و سپس به ناحیه حیره آمد. نبرد جلواء در آخر سال شانزده رخ داد.

گویند: جمیل بن بصبهری دهقان فلایح و نهرین، و بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرنيه، و رفیل دهقان عال و فیروز دهقان نهر الملک و کوئی، و جمعی دیگر از دهقانان اسلام آوردند و عمر بن خطاب متعرض ایشان نشد و اراضی را از دستشان نگرفت و جزیه را از گردن آنان بینداخت.

ابو مسعود کوفی از عوانه و او از پدرش روایت کرد که سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص را همراه اشعث بن قیس کندی گسیل داشت و او از راذانات گذشت و به دقوقا و خانینجار آمد و بر آن نواحی مسلط شد و تمامی کوره باجرمی را گشود و سوی سن بارما و بوازیج الملک رفت و تا حد شهرزور رسید.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب پس از فتح سواد به سعد بن ابی وقاص نوشت: اما بعد، نامهات به دست من رسید. گفته‌ای که مردم از تو خواسته‌اند غنائمی را که خداوند به ایشان داده میانشان تقسیم کنی. پس از آنکه نامه مرا دریافت داشتی بنگر تا که سپاهیان به کمک اسب و اشتر خویش چه اموال و چارپایانی آورده‌اند^(۱) و آن را پس از وضع خمس میان ایشان قسمت کن و زمین و نهرها را برای کسانی که روی آنها کار می‌کنند باز گذار تا منبع عطایای مسلمانان قرار گیرد، چه اگر آن را میان حاضران قسمت کنی برای آنان که پس از ایشان خواهند آمد چیزی به جای نخواهد ماند.

حسین از وکیع و او از فضیل بن غزوان و او از عبد الله بن خازم

(۱) یعنی غنائم و اموالی که سپاهیان با تاخت و تاز اسبان و شتران خود تحصیل کرده‌اند. این عبارت اشاره به آیه ۶ از سوره حشر است که در صفحات قبل شرح آن گذشت.

روایت کرد که گفت: از مجاهد در باب ارض سواد پرسیدم، گفت: قابل خرید و فروش نیست. گوید که وی گفت: زیرا که سواد به عنوه فتح شد و تقسیم نشد، پس ملک همه مسلمانان است.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از صالح بن کیسان و او از سلیمان بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب سواد را برای آنان که در صلب مردان و رحم زنان اند^(۱)، قرار داد و ایشان را از اهل ذمه شناخت و بر خودشان جزیه و بر اراضی آنان خراج مقرر داشت. پس این جماعت اهل ذمه اند و قابل بردگی نیستند.

سلیمان گوید: ولید بن عبد الملک قصد آن داشت که اهل سواد را فیء قرار دهد^(۲) و من او را از کار عمر در این باب آگاه ساختم و خداوند او را از آن مقصود باز داشت.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از اسرائیل و او از ابو اسحاق و او از حارثة بن مضرب روایت کرد که عمر بن خطاب اراده تقسیم سواد بین مسلمانان را داشت و بفرمود تا ایشان را بشمارند. پس سه برزگر نصیب هر مردی شد. عمر با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در این باب شور کرد، و علی گفت: بگذار آنان ماده معاشی برای مسلمانان باشند. عمر، عثمان بن حنیف انصاری را فرستاد و او چهل و هشت، و بیست و چهار، و دوازده بر قرار کرد^(۳).

ابو نصر تمار از شریک و او از اجلح و او از حبیب بن ابی ثابت و او از ثعلبة بن یزید و او از علی روایت کرد که گفت: اگر دست به روی یک دیگر دراز نمی کردید، هر آینه سواد را میان شما قسمت می کردم.

(۱) یعنی برای آیندگان.

(۲) یعنی جزء غنائم به شمار آرد.

(۳) یعنی بر حسب استطاعت ۴۸ و ۲۴ و ۱۲ درهم بر عهده اهالی مقرر داشت.

۳۸۱

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از اسرائیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که گفت اهل سواد را عهدی نباشد و به حکم تن در داده اند^(۱). حسین از یحیی بن آدم و او از صلب زبیدی و او از محمد بن قیس اسدی و او از شعبی روایت کرد که وی را پرسیدند: آیا مردم سواد عهدی دارند؟ او گفت: در اصل عهدی نداشتند، ولی چون به دریافت خراج از ایشان رضایت داده شد این به منزله عهد برای ایشان است. حسین از یحیی بن آدم و او از شریک و او از جابر و او از عامر روایت کرد که گفت: اهل سواد را عهدی نباشد.

عمرو ناقد از ابن وهب مصری و او از مالک و او از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت کرد که گفت: مهاجران در مسجد مجلس به پا می کردند و عمر با ایشان می نشست و در باب امور آفاق گفت و گو می کرد. روزی گفت: نمی دانم با مجوسان چه رفتاری در پیش گیرم. عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت: شهادت می دهم که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت: با آنان مانند اهل کتاب رفتار کنید.

محمد بن صباح بزاز از هشیم و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که قوم بجیله در نبرد قادسیه چهار یک مردمان بودند و عمر ربع سواد را برای آنان قرار داد و چون جریر نزد وی آمد، به او گفت: اگر من قسمت کننده بی مسئولیتی بودم، بر همان قرار که برای شما نهادم استوار می ماندم، لکن می بینم که شمار مردمان فزونی یافته است. پس آن را به ایشان باز گردانید. وی چنان کرد و قومش نیز همان کردند. آنگاه عمر وی را به دریافت هشتاد دینار مأذون داشت. گوید: زنی از قوم

(۱) یعنی به هر حکمی که مسلمانان درباره ایشان جاری کنند، رضا داده اند.

۳۸۲

بجیله به نام ام کرز گفت: پدر من به هلاکت رسیده و سهم او از سواد مسلم است و اکنون من آن را پس نخواهم داد. عمر گفت: ای ام کرز، قوم تو همگی دعوت مرا اجابت کرده اند. گفت: من تسلیم نخواهم داشت، مگر آنکه مرا بر اشتی رام که بر آن جلی سرخ کشیده باشند، سوار کنی و مشتم را از زر پر سازی. عمر چنان کرد.

حسین از ابو اسامه و او از اسماعیل و او از قیس و او از جریر روایت کرد که عمر ربع سواد را به قوم بجیله داد و آن را سه سال در دست خود داشتند. قیس گوید: جریر بن عبد الله با عمار بن یاسر نزد عمر آمدند، و او گفت: اگر من قسمت

کننده مسئولی نبودم هر آینه آنچه را دارید برایتان به جا می‌نهدم، لکن رأی من بر این است که آن را باز گردانید. ایشان چنان کردند و عمر جریر را به دریافت هشتاد دینار مأذون داشت. حسن بن عثمان زیادی از عیسی بن یونس و او از اسماعیل و او از قیس روایت کرد که عمر به جریر بن عبد الله چهار صد دینار عطا کرد. حمید بن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که عمر با قوم بجیله در خصوص ربع سواد مصالحه کرد که به جای آن عطایی برابر دو هزار به هر یک از آنان داده شود.

ولید بن صالح از واقدی و او از عبد الحمید بن جعفر و او از جریر بن عبد الله و او از پدرش و او از جدش نقل کرد که عمر برای وی و قومش چاریک آنچه را از سواد به تصرف در آورده بودند مقرر داشت و چون غنائم جلولاء گرد آمد، جریر ربع آن را طلب کرد. سعد در آن باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که اگر جریر را نظر بر این است که خود و قومش به خاطر جعلی^(۱) مشابه

(۱) جعل پاداش و سهمی بود که به سببی - بویژه در ازاء خدمات جنگی - برای فرد یا عشیره‌یی در نظر گرفته می‌شد.

۳۸۳

جعل مؤلفه قلوبهم^(۱) جنگیده‌اند، پس جعل ایشان را بدهید، ولی اگر به خاطر خدا جنگیده و حساب خود را با او دارند، آنگاه مانند همه مسلمانان محسوب‌اند، و هر چه به سود یا زیان ایشان است آنان را نیز شامل خواهد بود. جریر گفت: سخن امیر المؤمنین درست و نیکو است و ما را به ربع نیازی نیست.

حسین از یحیی بن آدم و او از عبد السلام بن حرب و او از معمر و او از علی بن حکم و او از ابراهیم نخعی حکایت کرد که گفت:

مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: من مسلمان شده‌ام، خراج را از زمین من بردار. عمر گفت: زمین تو به عنوه گرفته شده است.

خلف بن هشام بنز از هشیم و او از عوام بن حوشب و او از ابراهیم تیمی روایت کرد که چون عمر سواد را فتح کرد، به وی گفتند: آن را میان ما قسمت کن، زیرا که ما سواد را به شمشیر خود و به عنوه گشوده‌ایم. عمر ابا کرد، و گفت: برای آنان که پس از شما آیند چه خواهد ماند، و بیم از آن دارم که تقسیم کنم و شما بر سر آب با یک دیگر به نزاع افتید. گوید: عمر اهل سواد را بر زمینهایشان باقی نهاد و جزیه سرانه و خراج ارضی بر ایشان مقرر داشت و آن را میان مسلمانان تقسیم نکرد.

قاسم بن سلام از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عمر بن خطاب عثمان بن حنیف انصاری را به مساحی سواد فرستاد و او در آنجا سی و شش هزار هزار جریر بیافت و بر

(۱) المؤلفه قلوبهم جمعی از اشراف و بزرگان عرب بوده‌اند که مسلمانان می‌کوشیده‌اند با احسان و محبت دل‌هایشان را به سوی خود جلب کنند. به گفته ابن قتیبه عطایایی که به آنان پرداخته می‌شد، گاهی به خاطر مسلمان شدن خود و اتباعشان بود و گاهی به خاطر آنکه در مسلمانی خویش پایدار مانند و بالاخره زمانی به منظور آن بود که از آزار و ایذاء ایشان مصون مانند (ابن قتیبه: کتاب المعارف).

۳۸۴

هر جریمی، درهمی و قفیزی مقرر داشت. قاسم گوید: مرا گفتند که آن قفیز پیمانه‌یی از آن اهل سواد بوده که آن را شابرکان می‌نامیده‌اند. یحیی بن آدم گوید که این همان مختوم حجاجی^(۱) است.

عمر و ناقد از ابو معاویه و او از شیبانی و او از محمد بن عبد الله ثقفی روایت کرد که عمر در سواد بر هر جریمی که آب بدان رسد، خواه دایر و خواه بایر، درهمی و قفیزی مقرر داشت و بر هر جریم علوفه پنج درهم و پنج قفیز، و بر هر جریم اشجار ده درهم و ده قفیز وضع کرد، و از نخل ذکری نکرد و بر هر مردی سرانه چهل و هشت، و بیست و چهار، و

دوازده قرار داد.

قاسم بن سلام از محمد بن عبد الله انصاری و او از سعید بن ابی عروبه و او از قتاده و او از ابو مجلز لاحق بن حمید نقل کرد که عمر بن خطاب عمار بن یاسر را متولی نماز اهل کوفه و لشکریان آن بلد کرد و عبد الله بن مسعود را برای امر قضا و بیت المال ایشان و عثمان بن حنیف را برای کار مساحی زمین فرستاد و روزانه گوسپندی را سهم ایشان قرار داد که نیمی از آن همراه با زوائد گوسپند از آن عمار و نیمی دیگر از آن دو تن دیگر باشد. عثمان بن حنیف اراضی را مساحی کرد و بر هر جریبی از نخل ده درهم، و بر هر جریب تاکستان ده درهم، و بر هر جریب نیشکر شش درهم، و بر هر جریب گندم چهار درهم، و بر هر جریب جو دو درهم مقرر داشت و در این باب به عمر نوشت و او آن را تنفیذ کرد. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از مندل عنزی و او از اعمش و او از ابراهیم و او از عمرو بن میمون روایت کرد که گفت:

عمر بن خطاب، حذیفه بن یمان را به آن سوی دجله و عثمان بن حنیف

(۱) همان گونه که از متن نیز بر می آید، در این روایت مراد از مختوم حجاجی و شابرقان و قفیز هر سه یک چیز است و آن نوعی پیمانۀ غلات بوده است.

۳۸۵

را به مناطق نرسیده به دجله فرستاد و ایشان بر هر جریب قفیزی و درهمی قرار دادند. حسین از یحیی بن آدم و او از مندل و او از ابو اسحاق شیبانی و او از محمد بن عبد الله ثقفی روایت کرد که گفت: مغیره بن شعبه که بر سواد ولایت داشت، نوشت: در ناحیه ما علاوه بر گندم و جو انواع حاصل دیگر نیز می روید و نام ماش و انگور و شبدر و کنجد را ذکر کرد. گوید که وی بر هر یک از آنها هشت مقرر داشت و نخل را منظور نکرد.

خلف بزاز از ابو بکر بن عیاش و او از حسین بن اسود و او از یحیی بن آدم و او از ابو بکر و او از ابو سعید بقال و او از عیزار بن حریث روایت کرد که عمر بن خطاب بر هر جریب گندم دو درهم و دو جریب^(۱)، و بر هر جریب جو درهمی و جریبی، و بر هر زمین ویرانی، که کشت آن میسر باشد، هر دو جریب یک درهم مقرر داشت.

خلف بزاز از ابو بکر بن عیاش و او از ابو سعید و او از عیزار بن حریث روایت کرد که عمر بر هر جریب موده درهم، و بر هر جریب شبدر ده درهم، و بر هر جریب پنبه پنج درهم، و بر هر نخل فارسی یک درهم، و بر هر دو نخل خرما می نا مرغوب یک درهم وضع کرد.

عمرو ناقد از حفص بن غیاث و او از ابن ابی عروبه و او از قتاده و او از ابو مجلز نقل کرد که عمر بر هر جریب نخلستان هشت درهم مقرر داشت.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الرحمن بن سلیمان و او از سری بن اسماعیل و او از شعبی روایت کرد که عمر بن خطاب

(۱) جریب علاوه بر واحد مساحت زمین، معانی دیگری نیز داشته است و از آن جمله به مفهوم پیمانۀ بی برای اندازه گیری غلات به کار می رفته که به احتمال معادل چهار قفیز بوده است.

۳۸۶

عثمان بن حنیف را فرستاد و او بر اهل سواد نسبت به هر جریب شبدر پنج درهم، و هر جریب موده درهم مقرر داشت و نسبت به آنچه زیر یک جریب کشت شود چیزی وضع نکرد.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از مسور بن رفاعه نقل کرد که عمر بن عبد العزیز گفت: خراج سواد در عهد عمر یکصد هزار هزار درهم بود. چون حجاج بر سر کار آمد، این خراج به چهل هزار هزار درهم رسید. ولید از واقدی و او از عبد الله بن عبد العزیز و او از ایوب بن ابی امامه بن سهل بن حنیف و او از پدر خویش روایت کرد که عثمان بن حنیف پانصد هزار و پنجاه هزار «علج» را مهر بر گردن زد^(۱) و خراج در زمان ولایت او به صد هزار هزار درهم رسید.

ولید بن صالح از یونس بن ارقم مالکی و او از یحیی بن ابی اشعث کندی و او از مصعب بن یزید ابو زید انصاری و او از پدر خویش حکایت کرد که گفت: علی بن ابی طالب مرا بر مناطقی که از فرات مشروب می‌شود، فرستاد. وی نام رستاقها و قریه‌ها را ذکر کرد و

(۱) در اوایل عصر اسلامی برگردن اهل ذمه طنابی می‌بستند و محل گره آن را پلمب می‌کردند و علامتی بر آن پلمب نقش می‌شد و گاهی فقط طناب را با تکه‌یی سرب یا فلز دیگر محکم می‌بستند. آن پلمب و نقش را خاتم و این عمل را ختم می‌نامیدند. برخی اوقات به جای این کار روی دست اشخاص با آهن علامتی داغ می‌کردند. زنار بستن نیز کاری از همین گونه بوده است. سرخسی در مبسوط خود به چند فرمان اشاره کرده حاکی از اینکه اهل ذمه باید زنار بر میان بندند و برگردنهایشان خاتم از سرب یا مس نهاده شود و یا جرس بر گردن ببندند (مبسوط، جلد یکم). گاهی عمل ختم یا علامت نهادن بر روی دست را نسبت به برخی از صاحبان حرف به سبب اهمیت خاص مورد انجام می‌دادند. چنان که بلاذری نمونه‌یی از آن را در مورد ضربان پول و نمونه دیگر را در مورد نگاهبانان ذکر کرده است. در یک مورد دیگر نیز گفته است که روی دست تازه مسلمانان یکی از نواحی قنسرین نام این شهر نقش شد.

۳۸۷

از آن جمله نهر الملک و کوئی و بهر سیر و رومقان و نهر جوهر و نهر درقیط و بهقباذات را نام برد. مرا فرمود تا بر هر جریب زراعت پر محصول گندم یک درهم و نیم و یک صاع گندم، و بر هر جریب کشت متوسط یک درهم، و بر هر جریب گندم کم حاصل دو ثلث درهم و بر جو نصف آن وضع کنم. و بفرمود تا بر بستانهایی که در آنها نخل و اشجار هر دو باشد هر جریب ده درهم، و بر هر جریب مو که سه سال بر آن گذشته و به سال چهارم رسیده و بهره دهد ده درهم مقرر دارم، و از هر نخل جدا افتاده از قریه‌ها که عابران میوه آن را می‌خورند چیزی نستانم، و نیز بر سبزیها و خیار و حبوب و کنجد و پنبه چیزی وضع نکنم. و مرا بفرمود تا بر دهقنانی که بر یابو سوار می‌شوند و انگشتی طلا به دست می‌کنند، هر نفر چهل و هشت درهم، و بر بازرگانان میانه حال هر نفر بیست و چهار درهم در سال، و بر مزدوران و سایر کسان، هر مردی دوازده درهم قرار دهم.

حمید بن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: از حسن پرسیدم: این خراجهای مختلف از چه روست؟

گفت: هر کس در وضعی این خراجها را برقرار ساخته و سپس در وضعیت دیگری به نحوی دیگر مقرر شده است و در این مسأله دوری و نزدیکی اراضی از بازارها و دهانه رودها مورد نظر بوده است. هم او گوید که یحیی بن آدم گفت: اما مقاسمه سواد را مردم در اواخر خلافت منصور از حکومت تقاضا کردند و پیش از آن که این کار انجام پذیرد منصور بمرد، و سپس مهدی بفرمود تا آن روش، جز در مورد عقبه حلوان، انجام پذیرد. عبد الله بن صالح عجلی از عبث ابو زبید و او از اهل ثقه روایت کرد که حدیفه اراضی مشروب از دجله را مساحی کرد و خود در مدائن بمرد. پلهای حدیفه به وی منسوب است، زیرا که او نزدیک

۳۸۸

آن پلهای منزل کرده بود، و به قولی آنها را نوسازی کرد. ذراعی که او و ابن حنیف به کار می‌بردند اندازه یک دست و قبضه آن و انگشت کشیده ابهام بود. هنگامی که تقسیم بالمناصفه پس از مساحی‌هایی که انجام پذیرفت نسبت به اهل سواد عملی شد، برخی از کاتبان گفتند: عشری که از زمینهای اقطاعی گرفته می‌شود معادل خمس نصفه‌یی است که از اراضی استان^(۱) اخذ می‌شود و بدین لحاظ شایسته است که بر هر جریب زمین اقطاعی پس از انجام مساحی نیز همچنان خمس آنچه از یک جریب زمین استان گرفته می‌شود مقرر گردد، و کار به همین منوال جریان یافت.

ابو عبید از کثیر بن هشام و او از جعفر بن برقان و او از میمون بن مهران روایت کرد که عمر حدیفه و ابن حنیف را به خانقین فرستاد و آن بلد نخستین جایی بود که بر آن دو فتح شد.

نخست اهل ذمه را مهر بر گردن زدند، و سپس خراج گرفتند.

حسین بن اسود از وکیع و او از عبد الله بن ولید مرا روایت کرد و گفت: مردی به نام عبد الملک بن ابی حره از پدر خویش، که آگاهترین مردمان نسبت به امور سواد بوده است، نقل کرد که عمر بن خطاب ده نوع زمین از زمینهای سواد را

جزء خالصه قرار داد که هفت نوع آن را به خاطر دارم و سه نوع را فراموش کرده‌ام.

(۱) این واژه همان لفظ استان فارسی است. به روایت معجم البلدان، پادشاهان ایران منطقه سواد را به دوازده استان و شصت طسوج تقسیم کرده بودند. مثلا استان عال شامل طسوجهای انبار و بادوریا و قطریل و مسکن بوده است. در متن کتاب نیز که سخن از اراضی استان در میان است، مراد همان اراضی استانهای سواد است، با این ویژگی که آنچه از این اراضی به تیول اعراب داده شده از شمول عنوان اراضی استان خارج گردیده و این واژه، مشتمل بر باقی اراضی شناخته شده است که در دست مردم اصلی آن سرزمین بوده و مشمول مقاسمه قرار گرفته است.

۳۸۹

وی بیشه‌ها و مردابها و اراضی متعلق به کسری و هر دیر یزیدی و زمینهای کشتگان جنگ و اراضی گریختگان را جزء همین خالصه‌ها قرار داد. گوید: این وضع برقرار بود تا آنکه در ایام حجاج بن یوسف دیوان آتش گرفت و هر جماعتی خالصه‌های نزدیک به خود را تصرف کردند.

ابو عبد الرحمن جعفی از ابن مبارک و او از عبد الله بن ولید و او از عبد الملک بن ابی حره و او از پدرش نقل کرد که عمر بن خطاب در ناحیه سواد زمینهای کشتگان جنگ و اراضی گریختگان و اراضی متعلق به کسری و زمینهایی که از آن اهل بیت وی بود، و مردابها و دیرهای یزیدی و نیز هر ملکی را که کسری خالصه خود کرده بود جزء خالصه‌های خویش قرار داد و بهای این خالصه‌ها به هفت هزار هزار درهم رسید. هنگامی که واقعه جماع رخ داد، مردم دیوان را آتش زدند و هر جماعتی خالصه‌هایی را که اطرافش بود تصرف کرد.^(۱) حسین و عمرو ناقد از محمد بن فضیل و او از اعمش و او از ابراهیم بن مهاجر و او از موسی بن طلحه روایت کرد که عثمان زمینی را در نهرین اقطاعا به عبد الله بن مسعود داد و اسبینا را اقطاع عمار بن یاسر و صعنبا را اقطاع خباب بن ارت و قریه هرمز را اقطاع سعد قرار داد. عبد الله بن صالح عجلی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عثمان بن عفان نشاستج را به اقطاع به طلحه بن عبد الله داد و به اسامة بن زید نیز زمینی را به اقطاع داد که آن را فروخت.

(۱) جنگ میان عبد الرحمن ابن اشعث و حجاج بن یوسف. این جنگ در دیر الجماع رخ داد که موضعی است نزدیک کوفه (وجه تسمیه دیر الجماع در جای دیگر آمده است).

۳۹۰

شیبان بن فروخ از ابو عوانه و او از ابراهیم بن مهاجر و او از موسی بن طلحه نقل کرد که عثمان بن عفان به پنج تن از صحابه پیامبر (ص) اقطاعاتی بداد و ایشان عبد الله بن مسعود و سعد بن مالک زهری و زبیر بن عوام و خباب بن ارت و اسامة زید بودند. هم او گوید: من ابن مسعود و سعد را که همسایگانم بودند دیدم که از زمینهای خود در ازاء ثلث و ربع محصول بهره می‌جستند.

ولید بن صالح از محمد بن عمرو اسلمی و او از اسحاق بن یحیی و او از موسی بن طلحه حکایت کرد که گفت: نخستین کسی که در عراق اقطاعاتی معین کرد عثمان بن عفان بود. وی از املاک خالصه کسری و زمینهای رها شده به اقطاع بداد. پس نشاستج را اقطاع طلحه و زمینهایی را که متصل به زراره است اقطاع وائل بن حجر حضرمی و اسبینا را اقطاع خباب بن ارت و روحاء را اقطاع عدی بن حاتم طائی و زمینی را نزدیک حمام أعین اقطاع خالد بن عرفطه و طیزناباذ را اقطاع اشعث بن قیس کندی و زمینی را در ساحل فرات اقطاع جریر بن عبد الله بجلی قرار داد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: شنیدم که علی رحمه الله چهار هزار درهم بر عهده اهل بیشه برس مقرر داشت و در آن باب فرمانی بر قطعه پوستی برای آنان بنوشت. احمد بن حماد کوفی مرا گفت که بیشه برس مقابل قصر نمرو در بابل است و در آن گودال عمیقی است. می‌گویند: این گودال حفره‌یی است که آجرهای قصر را از گل آن برآورده‌اند، و برخی آن را موضع چاه آب می‌دانند.

ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که دهقانان انبار از سعد بن ابی وقاص خواستند نهری برای ایشان حفر کند که در گذشته از فرمانروای پارسیان حفر آن را تقاضا کرده بودند. وی به سعد بن عمرو بن حرام بنوشت تا آن نهر را برای آنان

مردانی را گرد آورد و آن را بکنند تا به کوه رسیدند و شکافتن آن ممکن نبود، پس آن را ترک گفتند. زمانی که حجاج به ولایت رسید کارگران را از هر ناحیه گرد آورد و به مباشران خود گفت: بنگرید تا که هر یک از حفاران روزانه چه اندازه می خورد. اگر وزن آن مساوی وزن چیزی است که بر می کند، مانع حفر نشوید و بر آن هزینه کنید تا کار تمام شود. پس آن کوه را به حجاج، و نهر را به سعد بن عمرو بن حرام نسبت داده اند.

گوید: خیزران ام الخلفاء^(۱) بفرمود تا نهر معروف به «محدود» را حفر کنند و آن را ریان نام نهاد. وکیل او نهر را به چند قسمت کرد و حدود هر بخشی را معین کرد و هر قومی را به حفر یک بخش بگمارد و از این رو، آن نهر را محدود نامیدند. اما نهر معروف به شیلی. اولاد شیلی بن فرخزادان مروزی مدعی هستند که شاپور جدشان را بر نغیا از نواحی انبار گمارد، و آن نهر را برای او حفر کرد. دیگران گویند که آن، منسوب به مردی است به نام شیلی که در ایام منصور عهده دار حفر آن شد و در کنار آن پالیزی داشت.

این نهر قدیم بود و مدفون گشته بود و منصور فرمود تا آن را حفر کنند. این کار تا زمان مرگ منصور ناتمام ماند و در خلافت مهدی به پایان رسید. گویند که منصور دستور داد دهانه‌یی بالای دهانه قدیمی آن احداث کنند. این کار نیز به پایان نرسید و مهدی آن را انجام داد.

(۱) خیزران همسر مهدی خلیفه عباسی که مادر دو تن از خلفای این سلسله یعنی موسی الهادی و هارون الرشید بود.

ذکر تمصیر کوفه

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از عبد الحمید بن جعفر و دیگران روایت کرد که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص نامه‌یی نوشت و به او دستور داد که محلی را برای هجرت مسلمانان و پیروان ایشان برگزیند، که بین آن محل و خود وی دریا فاصله نباشد. وی به انبار آمد و خواست تا منزلگاه را در آنجا قرار دهد. لکن مگس فراوان در آن موضع مردمان را آزار می داد. پس به محلی دیگر رفت و آن را نیز نیکو نیافت. آنگاه به کوفه رفت و آن را حدود بندی کرد و منازلی را به اقطاع به مردمان داد و قبیله‌ها در منازل خویش فرود آمدند و مسجد شهر را نیز بساخت. این کار به سال هفده انجام گرفت.

علی بن مغیره اثرم از ابو عبیده معمر بن مثنی و او از شیوخ خویش و نیز از هشام بن کلبی و او از پدر خویش و مشایخ کوفی روایت کرد که چون سعد بن ابی وقاص از کار قادسیه بپرداخت، عزم مدائن کرد و با اهل رومیه، و بهر سیر صلح منعقد ساخت، و سپس مدائن را بگشود و اسبانبرو کرد بنادار را به عنوه بگرفت و سپاهیان را در آنجا منزل داد و ایشان آن را به تصرف در آوردند.

آنگاه عمر به سعد نوشت که سپاه را به جای دیگر برد و او آنان را به سوق حکمه و به قولی به کویفه نرسیده به کوفه برد. اثرم گوید: به قولی تکوف به معنی اجتماع است، و نیز گویند که موضع دایره‌یی شکل از شن را کوفانی نامند و جمعی دیگر زمینی را که در آن ریگ و گل و شن باشد کوفه خوانند. گویند که پشه مسلمانان را آزار می داد و سعد به عمر نوشت که مردم به پشه زدگی دچار آمده و آزار می کشند. عمر به وی نوشت: اعراب به منزله اشتران باشند و

چیزی مناسب حال آنان نیست، مگر آنکه شتران را مناسب باشد.

پس جایی قابل سکونت و بقاء را برای ایشان جستجو کن و میان من و آنان دریا را فاصله قرار مده. سعد، ابو الهیاج اسدی عمرو بن مالک بن جناده را مأمور کرد که زمینها را برای مردمان تعیین حدود کند. آنگاه عبد المسیح بن بقیله نزد سعد

آمد، و به وی گفت: تو را به سرزمینی هدایت خواهم کرد که از فلات پایینتر و از مباح^(۱) مرتفعتر است. پس او را به موضع کوفه امروزی راهنمایی کرد، که آن را سورستان می خواندند.

چون به موضع مسجد کوفه رسید، مردی را بفرمود تا تیری در جهت وزش باد قبله رها کند و محلی را که تیر به زمین خورد، علامت نهاد. سپس تیری دیگر در جهت وزش باد شمال رها ساخت و محل فرود آن را نشان کرد و آنگاه تیری رو به وزش باد جنوب انداخت و جای تلاقی آن را با زمین علامت گذارد و نیز تیری در جهت باد صبا بینداخت و موضع فرود آن را معین کرد. آنگاه مسجد و دار الاماره خود را در مقامی بلند و اطراف آن تعیین کرد و برای قوم نزار و اهل یمن دو قرعه معین کرد که هر که قرعه نخست سهمش باشد، جانب چپ را گیرد که بخش بهتر شهر بود. قرعه به نام اهل یمن در آمد و ناحیه شرقی نصیب ایشان شد و خطه نزار در بخش غربی و در وراء آن علامتگذارها معین گشت و منطقه داخل علامات برای صحن مسجد و دار الاماره منظور گشت. مغیره بن شعبه مسجد را توسعه داد و زیاد نیز در آن بنا احداث کرد و آن را مستحکم ساخت. وی همچنین دار الاماره را بساخت.

(۱) مباح، زمین پست و پشه گیر است.

۳۹۴

زیاد می گفت: بر هر ستونی از ستونهای مسجد کوفه هجده صد^(۱) صرف کردم. عمرو بن حرث مخزومی نیز در کوفه احداث بنا کرد.

وی را زیاد هنگام رفتن به بصره به جای خویش معین می کرد. بعدا عمال دیگر در آنجا بناهایی کردند و میدانها و کوچه ها را تنگ کردند. گوید: صاحب کوچه عمرو در کوفه اولاد عمرو بن حرث بن عمرو بن عثمان بن عبد الله بن مخزوم بن یقظه بودند.

وهب بن بقیه واسطی از یزید بن هارون و او از داود بن ابی هند و او از شعبی روایت کرد که گفت: ما - یعنی اهل یمن - دوازده هزار تن بودیم و نزاریان هشت هزار تن. مگر نمی بینی که بیشتر اهل کوفه از ما هستند. قرعه ما به سمت شرق درآمد، و از این رو خطه ما در این ناحیه قرار دارد.

علی بن محمد مدائنی از مسلمة بن محارب و دیگران روایت کرد که مغیره بر مسجد کوفه بیفزود و در آن بنا احداث کرد. سپس زیاد نیز بر آن اضافه کرد. سبب ریختن ریگ در مسجد کوفه و مسجد بصره آن بود که مردم نماز می گزاردند و چون دست خود را که به خاک آلوده شده بود بلند می کردند، آن را تکان داده پاک می کردند.

زیاد گفت: از آن بیم دارم که با گذشت زمان مردم تصور کنند تکان دادن دست از سنتهای نماز است. پس مسجد را وسعت داد و بر آن افزود و بفرمود تا سنگ ریزه بیاورند و آن را گرد آورده در صحن مسجد بریختند. کسانی که مسئول کار گردآوری سنگریزه بودند بر مردم سخت می گرفتند و افرادی را بر این وظیفه گمارده، می گفتند: نوعی از سنگ را بیاورید که ما نشان می دهیم و چند گونه سنگریزه برگزیده مشابه آنها را طلب می کردند و از این راه مالی به دست آوردند. پس این مثل بیامد که:

(۱) یعنی هزار و هشتصد.

۳۹۵

«چه خوش است امارت هر چند بر سنگ باشد.»

اثرم به نقل از ابو عبیده گوید: این مثل از آن رو گفته شد که حجاج بن عتیق ثقفی یا پسرش کار قطع سنگ از کوهستان اهواز برای مسجد بصره را بر عهده گرفت و مالی به چنگ آورد و مردم گفتند: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد. ابو عبیده گوید: آمدن به کوفه در سال هجده انجام شد و گوید که زیاد در مسجد کوفه مقصوره ساخت و

خالد بن عبد الله قسری آن را تجدید کرد.

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی طائی نقل کرد که مسلمانان در مدائن بماندند و زمینهایی به خود اختصاص دادند و در آن مسجدها بنا کردند. ولی مسلمانان آب و هوای شهر را ناسازگار و بیماریزا یافتند و سعد بن ابی وقاص در این باره به عمر بنوشت.

عمر پاسخ داد آنان را در جایی سمت غرب سکونت ده. سعد، کویفه ابن عمر را برگزید. مسلمانان به آن نظری افکندند و چون آب گردش را فرا گرفته بود خارج شدند و به موضع کوفه امروزی آمدند و به الظهر رسیدند که آن را خد العذراء می نامیدند، و در آن، شب بوی دشتی و اقحوان و درمنه و مشک چوپان و شقایق روییده بود. پس آن را برگزیدند. شیخی از اهل کوفه مرا گفت که بین کوفه و حیره را ملطاط می گفتند، و خانه عبد الملک بن عمیر خاص میهمانان بود. عمر دستور داده بود خانه‌یی را برای کسانی که از اطراف می آیند، منظور دارند. پس در آن خانه منزل می گزیدند. عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابو مخنف و او از محمد بن اسحاق حکایت کرد که سعد بن ابی وقاص در چوبین نیکویی

۳۹۶

بر قصر خود بنهاد^(۱) و دور آن پرچینی از نی بکشید. عمر بن خطاب، محمد بن مسلمه انصاری را فرستاد و او آن در و پرچین را آتش زد و سعد را در مساجد کوفه اقامه کرد^(۲). لکن جز خوبی چیزی درباره او گفته نشد. عباس بن ولید نرسی و ابراهیم علاف بصری از ابو عوانه و او از عبد الملک بن عمیر و او از جابر بن سمره روایت کردند که اهل کوفه از سعد بن ابی وقاص نزد عمر سعایت کردند و گفتند که او نماز را خوب نمی خواند. سعد گفت: من نماز رسول الله (ص) را با آنان می خوانم و از آن منحرف نمی شوم. دو تای نخستین را به رکد^(۳) و دو تای آخرین را به حذف^(۴) برگزار می کنم. عمر گفت: از تو گمان چنین می رود ای ابو اسحاق. عمر کسانی را فرستاد تا درباره او در کوفه سؤال کنند. آنان به هیچ مسجدی از مساجد نرفتند، مگر آنکه از وی به خیر یاد و به نیکی ثنا کردند تا به مسجدی از مساجد بنی عبس رسیدند. مردی از آن قوم به نام ابو سعده گفت: اگر از ما پرسید، گوئیم که به مساوات تقسیم نمی کند و در دعای عدالت روا نمی دارد. وی گوید که سعد گفت: خداوندا، اگر او

(۱) در ناسخ التواریخ نقل شده است که سعد وقاص در کوفه کوشکی برای خود بنیان کرد، به نشان کوشک کسری که در مداین دیدار کرده بود و آن در که بر کوشک کسری بود برگرفت و از مداین به کوفه آورد و بر در کوشک خود نصب کرد. لشکریان نیز کردار او را استوار داشتند و درهای فراوان از مداین به کوفه آوردند و بر در سراهای خویش نهادند.
(۲) یعنی وی را در مساجد شهر بر مردمان عرضه کرد تا هر که شکایتی از او دارد، بیان کند.
(۳، ۴) حذف به معنی سریع خواندن و ترک طمأنینه و تطویل در نماز و رکد خلاف آن است.

۳۹۷

دروغ می گوید عمرش را دراز، فقرش را دائم و چشمش را کور گردان و او را عرضه فتنه‌ها کن. عبد الملک گوید: سپس، من او را در کوچه‌ها دیدم که دستخوش صد سالگی است. وی را گفتند: چونی ای ابا سعده؟ گفت: پیرم و به بلا دچار آمده‌ام. نفرین سعد مرا گرفت. عباس نرسی در حدیث دیگری گوید: سعد درباره اهل کوفه گفت: خداوندا، هیچ امیری از ایشان راضی مباد، و آنان از هیچ امیری راضی نباشند. عباس نرسی مرا گفت: شنیدم که مختار بن ابی عبید یا کسی جز او گفته است: مردم کوفه شرف را خوش دارند و مردن را ناخوش.

حسن بن عثمان زیادی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عمرو بن معدی کرب زبیدی پس از فتح قادسیه نزد عمر بن خطاب رفت و عمر از او درباره سعد و رضای مردم از وی پرسش کرد. گفت: وی را ترک کردم، در حالی که برای مردم ذره‌ها را جمع می کرد و چون مادر راستین بر آنان مهر می ورزید. در جوانمردی یک اعرابی و در گردآوری خراج یک نبطی است. تقسیم به مساوات، و داوری به عدل، و اجرای حکم به برابری کند. عمر گفت: گویا شما دو تن قرار نهاده‌اید که نزد من از یک دیگر مدح گوئید. سعد نیز نامه‌یی نوشته و در آن عمر و را ثنا گفته بود. ، گفت:

هرگز چنین نیست ای امیر المؤمنین، بلکه آنچه می دانستم گفتم. گفت: ای عمرو، مرا از جنگ خبر ده. گفت: آنکه که گرم شود، مذاقی تلخ دارد و آن کس که بر آن شکیبا بود، شهرت یابد و هر که سستی کند، تلف شود. گفت: مرا از جنگ - افزارها خبر ده. گفت: ای امیر المؤمنین، هر یک را که خواهی سؤال کن. گفت: نیزه. گفت: همچون برادر است و گاهی خیانت نیز کند.

گفت: ناوک. گفت: پیام آور مرگ است، هم خطا کند و هم مصیب بود. گفت: سپر. گفت: آن حفاظی است که بلا

بر دورش همی

۳۹۸

چرخد. گفت: زره. گفت: مزاحم سوار است و عذاب پیاده، لکن حصاری محکم است. گفت: شمشیر. گفت: اینجاست که مادرت به عزایت نشیند. عمر گفت: مادر خودت به عزایت نشیند. عمرو گفت: تب مرا ذلیل تو کرد^(۱). گوید که عمر، سعد را معزول و عمار بن یاسر را ولایت داد. از وی شکایت کردند و گفتند ضعیف است و از سیاست بی خبر. پس او را نیز عزل کرد. ولایت وی بر کوفه یک سال و نه ماه بود. عمر گفت: امان از مردم کوفه، اگر برایشان مردی قوی بگمارم او را به فجور نسبت می دهند، و اگر ضعیفی را بر آنان ولایت دهم وی را حقیر شمارند. سپس مغیره بن شعبه را بخواند و گفت: اگر تو را بر کوفه والی کنم، آیا دیگر به کاری از آن گونه که بر تو تهمت زده بودند دست خواهی زد؟ گفت: نه. مغیره پس از فتح قادسیه به مدینه رفته بود و عمر او را والی کوفه کرد و همچنان در آن مقام بود تا عمر وفات یافت. آنگاه عثمان بن عفان سعد را بر کوفه ولایت داد و سپس او را عزل کرد و ولید بر سعد وارد شد، سعد گفت: یا تو پس از من زیرک شده ای و یا من پس از تو به حماقت گراییده ام. سپس ولید نیز عزل شد و سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه ولایت رسید.

ابو مسعود کوفی به نقل از یکی از کوفیان مرا گفت: از مسعر بن کدام شنیدم که رستم در نبرد قادسیه چهار هزار تن به همراه داشت و آنان را سپاه شهبان شاه می نامیدند. ایشان امان خواستند، بر این شرط که هر جا متمایل باشند اقامت کنند و با هر که خواهند حلیف شوند و در حق ایشان عطایا مقرر گردد. خواسته آنان پذیرفته شد و با زهره بن حویه سعدی از بنو تمیم حلیف شدند و سعد آنان را در

(۱) مثلی از امثال تازی است و صورت کامل آن چنین است: تب مرا در مانده خواب کرد (الحمی اضرعتنی للنوم). مفهوم آن این است که احتیاج مرا ذلیل تو کرد.

۳۹۹

جایی که خود خواستند منزل داد و برای هر یک از ایشان یک هزار مقرر داشت. این عجمان بزرگی داشته اند که او را دیلم می خوانده اند و حمراء^(۱) دیلم از همین رو مصطلح شده است. سپس، زیاد به امر معاویه برخی از آن جماعت را به شام برد و آنان را پارسیان شام خواندند. برخی نیز به بصره رفتند و به اسوارانی که در آنجا بودند، پیوستند. ابو مسعود گوید که اعراب عجم را حمراء می خوانند، چنان که گویند من از حمراء دیلم هستم، همان گونه که کسی گوید من از جبهینه ام، و امثال آن. ابو مسعود گوید: از کسی شنیدم که می گفت، این اسواران در نزدیکی دیلم مقیم بودند و چون مسلمانان به قزوین آمدند، آنان به شرایطی همانند اسواران بصره اسلام آوردند و به کوفه آمدند و در آنجا مقیم شدند.

مدائنی مرا گفت: ابروین به دیلم رفت و چهار هزار تن را بیاورد و آنان را خدمه و خاصان خود قرار داد. پس از وی نیز ایشان همین منزلت داشتند و با رستم در نبرد قادسیه مشارکت جستند و چون او کشته شد و مجوسان گریختند، دیلمیان جدا شدند و گفتند: ما از اینان نیستیم و پناهگاهی نداریم و اینان را بر ما نظر خوشی نباشد، بهتر آن است که در دین مسلمانان داخل شویم و از طریق ایشان عزت یابیم، پس جدا شدند. سعد گفت: این جماعت چه خواهند؟ مغیره بن شعبه نزد ایشان آمد و از کارشان پرسید. خبر خود را به وی دادند و گفتند: ما به دین شما داخل می شویم. وی نزد سعد بازگشت و او را آگاه ساخت. سعد آنان را امان داد و مسلمان شدند و در فتح مدائن همراه سعد بودند، و در فتح جلولاء نیز

(۱) وصف حمراء به خاطر رنگ پوست است. این واژه به ملل غیر عرب سفید پوست اطلاق می‌شد.

۴۰۰

شرکت داشتند. سپس رهسپار شده همراه مسلمانان در کوفه منزل کردند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی گوید: دشت سبیع به اولاد سبیع بن سبع بن صعب همدانی و صحرای اثیر به مردی از بنو اسد به نام اثیر منسوب است. دکان عبد الحمید به عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب عامل عمر بن عبد العزیز بر کوفه و صحرای بنو قرار به طایفه بنو قرار بن ثعلبة بن مالک بن حرب بن طریف بن نمر بن یقدم بن عنزة بن اسد بن ربیعة بن نزار منسوب است. گوید که دار الرومیین زباله‌دانی اهل کوفه بود، و زباله و خاشاک در آن می‌ریختند تا آنکه عنبسة بن سعید بن عاصی از یزید بن عبد الملک خواست که آن را به اقطاع وی دهد و او آن را اقطاع وی قرار داد و عنبسه خاک آن را به صد هزار و پنجاه هزار درهم از آن جای نقل کرد. ابو مسعود گوید: سوق یوسف در حیره به یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی پسر عم حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل که عامل هشام بر عراق بود، منسوب است.

ابو الحسن علی بن محمد و ابو مسعود مرا گفتند که حمام اعین به اعین آزاد کرده سعد بن ابی وقاص منسوب است و این اعین همان است که حجاج بن یوسف او را نزد عبد الله بن جارود عبدی اهل رستقباذ فرستاد و آن هنگامی بود که وی سر به مخالفت برداشته و مردم نیز با وی بر سر اخراج حجاج از عراق و تقاضا از عبد الملک برای گماردن دیگری همداستان شده بودند. چون اعین رسالت خود ادا کرد عبد الله گفت: اگر فرستاده نبودی، هر آینه تو را می‌کشتم. ابو مسعود گوید: شنیدم که حمام پیش از وی به مردی از طایفه عباد به نام جابر تعلق داشت و او برادر حیان است که اعشی از او یاد کرده است. وی صاحب آب بند جابر در حیره نیز بود. اعین حمام را از ورثه جابر خریداری کرده بود.

۴۰۱

ابن کلبی گوید: معبد بنو مازن در حیره به قومی از ازد یعنی بنو عمرو بن مازن، که جزء قبیله ازد است و ازدیان از غسانیان‌اند، منسوب است. هم او گوید که حمام عمر به عمر بن سعد بن ابی وقاص منسوب است. گویند: شهرسوج بجیله در کوفه به بنو بجله منسوب است و آنان اولاد مالک بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصوراند، و بجله مادر ایشان است که نسب این قوم متأثر از نام اوست. مردم به غلط بجیله گویند. دشت عرزم به مردی به نام عرزم منسوب است که در آنجا خشت می‌زده است. خشتهای آنجا نامرغوب و بانی و سفال آمیخته بود و گاهی آتش گرفته دیوار را دچار حریق می‌کرد. ابن عرفه از اسماعیل بن علی و او از ابن عون روایت کرد که ابراهیم نخعی وصیت کرد خشت عرزمی بر گور او نهند. برخی از اهل کوفه گویند که این عرزم مردی از بنو نهد بوده است. جبانه بشر به بشر بن ربیعة بن عمرو بن منارة بن قمیر خثعمی منسوب است، که می‌گوید:

اشترم بر دروازه قادسیه همی نالد که سعد بن وقاص بر من امیر است

ابو مسعود گوید: در کوفه موضعی به نام عنتره حجام نامیده می‌شد که مردی سیاه‌چرده بود. هنگامی که خراسانیان به کوفه آمدند به جای آن حجام عنتره گفتند و نام آن موضع به همین نحو در زبان مردم بماند. همانند آن موضعهای دیگری است به نامهای حجام فرج، و ضحاک رواس، و بیطار حیان که او را رستم و صلیب نیز گویند و در حیره واقع است. هشام بن کلبی گوید: زراره به زرارة بن یزید بن عمرو بن عدس

۴۰۲

از طایفه بنو بکا بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه منسوب است و آن خانه وی بود و معاویة بن ابی سفیان آن را از وی بگرفت، و سپس در شمار خالصه در آمد تا اینکه محمد بن اشعث بن عقبه خزاعی آن را به اقطاع بستاند. گوید: دار حکیم در محله رختخواب فروشان کوفه به حکیم بن سعد بن ثور بکائی و قصر مقاتل به مقاتل بن حسان بن ثعلبة بن اوس بن ابراهیم بن ایوب بن محروق از طایفه بنو امری القیس بن زید مناة بن تمیم منسوب است. و گوید: سوادیه در کوفه به سواد

بن زید بن عدی بن زید شاعر عبادی منسوب است که جدش حماد بن زید بن ایوب بن محروق بود. قریه ابو صلابه که در کنار فرات است، به صلابه بن مالک بن طارق بن جبر بن همام عبدی و اقساس مالک به مالک بن قیس بن عبد هند بن لجم از طایفه بنو حذاقه بن زهر بن ایاد بن نزار منسوب است، و دیر اعور به مردی از طایفه ایاد از قوم بنو امیه بن حذاقه که اعور نامیده می شد، منتسب است. ابو داود ایادی درباره این دیر گوید:

دیری که زائرانش همی گویند وای بر مادر ایل حذاقی از این خانه

دیر قره به قره از طایفه بنو امیه بن حذاقه منسوب است. دیر سوا نیز به همین طایفه منتسب است. سوا به معنی عدل است و مردم به انصاف خواهی آنجا می آمدند و در باب حقوق فیما بین سوگند یاد می کردند. به گفته برخی از رواة، سوا نام زنی از آن طایفه بوده است. گوید: دیر الجماجم از آن طایفه ایاد بوده است. بین ایشان و طایفه بنو بهراء بن عمرو بن حاف بن قضاعه و طایفه بنو قین بن جسر بن شیع الله بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن حاف جنگی بود. جماعتی از قوم ایاد در این جنگ کشته شدند و چون آن واقعه

۴۰۳

سپری شد، کشتگان خود را نزدیک این دیر به خاک سپردند، و سپس کسانی آن موضع را حفر کردند و مجسمه ها را خارج ساختند و آن دیر را دیر الجماجم نامیدند. این روایت از آن شرقی بن قطامی است.

محمد بن سائب کلبی گوید: مالک الرماح بن محرز ایادی جماعتی از پارسیان را بکشت و مجسمه های ایشان را بر آن دیر بیاویخت پس آن را دیر الجماجم نامیدند.

گویند که دیر کعب از آن قوم ایاد بوده و به قولی به جماعت دیگری متعلق بوده است. دیر هند از آن مادر عمرو بن هند یعنی عمرو بن منذر بن ماء السماء بوده که زنی از قوم کنده بوده است.

خانه قمام دختر حارث بن هانی کندی نزدیک خانه اشعث بن قیس است. گوید: معبد بنو عدی به بنو عدی بن ذمیل از قوم لخم منسوب است. گویند: طیزناباذ در اصل ضیزناباذ بوده و اسم آن تغییر کرده است و به ضیزن بن معاویه بن عبید سلیحی منسوب است و نام سلیح عمر بن طریف بن عمران بن حاف بن قضاعه بوده است. دختر ضیزن ربه الخضر النضیره، و مادرش جیهله دختر تزید بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاعه بوده است.

گوید: کسی که مسجد سماک در کوفه به وی منسوب است، سماک بن مخرمة بن حمین اسدی از قوم بنو هالک بن عمرو بن اسد بوده و او کسی است که اخطل درباره اش گوید:

سماک بهر خاندانش مایه فخری ساخت وی تا دم مرگ بر کار خیر پیشگامی همی کند من او را آهنگری می شمردم و می شناختم لکن امروز رخت بر بست ز جامه اش آن شراره ها

۴۰۴

هالک^(۱) نخستین کسی بود که آهن ساخت و اولادش به این خاطر مطمح عیب و عار بودند^(۲). سماک به اخطل گفت: وای بر تو. چه دردی داشتی که خواستی مرا مدح گویی و هجو کردی. سماک از بیم علی بن ابی طالب از کوفه گریخته در رقه مقام کرده بود. ابن کلبی گوید: در کوفه محله یی است به نام بنو شیطان. وی شیطان بن زهیر بن شهاب بن ربیعة بن ابی سود بن مالک بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم بوده است. ابن کلبی گوید: محل خانه عیسی بن موسی که امروزه به این نام معروف است به علاء بن عبد الرحمن بن محرز بن حارثة بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف تعلق داشته که در ایام ابن زبیر بر یک چهارم کوفه حاکم بوده است. کوچه ابن محرز به هم او منسوب است و در کوفه کوچه یی است منسوب به عمیره بن شهاب بن محرز بن ابی شمر کندی که خواهرش را عمر بن سعد بن ابی وقاص داشت و حفص بن عمر را برای وی زایید.

صحرای شبث به شبث بن ربعی ریاحی از قوم بنو تمیم منسوب است.

گویند: خانه حجیر در کوفه به حجیر بن جعد جمعی منسوب است.

و گوید که چاه مبارک در مقبره جعفری به مبارک بن عکرمة بن حمیری جعفری منسوب است که یوسف بن عمر او را بر قسمتی از سواد ولایت داده بود. آسیاب عماره به عمارة بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه منسوب است. و گوید که جبانه سالم به سالم بن عمار بن عبد الحارث از طایفه بنو دارم بن نهار بن مرة بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن منسوب است، و بنو مرة بن صعصعة به مادرشان سلول دختر ذهل بن شیبان نسب می‌برند. گویند: صحرای بردخت به

(۱) جد مشترک قوم بنو هالک که سماک نیز از آن جمله بوده است.

(۲) شراره جامه از سویی اشاره به وضع کار آهنگران و از سوی دیگر نشانه همین عیب و عاری است که دامن بازماندگان و قوم هالک را گرفته بود.

۴۰۵

بردخت شاعر ضبی منسوب است که نامش علی بن خالد بوده است.

گویند: مسجد بنو عنز به بنو عنز بن وائل بن قاسط و مسجد بنو جذیمه به بنو جذیمه بن مالک بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد و به قولی به بنو جذیمه بن رواحه عبسی منسوب است. در آنجا دکانهای صرافان واقع است. گوید: در کوفه مسجدی است منسوب به بنی مقاصف بن ذکوان بن زبینه بن حارث بن قطیعة بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان که از آن طایفه هیچ کس نمانده است. گوید: مسجد بنو بهدله به بنو بهدله بن المثل بن معاویة از قوم کنده، و چاه جعد در کوفه به جعد مولای همدان منسوب است و گوید که خانه ابو ارطاة به ارطاة بن مالک بجلی منسوب است و خانه المقطع به مقطع بن سنین کلبی بن خالد بن مالک نسبت دارد. درباره آن خانه ابن رفاع گوید:

در ذی منار دیده سواد آن باز شناسد آن سان که میهمانان خانه مقطع را شناسند

گوید که قصر عدسیان در سمت حیره به بنو عمار بن عبد المسیح بن قیس بن حرمله بن علقمة بن عدس کلبی تعلق داشته که نسب به جده خود عدسه دختر مالک بن عوف کلبی می‌بردند و او مادر رماح و مشظ پسران عامر المذمم بوده است. شیخی از اهل حیره مرا حکایت کرد که در کاغذهای مربوط به خراب کردن قصرهای حیره که متعلق به آل منذر بوده مشاهده کرده است که مسجد جامع کوفه را با قسمتی از مصالح حاصل از تخریب این قصرها ساخته‌اند و بهای آن را به پای جزیه اهل حیره حساب کرده‌اند.

ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که خالد بن عبد الله بن اسد بن کرز قسری از طایفه بجیله برای مادر خود معبدی را که

امروزه

۴۰۶

سكة البرید^(۱) کوفه است، بنا نهاد.

مادروی زنی نصرانی بود. و گفت که خالد دکانهایی را احداث کرد و طاق هلالی از آجر و گچ برای آنها پدید آورد. وی نهر معروف به نهر جامع را حفر کرد و در القریه قصری ساخت که به نام قصر خالد شناخته شد. برادرش اسد بن عبد الله قریه‌یی را که به سوق اسد معروف است بگرفت و در آن بازاری بنا کرد و مردم را به آنجا انتقال داد و آن قریه را سوق اسد نامیدند. کناره دیگر نهر، ملک عتاب بن ورقاء ریاحی بوده است. وی هنگامی که به عنوان والی عازم خراسان بود لشکرگاهش را نزدیک همان بازار قرار داد.

ابو مسعود گوید: عمر بن هبیره بن معیه فرازی در ایام ولایت خود بر عراق پل کوفه را بساخت، و سپس خالد بن عبد الله قسری آن را اصلاح کرد و در استواریش بکوشید. و از آن پس نیز چند بار مرمت شد. و نیز گفت که به گفته یکی از شیوخ، نخستین کس که آن را بساخت مردی از طایفه عباد از قوم جعفری در عهد جاهلیت بود سپس فرو ریخت و به جای

آن پلی دیگر ساخته شد. در عهد اسلامی، زیاد بن ابی سفیان، و سپس ابن هبیره و پس از او خالد بن عبد الله و یزید بن عمر بن هبیره در بنای آن همت گماشتند، و پس

(۱) سکه لبرید یا دار البرید همان است که در گذشته نه چندان دور در کشور خودمان چاپارخانه نامیده می شد. در این مراکز یا ایستگاهها همواره ستورانی آماده حرکت نگاه داشته می شدند. چاپاریان را اصحاب السلک می نامیدند. در اینکه واژه برید از فارسی گرفته شده اتفاق نظر موجود است، هر چند که وجه تسمیه یکسانی برای آن ذکر نشده است (در مجمع البحرین به نقل از زمخشری و دیگران آمده است که برید در اصل به استر اطلاق می شده و لفظی است فارسی که در آغاز بریده دم بوده است، زیرا دم استران چاپاری را می بریده اند. این واژه معرب و مخفف شد، و سپس فرستاده بی را که سوار این ستوران می شد برید خواندند، و نیز مسافتی را که طی می کرد، یعنی فاصله میان دو پست چاپاری را، به همین نام خواندند).

۴۰۷

از بنو امیه نیز چندین بار اصلاح شد.

ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که یزید بن عمر بن هبیره شهری را در کوفه کنار فرات بنا کرد و در آن منزل گزید و اندکی از آن مانده بود که نامه مروان به وی رسید و به او بفرمود تا از مجاورت اهل کوفه اجتناب کند. وی آن موضع را ترک کرد و در کنار جسر سورا قصری را که به قصر ابن هبیره معروف است، بساخت.

چون ابو العباس بر سر کار آمد به آن شهر رفت و آنچه ناقص مانده بود تمام کرد و در آن بنایی ساخت و نام شهر را هاشمیه نهاد. لکن مردم به عادت گذشته آن را به ابن هبیره نسبت می دادند. وی گفت چنان که می بینم نام ابن هبیره از این موضع بر نخواهد افتاد. پس به ترک آن گفت و در برابرش هاشمیه دیگری ساخت و در آن منزل کرد. سپس انبار را برای اقامت برگزید و شهر معروف خود را در آنجا بساخت، و پس از مرگ همان جا به خاک سپرده شد. ابو جعفر منصور به جای او نشست و در هاشمیه کوفه منزل کرد و آنچه از آن مانده بود تمام کرد و به بنای آن افزود و شهر را به شکلی که میل داشت مجهز کرد. سپس از آنجا به بغداد نقل مکان کرد و مدینه خود را بساخت و بغداد را تمصیر کرد و آن را مدینه السلام نامید و باروی قدیمی شهر را که از دجله آغاز و تا صرّاء ادامه داشت مرمت کرد. منصور، عبد الرحمن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را به خاطر دو پسرش محمد و ابراهیم در هاشمیه زندانی کرد و قبر او همان جا است. منصور در کوفه رصافه را ساخت و به فرموده او آزاد کرده اش، ابو الخصیب مرزوق قصری را که به قصر ابو الخصیب معروف شد، روی پایه های بنای کهنی برای وی بساخت. گویند که ابو الخصیب آن قصر را برای خود بنا کرد و منصور در آنجا به دیدن وی می رفت.

اما خورنق قصری قدیم و پارسی بود که نعمان بن امری القیس

۴۰۸

پسر شفیقه بنت ابو ربیع بن ذهل بن شیبان آن را برای بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بنا کرده بود. بهرام گور را نعمان نگاهداری می کرد. و این نعمان همان است که ملک خود را رها کرد و به سیاحت پرداخت. عدی بن زید عبادی در شعر خود از او یاد کرده است. چون دولت مبارکه ظهور کرد، ابراهیم بن سلمه از داعیان خراسان و جد عبد الرحمن اسحاق قاضی، که در خلافت مأمون و المعتصم در بغداد بود، خورنق را به اقطاع گرفت.

ابراهیم مولای عشیره رباب بود و او گنبد خورنق را در خلافت ابو العباس احداث کرد که پیش از آن وجود نداشت. ابو مسعود کوفی از یحیی بن سلمة بن کهیل حضرمی و او از مشایخ اهل کوفه روایت کرد که چون مسلمانان مدائن را فتح کردند، در آنجا فیلی بیافتند. پیش از آن به هر فیلی برخورد کرده بودند، آن را کشته بودند. پس به عمر درباره آن فیل بنوشتند عمر به ایشان نوشت، اگر خریداری یافت شد فیل را بفروشند.

مردی از اهل حیره فیل را بخرد و نزد وی بماند و آن را به مردمان نشان می داد. سپس بر آن جل بپوشاند و به گردش در شهرها پرداخت. مدتی فیل نزد او بود تا آنکه ام ایوب دختر عمارة بن عقبه بن ابی معیط زن مغیره بن شعبه - که پس از مغیره، زیاد او را به همسری برگزیده بود - خواست تا فیل را تماشا کند و آن زمان در خانه پدر خویش بود. پس

فیل را بیاوردند و آن را جلوی در مسجدی که امروزه باب الفیل نامیده می‌شود نگاه داشتند و ام ایوب تماشایش کرد و به صاحب فیل چیزی بخشید و او را روانه کرد.

لکن فیل گامی چند برداشته بود که بیفتاد و بمرد و آن در را باب الفیل خواندند. به قولی آن زنی که فیل را نظاره کرد، زن ولید بن عقبه بن ابی معیط بود و به قولی دیگر جادوگری به مردم چنین نمایانید که فیلی را سوار بر خر از این در خارج کرده، که این گفته باطلی

۴۰۹

است. و نیز گویند که خمره بزرگ مسجد را از این در بر پشت فیل به درون بردند و بدین سبب باب الفیل خوانده شد. کسانی گویند که فیل یکی از والیان از این در به زور وارد شد و آن را به فیل منسوب ساختند. خبر اول از این جمله استوارتر است.

ابو مسعود مرا گفت که دشت میمون در کوفه به میمون، آزاد کرده محمد بن علی بن عبد الله منسوب است. وی پدر ابو بشر بن میمون است که در بغداد نزدیک دروازه شام صاحب طاقات بوده است.

صحرای ام سلمه به ام سلمه دختر یعقوب بن سلمه بن عبد الله بن ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم همسر ابو العباس منسوب است. ابو مسعود با من حکایت کرد که منصور اهل کوفه را به کار حفر خندق شهر گرفت و هر مردی را به پرداخت چهل درهم بابت هزینه این کار ملزم ساخت. وی اهل کوفه را به خاطر گرایش به طالبیان و تهییج بر ضد حکومت مذموم می‌داشت.

حسین بن اسود از وکیع و او از اسرائیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که عمر در نامه خود کوفیان را سر تازیان خطاب کرد. حسین از وکیع و او از سفیان و او از حبیب بن ابی ثابت و او از نافع بن جبیر بن مطعم نقل کرد که عمر گفت: برترین مردمان در کوفه‌اند. حسین و ابراهیم بن مسلم خوارزمی از وکیع و او از یونس بن ابی اسحاق و او از شعبی روایت کرد که عمر خطاب به اهل کوفه نوشت: به رأس اسلام. حسین بن اسود از وکیع و او از قیس بن ربیع و او از شمر بن عطیه حکایت کرد که عمر از اهل کوفه یاد کرد و گفت: آنان نیزه خدا و گنج ایمان و جمجمه عرب‌اند، از ثغور اعراب دفاع می‌کنند و به اهل شهرها کمک می‌رسانند.

ابو نصر تمار از شریک بن عبد الله بن ابی شریک عامری و او از جندب و او از سلمان روایت کرد که گفت: کوفه قبه اسلام است.

زمانی بیاید که مؤمنی نماند، مگر آنکه در کوفه باشد، یا قلبش

۴۱۰

هوای کوفه کند.

امر واسط عراق

عبد الحمید بن واسع ختلی حاسب از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: نخستین مسجد جامعی که در سواد بنا شد مسجد مدائن بود و آن را سعد و اصحابش بنا کردند. مسجد مدائن سپس وسعت یافت و بنای آن مستحکم گشت. این کار به دست حذیفه بن یمان انجام گرفت که در سال سی و شش در مدائن بمرد.

پس از آن مسجد کوفه و سپس مسجد انبار ساخته شد. گوید که حجاج شهر واسط را در هشتاد و سه یا هشتاد و چهار بساخت و مسجدی و قصری و قبه الخضراء را در آن شهر بنا کرد. واسط سرزمینی نیزار بود و از این رو واسط القصب خوانده می‌شد. بین واسط و اهواز و بصره و کوفه فاصله واحدی بود. ابن قریه گفت: حجاج واسط را در جایی جز بلد خود ساخت و به کسانی جز اولاد او خواهد رسید.

شیخی از مردم واسط به نقل از شیوخ آن شهر مرا حکایت کرد که چون حجاج از کار واسط بپرداخت به عبد الملک

من شهری را در زمینی بلند میان جبل و مصران بنا کرده‌ام و آن را واسط نامیده‌ام.

به همین سبب اهل واسط را کرشیون^(۱) می‌خوانند.

حجاج پیش از ساختن واسط قصد آن داشت که در صین کسکر منزل کند. پس بفرمود تا نهر صین را حفر کنند و فعله

گرد آورد و دستور داد آنان را به زنجیر کشند تا راه گریز و فرار در پیش

(۱) کرش به همان معنی زمین بلند است.

۴۱۱

نگیرند. لکن، سپس رأی وی تغییر کرد و واسط را پدید آورد و در آن منزل گزید و نهرهای نیل و زابی را بکند. وی نام این نهر را از آن روی زابی نهاد که از زابی قدیم منشعب گشته بود. حجاج اراضی کنار این دو نهر را احیاء کرد و شهر معروف به نیل را پدید آورد و آن را تمصیر نمود. آنگاه قصد املاکی را کرد که عبد الله بن دراج، آزاد کرده معاویه بن ابی سفیان آنها را از بین اراضی موات متروکه و منابع آب ناشناخته و باتلاقها و بیشه‌زارها برای معاویه احیاء کرده و آب بندهایی بر آنها زده بود، و آن در ایامی بود که به اتفاق مغیره بن شعبه امر خراج کوفه را بر عهده داشت. حجاج نی‌های آن املاک را ببرید و آنها را به نفع عبد الملک بن مروان در اختیار گرفت و کشت کرد.

حجاج درهایی را از زنده‌ورد و دوقره و داروساط و دیر ماسرجسان و شرابیط بکند و برای ساختن قصر خود و مسجد جامع به واسط برد. اهل این شهرها فرع کردند و گفتند ما را بر شهرها و اموالمان امان داده‌اند، لکن حجاج به گفته ایشان التفاتی نکرد.

گوید که خالد بن عبد الله قسری نهر مبارک را حفر کرد و فرزدق در این باب گفت:

پندارم که پس از یک ماه در آب نهر مبارک سگان سپید و سیاه غوطه همی خورند

لکن سپس در شعری طولانی چنین گفت:

خلیفه حق را به همت خالد نه‌ری بدادند کابش ز دیگر رودها فزون بود

۴۱۲

مبارک به کردار نامش سیراب همی کند کشتزارهای سواد و درختان سر بر کشیده را دجله، چون هنگام مد به پیش آید، گویی اشتر پیری است که به ریسمان قطارش همی کشند

محمد بن خالد بن عبد الله طحان گفت: از مشایخمان شنیدم که خالد بن عبد الله قسری به هشام بن عبد الملک نوشت که به او اذن دهد پلی بر روی دجله بسازد. هشام نوشت: اگر این کار شدنی بود، پارسیان پیش از تو ساخته بودند. خالد بار دیگر نوشت، و او پاسخ داد: اگر اطمینان داری که این کار انجام شدنی است، اقدام کن. وی اقدام کرد و مال بسیار بر آن انفاق کرد، لکن دیری نپایید که آب، پل را ببرد و هشام غرامت هزینه‌ها را بر عهده وی قرار داد.

گویند: نهر معروف به براق قدیم است و در زبان نبطی آن را بساق می‌نامیدند، یعنی آنچه آب را از اطراف گرفته سوی خود جاری می‌سازد. این نهر آبهای اضافی بیشه‌های سیب و قسمتی از آب فرات را در خود گرد می‌آورد و مردم آن را براق نامیدند. اما نهر میمون، نخستین کسی که آن را حفر کرد یکی از وکیلان ام جعفر، زبیده دختر جعفر بن منصور، بود که سعید بن زید نام داشت. دهانه نهر در قریه‌یی به نام قریه میمون قرار داشت، و سپس در ایام الوائق عمر بن فرج رخجی محل دهانه را به جای دیگر انتقال داد. لکن نام میمون را همچنان بر آن باقی نهادند تا ذکر یمن و تبرک از نهر جدا نشود.

محمد بن خالد مرا حکایت کرد که مهدی بفرمود تا نهر الصله را حفر کنند و اراضی اطراف آن را احیاء کرد و حاصل این اراضی را برای بخشیدن به اهل حرمین و نفقه ایشان منظور کرد. بر کشاورزانی که خواهان اقامت در این اراضی بودند شرطی

۴۱۳

شد که امروزه نیز در حق ایشان جاری است و آن اینکه پس از گذشت پنجاه سال، حاصل بالمناصفه تقسیم شود. نهر امیر منسوب به عیسی بن علی، و در زمین اقطاعی وی جاری است. محمد بن خالد ما را گفت که محمد بن قاسم از سند پیلی را به حجاج هدیه کرد. آن را با سفینه‌یی از بطائح گذرانیدند. و در مشرع‌یی^(۱) که مشرعه الفیل نامیده می‌شود برون آوردند و آن موضع را مشرعه الفیل و فرضه الفیل خواندند.

امر بطائح^(۲)

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که پارسیان از زوال پادشاهی

(۱) مشرعه نقطه‌یی است که در آنجا ورود به آب یا خروج از آن آسان باشد، یا برای این کار آماده شده باشد.
(۲) بطائح جمع بطیحه است و آن بر مناطق گود و علفزاری اطلاق می‌گردد که قعر آنها به صورت کانال در آمده و در معرض جریانهای آب ناشی از طغیانهای کم و بیش مستمر قرار دارد و بدین نحو غالباً به صورت تالاب در می‌آید. به طور خاص آنچه در متن به این عنوان ذکر شده منطقه‌یی وسیع و باتلاقی در نواحی سفلی فرات و دجله است که در اصل اراضی آباد و زیر کشت بوده و بر اثر طغیان فرات و دجله زیر آب رفته است. سبب طبیعی پیدایش بطیحه‌ها این بوده است که به تدریج گل و لای زیادی در ساحل شط جمع می‌شده و ارتفاع کناره‌ها را بالا می‌برده است، به نحوی که در زمان طغیان، آبی که به اطراف می‌ریخت نمی‌توانست به طور کامل به رودخانه بازگردد و این سبب پیدایش باتلاقها و آبگیرها می‌شد. سابقه پیدایش بطیحه‌ها به زمانهای بسیار کهن بازمی‌گردد. در نوشته‌های به جا مانده از اقوام آکادی به سوابق روشنی از این بابت اشاره شده است. بعید نیست که طغیان باستانی بین النهرین، مذکور در افسانه

۴۱۴

خویش سخن می‌گفتند و زلزله‌ها و طوفانهای را که رخ می‌داد نشانه آن می‌دانستند. دجله به صورت شاخه‌های منشعب از مجرای اصلی، که تنمه آب در آن جریان داشت - و نیز آن مجرای اصلی همچون دیگر شاخه‌ها - به دجله بصره می‌پیوست که آن را العوراء می‌خواندند. در زمان قباد بن فیروز در بخش سفلی کسکر شکاف عظیمی حادث شد و توجهی به آن نکردند تا جایی که آب غالب آمد و بسیاری از زمینهای آباد را غرقه ساخت. قباد سست عنصر بود و بر کارها همتی اندک مبذول می‌داشت. چون پسرش انوشروان به فرماندهی رسید بفرمود تا به کار آن آب برسند و آب بندها بساخت و توانست پاره‌یی از زمینها را به آبادانی بازگرداند. در سالی که رسول الله (ص) عبد الله بن حذافه سهمی را نزد کسری ابرویز فرستاد، یعنی سال هفتم هجرت، و به قولی سال ششم، در آب فرات و دجله زیادتی عظیم حاصل شد که قبل و پس از آن هیچ کس مانندش را ندیده بود و شکافهای بزرگی پدید آمد. ابرویز کوشید تا شکافها را مسدود سازد، لکن آب غلبه کرد و به محل بطائح سرازیر شد و عمارات و کشتزارها را به زیر گرفت و بسیاری نواحی را در

(۱) کهن گیلگمش، که بر اثر آن مدنیت سامی بسیار قدیم ساحل فرات زیر آب رفته بود شکل بسیار شدیدی از همین کیفیت مربوط به پیدایش بطیحه‌ها بوده است، چنان که مشابه آن در اواخر عهد ساسانی رخ داد و بر اثر طغیان همزمان و عظیم دجله و فرات سطح آب به نحو بی سابقه‌یی بالا رفت و سدها و آب بندها شکافته شد و منطقه عظیمی زیر آب رفت. در برخی نقاط میزان آب و شکل زمین به نحوی بوده که با قایق از آن عبور می‌کرده‌اند. ساسانیان سیستم زهکشی و کانال کشی عظیمی را برای مقابله با این پدیده طبیعی به وجود آورده بودند و در دوران اسلامی نیز این تلاش ادامه داشت که نمونه‌های بسیاری از آن در متن کتاب ذکر شده است. مناطق باتلاقی کوچک و بزرگی که هم اکنون نیز در عراق سفلی موجود است جزئی از بطائح به شمار می‌رود.

۴۱۵

آن حدود غرقه ساخت. کسری خود کار مسدود ساختن آن شکافها را بر عهده گرفت و مال فراوان در میانه ریخت و فعله

بسیار بکشت. به گفته‌ی چهل تن از سدسازان را در یک روز کنار یکی از آن شکافها به دار آویخت. لکن از عهده آب برنیامد.^(۱) آنگاه تازیان به سرزمین عراق آمدند و عجمان سرگرم جنگ شدند و شکافها پدید می‌آمد و کسی بدان التفاتی نمی‌کرد و دهقانان از مسدود ساختن بیشتر آنها عاجز بودند. پس بطیحه‌ها وسیعتر و عریضتر می‌شد و چون معاویه بن ابی سفیان به ولایت رسید عبد الله بن دراج، آزاد کرده خود را به کار خراج عراق گمارد، و او بخشهایی از اراضی بطائح را برای وی بازیابی و احیاء کرد.

میزان درآمد این اراضی به پنج هزار هزار می‌رسید و او این کار را با قطع نیزار و بستن آب بندها برای غلبه بر آب به انجام رسانید.

سپس حسان نبطی، آزاد کرده بنی ضبه و صاحب حوض حسان در بصره، که مناره حسان در بطائح نیز به وی منسوب است، بر سر کار آمد و در ایام ولید برای حجاج و نیز برای هشام بن عبد الملک برخی از این زمینها را احیاء کرد. گویند که پیش از پیدایش بطیحه‌ها در کسکر نهری بود به نام نهر الجنب و راه چاپار به میسان و دستمیسان و اهواز در جهت جنوبی این نهر بود. هنگامی که بطیحه‌ها وسعت یافت، بیشه‌زارهایی در بخش راه چاپاری پدیدار شد که بیشه‌های برید نام گرفت و آنچه در بخش دیگر پدید آمد اغمربثی خوانده شد که معنی آن بیشه‌های بزرگ است. آن نهر اکنون در اراضی خشکی که به تازگی احیاء شده جریان دارد.

(۱) ابن خردادبه این داستان را به نحو دیگری نقل کرده و می‌گوید که خسرو چهل آب بند در یک روز بزد و پول فراوان بر بساط ریخت، لکن سودی نبخشید (ابن خرداد به: المسالک و الممالک).

۴۱۶

ابو مسعود کوفی به نقل از شیوخ خود مرا حکایت کرد که بطیحه‌ها پس از مهاجرت پیامبر (ص) و پادشاهی ابرویز بر ایرانیان پدید آمد و آن بدین سبب بود که شکافهای عظیمی پدیدار شد و کسری از مسدود کردن آن عاجز ماند و نه‌رها فیضان کرد و در نتیجه بطیحه‌ها پدید گشتند. سپس در ایام جنگ مسلمانان با عجمان مدآب و پیدایش شکافها ادامه یافت و کسی به بستن آنها توجهی نکرد و بر اثر آن بطیحه‌ها باز هم گسترش یافتند و بزرگتر شدند. بنو امیه برخی از این زمینها را احیاء کردند. لکن چون زمان حجاج فرا رسید، آن اراضی را نیز آب فرا گرفت، زیرا که شکافها بار دیگر پدید آمد و حجاج به خاطر زیان زدن به دهقانان عنایتی به بستن آنها مبذول نمی‌داشت، زیرا که ایشان را به معاضدت ابن اشعث، به هنگام خروج وی بر خویش، متهم می‌کرد. حسان نبطی نیز برخی از زمینهای بطیحه‌ها را برای هشام احیاء کرد.

ابو اسد که نهر ابو اسد به وی منسوب است. یکی از فرماندهان سپاه منصور بود و از جمله کسانی بود که در ایام اقامت عبد الله بن علی در بصره به آن شهر گسیل شدند و هم او عبد الله بن علی را به کوفه وارد کرد.

عمر بن بکیر مرا گفت که منصور ابو اسد، آزاد کرده امیر المؤمنین را گسیل داشت و او لشکرگاه خود را در فاصله بین خلیفه و سپاه عیسی بن موسی بر پای کرد. در آن هنگام عیسی با ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب به جنگ مشغول بود. ابو اسد نه‌ری را که به نام نهر ابو اسد معروف است، نزدیک بطیحه حفر کرد. دیگران جز او گویند: ابو اسد کنار دهانه این نهر متوقف شد، زیرا سفینه‌ها به خاطر تنگی نمی‌توانستند از آن عبور کنند. پس وی دهانه نهر را فراخ کرد و از این رو نهر به نام وی منسوب گشت.

۴۱۷

ابو مسعود گوید که در ایام دولت مبارکه نیز شکافهایی پدیدار شد و بر وسعت بطیحه‌ها افزود و در ناحیه فرات نیز بیشه‌زارهایی پدید آمد که برخی از آنها احیاء شد.

ابو مسعود به نقل از عوانه مرا حکایت کرد که در ایام حجاج شکافهایی حادث شد، و حجاج در این باره به ولید بن عبد الملک بنوشت و او را خبر داد که هزینه مسدود ساختن آن به سه هزار هزار برآورد می‌شود. ولید این رقم را فزون

دانست. مسلمة بن عبد الملک وی را گفت: من هزینه آن را می پردازم و در مقابل، پس از آنکه مشاور و معتمد تو حجاج سه هزار هزار درهم را صرف کرد، زمینهای پستی را که باز، آب در آنها می ماند به اقطاع به من ده. ولید خواسته او را اجابت کرد و زمینهایی در بخشهای پیوسته به یک دیگری را عاید شد. پس نهر سیبان را بکند و مزدوران و زارعینی را در آنجا منزل داد و آن اراضی را آباد کرد. مردم نیز املاک بسیاری را در پناه ولید قرار دادند^(۱) تا به نام وی مصونیت یابند. چون دولت مبارکه بر سر کار آمد و اموال بنو امیه را قبض کرد، تمامی سیبان جزء اقطاعات داود بن علی بن عبد الله بن عباس قرار گرفت، و سپس با تمامی حقوق و حدود از ورثه او خریداری و در زمره املاک خلافت درآمد.

امر مدینة السلام

گویند: بغداد از قدیم بر پای بود و منصور

(۱) یعنی مالکیت زمین را به ولید واگذار کردند و خود مزارع او شدند تا بدین ترتیب از تعدی و تجاوز قدرتمندان دیگر آسوده شوند.

۴۱۸

آن را به گونه شهری جامع در آورد و در آن مدینه‌یی بساخت و این کار را به سال یکصد و چهل و پنج آغاز کرد و چون خبر خروج محمد و ابراهیم، پسران عبد الله بن حسن بن حسن به وی رسید به کوفه بازگشت. سپس «بیت المال» ها و خزائن و دیوانها را در سال صد و چهل و شش از کوفه به بغداد برد و آن شهر را مدینة السلام نامید و کار ساختن دیوار مدینه‌یی را که خود بنا کرده بود و همه امور مربوط به آن و نیز بنای باروی قدیمی بغداد را در سال صد و چهل و هفت به پایان رسانید و خود به سال صد و چهل و هشت در مکه وفات یافت و نزدیک چاه میمون بن حصرمی حلیف بنو امیه به خاک سپرده شد. منصور رصافه را در ناحیه شرقی بغداد برای مهدی بساخت و این ناحیه را لشکرگاه مهدی نامیدند، زیرا هنگام رفتن به ری در آنجا اردو زده بود. زمانی که از ری بازگشت - و در آن زمان رأی منصور بر آن قرار گرفته بود که او را به خراسان گسیل دارد تا در آنجا اقامت کند - باز در رصافه فرود آمد و آن به سال صد و پنجاه و یک بود. پیش از نزول مهدی در ناحیه شرقی منصور بفرموده بود تا قصر وی را که به قصر الوضاح و قصر المهدی و شرقیه معروف است، نزدیک باب الکرخ بسازند.

وضاح مردی از اهل انبار بود و تولیت انجام هزینه بر آن قصر را بر عهده داشت و قصر به نام وی منسوب شد. منصور دو مسجد در مدینة السلام بنا کرد و قنطرة الجدیدة را بر صراة بزد و اراضی مدینة السلام را از برخی مالکان قریه‌های بادوریا و قطربل و نهر بوق و نهر بین خریداری کرد و اقطاع خانواده خود و سرداران و سپاهیان و نزدیکان و کاتبان خویش قرار داد. در کرخ مجموعه‌یی از بازارها پدید آورد و بازرگانان را بفرمود تا دکانهایی بنا کنند و ایشان را به پرداختن خراج آنها ملزم کرد.

عباس بن هشام کلبی به نقل از پدر خویش با من گفت که مخرم

۴۱۹

بغداد را از آن رو بدین نام خوانند که مخرم بن شریح بن حزن حارثی در آنجا منزل کرد و گفت که ناحیه پل بردان از آن سری بن حطیم صاحب حطمیه معروف بغداد بوده است.

شیوخی از اهل بغداد مرا حکایت کردند که صالحیه بغداد به صالح بن منصور منسوب است گویند حریبه به حرب بن عبد الله بلخی منسوب است که رئیس شرطه جعفر بن ابی جعفر در موصل بود. زهیریه معروف به باب التبن به زهیر بن محمد از مردم ابیورد منتسب است و عیسا باذ منسوب به عیسی بن مهدی است که پسر خیزران بود و مبارک ترکی سرپرستی او را بر عهده داشت.

قصر عبدویه در نزدیکی براتا به مردی از قوم ازد منسوب است که او را عبدویه می نامیدند و از بزرگان دولت بود.

گویند: منصور موضعی را که خانه سلیمان بن مجالد در آن قرار دارد به وی اقطاعا بداد. مجالد شروی آزاد کرده علی بن عبد الله بود. و نیز قطعه زمینی را در مدینه به مهلهل بن صفوان به اقطاع سپرد. دروازه مهلهل به هم او منسوب است. صفوان آزاد کرده علی بن عبد الله بود و مهلهل یحیی نام داشت. محمد بن علی از او خواسته بود شعری بخواند و او این شعر را بخواند:

ای شب مادر ذو حشم روشن باش

چون این شعر از مهلهل است، محمد او را نیز مهلهل خواند و آزادش کرد. منصور ناحیه‌یی را که پشت منطقه شیب بن واج قرار دارد به اقطاع عماره بن حمزه داد که به نام هم او شهرت یافته است، و ملکی را نزدیک بستان قس در ناحیه دروازه شام به اقطاع میمون پدر بشر بن میمون داد. طاقات^(۱) بشر نیز به همین بشر بن میمون منسوب است. میمون آزاد کرده علی بن عبد الله بود. همچنین به شبیل آزاد-

(۱) چند محله و نقطه بغداد به نام طاقات معروف بوده و هر یک به شخصی منتسب بوده است، مانند طاقات ام عبیده، طاقات بشر، طاقات ابوسوید، طاقات العکی و غیره.

۴۲۰

کرده خود زمینی را نزدیک دار یقطین به اقطاع داد و مسجد معروف به شبیل همان جاست. به ام عبیده که دایه ایشان و آزاد کرده محمد بن علی بود ملکی را به اقطاع داد. طاقات ام عبیده در نزدیکی جسر به وی منسوب است. به منیره آزاد کرده محمد بن علی نیز اقطاعی بداد. درب منیره و خان منیره در بخش شرقی به هم او منسوب است.

و نیز موضعی را که به نام مسجد بنی رغبان، آزاد کرده حبیب بن مسلمه فهری، معروف است به اقطاع به ریسانه داد. این ملک به قصر عیسی بن جعفر یا جعفر بن جعفر بن منصور ملحق شد. درب مهرویه در ناحیه شرقی به مهرویه رازی منتسب است که از اسیران سنفاذ بود و مهدی او را آزاد کرد.

منصور همچنان تا سالهای آخر خلافت خویش در بغداد بماند و سپس از آنجا به حج رفت و در مکه وفات یافت و مهدی پس از وی در بغداد اقامت کرد و سپس به ماسبدان رفت و در آنجا بمرد. وی غالباً در بغداد و در ابنیه‌یی که در عیساباذ بنا کرده بود به سر می‌برد. سپس هادی موسی بن مهدی در بغداد اقامت کرد و همان جا بمرد. آنگاه رشید هارون بن مهدی در آن شهر منزل گزید، و سپس به الرافقه رفت و در آنجا مقیم شد، و سپس به خراسان رفت و در طوس وفات یافت. محمد بن رشید در بغداد اقامت کرد و همان جا کشته شد و مأمون عبد الله بن رشید از خراسان بیامد و در آن شهر بماند، و سپس به غزا رفت و در فذندون بمرد و در طرسوس دفن شد.

آنگاه المعتصم به بغداد آمد و از آنجا به قاطول رفت و در قصر رشید منزل کرد. رشید این قصر را هنگام حفر قاطول بنا کرد و قاطول را ابو الجند نامید، زیرا زمینهایی را که ارزاق سپاه از آنها تأمین می‌شد، مشروب می‌کرد. معتصم نزدیک قاطول بنایی ساخت و در آن منزل کرد و آن قصر را به اشناس ترک، آزاد کرده خویش

۴۲۱

داد و همت به تمصیر آن ناحیه کرد و ابتدا ساختن مدینه‌یی را آغاز کرد. لکن آن را ترک گفت و تصمیم به تمصیر سر من رأی گرفت و این کار را به انجام رسانید و مردمان را به آنجا منتقل کرد و در آن شهر بماند و مسجد جامعی در ناحیه بازار بنا کرد و شهر را سر من رأی نامید. اشناس آزاد کرده معتصم با سردارانی که جمعی وی بودند در کرخ فیروز منزل گزیدند. وی برخی از سرداران خود را در خانه‌های معروف به عربایا منزل داد. معتصم به سال دویست و بیست و هفت در سر من رأی وفات یافت.

هارون الواثق در بنایی که در سر من رأی ساخت و آن را هارونی نامید منزل کرد و همان جا بمرد. سپس جعفر المتوکل در ذو الحجه سال دویست و سی و دو به خلافت رسید و در هارونی منزل گزید و بناهای زیادی ساخت و املاکی را در حائری که المعتصم در آن سوی سر من رأی مختصه خویش ساخته بود، اقطاع مردمان قرار داد و از این طریق زمین

زیادی عاید آنان شد. وی همچنین مسجد جامع بزرگی بساخت و بر آن هزینه بسیار انفاق کرد و بفرمود مناره آن را برافرازند تا آواز مؤذنان در آن بلند شود و از فرسنگها بتوان آن را مشاهده کرد. مردم در این مسجد گرد آمدند و مسجد نخست را رها کردند.

سپس شهری بساخت و آن را متوکلیه نامید و عمرانش کرد و در آن اقامت گزید و اقطاعی در آنجا به مردم بداد. وی این شهر را بین کرخ معروف به فیروز و قاطول منتسب به کسری بنا کرد و منازل و قریه معروف به ماحوزه را جزء آن قرار داد و در آن شهر مسجد جامعی بساخت. از زمان شروع به ساختن شهر تا هنگامی که در آن اقامت گزید چند ماه به طول انجامید و در اول سال دویست و چهل و شش در آنجا مقیم شد. متوکل در شوال سال چهل و هفت همان جا بمرد و در آن شب المنتصر به جایش نشست و

۴۲۲

روز سه شنبه ده روز از شوال مانده از آنجا به سر من رأی رفت و در همان شهر وفات یافت.

گویند: چشمه سارهای ناحیه طف مانند عین الصید، قطقطانه، رهیمه و عین جمل و متعلقات آنها از آن کسانی بود که بر مسلحه‌های ما وراء سواد گمارده شده بودند اینها چشمه‌های خندقی بودند که شاپور بین مقر خود و اعرابی که بر مسلحه‌های خندق گمارده شده بودند و دیگر تازیان کنده بود. شاپور اراضی این چشمه‌ها را به آن اعراب داده بود تا بر آنها کشت و کار کنند بی آنکه خراجی بر عهده ایشان قرار دهد.

چون یوم ذو قار^(۱) فرا رسید- و آن زمان خداوند اعراب را به وجود پیامبرش (ص) نصرت داده بود- تازیان بر برخی از این چشمه‌ها غلبه کردند و برخی دیگر در دست عجمان بماند. هنگامی که مسلمانان به حیره آمدند چشمه سارهایی که دست عجمان بود در خاک مدفون شد و عجمان بگریختند. لکن چشمه‌هایی که دست اعراب بود بر جای ماند و آنان اسلام آوردند و چشمه سارها بر ایشان بماند و زمینهایی که عمران کرده بودند مشمول عشر شناخته شد.

چون کار قادیسیه و مدائن به انجام رسید اراضی کنار چشمه‌ها که صاحبانش جلای بلد کرده بودند به مسلمانان واگذار شد و به اقطاع آنان درآمد و این زمینها نیز مشمول عشر قرار گرفت. چشمه‌های طف و زمینهای مربوط به آنها در حکم توابع مدینه و قریه‌های نجد تلقی شد و عمال مدینه تولیت صدقات آنها را بر عهده داشتند.

لکن زمانی که اسحاق بن ابراهیم بن مصعب از سوی المتوکل علی الله بر سواد ولایت یافت این چشمه‌ها و اراضی را به جمعی خود افزود

(۱) در این روز (اوایل قرن هفتم میلادی) میان اعراب وائل و ایرانیان نبردی رخ داد. ذو قار محلی است میان واسط و کوفه.

۴۲۳

و عمال وی اخذ عشریه آنها را بر عهده گرفتند. وی آن مواضع را جزء سواد قرار داد که تا امروز نیز وضع به همین منوال است. در عهد اسلامی برخی چشمه‌ها احیاء شد که اراضی مشروب از آنها نیز مشمول همان ترتیب قرار گرفت. یکی از مشایخ مرا گفت که شتری نزدیک عین الجمل بمرد و آن چشمه به این نام منسوب گشت. لکن به گفته مردی از اهالی واسط احیاء کننده این چشمه مردی بود که او را جمل می‌نامیدند. و گویند عین الصید را از آن رو به این نام خوانند که ماهی در آن جمع می‌شد.

یکی از مردم کریم مرا خبر داد که عین الصید از جمله چشمه‌های مدفون شده بود. روزی یکی از مسلمانان به آن نقطه آمد و در حال جولان ناگهان پای اسبش در زمین فرو رفت و او از اسب پیاده شد و به کندن پرداخت تا آب برآمد. قومی گرد آمدند و او را به برداشتن خاک و گل و پاک کردن چشمه کمک کردند، تا به حال پیشین خود بازگشت. سپس این چشمه به عیسی بن علی تعلق گرفت.

عیسی آن را از فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب خریداری کرد. عیسی از این فرزندان ام کلثوم دختر حسن بن حسن را به زنی داشت. معاویه عین صید را با املاک دیگری در عوض خلافت به حسن بن علی واگذار کرد.

عین الرحبه نیز از جمله آبهای مدفون شده بود. مردی از حجاج اهل کرمان بدید که اندک اندک آب از آن جاری است. چون از حج بازگشت به عنوان راهنمایی نزد عیسی بن موسی آمد و او را بر آن چشمه هدایت کرد. عیسی چشمه و زمین اطرافش را به اقطاع گرفت و آن کرمانی چشمه را برای وی بازبایی کرد و زمینهای اطراف را کشت و کار کرد و نخلهایی را که سر راه عذیب است، غرس کرد. در چند فرسنگی هیت چشمه‌هایی است که آنها را عرق می‌خوانند و وضع آنها مشمول همان ترتیب است و عشریه اراضی

۴۲۴

مشروب از آنها به حاکم هیت پرداخت می‌شود.

اثرم از ابو عبیده و او از ابو عمرو بن علاء روایت کرد که چون تازیان فراوانی قریه‌ها و نخلها و درختان را دیدند، گفتند: هرگز سوادى بیش از این ندیدیم و سواد نشانه چیزها است که در نظر آید و سرزمین سواد را از این رو سواد خواندند.

قاسم بن سلام از محمد بن عبید و او از محمد بن ابی موسی روایت کرد که علی به بازار رفت و دید اهل بازار هر یک مکانی را متصرف گشته‌اند. گفت: آنان حق چنان کاری را ندارند، زیرا که بازار مسلمین همچون مصلای ایشان است، هر که زودتر موضعی را گیرد، همان یک روز تا زمانی که جای خود را ترک نگفته از آن اوست. ابو عبید از مروان بن معاویه و او از عبد الرحمن بن عبید و او از پدرش نقل کرد که گفت: در زمان مغیره بن شعبه پگاه به بازار می‌رفتیم و هر که در موضعی می‌نشست تا شب بر آن حق داشت و چون زیاد بر سر کار آمد، گفت: هر که در موضعی نشیند، مادام که آنجا است بر آن ذی حق است. مروان گوید: مغیره دو بار بر کوفه والی شد یک بار از سوی عمر و بار دیگر از سوی معاویه.

نقل دیوان از پارسی

مدائنی علی بن محمد بن ابی سیف به نقل از شیوخ خویش با من حکایت کرد که دیوان خراج سواد و باقی عراق همچنان به پارسی بود تا حجاج بر عراق ولایت یافت. وی زادن فروخ بن بیری را کاتب خویش قرار داد. صالح بن عبد الرحمن آزاد کرده بنو تمیم نیز با زادن فروخ بود و نزد او به تازی و پارسی می‌نوشت. پدر صالح از اسیران سجستان بود. زادن فروخ، صالح را به خدمت حجاج

۴۲۵

برد و دل حجاج از صالح شاد شد. روزی صالح به زادن فروخ گفت: تو سبب شدی من نزد امیر راه یابم و چنان که می‌بینم او از من خرسند است و اطمینان ندارم که مرا بر تو مقدم ندارد و تو را از کار نیاندازد. زادن فروخ گفت: چنین گمان مبر، چه او بر من بیش از تو نیازمند است، زیرا جز من کسی را برای کار محاسبات خویش نمی‌یابد. صالح گفت: به خدا که اگر بخواهی حسابها را به عربی برگردانم این کار را توانم کرد. گفت: سطری از آن را برگردان و او چنان کرد. پس وی را گفت: تمارض کن. او تمارض کرد و حجاج طبیب خویش را نزد وی فرستاد و مرضی در او ندید.

خبر به زادن فروخ رسید و به او اشارت کرد که خود را آشکار سازد. سپس زادن فروخ در ایام عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کندی کشته شد و آن زمان بیرون از خانه بود و به خانه خود باز می‌گشت یا به منزل دیگری می‌رفت. حجاج صالح را به جای او کاتب خویش کرد و صالح وی را از آنچه در باب نقل دیوان میان او و زادن فروخ گذشته بود با خبر ساخت و حجاج بر آن شد که دیوان را به عربی نقل کند و صالح را بر این کار بگمارد. مردان شاه، پسر زادن فروخ، او را گفت: دهویه و ششویه را چگونه نویسی؟ گفت: می‌نویسم عشر و نیم عشر. گفت: وید را چه کنی؟ گفت: آن را نیز توانم نوشت. وید، نیف است، و آن خرده و اضافیه‌ای است که افزوده می‌شود. گفت: خداوند ریشه‌ات را از جهان برکند، همان گونه که ریشه پارسی را برکندی. صد هزار درهم به وی داد که از نقل دیوان اظهار عجز کند و از این کار خود داری کند، ولی او نپذیرفت و دیوان را نقل کرد. عبد الحمید بن یحیی کاتب مروان بن محمد می‌گفت: چه با کفایت مردی بود صالح

و چه منت بزرگی بر کاتبان دارد. عمر بن شبه از ابو عاصم نبیل و او از سهل بن ابی صلت نقل کرد که حجاج به صالح بن عبد الرحمن مهلتی داد و او دیوان را

۴۲۶

نقل کرد.

فتحهای جبال - حلوان

گویند: چون مسلمانان از کار جلولاء و قیعه فارغ شدند، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص سواران بسیاری را به جریر بن عبد الله بجلی ملحق کرد و او را بر جلولاء بگمارد تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایلی باشد. سپس سعد نیز حدود سه هزار تن از مسلمانان را سوی ایشان گسیل داشت و او را بفرمود تا همراه آن عده و کسان دیگری که نزد وی اند رهسپار حلوان شود. چون جریر به نزدیکی آن موضع رسید یزدگرد به ناحیه اصبهان گریخت و او حلوان را به صلح بگشود، بر این قرار که از آنان دست بدارد و بر جان و مال امانشان دهد و هر که خواهد بگریزد کسی متعرض وی نشود. سپس سعد جریر را همراه عزرة بن قیس بن غزیه بجلی بر حلوان گمارد و آنگاه جریر رهسپار دینور شد. لکن آن را فتح نکرد و قرماسین را به صلحی همانند صلح حلوان بگشود. آنگاه به حلوان رفت و به عنوان والی در آن شهر اقامت گزید تا آنکه عمار بن یاسر به کوفه آمد و به وی نوشت که عمر بن خطاب دستور داده است او به یاری ابو موسی اشعری رود. جریر عزرة بن قیس را به جانشینی خود بر حلوان گمارد و رهسپار شد و در سال نوزده به ابو موسی اشعری رسید.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن نجاد و او از عائشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل کرد که گفت: چون معاویه حجر بن عدی کندی را بکشت، پدرم گفت: اگر معاویه کاری را که حجر سر پل حلوان انجام داد دیده بود، می دانست که چه فواید عظیمی از او برای

۴۲۷

اسلام متصور است. واقدی گوید: جماعتی از اولاد جریر بن عبد الله در حلوان مقام کردند و اعقاب وی در این شهرند.

فتح نهاوند

گویند: هنگامی که به سال نوزده یزدگرد از حلوان گریخت مردم فارس و ری و قومس و اصبهان و همدان و ماهان^(۱) به یک دیگر نامه‌ها نوشتند و کنار یزدگرد جمع شدند و آن به سال بیست بود. یزدگرد مردان شاه ذوالحاجب را امیر ایشان کرد و آنان درفش کابیان رایت خویش را برون آوردند. شمار مشرکان در آن روز شصت هزار و به قولی صد هزار تن بود. عمار بن یاسر از ایشان به عمر بن خطاب خبر داده بود و او قصد آن کرد که خود به غزای آنان رود. لکن از آن ترسید که کار اعراب در نجد و جاهای دیگر به تفرقه کشد. او را اشارت کردند که جنگجویان شام و یمن را از آن دو بلد به کار غزا گسیل دارد، ولی خوف آن داشت که اگر چنین کند رومیان به اوطان خود باز گردند و حبشه بر همسایه خود غلبه کند. پس به اهل کوفه نوشت تا دو ثلث ایشان رهسپار شوند و ثلث دیگر برای حفظ شهر و دیار خویش به جای مانند. از اهل بصره نیز گروهی را گسیل داشت و گفت مردی را به امیری خواهم گمارد که پیش از هر کار به پیشواز نیزه‌ها رود. پس نامه‌ای به نعمان بن عمرو بن مقرن مزی که همراه سائب بن اقرع ثقفی بود نوشت و او را به فرماندهی سپاه بگمارد. و گفت: اگر کشته شوی حدیفة بن یمان امیر خواهد بود و اگر او کشته شود جریر بن عبد الله بجلی، و اگر

(۱) یعنی دینور و نهاوند (ماه کوفه و ماه بصره).

۴۲۸

او نیز کشته شود مغیره بن شعبه، و اگر مغیره هم به قتل رسد اشعث بن قیس امیر سپاه خواهد بود. نعمان عامل کسکرو توابع آن بود و به قولی در مدینه بود و عمر شفاها او را به ولایت سپاه گمارد و او از مدینه عازم شد.

شیبان از حماد بن سلمه و او از ابو عمران جونی و او از علقمة بن عبد الله و او از معقل بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب با هرمان شور کرد و پرسید رأی تو چیست از اصبهان آغاز کنیم یا از ذریبیجان. هرمان گفت اصبهان سر است و از ذریبیجان دو بال. اگر سر را ببری بالها و سر همه به زمین خواهد افتاد.

گوید: عمر به مسجد آمد و نعمان بن مقرن را بدید و کنار او بنشست و چون نمازش به پایان رسید گفت: من تو را به عاملیت برمی‌گزینم. نعمان گفت اگر برای جمع خراج باشد نه، لکن برای جنگ نیکو است. عمر گفت: تو برای جنگ می‌روی و او را گسیل داشت و به اهل کوفه بنوشت تا او را یاری دهند. کوفیان وی را مدد کردند و مغیره بن شعبه نیز از ایشان بود. نعمان مغیره را نزد ذو الحاجبین فرمانده عجمان به نهاوند فرستاد و او فرش وی را به نوزه بدرید^(۱) تا پیش مردان شاه رسید و سپس بر تخت او جلوس کرد. مردان شاه بفرمود تا او را به زیر کشند و مغیره گفت که من رسولم. آنگاه مسلمانان و مشرکان با یک دیگر مصاف دادند. آنان خود را هر ده تن به زنجیری و هر پنج تن به زنجیری بسته بودند تا فرار نکنند. گوید که ما را به تیر بزدند و جماعتی را مجروح کردند و این پیش از آغاز قتال بود.

(۱) در کتاب تجارب السلف آمده است: «رسول همچنان پیش او رفتی آهن بن نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی.»

۴۲۹

نعمان گفت: شاهد بودم که پیامبر (ص) اگر نبرد را در ابتدای روز آغاز نمی‌کرد منتظر می‌ماند تا خورشید فرورود و باد بوزد و نصرت نازل شود. سپس گفت: من علم خود را سه بار به اهتزاز در می‌آورم. بار نخست که چنان کنم هر کس وضو سازد و قضای حاجت خود کند. بار دوم هر مردی به شمشیر خود، یا شاید گفت به بند کفش خویش نظر افکند و آماده کار شود و وضع خود را مرتب کند و سومین اهتزاز چون ان شاء الله رخ دهد یورش برید و کسی منتظر کس دیگر نشود. پس لوای خود را به جنبش در آورد و آنچه فرموده بود بکردند. زره بروی سنگینی می‌کرد.

پس بجنگید و مردمان نیز بجنگیدند و نعمان نخستین کس بود که به قتل رسید. مرد پارسی نیز از استر خویش به زیر غلطید و اشکمش دریده شد. گوید: بالای سر نعمان آدمم در حالی که هنوز رمقی در او باقی بود و چهره‌اش را از ظرف آبی که همراهم بود بشستم. گفت: تو که هستی؟ گفتم معقل. گفت: مسلمانان چه کردند؟ گفتم پیروزی خدائی و نصرت او را بر تو مژده میدهم.

گفت: الحمد لله. به عمر بنویسید.

شیبان از حماد بن سلمه و او از علی بن زید بن جدعان و او از ابو عثمان نهدی روایت کرد که گفت: من مژده برای عمر بردم و او گفت: نعمان چه کرد؟ گفتم: کشته شد. گفت: انا لله و انا الیه الراجعون و سپس بگریست و من گفتم: و الله دیگران نیز کشته شدند که نامشان را نمی‌دانم. گفت: لکن خداوند آنان را می‌شناسد.

احمد بن ابراهیم از ابو اسامه و ابو عامر عقدی و سلم بن قتیبه جمعیا از شعبه و او از علی بن زید و او از ابو عثمان نهدی روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب را دیدم، چون خبر مرگ نعمان بن مقرن به وی رسید دست خود را روی سر نهاد و گریستن آغاز کرد.

قاسم بن سلام از محمد بن عبد الله انصاری و او از نهاس بن قهم

۴۳۰

و او از قاسم بن عوف و او از پدرش و او از سائب بن اقرع - و یا از عمر بن سائب و عمر از پدر خود، بنا به تردید انصاری - نقل کرد که چنان یورش بر مسلمانان صورت گرفت که کس مانند آن ندیده بود. آنگاه داستان عمر را باز گفت که خود در صدد رفتن به جنگ برآمده و سپس نعمان بن مقرن را بر این کار گمارده بود و نامه خود را همراه سائب فرستاده و سائب را بر غنائم ولایت داده بود و بفرموده بود تا باطلی را اظهار نکند و حقی را پنهان ندارد. و سپس به تعریف نبرد پرداخت و گفت نعمان نخستین کسی بود که در نهاوند کشته شد و پس از وی حذیفه علم بر گرفت و خداوند ایشان را فاتح ساخت.

سائب گوید: آن غنائم را گرد آورده سپس تقسیم کردم. آنگاه ذو العوینتین^(۱) نزد من آمد و گفت: گنجینه نخیرخان در قلعه است.

گوید: از قلعه بالا رفتم و دو جعبه یافتم و در آنها گوه‌رهای بود که هرگز مانندش را ندیده بودم. گوید نزد عمر رهسپار شدم. وی از خبرها آگاهی نداشت و دور مدینه به گردش و تفحص مشغول بود. چون مرا بدید گفت: آه از تو، چه خبر داری؟ من داستان نبرد و کشته شدن نعمان را با وی بگفتم و موضوع دو جعبه را نیز بیان داشتم و او گفت: آنها را ببر و بفروش و بهایش را میان مسلمانان قسمت کن. من آنها را به کوفه بردم و جوانی از قریش به نام عمرو بن حریث نزد من آمد و آنها را در ازای وجوهی که به عنوان عطایا به فرزندان و جنگجویان می‌دادند بخرد. سپس یکی از دو جعبه را به حیره برد و آن را به بهائی که هر دو را از من خریده بود بفروخت و آن دیگر برای وی اضافه بماند و این نخستین مال گزافی بود که به دست می‌آورد. یکی از صاحبان سیره گفت که در

(۱) یعنی جاسوس.

۴۳۱

نہاوند روزهای چهارشنبه و پنجشنبه نبرد برقرار بود. سپس دو گروه از یک دیگر جدا شدند و باز روز جمعه به جنگ پرداختند و داستان واقعه را مانند آنچه حماد بن سلمه روایت کرده بود بیان داشت. ابن کلبی به نقل از ابو مخنف حکایت کرد که نعمان بن مقرن در اسببدهان فرود آمد و اشعث بن قیس را بر میمنه و مغیره بن شعبه را بر میسره قرار داد و به نبرد پرداختند. نعمان کشته شد و مسلمانان ظفر یافتند و آن فتح را فتح الفتوح نامیدند. گوید: فتح نهاوند به سال نوزده روز چهارشنبه و به قولی سال بیست رخ داد.

رفاعی از عبقری و او از ابو بکر هذلی و او از حسن و محمد روایت کرد که واقعه نهاوند به سال بیست و یک بود. رفاعی از عبقری و او از ابو معشر و او از محمد بن کعب روایتی مشابه آن نقل کردند. گویند چون سپاه عجمان شکست یافت مسلمانان پیروز شدند و حدیفه آن روز بر مردمان فرماندهی داشت. وی نهاوند را در حصار گرفت و اهل شهر برون آمده با مسلمانان نبرد می‌کردند.

مسلمانان ایشان را شکست دادند و سماک بن عبید عسبی مردی از ایشان را که هشت سوار به همراه داشت دنبال کرد و هر یک از آنان را که به مقابله با وی آمد بکشت تا جز آن مرد کسی نماند. وی تسلیم شد و سلاح خود بر زمین افکند. سماک او را اسیر کرد. وی به پارسی سخن می‌گفت و سماک مردی را بیاورد که سخن او را فهمید و ترجمه کرد که وی گوید مرا پیش امیر خود برید تا با او بر سر این سرزمین صلح کنم و به او جزیه دهم و از اینکه تو مرا اسیر کردی هر چه خواهی بتو خواهم داد زیرا بر من منت نهاده و مرا نکشته‌ای. از او پرسید: نامت چیست. گفت: دینار. پس وی را نزد حدیفه برد و او با حدیفه صلح کرد بر این قرار که خراج و جزیه دهد و اهل شهر وی نهاوند بر اموال و دیوارها و منازل

۴۳۲

خویش ایمن باشند. پس نهاوند را ماه دینار نامیدند^(۱). از آن پس دینار نزد سماک می‌آمد و برایش هدیه می‌آورد و با وی بر سر الفت بود.

ابو مسعود کوفی از مبارک بن سعید و او از پدرش روایت کرد که گفت: نهاوند را اهل کوفه و دینور را اهل بصره فتح کردند و چون شمار مسلمانان در کوفه بسیار شد نیاز به افزودن بر مناطقی که خراجش میان ایشان تقسیم شود پدید آمد. پس دینور از آن اهل کوفه شد و به جای آن نهاوند به بصریان تعلق گرفت زیرا که نهاوند جزء اصبهان بود. بدینسان تفاوت خراج دینور و نهاوند عاید اهل کوفه شد. پس آنگاه نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه نامیدند و آن در خلافت معاویه بود.

جماعتی از اهل علم مرا حکایت کردند که حدیفه بن یمان از جمله انصار بود و او همان حدیفه بن حسیل بن جابر عسبی حلیف بنو عبد الاشهل است و مادرش رباب دختر کعب بن عدی از قوم عبد الاشهل بود. پدر حدیفه روز احد

کشته شد. او را عبد الله بن مسعود هذلی به خطا و به گمان آنکه کافر است کشت و رسول الله (ص) بفرمود تا دیه او را بپردازد لکن حدیفه وی را به خاطر مسلمانان ببخشید. واقدی می‌گفت حسیل را یمان می‌خواندند زیرا که با یمان تجارت می‌کرد و چون به مدینه آمد گفتند یمانی آمد. کلبی گوید: نام حدیفه، حدیفه بن حسیل بن جابر بن ربیعه بن عمرو بن جروه است. و جروه همان یمان است که حدیفه را به وی نسبت می‌دهند حال آنکه میان ایشان پدران چندی فاصله‌اند. جروه در عهد جاهلیت خونی ریخته و به مدینه گریخته، با بنو عبد الاشهل حلیف شده بود و کسانش گفتند او یمانی است زیرا با قومی یمانی

(۱) ماه به معنی شهر و ناحیه و به احتمال بسیار واژه فارسی پهلوی است.

۴۳۳

حلیف شده است.

صلح دینور و ماسبذان و مهرجان قذف

گویند: ابو موسی اشعری از نهاوند روان شد و او خود به فرماندهی سپاهی که از بصره گسیل شده بود به نهاوند آمده بود تا نعمان بن مقرن را یاری دهد. پس به دینور رسید و پنج روز آنجا بماند و تنها یک روز با وی جنگ کردند و آنگاه اهل دینور به جزیه و خراج تن در دادند و بر جانها و اموال و اولاد خویش امان خواستند. ابو موسی این خواسته را اجابت کرد و عامل خود را با جمعی از سواران بر آن بلد گمارد و به ماسبذان رفت. اهل ماسبذان با او نجنگیدند و مردم سیروان با ابو موسی صلحی همانند صلح دینور بستند و پرداخت جزیه و خراج به گردن گرفتند. ابو موسی دسته‌هائی از سپاهیان را گسیل داشت و بر اراضی آن ناحیه چیره شد. جمعی گویند ابو موسی ماسبذان را پیش از واقعه نهاوند فتح کرد. ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری، سائب بن اقرع ثقفی شوی دختر خویش یعنی مادر محمد بن سائب را به صیمره فرستاد که کرسی مهرجان قذف است و او آن شهر را به صلح بگشود بر این قرار که از ریختن خون و برده گرفتن و خواستن زرینه و سیمینه درگذرد و ایشان جزیه و خراج زمین بپردازند. وی تمامی کوره‌های^(۱) مهرجان قذف را بگشود. استوارترین خبر این است که ابو موسی سائب را از اهواز گسیل داشت و او آن نواحی را فتح کرد.

(۱) درباره مفهوم کوره به زیر نویس صفحه ۲۹۱ رجوع شود.

۴۳۴

محمد بن عقبه بن مصرم ضبی از پدرش و او از سیف بن عمر تمیمی و او از شیوخ اهل کوفه حکایت کرد که چون مسلمانان در جبال به نبرد پرداختند از قله شرقی که آن را سن سمیره می‌خوانند عبور کردند. سمیره نام زنی از طایفه ضبه، از عشیره معاویه بن کعب بن ثعلبه بن ضبه بود که از جمله مهاجران به شمار می‌رفت و او دندانی داشت و از همین رو آن قله را سن سمیره خواندند^(۱).

ابن هشام کلبی گوید که پلهای نعمان به نعمان بن عمرو بن مقرن مزنی منسوب است. او در کنار آن پلهای که از قدیم بر پا بود لشکرگاه خود را دایر ساخت.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از عوانه حکایت کرد که کثیر بن شهاب بن حصین بن ذی الغصه حارثی از هواداران عثمان بود و با علی بن ابی طالب در افتاد و مردم را از پیوستن به حسین باز می‌داشت. وی اندکی پیش از خروج مختار بن ابی عبید و یا در آغاز کار او بمرد. مختار بن ابی عبید در سجعی راجع به وی گوید:

اما سوگند به خداوند ابرها، که کیفر به سختی دهد، و حساب به زودی گیرد، و نازل کننده کتاب است، که من قبر کثیر بن شهاب آن مفتری کذاب را نبش همی‌کنم.

وی مدتی از سوی معاویه و نیز از سوی زیاد و مغیره بن شعبه عاملان معاویه به ولایت ری و دستیابی رسید. سپس معاویه بر وی قهر کرد و او را در دمشق به زندان افکند و مضروب ساخت تا آنکه شریح بن هانی مرادی به وساطت کاروی نزد معاویه رفت و او را خلاص کرد. یزید بن معاویه از هواداریهای وی و پیروی او از خواسته‌های خویش

(۱) سن به معنی دندان است. یکی از دندانهای سمیره برجسته بوده و جلوتر از سایر دندانهایش قرار داشته است. مردم آن قله را به دندانهای او تشبیه کرده و سن سمیره نامیده‌اند (یاقوت: معجم البلدان)

۴۳۵

خرسند بود و به عبید الله بن زیاد بنوشت تا او را بر ماسبذان و مهرجان قذف و حلوان و ماهان^(۱) ولایت دهد و املاکی را در جبل اقطاع وی قرار داد و او قصر خود را که به قصر کثیر معروف است و در ناحیه دینور قرار دارد بساخت. زهره بن حارث بن منصور بن قیس بن کثیر بن شهاب در ماسبذان املاکی به دست آورد.

یکی از فرزندان خشرم بن مالک بن هبیره اسدی مرا حکایت کرد که خشمیان نخستین بار در روزهای آخر کار بنو امیه به ماسبذان آمدند. نیای ایشان از کوفه به آن بلد کوچ کرد.

عمری به نقل از هیثم بن عدی با من حکایت کرد که زیاد در سفر بود و کمر قبایش پاره شد. کثیر بن شهاب سوزنی را که بر کلاه خود زده بود و نخعی را که همراه داشت به در آورد و آن را بدوخت.

زیاد به وی گفت: تو مردی صاحب حزمی و چون توئی را عبث نگذارند. پس او را بر برخی از نواحی جبال ولایت داد.

فتح همدان

گویند مغیره بن شعبه که پس از عزل عمار بن یاسر از سوی عمر بن خطاب به عاملیت کوفه گمارده شده بود، جریر بن عبد الله بجلی را به همدان فرستاد و آن در سال بیست و سه بود. اهل همدان به مقاتله و دفاع از شهر پرداختند. تیری به چشم جریر خورد و گفت: آن را به حساب خداوند دادم که چهره مرا بدان مزین کرد و هر چه خواست او بود بر من روشن شد. اکنون نیز در راه خویش همان را از من باز گرفت. سپس همدان را به صلحی همانند صلح

(۱) نهاوند و دینور

۴۳۶

نهاوند بگشود و آن در آخر سال بیست و سه بود. باز اهل همدان با وی جنگیده از شهر خود دفاع کردند و بر اراضی آن چیره شدند.

سپس جریر آن بلد را به قهر تصرف کرد. واقدی گوید: جریر نهاوند را به سال بیست و چهار، شش ماه پس از وفات عمر بن خطاب فتح کرد. کسانی روایت کرده‌اند که مغیره بن شعبه عازم همدان شد و جریر فرماندهی مقدمه سپاه را داشت و او همدان را بگشود و آن شهر را ضمیمه متصرفات کثیر بن شهاب حارثی کرد.

عباس بن هشام از پدرش و او از جد وی و عوانة بن حکم روایت کرد که سعد بن ابی وقاص چون از سوی عثمان بن عفان بر کوفه ولایت یافت علاء بن وهب بن عبد بن وهبان از طایفه بنو عامر بن لؤی را بر ماه^(۱) و همدان ولایت داد. اهل همدان غدر و نقض عهد کردند پس او با ایشان بجنگید و آنان به حکم وی تن در دادند و او با ایشان مصالحه کرد بر این قرار که خراج زمین و جزیه سرانه دهند و صد هزار درهم به وی بپردازند تا به مسلمانان دهد و در مقابل متعرض مال و حرمت و اولاد ایشان نشود. ابن کلبی گوید:

قلعه معروف به ماذران به سری بن نسیر بن ثور عجلی منتسب است و او بر آن دژ بایستاد تا آن را فتح کرد. زیاد بن عبد الرحمن بلخی به نقل از شیوخ اهل سی سر با من گفت که سی سر را از آن رو بدین نام خواندند که در

زمینی پست میان سرهای سی تپه قرار دارد و لذا آنرا سی سر نامیده‌اند. سی سر را پیشتر سی سر صدخانه می‌نامیدند که به معنی سی سر و صد چشمه است. در آنجا چشمه‌های بسیاری است که به صد چشمه بالغ می‌شود. گویند: سی سر و حوالی آن هم اکنون نیز چراگاه رمه‌های کردان و دیگران است. این موضع چراگاه ستوران و اغنام مهدی

(۱) نهاوند

۴۳۷

امیر المؤمنین بود و آزاد کرده او سلیمان بن قیراط صاحب صحرای قیراط در مدینه السلام بر این کار منصوب شده بود. وی در این کار شریکی به نام سلام طیفوری نیز داشت. طیفور برده ابو جعفر منصور بود و او را به مهدی بخشیده بود. چون در خلافت مهدی راهزنان و مفسدان بسیار پدید آمده در جبل پراکنده شدند، این ناحیه را پناهگاه و مقر خویش قرار دادند و راهزنی کرده به آنجا پناه می‌بردند و از آنان مؤاخذه‌یی نمی‌شد زیرا که آن موضع در مرز همدان و دینور و اذربایجان قرار داشت. سلیمان بن قیراط و شریکش خبر ایشان را به مهدی نوشتند و از تعرض آنان نسبت به ستوران و گوسفندانی که در اختیار داشتند به وی شکایت بردند. مهدی سپاه عظیمی را سوی ایشان فرستاد و به سلیمان و سلام نامه‌یی نوشت و بفرمود تا مدینه‌یی بنا کنند و خود و یاران و چوپانانشان در آنجا مأوی گیرند و ستوران و اغنام را به منظور دست نیافتن کسانی که بیم تجاوزشان می‌رود در آن مکان محفوظ دارند. پس مدینه سی سر را بنا کردند و آن را مستحکم ساختند و مردمان را در آنجا سکونت دادند و رستاق ما ینهرج از توابع دینور و رستاق جوذمه از توابع اذربایجان جزء کوره برزه و رستاق و خابنجر را به آن منضم کردند و با این رستاقها سی سر به صورت کوره‌ای درآمد و عامل جداگانه‌یی برایش تعیین شد که خراج را به او می‌پرداختند.

در خلافت رشید بر شمار راهزنان افزوده شد و سی سر را ویران کردند و او بفرمود تا آن بلد را مرمت کرده بر آن حصنی بسازند و هزار مرد از یاران خاقان الخادم سغدی را بر آنجا بگمارد که جماعتی از اولاد ایشان در آن بلد زیست می‌کنند. در اواخر ایام رشید مره بن ابی مره الردینی عجللی به عاملیت سی سر فرستاده شد. عثمان اودی کوشید تا بر آن ناحیه غالب شود ولی

۴۳۸

نتوانست و مره بر بخشی از اذربایجان که در دست وی بود و حتی بر بیش از آن نیز مسلط شد. مره بن ردینی همچنان در ایام محمد بن رشید نیز خراج سی سر را بر قرار مقاطعه‌یی که فیما بین بود ادا می‌کرد تا آنکه فتنه بروز کرد. پس از آن همان خراج از عاصم بن مره اخذ می‌شد و در خلافت مأمون سی سر از دست وی خارج شد و جزء املاک خلافت قرار گرفت. مشایخ اهل مفازه که در جوار سی سر است با من حکایت کردند که چون جرش بر جبل حاکم شد اهل مفازه جلای بلد کردند و به ترک آن دیار گفتند. جرش سرداری داشت به نام همام بن هانی عبدی. اکثر اهل مفازه املاک خود را در پناه او قرار دادند^(۱) و او بر همه آنچه در مفازه بود مسلط شد و حق بیت المال را نیز ادا می‌کرد تا آنکه همام بمرد و اولادش از قیام به این کار ناتوان ماندند.

زمانی که مأمون پس از کشته شدن محمد بن زبیده از خراسان عازم مدینه السلام بود یکی از فرزندان همام و مردی از اهالی مفازه به نام محمد بن عباس به وی برخوردند و داستان مفازه را با وی حکایت کردند و گفتند همه اهل آن بلد رضایت دادند که رقبه املاک را به وی بخشند و خود مزارع^(۲) او شوند به این شرط که تقویت شوند و از راهزنان و دیگران مصون مانند. مأمون بپذیرفت و بفرمود تا ایشان را تقویت کنند و در عمران و اداره بلد اعانت دهند. پس آن موضع جزء املاک خلافت قرار گرفت.

مدائنی با من حکایت کرد که لیلی اخیلیه^(۳) نزد حجاج آمد و حجاج به او صله داد. وی خواست که سفارشی برایش به عامل خود

- (۱) به زیر نویس صفحه ۴۱۷ مراجعه شود.
(۲) به توضیحات ذیل صفحه ۴۱۷ مراجعه شود.
(۳) شاعره عرب.

۴۳۹

در ری بنویسد و چون به ساوه رسید بمرد و در آنجا دفن شد.

فتح قم^(۱) و کاشان و اصبهان

گویند: چون ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری از نهانند بازگشت به اهواز رفت و تمامی آن را سیر کرد و سپس به قم آمد و ایامی بر آن شهر بایستاد و آن را بگشود و احنف بن قیس را که نامش ضحاک بن قیس تمیمی بود به کاشان فرستاد و او آن شهر را به عنوه بگشود و به ابو موسی ملحق شد. عمر بن خطاب عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را در سال بیست و سه به اصبهان فرستاد، و به قولی عمر به ابو موسی اشعری نامه‌یی نوشت و بفرمود تا او را با سپاهی به اصبهان گسیل دارد و او چنان کرد و عبد الله بن بدیل جی را پس از نبرد به صلح بگشود بر این قرار که مردمش خراج و جزیه بپردازند و بر جانها و اموال خویش جز سلاخی که در دست دارند ایمن باشند. عبد الله بن بدیل احنف بن قیس را که در سپاه وی بود به یهودیه فرستاد و اهل آن بلد به صلحی همانند صلح جی با وی مصالحه کردند. ابن بدیل بر تمامی ارض اصبهان و توابع آن چیره شد و تا یک سال پس از خلافت عثمان عامل آن بلد بود. سپس عثمان سائب بن اقرع را والی اصبهان کرد. محمد بن سعد مولای بنو هاشم از موسی بن اسماعیل و او از سلیمان بن مسلم و او از خال خود بشیر بن ابی امیه روایت کرد که اشعری بر اصبهان نزول کرد و بر ایشان اسلام عرضه داشت. لکن اباء کردند پس جزیه پیشنهاد کرد و آنان بر این قرار با وی

(۱) در متن اصلی، قم با تشدید ثبت شده است.

۴۴۰

مصالحه کردند و شب را به صلح گذرانیدند و به عهد شکنی به صبح رسانیدند. اشعری با آنان بجنگید و خدا وی را بر ایشان نصرت داد. محمد بن سعد گوید: من این داستان را به اهل قم مربوط می‌دانم. محمد بن سعد از هیثم بن جمیل و او از حماد بن سلمه و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که عمر، ابن بدیل خزاعی را به اصبهان فرستاد. مرزبان اصبهان مرد سالخورده‌یی بود که فادوسفان نامیده می‌شد. پس وی را محاصره کرد و به اهل شهر نامه نوشت و ایشان را از معاضدت او بر حذر داشت. چون آن پیرمرد نافرمانی مردمان را نسبت به خود بدید سی مرد از تیراندازان خویش را که از شجاعت و فرمانبرداریشان مطمئن بود برگزید و از شهر خارج شده بگریخت و روانه کرمان شد تا از پی یزدگرد رفته به او بپیوندد. خبر وی به عبد الله بن بدیل رسید و با سواران بسیاری از پی او رفت. مرد عجمی ملتفت او شد و بر بالای بلندی رفت و گفت: بر جان خود بترس. اینان که می‌بینی تیرشان به خطا نمی‌رود. اگر حمله کنی تو را به تیر خواهیم زد و اگر خواهی مبارزه کنی^(۱) با تو مبارزه خواهیم کرد. ابن بدیل به مبارزه عجمی شتافت و او ضربه‌یی بر وی بزد که بر قرپوس زین آمد و آن را بشکافت و بند زین را بیرید. عجمی سپس گفت: ای آدمی دوست ندارم تو را بکشم چون تو را خردمند و دلیر می‌بینم. میل آن داری که با تو بازگردم و با تو صلح کنم بر این قرار که از سوی اهل شهرم جزیه دهم و هر که خواهد در آنجا اقامت کند از اهل ذمه شناخته شود و هر که خواهد که بگریزد کسی متعرض او نشود و شهر را به تو سپارم؟ ابن بدیل با وی بازگشت و او جی را بگشود و به آنچه پذیرفته بود وفا کرد و گفت: ای مردم اصبهان شما را دنی و بی‌وفا یافتم و

بر آنچه درباره شما کردم سزاوارید. گویند ابن بدیل همه جای اصبهان از دشت و کوه برفت و بر آن چیره شد و از لحاظ خراج همان رفتاری را که با اهل اهواز داشت با ایشان نیز در پیش گرفت. و گویند که فتح اصبهان و اراضی آن در یکی از دو سال بیست و سه یا بیست و چهار انجام شد.

روایت شده است که عمر بن خطاب عبد الله بن بدیل را با سپاهی گسیل داشت و او به ابو موسی رسید که قم و کاشان را فتح کرده بود و جمیعا به غزای اصبهان رفتند. بر مقدمه سپاه ابو موسی اشعری احنف بن قیس فرماندهی داشت. آنان یهودیه را به شرحی که گفتیم گشودند و سپس ابن بدیل جی را فتح کرد و همگی به ارض اصبهان تاخته بر آن غلبه یافتند. درست‌ترین خبرها آن است که ابو موسی قم و کاشان و عبد الله بن بدیل جی و یهودیه را فتح کردند. ابو حسان زبیدی به نقل از مردی از طایفه ثقیف با من حکایت کرد که مشهد عثمان بن عاصی ثقفی در اصبهان است.

محمد بن یحیی تمیمی از شیوخ خویش مرا نقل کرد که گروهی از اشراف اهل اصبهان در جفرباد از رستاق ثیمره بزرگ در بهجاورسان و نیز در دژ معروف به ماریین معقلهائی^(۱) دارند. ایشان پس از فتح جی از در فرمانبرداری درآمدند بر این قرار که خراج دهند و چون از دادن جزیه اکراه داشتند مسلمان شدند.

کلبی و ابو یقظان گویند که در ایام مروان، هذیل بن قیس عنبری والی اصبهان شد و از آن زمان عنبریان به اصبهان رفتند. گویند که جد ابو دلف به کار عطرسازی و شیردوشی اشتغال داشت. ابو دلف قاسم بن عیسی بن ادیس بن معقل عجلی است. جد وی با جمعی از کسان خود به جبل آمد و در قریه‌ای از قرای همدان که مس نامیده

می شد منزل گزیدند. این جماعت ثروتمند شدند و املاکی به دست آوردند. ادیس بن معقل بر یکی از تجار که مالی بر عهده وی داشت حمله برد و او را خفه کرد و به قولی خفه کرد و سپس مال خود را بگرفت. وی را به کوفه بردند و در آنجا به زندان افکندند و آن در زمان ولایت یوسف بن عمر ثقفی بر عراق در عهد خلافت هشام بن عبد الملک بود. سپس عیسی بن ادیس به کرج رفت و بر آن غلبه کرد و قلعه آن را که دژی کهنه بود بساخت و حال ابو دلف قاسم بن عیسی به قوت گرائید و منزلتی عظیم نزد حکومت بیافت و آن دژ را بزرگتر کرد و کرج را به گونه شهر درآورد و آن را کرج ابو دلف خواندند. امروزه کرج شهری از شهرهای بزرگ است.

مأمون علی بن هشام مروزی را به قم فرستاد. اهل قم عصیان کرده سر به مخالفت برداشته بودند و از دادن خراج امتناع می کردند.

پس وی را بفرمود تا با آنان به جنگ پردازد و سپاهیان را برای کمک او گسیل داشت. او چنان کرد و رئیس ایشان را که یحیی بن عمران بود بکشت و باروی شهرشان را ویران و با خاک یکسان کرد و هفت هزار هزار و اندی درهم از آنان خراج بستاند. اهل قم پیش از آن نسبت به دو هزار هزار درهم به تظلم آمده بودند.

آنان در خلافت ابو عبد الله المعتز فرزند المتوکل نیز سر از فرمان بتافتند. وی موسی بن بغا عامل خود بر جبل را سوی ایشان فرستاد تا با طالبیان که در طبرستان ظهور کرده بودند بجنگد. شهر به عنوه گشوده شد و جمعی کثیر از اهل آن کشته شدند. المعتز بنوشت تا جماعتی از بزرگان شهر را نزد وی فرستند.

کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری ابرویز بن هرمز بن انوشروان

گویند: یزدگرد از مدائن به حلوان و سپس به اصبهان گریخت و چون مسلمانان از کار نپاوند فراغت یافتند وی از اصبهان به اصطخر فرار کرد و عبد الله بن بدیل بن ورقاء پس از فتح اصبهان در پی او شتافت لکن بروی دست نیافت. ابو موسی اشعری به اصطخر رسید و عزم فتح آن کرد لکن از عهده بر نیامد. عثمان بن ابی العاصی ثقفی نیز بر این کار بکوشید ولی او نیز نتوانست. عبد الله بن عامر بن کریر در سال بیست و نه به بصره آمد و تا آن زمان تمامی فارس بجز اصطخر و جور فتح شده بود و یزدگرد بر آن شد که به طبرستان رود و آن بدین خاطر بود که به هنگام اقامت وی در اصبهان مرزبان طبرستان به او پیشنهاد کرده بود به آن دیار رود و از نفوذ ناپذیری آن ناحیت وی را خبر داده بود. لکن سپس رأی او دیگر شد و به کرمان گریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود سلمی و هرم بن حیان عبدی را از پی او گسیل داشت. مجاشع برفت و در بیمند کرمان فرود آمد. در آنجا مردمان به بوران دچار شدند و سپاهیان هلاک شدند و فقط معدودی نجات یافتند. قصری که در آنجا بود قصر مجاشع نامیده شد و مجاشع نزد ابن عامر بازگشت.

روزی یزدگرد در کرمان نشسته بود. مرزبان کرمان بر وی وارد شد و او از کبر سخنی با وی نگفت. پس مرزبان بفرمود تا او را بیرون کنند و گفت تو شایستگی حکومت قریه‌یی را هم نداری، پادشاهی که جای خود دارد و اگر خداوند در تو خیری سراغ داشت تو را به این روز نمی انداخت. پس یزدگرد به سجستان رفت. و

۴۴۴

پادشاه آن بلاد وی را گرامی داشت و در تعظیمش همی کوشید.

چون چند روزی گذشت یزدگرد از وی خراج طلبید و او بروی روی ترش کرد.

یزدگرد چون این بدید روانه خراسان شد و هنگامی که به حدود مرو رسید ماهویه مرزبان مرو با تعظیم و گشاده‌روئی وی را پذیره شد و نیزک طرحان به دیدار او آمد و یزدگرد با وی به مهربانی رفتار کرد و او را خلعت داد و بناخت. نیزک یک ماه نزد او بماند و سپس رهسپار شد و نامه‌یی بنوشته و دختر یزدگرد را خواستگاری کرد. یزدگرد بر سر خشم آمد و گفت: به وی بنویسید تو بنده‌یی از بندگان من بیش نیستی چه چیز بر تو جرأت داد که دختر مرا خواستگاری کنی. وی بفرمود تا ماهویه مرزبان را به محاسبه آورند و از او حساب اموال را بخواست. ماهویه به نیزک نامه‌یی نوشت و او را بر یزدگرد بشورانید و گفت: این کسی که شکست خورده و رانده بیامد و تو بر او منت نهاده خواستی پادشاهی به وی باز گردد اکنون نامه‌یی آنچنانی به تو می نویسد.

پس بر کشتن وی همداستان شدند و نیزک با ترکان رهسپار شد و در جنابذ فرود آمد. ترکان با یزدگرد بچنگیدند و هزیمت یافتند.

لکن گرد باد شن سوی وی روان شد و یارانش کشته شدند و اردویش به چپاول رفت. آنگاه به شهر مرو آمد لکن دروازه را بروی نگشودند. پس از اسب فرود آمد و روان شد و به خانه آسیابانی در کنار مرغاب رفت. گویند که ماهویه چون از کار وی آگاه شد کسانی را بفرستاد و او را در خانه آسیابان بکشتند. و به قولی پنهانی آسیابان را برانگیخت و گفت تا وی را بکشد و او یزدگرد را بکشد. سپس ماهویه گفت: شایسته نیست که قاتل پادشاه زنده بماند و بفرمود آسیابان را کشتند. به قولی دیگر آسیابان طعامی حاضر کرد و او بخورد و شرابی پیش آورد و او بنوشید و مست

۴۴۵

شد و چون شب فرا رسید تاج خویش بدر آورد و بر سر نهاد.

آسیابان بدید و در آن طمع کرد و آسیابانگ بر گرفت و بر او افکند و چون کشته شد دیهیم و جامه‌اش برگرفت و او را به آب افکند. سپس ماهویه آگاه شد و آسیابان و خاندانش را بکشت و تاج و جامه بگرفت.

و نیز گویند که یزدگرد از آمدن فرستادگان ماهویه آگاه شد و بگریخت و به آب اندر شد. فرستادگان او را از آسیابان طلبیدند و او گفت از خانه من برون رفت. پس وی را در آب بیافتند. یزدگرد گفت: مرا مکشید. کمر بند و تاج و انگشتری

خود را به شما خواهم داد. پس او را رها کردند و او از ایشان چیزی خواست تا بدان نانی برای خوردن فراهم کند. یکی از آنان چهار درهم به وی داد و یزدگرد خندید و گفت: به من گفته بودند که بزودی محتاج چهار درهم خواهی شد. پس از آن جماعتی که ماهویه به جستجوی وی فرستاد بر او هجوم بردند. یزدگرد گفت: مرا مکشید بلکه نزد پادشاه تازیان برید تا با وی در باب خود و شما مصالحه کنم و شما در امان مانید. لکن آن جماعت امتناع کرده یزدگرد را با زهی خفه کردند و سپس جامه او برگرفته وی را درون کیسه‌ای کردند و جثه‌اش را به آب افکندند. کسانی گویند فیروز پسر یزدگرد نزد ترکان شتافت و ایشان به وی زنی دادند و او نزد ترکان بماند.

فتح ری و قومس

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از ابو مخنف روایت کرد که عمر بن خطاب دو ماه پس از واقعه نهانند به عمار بن یاسر عامل خود بر کوفه نوشت تا عروۀ بن زید الخلیل طائی را با هشت هزار تن

۴۴۶

به ری و دستی فرستد و او چنان کرد. عروه به آن سامان رفت و دیلمیان به مقابله وی گرد آمدند و اهل ری نیز ایشان را مدد دادند و با او به نبرد پرداختند. خداوند وی را بر ایشان ظفر داد و آنان را بکشت و از ریشه برکند. سپس برادرش حنظله بن زید را بر آن بلد گمارد و خود نزد عمار آمد و تقاضا کرد تا وی را پیش عمر فرستد و آن بدین جهت بود که وی خبر نبرد جسر^(۱) را قبلاً برای عمر برده بود و اکنون می‌خواست تا خبر سرور بخشی را نیز برای او برده باشد. عمر چون او را دید گفت: *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* {۲: ۱۵۶}. عروه گفت: به جای آن خداوند را شکر کن که به ما نصرت داد و پیروزمان ساخت و داستان را به وی باز گفت. عمر گفت: چرا نماندی و کسی را نفرستادی. گفت: برادرم را به جای خویش نهادم و خواستم خود نزد تو آیم. عمر او را بشیر نامید و عروه گفت:

با نشانه‌های جنگجویان که بر خود داشتم بر اهل قادسیه تاختم آنان که از مرگ می‌هراسند چنین نشانه‌ها بر خود نمی‌نهند پیش از آن روزی پیرامون نخيله به جنگ رفته و بسیار خون بریختم و زخمها برزدم در نبرد دیلمیان یقین شد که هر گه بر قومی روی آورم هزیمت همی‌یابند و این^(۲) از بهر حمیت بود، چون که من مردی با حمیتم،

(۱) به صفحه ۳۶۰ همین کتاب رجوع شود.

(۲) اشاره به بیت قبلی است که در متن کتاب آورده نشده، و آن چنین است:
آنقدر پایداری کردم تا به نيزه‌های خویش قبايم را پاره پاره کردند و خون تا کف پايم را تر کرد

۴۴۷

و اگر موردی برای ایستادن نیابم آنکه به راه خویش می‌روم

منذر بن حسان بن ضرار از طایفه بنو مالک بن زید در نبرد نخيله در کشتن مهران سهیم بود. گویند چون عروه بازگشت حدیفه، سلمه بن عمرو بن ضرار ضبی و به قولی براء بن عازب را به فرماندهی سپاه وی فرستاد. نبرد عروه دیلمیان و اهل ری را بی‌توان کرده بود. سلمه بر دژ فرخان بن زینبیدی بایستاد. زینبیدی را تازیان زینبی گویند و او را عارین نیز می‌نامیدند. فرخان بن زینبی پس از محاربت با سلمه صلح کرد بر این قرار که مردم آن دیار ذمی شوند و جزیه و خراج ادا کنند. فرخان از جانب مردم ری و قومس پانصد هزار بداد به این شرط که احدی از ایشان را نکشند و به بردگی نبرند و آتشکده‌هایشان را ویران نکنند، و خراج ایشان همانند خراج اهل نهانند باشد. وی از سوی اهل دستبای ری نیز با سلمه صلح کرد. دستی دو بخش است بخشی رازی و بخشی همدانی.

سلیمان بن عمرو ضبی و به قولی براء بن عازب سوارانی را به قومس فرستاد. اهل بلد حصار نگرفتند و دروازه‌های دامغان را گشودند. هنگامی که عمر بن خطاب عمار را عزل کرد و مغیره بن شعبه را بر کوفه ولایت داد مغیره، کثیر بن

شهاب حارثی را والی ری و دستیابی کرد. کثیر در نبرد قادسیه اثری نیکو به جای نهاده بود و چون به ری رفت بدید که اهل آن نقض فرمانبرداری کرده‌اند پس با آنان بجنگید تا باز از در اطاعت درآمدند و خراج و جزیه به گردن گرفتند. کثیر به غزای دیلم رفت و با آنان بجنگید و با ببر و طیلسان نیز غزا کرد.

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی و او از ابن عیاش همدانی و دیگران روایت کرد که کثیر بن شهاب بر ری و دستی و قزوین ولایت داشت و خوش رفتار و با حزم بود. وی از پازمین گیر بود و

۴۴۸

می‌گفت هر که زمین گیر باشد سر بار خانواده‌اش خواهد بود جز من. چون بر اسب سوار می‌شد دو پایش مانند دو خیش بی حرکت می‌ماند. هر زمان به غزا می‌رفت هر یک از همراهانش سپری و جوشنی و خودی و جوال دوزی و پنج سوزن و نخ کتان و درفش و قیچی و توبره‌یی و زنبیلی با خود بر می‌داشت. مردی بخیل بود و بادیه‌یی داشت که چون پیش رو می‌نهاد اگر کسی بر او وارد می‌شد می‌گفت: ای بی‌پدر، مگر جاسوس بر ما گمارده بودی؟ روزی گفت: ای غلام ما را طعامی ده. گفت: من جز نان و سبزی چیزی ندارم.

گفت: مگر جز با نان و سبزی به جنگ ایران و روم رفتیم؟ در ایام معاویه نیز مدتی والی ری و دستی بود. گوید: چون سعد بن ابی وقاص برای دومین بار بر کوفه ولایت یافت به ری آمد و آن دیار دچار آشوب بود و او آن را اصلاح کرد و در سال بیست و پنج به غزای دیلم رفت و سپس بازگشت.

بکر بن هیثم از یحیی بن ضریس قاضی ری روایت کرد که ری پس از آنکه در زمان حدیفه فتح شد مداما سر به عصیان بر می‌داشت و باز فتح می‌شد تا آنکه آخرین بار قرظة بن کعب انصاری در زمانی که ابو موسی از جانب عثمان بر کوفه ولایت داشت آن را بگشود و از آن پس استوار ماند. عمال ری در قلعه زینبندی منزل می‌گزیدند و در مسجدی که جلوی قلعه ساخته شده بود نماز جمعه می‌خواندند.

این مسجد در محصوره دیواری قرار گرفت که آن سوی باروی قلعه کشیده شد. مسلمانان از دستی برای جنگ دیلم رهسپار می‌شدند.

گوید: قرظه سپس از سوی علی به ولایت کوفه رسید و همانجا بمرد و علی رضی الله عنه بر او نماز خواند. عباس بن هشام از پدر خود و او از جد وی حکایت کرد که علی، یزید بن حجة بن عامر بن تیم الله بن ثعلبة بن عکابه را بر ری و دستی ولایت داد و چون در خراج اختلاس کرد علی او را به زندان افکند.

۴۴۹

یزید از زندان خارج شد و به معاویه پیوست. ابو موسی خود به غزای ری رفت. اهل ری از فرمان برداری خارج شده بودند و او آن بلد را برقرار وضع نخستش بگشود.

جعفر بن محمد رازی با من گفت که امیر المؤمنین مهدی در عهد خلافت منصور بیامد و مدینه ری را که هم اکنون مردمان در آن می‌زیند بساخت و اطراف آن خندقی حفر کرد و مسجد جامعی را به دست عمار بن ابی الخصیب بنا کرد و نام خود را بر دیوار مسجد بنوشت و تاریخ بنای آن را سال صد و پنجاه و هشت ذکر کرد و دیوار کوتاه‌تری آن سوی باروی مدینه بساخت که بر گرد آن فارقینی^(۱) با آجر بنا شد، و نام مدینه ری را محمدیه نهاد. مردم ری محمدیه را مدینه داخلی و بخش فاصل دو دیوار را مدینه خارجی می‌نامند. دژ زینبندی داخل محمدیه است. مهدی بفرمود تا آن دژ را مرمت کنند و در آن منزل کرد. دژ زینبندی بر مسجد جامع و دار الاماره مشرف است و بعد به زندان بدل شد.

گوید: در ری خاندانی هستند که ایشان را بنو حریش می‌نامند.

این خاندان پس از بنای مدینه ری به آنجا آمدند. گوید: شهر ری را در زمان جاهلیت ارزی می‌خواندند و می‌گویند که آن شهر در دل خاک پنهان شده است. ارزی در شش فرسنگی محمدیه بوده و نام ری را از آن گرفته‌اند. گوید: مهدی در آغاز ورود به ری در قریه‌یی به نام سیروان منزل کرد. و گوید که شاعر غطمش بن اعور بن عمرو ضبی درباره قلعه فرخان گفته است:

(۱) درباره مفهوم واژه فارقین به زیر نویس صفحه ۲۹۴ رجوع شود.

۴۵۰

بکر بن هیثم از یحیی بن ضریس قاضی ری روایت کرد که شعبی با قتیبة بن مسلم به ری آمد. قتیبه به وی گفت: چه شرابی را دوست تر می داری؟ گفت: آن که اگر باشد خوارترین نماید و چون نباشد گرانبها ترین^(۱). گوید: سعید بن جبیر نیز به ری آمد و ضحاک با وی ملاقات کرد و تفاسیری از وی بنوشت.

گوید عمرو بن معدی کرب زبیدی نخستین کس بود که به غزای ری رفت و چون از آنجا باز می گشت بمرد و آن سوی روزه و بوسنه در موضعی به نام کرمانشاهان به خاک سپرده شد. کسائی نحوی در ری دفن است. نامش علی بن حمزه بود و به همراهی رشید هنگامی که اراده رفتن به خراسان را داشت به ری رفت. حجاج بن ارطاة در ری مرده است. او با مهدی به ری رفت و کنیه اش ابو ارطاة بود. کلبی گوید: قصر جابر در دستی به جابر از طایفه بنو زیبان بن تیم الله بن ثعلبه منسوب است.

گویند: خراج ری همچنان دوازده هزار هزار درهم بود تا آنکه مأمون در بازگشت از خراسان بر سر راه مدینه السلام از ری گذشت و دو هزار هزار از خراج ری کسر کرد و این میزان را برای اهل آن شهر تسجیل نمود.

فتح قزوین و زنجان

جمعی از اهل قزوین و نیز بکر بن هیثم به نقل از شیخی از مردم ری با من حکایت کردند که دژ قزوین را به پارسی کشوین گویند که به معنی ملحوظ نظر یعنی مورد حفاظت آمده است. بین قزوین

(۱) یعنی آب.

۴۵۱

و دیلم کوهستان قرار دارد. در این شهر اهل فارس همچنان جنگجویانی را از اسواران نگاه می دارند که از آن بلد حفاظت می کنند. اگر قزوینیان با دیلمیان در حال صلح نباشند این اسواران به دفع ایشان اقدام می کنند و اگر صلح در میان باشد به حفاظت بلد از دزدان و دیگران اشتغال می ورزند. دستی میان ری و همدان قسمت شده و بخشی رازی و بخش دیگر همدانی خوانده می شد.

هنگامی که مغیره بن شعبه والی کوفه شد جریر بن عبد الله را بر همدان ولایت داد و براء بن عازب را بر قزوین گمارد و او را بفرمود تا به آن بلد رود و اگر خداوند شهر را برای او فتح کرد از آنجا به غزای دیلمیان رود. پیش از آن از دستی برای جنگ رهسپار می شدند. پس براء به همراهی حنظلة بن زید الخیل روان شد تا به ابهر رسید و بر دژ آن بلد بایستاد و آن دژی بود که بعضی از عجمان روی چاه هائی بنا کرده بودند. چاهها را با پوست گاو و پشم سد کرده و روی آن برجستگی پدید آورده بودند که دژ بر فراز آن بنا شده بود. اهل دژ با وی بجنگیدند و سپس امان خواستند.

براء ایشان را به همان شرایطی که حدیفه برای اهل نهاوند منظور داشته بود امان داد و به همان قرار با آنان صلح کرد و بر ارض ابهر چیره شد.

سپس به غزای دژ قزوین رفت و چون اهل قزوین از عزیمت مسلمانان سوی خود آگاه شدند به دیالمه پیام داده از ایشان نصرت طلبیدند. دیلمیان وعده دادند که چنان کنند. براء و مسلمانان گرد شهر را گرفتند و اهل قزوین برای جنگ بیرون آمدند و دیلمیان بر کوه بایستادند بی آنکه دستی سوی مسلمانان دراز کنند. چون قزوینیان این بدیدند طلب صلح کردند و صلح به همان قراری که برای اهل ابهر بود به ایشان نیز داده شد. اهل قزوین از جزیه

دادن اکراه داشتند و اسلام آوردند. به قولی قزوینیان همانند اساوره بصره اسلام آوردند یعنی به این شرط که به هر که خواهند ببیوندند. پس در کوفه منزل گزیده با طایفه زهره بن حویه حلیف شدند و به حمراء^(۱) دیلم موسوم گردیدند. به قولی دیگر پس از مسلمان شدن در سرزمین خود بماندند و اراضی ایشان مشمول عشر شناخته شد. براء پانصد مرد را به فرماندهی طلیحه بن خویلد اسدی بر آنان گمارد و زمینهای را که کسی بر آنها حقی نداشت اقطاع ایشان قرار داد. بکر گوید: مردی از اهالی قزوین این شعر را از جد پدرش که همراه براء بوده است بخواند:

دیلمیان چون به جنگ پرداختند، آنکه که ابن عازب با سپاه خویش بیامد، بدانستند که گمان مشرکان نادرست است زیرا که چه بسیار در ظلمت شبهای تیره گون کوههای سنگلاخ و بیابانها را در نور دیده بودیم

براء با دیلمیان غذا کرد تا خراج ادا کردند و به غزای گیلان و ببر و طیلسان رفت و زنجان را به عنوه بگشود. زمانی که ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه از سوی عثمان بن عفان به ولایت کوفه رسید به غزای دیلم در بخشی که سمت قزوین است رفت و در اذربایجان و گیلان و موقان و ببر و طیلسان نیز غذا کرد و سپس بازگشت. پس از ولید، سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه به ولایت رسید و به غزای دیلم رفت و شهر قزوین را تمصیر کرد.

(۱) درباره لفظ حمراء به توضیح ذیل صفحه ۳۹۹ رجوع شود.

قزوین ثغر اهل کوفه به شمار می آمد و در آنجا بناهایی^(۱) داشتند.

احمد بن ابراهیم دورقی از خلف بن تمیم و او از زائده بن قدامه و او از اسماعیل و او از مره همدانی روایت کرد که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: هر یک از شما که اکراه دارد همراه ما با معاویه بجنگد عطاء خود را برگیرد و به دیلم رود و با دیلمیان قتال کند. مره گوید که من جزء این گروه بودم و ما عطایایمان را گرفتیم و به دیلم رفتیم و شمار ما چهار هزار یا پنج هزار تن بود.

عبد الله بن صالح عجلی از ابن یمان و او از سفیان روایت کرد که علی رضی الله عنه ربیع بن خثیم ثوری را به جنگ دیلم فرستاد و او را به فرماندهی چهار هزار تن از مسلمانان گمارد.

یکی از مردم قزوین مرا گفت که مسجد ربیع بن خثیم در قزوین معروف است و در آن مسجد درختی بود که عوام برای تبرک به آن دست می کشیدند و می گفتند که ربیع، خلال خویش را آنجا به زمین کاشته و سبز شده و به درختی بدل شده است. در عهد خلافت المتوکل، عامل طاهر بن عبد الله بن طاهر آن درخت را از بیم فریفته شدن مردم بدان قطع کرد. گویند که چون موسی هادی به ری می رفت به قزوین آمد و شهری را مقابل آن بنا کرد که به شهر موسی معروف است و زمینی را به نام رستم آباد خریداری کرد و آن را بر امور شهر موسی وقف نمود. عمرو رومی آزاد کرده وی والی آن شهر شد و پس از وی محمد بن عمرو به این مقام رسید. مبارک ترکی دژی ساخت که به نام شهر مبارک خوانده می شود و جمعی از موالی وی در آن مقیم اند.

(۱) واژه «بناها» در ترجمه لفظ بنیان آورده شده است. بنیان مصدر است لکن در عین حال جمع نیز هست و مفرد آن بنیانه است (ملاحظه شود: ابو الحسن علی بن اسماعیل النحوی المعروف بابن سیده - المخصص، البناء و ما اشبهه).

محمد بن هارون اصبهانی با من گفت: که رشید از همدان گذشت و عزم خراسان داشت. اهل قزوین نزد وی رفتند و او را از موقعیت خویش نسبت به بلاد خصم و فایده ایشان در مجاهدت با دشمنان آگاه ساختند و از او خواستند که به دیده ارفاق به ایشان بنگرد و در عشری که باید بابت حاصل هر قصبه ادا کنند تخفیفی قائل شود. پس در هر سال ده هزار درهم خراج مقاطعه^(۱) بر عهده آنان قرار گرفت.

قاسم پسر رشید به ولایت جرجان و طبرستان و قزوین رسید. اهل زنجان املاک خود را در حمایت او قرار دادند^(۲) تا بدینسان پناهی یابند و بتوانند تبهکاریهای راهزنان و ستم عاملان را از سر خود دفع کنند و بیع نامه‌ها به نام وی نوشتند و خود مزارعان او شدند. زنجان امروزه جزء املاک است^(۳). قاقزان مشمول عشر بود زیرا که اهل آن با حفظ مالکیت املاک خویش مسلمان شده و پس از اسلام آوردن این اراضی را احیاء کرده بودند. آنان نیز املاک خود را در پناه قاسم قرار دادند. به این شرط که عشری علاوه بر عشر بیت المال به وی بدهند و قاقزان نیز جزء املاک قرار گرفت. دستی همچنان دو بخش بود. بخشی جزء ری و بخش دیگر جزء همدان، تا آنکه مردی از بنو تمیم بنام حنظله بن خالد مکنی به ابو مالک که در قزوین بود در کار دستی بکوشید تا تمامی آن تابع قزوین شد. مردی هم دیار حنظله او را شنید که می‌گوید: من دستی را یکی کردم، من ابو مالکم. آن مرد به وی گفت: تو آن را تباه کردی و تو ابوها لکی.

(۱) به توضیحات ذیل صفحه ۱۱۴ رجوع شود.

(۲) زیر نویس صفحه ۴۱۷ ملاحظه شود.

(۳) یعنی جزء املاک دربار خلافت است.

۴۵۵

مدائنی و دیگران مرا گفتند که در ایام خروج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث، کردان طریق فتنه و فساد پیش گرفتند و حجاج، عمرو بن هانی عبسی را با اهل دمشق سوی ایشان گسیل داشت. وی با کردان در آویخت و جمعی را بکشت. سپس حجاج او را بفرمود تا به غزای دیلمیان رود و او با دوازده هزار تن به جنگ آنان رفت. هشتاد تن از بنو عجل اهل کوفه و موالی ایشان جزء آن سپاه بودند که محمد بن سنان عجلی از جمله آنان بود. عوف بن احمد عبدی از ابو حنش عجلی و او از پدر خویش روایت کرد که گفت:

مردی از جمله آن تمیمیان عجلی را که حجاج برای مقابله با دیلمیان فرستاده بود دیدم. وی با من حکایت کرد که مردی از موالی بنو عجل را دیدم که مدعی بود با محمد بن سنان از یک تبار است به او گفتم: پدر تو حاضر نبود نسب عجمی خود را با امیری اعراب عوض کند اکنون چگونه است که ادعا می‌کنی با او از یک تباری؟ گفت: این خبر را مادرم به من داد. گفتم: او راست می‌گوید زیرا که پدرت را بهتر می‌شناسد.

گویند: محمد بن سنان عجلی در قریه‌یی از قرای دستی فرود آمد و سپس به قزوین رفت و در حومه شهر خانه‌یی ساخت. اهل آن حدود وی را ملامت کردند و گفتند: اگر دشمن قصد تو را کند خود را در معرض تلف و ما را در معرض وهن قرار خواهی داد. وی به گفته ایشان التفاتی نکرد و به اولاد و اهل بیتش بفرمود تا همراه وی در خارج شهر به ساختن پردازند. سپس مردم نیز به آنجا رفته بناهایی بر پا کردند تا آنکه حومه شهر ساخته شد.

گویند: ابو دلف قاسم بن عیسی در خلافت مأمون به غزای دیلم رفت. وی در خلافت المعتصم و در ایام ولایت افشین به امارت جبال رسید و برخی دژهای این بلد را بگشود. از آن جمله دژ اقلیس بود که با اهل آن به پرداخت خراج صلح کرد و نیز دژ بومج که آن

۴۵۶

را به عنوه بگشود و سپس با اهل دژ به قرار پرداخت خراج صلح کرد. همچنین دژ ابلام و دژ انداق و دژهای دیگر. افشین کسی غیر از ابو دلف را گسیل داشت و او نیز دژهایی از دیلم را بگشود.

چون سال دویست و پنجاه و سه فرا رسید المعتز موسی بن بغا بزرگ آزاد کرده خود را سوی جماعت طالبیان که در دیلم و ناحیه طبرستان ظهور کرده بودند گسیل داشت. دیالمه دور مردی از ایشان معروف به کوکبی گرد آمده بودند. موسی با دیلمیان بجنگید و در بلاد ایشان رسوخ کرد.

دیلمیان با وی محاربت کردند و او بر ایشان بتاخت و بلای سخت بر آنان نازل کرد و کشتار بسیار به عمل آورد. مردی از اهالی قزوین با من حکایت کرد که قبر معاشران در راوند از توابع اصبهان است، چنانکه شاعر گوید:

آیا نمی دانید که من در راوند تنه‌ایم؟

عبد الله بن صالح عجللی مرا گفت که سه تن از مردم کوفه جزء سپاهی بودند که حجاج به دیلم فرستاد. آن سه با یک دیگر معاشرت داشتند و با کس دیگری جز خود در نمی آمیختند.

هم بر این قرار بی‌دند تا یکی از ایشان بمرد و آن دو یار دیگری وی را دفن کردند و بر گور او همی نوشیدند و چون نوبت جام وی می شد جام را بر گور ریخته گریه سر می دادند. سپس دومین یار بمرد و آن که باقی بود وی را کنار یار نخستین به خاک سپرد و بر گور آن دو نشسته می نوشید و بر قبری که نزدیک بود می افشاند، و آنگه بر گور دیگر می گریست. روزی این شعر بخواند:

برخیزید ای دوستان که دیر است خفته‌اید بینم که خوابتان را به پایان نمی برید مگر ندانید که من به قزوین تنها مانده‌ام و در آن جز شما دو تن مرا یاری نیست

۴۵۷

منزل گزیده بر قبرهایتان و ترکش نمی کنم تمامی شب و آوایتان مرا پاسخ نمی دهد همه عمر بر شما خواهم گریست و کیست که افسرده دلی را از گریستن بر شما باز دارد

دیری نپائید که او نیز بمرد و کنار دو دوستش به خاک سپرده شد و قبرهای آنان به قبور معاشران معروف است.

فتح اذربيجان

حسین بن عمرو اردبیلی از واقده اردبیلی و او از مشایخی که زمان ایشان را درک کرده بود روایت کرد که مغیره بن شعبه به عنوان والی از سوی عمر بن خطاب به کوفه آمد و نامه‌یی به همراه آورد که در آن حذیفه بن یمان به ولایت اذربيجان منصوب شده بود. نامه را برای وی ارسال داشت و او در نهاوند یا نزدیکی آن بود. پس از آنجا برفت تا به اردبیل رسید که کرسی اذربيجان بود و مرزبان اذربيجان در آنجا می زیست و خراج آن دیار نیز به همانجا می رفت. مرزبان جنگجویانی را از مردم باجروان و میمذ و نریر و سراه و شیز و میانج و جاهای دیگر نزد خود گرد آورده بود و چند روز با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوست. سپس مرزبان با حذیفه از سوی همه مردم اذربيجان صلح کرد بر این قرار که هشتصد هزار درهم به وزن هشت^(۱) ادا کند و کسی کشته نشود و به بردگی برده نشود و آتشکده‌یی ویران نگردد و متعرض کردن بلاسجان و سبلان و

(۱) یعنی هر ده درهم به وزن هشت مثقال.

۴۵۸

ساترودان نشوند و بویژه مردم شیز از رقصیدن در عیدهای خود و انجام مراسمی که به جا می آورند ممنوع نگردند. وی سپس به غزای موقان و جیلان رفت و با آنان مصاف داد و به قرار پرداخت خراج با ایشان صلح کرد. گویند: سپس عمر حذیفه را عزل کرد و عتبه بن فرقد سلمی را بر اذربيجان ولایت داد. وی از موصل و به قولی از شهرزور، و از دشتی که امروزه به نام معاویة الاودی معروف است به اذربيجان آمد و چون به اردبیل رسید مردم شهر را بر عهد خود باقی دید. برخی نواحی از فرمان سرپیچیدند که با آنها بجنگید و ظفر یافت و غنائم گرفت. عمرو بن عتبه زاهد همراه وی بود.

واقدهی در روایت خویش از راویان حکایت کرد که مغیره بن شعبه به سال بیست و دو از کوفه به غزای اذربيجان رفت و به آنجا رسید و آن خطه را به عنوه بگشود و بر آن خراج وضع کرد. ابن کلبی از ابو مخنف روایت کرد که مغیره در سال بیست برای غزا به اذربيجان رفت و آن را بگشود. سپس اهل آن بلد سر از طاعت بیپچیدند و اشعث بن قیس کندی

با ایشان بجنگید و دژ باجروان را بگشود و به صلحی همانند صلح مغیره با آنان مصالحه کرد و صلح اشعث تاکنون بر جای مانده است.

ابو مخنف لوط بن یحیی می گفت که عمر، سعد و سپس مغیره را ولایت داد و باز سعد را به آن سمت باز گردانید و در سالی که وفات وی رخ داد سعد و سایر امرای شهرها را به مدینه فرا خواند و سعد به این سبب در شوری حضور یافت. عمر وصیت کرد که جانشین وی او را بر سر کارش باز گرداند. دیگران گویند که هنگام مرگ عمر مغیره از سوی او بر کوفه ولایت داشت و عمر وصیت کرد که سعد به ولایت کوفه و ابو موسی به ولایت بصره گمارده شود. عثمان آن دو را به این مقامها منصوب و سپس عزلشان کرد.

۴۵۹

مدائنی از علی بن مجاهد و او از محمد بن اسحاق و او از زهری روایت کرد که چون خداوند مشرکان را در نهبانند منهدم ساخت مردمان به شهرهای خود باز گشتند و اهل کوفه با حدیفه باقی ماندند و او به غزای اذربایجان رفت و اهل آن بلد با وی به یکصد هزار صلح کردند.

مدائنی از علی بن مجاهد و او از عاصم احوال و او از ابو عثمان نهدی حکایت کرد که عمر حدیفه را از اذربایجان معزول داشت و عتبه بن فرقد سلمی را به جای او گمارد. عتبه حلوی خرما در کرباس پیچید و برای عمر فرستاد. چون حلوا را پیش عمر آوردند گفت: این پول است؟ گفتند: نه. گفت: پس چیست. گفتند: هدیه‌ی است که فرستاده است. بر آن نظری افکند و گفت: نزد وی بازش گردانید و به او نوشت ای پسر ام عتبه تو حلوا می خوری بی آنکه از دسترنج خود یا پدرت آن را به دست آورده باشی. عتبه گفت: از اذربایجان نزد عمر رفتم و دیدم که ماهیچه اشتری پیش روی نهاده است. مدائنی از عبد الله بن قاسم و او از فروة بن لقیط روایت کرد که چون عثمان بن عفان زمام امور را به کف گرفت ولید بن عقبه بن ابی معیط را به عاملیت گمارد و عتبه را از اذربایجان عزل کرد. اهل آن دیار سر از طاعت بیچیدند و ولید به سال بیست و پنج با ایشان بجنگید. عبد الله بن شبل احمسی بر مقدمه سپاه قرار داشت. و بر اهل موقان و ببر و طیلسان یورش برد و غنیمت و بردگان گرفت. اهل کوره‌های اذربایجان طلب صلح کردند و او به صلحی همانند صلح حدیفه با آنان مصالحه کرد. ابن کلبی گوید:

علی بن ابی طالب رضی الله عنه سعید بن ساریه خزاعی و سپس اشعث بن قیس کندی را بر اذربایجان ولایت داد.

۴۶۰

عبد الله بن معاذ عبقری از پدر خویش و او از سعد بن حکم بن عتبه و او از زید بن وهب روایت کرد که چون خداوند مشرکان را در نهبانند منهدم ساخت اهل حجاز به حجاز خود و اهل بصره به بصره خویش باز گشتند و حدیفه با اهل کوفه در نهبانند بماند و به غزای اذربایجان رفت. اهل آن دیار با وی به هشتصد هزار درهم صلح کردند. عمر بن خطاب نوشت: شما در سرزمینی هستید که طعام و لباس مردمش با میتة در آمیخته است. جز ذبح شده را نخورید و جز جامه پاک را مپوشید که منظور بافته از پشم اشتر است.

عباس بن ولید نرسی از عبد الواحد بن زیاد و او از عاصم احوال و او از ابو عثمان نهدی نقل کرد که گفت: هنگام فتح اذربایجان با عتبه بن فرقد بودم. وی دو جعبه از حلوا آماده کرد و در چرم و نمد پیچید و به دست سحیم آزاد کرده خویش برای عمر فرستاد. چون بروی وارد شد پرسید: چه آورده‌ی. طلاست یا نقره و بفرمود تا آن را بگشودند. از حلوا چشید و گفت: نیکوست، آیا همه مهاجران به اندازه کفایت از آن خورده‌اند؟ سحیم گفت: نه، آن را مخصوص تو فرستاده است. عمر به عتبه نوشت: از بنده خدا عمر امیر المؤمنین به عتبه بن فرقد. اما بعد، نه از دسترنج تو است، نه از دسترنج مادرت و نه از دسترنج پدرت. چیزی را نخواهم خورد مگر همان که مسلمانان در خانه‌هایشان می خورند.

حسین بن عمرو و احمد بن مصلح ازدی به نقل از مشایخ اذربایجان با من حکایت کردند که ولید بن عقبه به اذربایجان آمد و اشعث بن قیس همراه وی بود. چون ولید بازگشت او را بر اذربایجان گمارد.

اهل بلد از فرمان سر پیچیدند و اشعث به ولید نامه نوشت و از او یاری خواست. ولید سپاه عظیمی از کوفیان را

گسیل داشت. پس اشعث بن قیس حان به حان سرکشی کرد. حان در زبان مردم

۴۶۱

اذربيجان به معنی حائر است^(۱) و آن دیار را به صلحی همانند صلح حدیفه و عتبه بن فرقد بگشود و جماعتی از تازیان را که نامشان در دیوان ثبت و عطاء در حقشان مقرر بود در آنجا منزل داد و بفرمود تا مردمان را به اسلام فرا خوانند. سپس سعید بن عاصی به ولایت رسید و با اهل اذربيجان بجنگید و بر مردم موقان و جیلان بتاخت.

جمعی از ارامنه و اهل اذربيجان در ناحیه ارم و بلوانکرح بر ضد او گرد آمدند و سعید، جریر بن عبد الله بجلی را سوی ایشان گسیل داشت. جریر آنان را شکست داد و رئیسشان را بر دژ باجروان مصلوب ساخت. گویند که شماخ بن ضرار ثعلبی در این جنگ همراه سعید بن عاصی بود. بکیر بن شداد بن عامر، فارس اطلال^(۲)، نیز در این جنگ با ایشان بود. شماخ درباره او گوید:

مرا به چه کار آیند سوارانی که در موقان رها کردند بکیر بنو شماخ فارس اطلال را

وی از بنو کنانه بود و او همان است که در عهد خلافت عمر مردی یهودی را شنید که این شعر همی خواند:

اسلام اشعث را از من غافل کرد، چندان که با عروسش شبی تمام به سر بردم

پس او را بکشت.

(۱) یعنی آبادی به آبادی (به توضیحات ذیل صفحه ۲۶ رجوع شود).

(۲) یعنی اطلال سوار. اطلال نام اسب وی بوده است.

۴۶۲

سپس علی بن ابی طالب اشعث را بر اذربيجان ولایت داد و او چون بیامد بدید که اکثر اهل این بلد اسلام آورده قرآن همی خوانند. پس جماعتی از تازیان را که نامشان به ثبت رسیده و عطاء می گرفتند در اردبیل مقیم کرد و آن شهر را تمصیر کرد. مسجد اردبیل را نیز هم او بساخت، لکن سپس بر وسعت آن افزوده شد.

حسین بن عمرو به نقل از واقد گوید که چون تازیان در اذربيجان منزل گزیدند عشایر عرب از شهرهای کوفه و بصره و شام به آنجا کوچ کردند و هر طایفه یی بر آنچه توانست چیره شد. برخی از ایشان نیز زمینهای عجمان را بخریدند و قریه هائی به تازیان واگذار شد تا تحت حمایت ایشان باشد و اهل آن قری خود مزارع آنان گشتند.

حسین گوید: ورثان پلی بود بسان پلهای وحش و ارشق که اخیرا در زمان بابک ساخته شده اند. ورثان را مروان بن محمد بن مروان بن حکم بساخت و اراضی آن را احیاء کرد و حصنی بر آن بنا نمود و ملک وی شد. سپس این ملک جزء املاک بنو امیه ضبط شد و به ملکیت ام جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور درآمد.

وکلای ام جعفر باروی آن را خراب کردند. لکن به زودی مرمت شد و از نو بنا گشت. ورثان از موالی ام جعفر بود. گوید که بر زند قریه یی بود و افشین حیدر بن کاوس عامل المعتصم بر اذربيجان و ارمینیه و جبال در ایام نبرد با بابک خرمی کافر لشکرگاه خود را در آنجا بر پای کرد و بر آن حصنی بساخت.

گویند: مراغه، اقراهروز خوانده می شد و مروان بن محمد والی ارمینیه و اذربيجان در بازگشت از جنگ موقان و جیلان در نزدیکی آن اردوزد. در آنجا سرگین بسیاری بود و ستوران وی و یاراناش

۴۶۳

در آن غلت همی زدند و از این روی گفتند: به این قریه مراغه^(۱) بیائید. سپس مردم، قریه را حذف کردند و گفتند: مراغه. اهل مراغه املاک خود را در حمایت مروان قرار دادند و او در آن بناهایی بساخت و وکلای وی مردمان را به آنجا کوچ دادند و شمار ایشان به خاطر پشت گرمی بسیار شد و آن بلد را عمران کردند.

سپس مراغه همراه سایر املاک بنو امیه ضبط شد و به تملک برخی از دختران رشید درآمد. پس از آنکه وجناء

ازدی و صدقه بن علی مولای طایفه ازد بشوریدند و فساد کردند و خزیمه بن خازم بن خزیمه در خلافت رشید بر ارمینیه و اذربایجان ولایت یافت، باروی مراغه را بنا کرد و شهر را مستحکم ساخت و آن را تمصیر کرد و سپاه انبوهی را در آنجا منزل داد. سپس هنگامی که بابک خرمی در بند ظهور کرد مردم به مراغه پناه برده در آنجا منزل گزیدند و حصار گرفتند. در ایام مأمون چند تن از عمال وی از جمله احمد بن جنید بن فرزند وی و علی بن هشام باروی مراغه را مرمت کردند. سپس مردم در حومه مراغه منزل گزیده بر آن حصنی بساختند.

اما مرند قریه کوچکی بود. حلبس پدر بعیث در آنجا منزل گزید و پس از او بعیث و سپس فرزند وی محمد بن بعیث مرند را مستحکم نمودند و محمد در آنجا قصرهایی بساخت. وی در ایام وی در ایام خلافت المتوکل علی الله سر به مخالفت برداشت. بغا کوچک آزاد کرده امیر المؤمنین با محمد بجنگید و بروی ظفر یافت و او را به سر من رأی فرستاد و دیوار مرند و آن قصر را ویران کرد. بعیث از فرزندان عتیب بن عمرو بن وهب بن افضی بن دهمی بن جدیله بن اسد بن ربیع بود و به قولی عتیب پسر عوف بن سنان بوده

(۱) مراغه به همان معنی محل غلت زدن ستوران و چارپایان است.

۴۶۴

است که این قول عتیبان است. و الله اعلم.

و اما ارمیه شهری است کهن که به زعم مجوسان زردشت بزرگ ایشان از آن شهر برخاسته است. صدقه بن علی بن صدقه بن دینار مولای قوم ازد با اهل ارمیه بجنگید و به آن شهر وارد شد و بر آن استیلاء یافت و خود و برادرانش در آن قصرهایی بساختند. اما تبریز. رواد ازدی و سپس و جناء بن رواد به این شهر وارد شدند.

و جناء و برادرانش در آنجا بنایی بساختند. وی بر شهر حصار کشید و همراهان وی در آن بلد منزل گزیدند. اما میانج و خلباا.

در این دو بلد همدانیان منزل گرفتند و عبد الله بن جعفر همدانی محله خود را در میانج بساخت و حکومت در آنجا منبری به پای کرد.

اما کوره برزه از آن طایفه اود بود و مدینه آن به مردی از همین طایفه تعلق داشت. وی مردمان را در آنجا جمع کرد و حصنی بر آن شهر بساخت. در سال دویست و سی و دو علی رغم آن مرد اودی منبری در آن بلد برپا شد. اما نریر قریه یی بود و در آن کاخی قدیمی و مخروب وجود داشت. مر بن عمرو موصلی طائی در آنجا منزل گزید و در آن بنایی بساخت و اولاد خویش را در آنجا مقیم کرد. سپس فرزندان وی در آن قریه قصرهایی ساختند و آن را به گونه شهر درآوردند و بازار جابروان را مرمت کردند و وسعت دادند. آن بلد از سوی حکومت خاص ایشان شد چنانکه مستقل از والی اذربایجان بر آن ولایت داشتند. اما سراة. در آن جماعتی از قوم کنده می زیند. یکی از ایشان مرا گفت وی از اولاد کسانی است که با اشعث بن قیس کنده همراه بودند.

۴۶۵

فتح موصل

گویند: عمر بن خطاب به سال بیست عتبه بن فرقد سلمی را بر موصل گمارد. اهل نینوی با وی بجنگیدند. عتبه دژ نینوی را که در بخش شرقی قرار داشت به عنوه بگشود و از دجله عبور کرد. اهل دژی دیگر با او مصالحه کردند بر این قرار که جزیه بپردازند و به هر که اراده جلای بلد دارد اذن رفتن دهند. وی در موصل دیرهایی یافت که ساکنان آنها به شرط پرداخت جزیه صلح کردند. سپس مرج و قریه های آن و ارض باهدری و باعدری و حبتون و حیانه و معله و دامیر و همه دژهای کردان را بگشود و به بانعائا از توابع حزه آمد و آن را نیز فتح کرد و به تل شهارجه و دشتی که به نام بنو حر بن صالح بن عباد همدانی صاحب ساخلوی موصل معروف است رسید و همه را بگشود و مسلمانان بر آنها غالب شدند.

معافی بن طاوس از مشایخ اهل موصل روایت کرد که ارمیه از موصل فتح شد و عتبه بن فرقد آن را بگشود و خراجش مدتی به موصل می‌رفت و حور و خوی و سلماس نیز از همین گونه بود. معافی گوید: همچنین شنیدم که عتبه به هنگام ولایت بر اذربایجان ارمیه را فتح کرد. و الله اعلم.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جد وی نقل کرد که گفت: نخستین کس که اراضی موصل را حدود بندی کرد و اعراب را در آنجا سکونت داد و آن شهر را تمصیر کرد هرثمه بن عرفجة باریقی بود. ابو موسی هروی از ابو الفضل انصاری و او از ابو المحارب ضبی روایت کرد که عمر بن خطاب عتبه را از موصل معزول داشت و هرثمه بن عرفجه باریقی را بر آن شهر ولایت داد. در موصل دژی و

۴۶۶

معابد ترسایان و خانه‌های چندی از آن ایشان در نزدیکی آن معابد وجود داشت. و یهودیان نیز محله‌یی داشتند. هرثمه موصل را تمصیر کرد و اعراب را در آنجا منزل داد و مناطقی را به منظور اختصاص به ایشان تحدید کرد و آنگاه مسجد جامع شهر را بنیان نهاد.

معافی بن طاوس مرا گفت: کسی که موصل را سنگ فرش نمود ابن تلید رئیس شرطه محمد بن مروان بن حکم والی موصل و جزیره و ارمینیه و اذربایجان بود. واقدی گوید: عبد الملک بن مروان پسر خود سعید بن عبد الملک بن مروان صاحب نهر سعید را بر موصل ولایت داد و برادر خود محمد را والی جزیره و ارمینیه کرد. سعید باروی موصل را بساخت و این همان باروست که رشید هنگام عبور از موصل آن را خراب کرد زیرا که پیش از آن موصلیان سر به مخالفت برداشته بودند. سعید موصل را به سنگ مفروش کرد.

بعضی از اهل بابغیش مرا حکایت کردند که مسلمانان در پی غافلگیر کردن مردم ناحیه‌یی از اهل موصل بودند که آن ناحیه در نزدیکی دامیر قرار داشت و نامش زران بود. روزی که عید اهالی بود و سلاح در بر نداشتند مسلمانان بر آنان تاخته بین مردم و قلعه ایشان حایل شدند و آن را فتح کردند. گویند: هرثمه پس از حدود بندی اراضی موصل و اسکان دادن اعراب در آنها به الحدیثه آمد. الحدیثه قریه‌یی کهن بود و در آن دو معبد و خانه‌هایی از آن نصاری وجود داشت. پس آن را تمصیر کرد و قومی از اعراب را در آنجا سکونت داد. تسمیه این بلد به حدیثه آن است که پس از موصل پدید آمد. هرثمه در آنجا دژی بساخت. به قولی هرثمه پیش از آنکه به موصل رود به حدیثه آمد و آنجا را قبل از موصل حدود بندی و تمصیر کرد و سبب نامیدن این شهر به حدیثه آن است که جمعی از اهل انبار زمانی که ابن رفیل در عهد حجاج بن یوسف بر آن بلد والی بود از جور و ستم او به الحدیثه نقل مکان کردند و جمعی از

۴۶۷

مردم الحدیثه انبار با ایشان بودند و آنان در آنجا مسجدی ساختند و نامش را شهر حدیثه نهادند.

گویند که عتبه بن فرقد طیرهان و تکریت را بگشود و اهل دژ تکریت را بر جانها و اموالشان امان داد و به کوره با جرمی و سپس به شهر زور رفت. شیخی از مردم تکریت مرا گفت که اهل تکریت امان نامه‌یی داشتند و شرایطی به نفع ایشان منظور شده بود که جرسی با ویران کردن قرای موصل به نام نرساباد و هاعله و توابع آن شرایط امان نامه را نقض کرد. به زعم هیثم بن عدی عیاض بن غنم پس از فتح بلد به موصل آمد و یکی از دو دژ آن را فتح کرد. و الله اعلم.

فتح شهر زور و صامغان و دراباذ

اسحاق بن سلیمان شهرزوری از پدر خویش و او از محمد بن مروان و او از کلبی و او از یکی از فرزندان عزره بجلی روایت کرد که عزرة بن قیس کوشید تا شهر زور را فتح کند و آن زمانی بود که در خلافت عمر بر حلوان ولایت داشت. لکن از عهده برنیامد و عتبه بن فرقد به جنگ آن بلد رفت و آن را پس از جنگیدن به صلحی همانند صلح حلوان بگشود. در

آنجا کژدمها مردانی از مسلمانان را نیش زده بکشتند.

اسحاق از پدرش و او از مشایخشان روایت کرد که اهل صامغان و درآباد با عتبه صلح کردند بر این قرار که جزیه و خراج ادا کنند و کسی از ایشان کشته نشود و آنان را به بردگی نبرند و از پیروی طریقه‌یی که برآند ممنوع نگردند.

ابورجاء حلوانی به نقل از پدر خویش و او از مشایخ شهر زور

۴۶۸

با من حکایت کرد که شهر زور و صامغان و درآباد را عتبه بن فرقد سلمی گشود. وی با کردان بجنگید و خلقی از ایشان را بکشت و به عمر نوشت: من در فتحهای خود تا اذریبجان رسیده‌ام. عمر وی را بر آن دیار و هرثمة بن عرفجه را بر موصل ولایت داد.

گویند: شهر زور و توابع آن همچنان از لواحق موصل بود تا آنکه در اواخر خلافت رشید جدا شد و عامل جداگانه‌یی برای شهر زور و صامغان و درآباد معین گردید. رزق هر یک از عاملان کوره‌های موصل دو بیست درهم بود. پس رزق عامل این کوره‌ها ششصد درهم مقرر شد.

فتح جرجان و طبرستان و نواحی آن

گویند: عثمان بن عفان سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه را در سال بیست و نه بر کوفه ولایت داد و مرزبان طوس به او و به عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس والی بصره نامه نوشت و ایشان را به خراسان دعوت کرد که هر یک غالب و پیروز شود خراسان را به تصرف او دهد.

ابن عامر به قصد آن دیار رهسپار شد و سعید نیز برفت ولی ابن عامر بر او پیشی گرفت و سعید به غزای طبرستان رفت. گویند که حسن و حسین دو پسر علی بن ابی طالب علیهم السلام در این جنگ با وی همراه بودند. به قولی سعید بی آنکه از کسی فرمانی دریافت کند، از کوفه به قصد جنگ طبرستان رفت و الله اعلم. سعید طمیسه و نامنه را که قریه‌یی است بگشود و با پادشاه جرجان به دو بیست

۴۶۹

هزار و به قولی سیصد هزار بغلیه وافیه^(۱) صلح کرد. وی این رقم را به جنگجویان مسلمان ادا می‌کرد. سعید دره طبرستان و رویان و دنباوند را بگشود و اهل جبال مالی به وی بدادند. مسلمانان همواره با طبرستان و نواحی آن به جنگ اشتغال داشتند. گاهی به طیب خاطر خراج ادا می‌کردند و گاهی پس از جنگیدن به این کار تن در می‌دادند.

معاویة بن ابی سفیان مصقله بن هبیره بن شبل از طایفه بنو ثعلبة بن شیبان بن ثعلبة بن عکابه را بر طبرستان ولایت داد. همه مردم طبرستان حرب^(۲) بودند. معاویه ده هزار تن و به قولی بیست هزار تن را همراه وی کرد. دشمن بر او خدعه کرد و چنین وانمود که از وی همی ترسد و مصقله با همراهانش به درون بلاد کشیده شدند و چون به تنگه‌ها رسیدند دشمنان راه بر ایشان گرفته از فراز کوهستان تخته سنگها بر سرشان بیفکنند چنانکه آن سپاه همگی هلاک شدند و مصقله نیز کشته شد. مردمان این داستان را مثل کردند چنانکه گویند: وقتی مصقله از طبرستان باز گردد.

سپس عبید الله بن زیاد بن ابی سفیان، محمد بن اشعث بن قیس کندی را بر طبرستان ولایت داد و او با ایشان صلح کرد و پیمانی بست.

(۱) اعراب درهم نقره ایران عهد ساسانی را بغلی می‌نامیدند. و صفت وافیه را در مورد آن به کار می‌بردند که به معنی کامل و بی نقص است. درهم عهد ساسانی از زمان اردشیر یکم تا پایان سلطنت یزدگرد سوم همواره از لحاظ وزن و عیار ثابت بوده است. تقریباً دو هزار سکه به جای مانده از آن دوران را توزین کرده‌اند که همه وزن واحدی معادل ۳۹۰۶ گرم داشته‌اند. این نوع سکه‌ها در دوران اسلامی نیز مدتها میان مسلمانان رواج داشت.

(۲) یعنی همه مردم طبرستان حربی بودند و با تازیان سر جنگ داشتند.

سپس او را مهلت دادند تا به درون رود. پس تنگه‌ها را بسته پسرش ابو بکر را بکشتند و سر خودش را شکستند. لکن سپس نجات یافت.

از آن پس مسلمانان با آن ثغر نبرد می‌کردند، ولی از رفتن به درون خاک دشمن حذر داشتند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابو مخنف و دیگران روایت کرد که چون سلیمان بن عبد الملک بن مروان بر سر کار آمد یزید بن مهلب بن ابی صفره را بر عراق ولایت داد و او به سبب حوادثی که بر اثر نافرمانی قتیبة بن مسلم و مخالفت وی با سلیمان و کشته شدنش به دست وکیع بن ابی سود تمیمی رخ داده بود عازم خراسان شد. در راه خراسان به صول ترکی برخورد و نامه‌یی به سلیمان نوشت و از او اذن خواست که با صول نبرد کند. سلیمان اجازت داد و یزید به غذای جیلان و ساریه رفت و سپس به دهستان آمد که صول در آنجا بود. با سپاهی انبوه از مردم کوفه و بصره و شام و خراسان وی را در محاصره گرفت. اهل دهستان برون آمده نبرد می‌کردند و یزید بر ایشان استوار ایستاد و ما یحتاج را از آنان ببرید. صول کس نزد یزید فرستاد و طلب صلح کرد به این شرط که خود وی و مال و خاندانش در امان باشند و شهر و مردمش و آنچه را در آن است به وی سپارد. یزید آن را بپذیرفت و به همین قرار با وی صلح کرد. صول به عهد خود وفا کرد و یزید چهارده هزار تن از ترکان را بکشت و کسی را به جانشینی خود بر آن بلد بگمارد. ابو عبیده معمر بن مثنی گوید که صول کشته شد لکن خبر نخست استوارتر است.

هشام بن کلبی گوید که یزید به جرجان آمد و اهل بلد خراجی را که با سعید بن عاصی بر اساس آن مصالحه کرده بودند عرضه داشتند و یزید بپذیرفت. سپس اهل جرجان سر از فرمان برداشتند و غدر پیشه کردند. یزید جهم بن زحر جعفی را سوی ایشان فرستاد

و او جرجان را بگشود. گوید که به قولی یزید به مرو رفت و زمستان را در آنجا گذرانید و سپس با صد و بیست هزار تن از مردم شام و جزیره و کوفه و بصره و خراسان به غذای جرجان رفت.

علی بن محمد مدائنی با من حکایت کرد که یزید بن مهلب زمستان را در خراسان گذرانید و سپس به نبرد جرجان رفت. شهر دیواری از آجر داشت و مردم از دست ترکان در آنجا حصار گرفته بودند.

یکی از دو کناره شهر به دریا می‌خورد. سپس ترکان بر این بلد غلبه کردند و شاه خود را صول نامیدند. یزید گفت: خداوند قتیبه را شرمنده سازد. اینان را که درون بلاد عرب‌اند رها کرد و اراده جنگ چین را داشت، و یا شاید گفت: به جنگ چین رفت. یزید مخلد بن یزید را بر خراسان گمارد.

گوید: چون یزید به جرجان رفت صول را بیافت که در بحیره منزل کرده است. شش ماه وی را در محاصره گرفت و بارها با او بجنگید. صول طلب صلح کرد بر این قرار که خود و اموال و سیصد تن از خاندانش در امان باشند و بحیره را با آنچه در آن است به وی سپارد. یزید با او صلح کرد و به طبرستان رفت و عبد الله بن معمر یشکری را با چهار هزار تن بر دهستان و بیاسان عاملیت داد و پسرش خالد بن یزید و برادرش ابو عیینة بن مهلب را سوی اسپهبد گسیل داشت.

اسپهبد آن دو را شکست داد و متواری ساخت تا به لشکرگاه یزید رسیدند و اسپهبد به مرزبان - و به قولی مروزبان - نوشت که ما یاران یزید را بکشتیم. تو نیز تازیانی را که نزدیک تو هستند بکش. مرزبان عبد الله بن معمر یشکری و همراهانش را که غافل در منازلشان بودند بکشت. خبر به یزید رسید و حیان مولای مصقله را که از اسیران دیلم بود بفرستاد و او به اسپهبد گفت: من مردی از شمایم که نزدتان آمده‌ام هر چند دینمان از یک دیگر جدا است.

بیم آن دارم که از سوی امیر المؤمنین و سپاه خراسان نیرویی بر تو تازد که توان مقابله و یارای پایداری در برابرش را نداشته باشی.

من درباره تو نظر یزید را جويا شده‌ام و او را آماده صلح دیده‌ام.

با او مصالحه کن. حیان همچنان نیرنگ می‌کرد تا آنکه اسپهبد با یزید به هفتصد هزار درهم و چهار صد بار زعفران مصالحه کرد.

اسپهبد گفت: ده به وزن شش^(۱). گفت: نی، به وزن هفت^(۲). اسپهبد اباہ کرد و حیان گفت: من تفاوت دو وزن را بر عهده می‌گیرم و چنان کرد. حیان از اشراف و بزرگان موالی بود و کنیه ابو معمر داشت. مدائنی گوید: چون خبر عهد شکنی و غدر مردم جرجان به یزید رسید بار دیگر به عزم آن دیار روان شد و هنگامی که آمدن وی را به مرزبان آگاهی دادند به وجاه رفت و در آنجا حصار گرفت. دور آن موضع بیشه‌زارهای انبوهی بود. یزید هفت ماه بر آن مقام بایستاد و کاری از پیش نبرد. بارها با وی نبرد کردند و او منجیق بر حصار نصب کرد. سپس مردی مسلمانان را به قلعه جرجان رهنمون شد^(۳) و گفت: نردبانی استوار بایسته است. یزید

(۱، ۲) یعنی از آن نوع درهمائی که هر ده عددش شش یا هفت مثقال باشد.

(۳) در تاریخ روضة الصفا آمده است: «... آن قلعه‌یی بود به غایت بلند... و بمرتب استوار... و یک راه بیش نداشت. مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند... سعی و کوشش نمود پیکر ظفر در آینه مراد جلوه‌گر ندید تا روزی مردی... هیاج نام به پیرامون حصار می‌گشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود. سگ از پی نخجیر شتافت و او از عقب سگ روان شد. راهی به غایت تنگ و درخت انبوه بود... می‌رفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود. پس به لشکرگاه آمد و یزید را گفت اگر من راهی نمایم به موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی. یزید گفت هر چه تو خواهی...»

۴۷۳

فرماندهی را به جهم بن زحر جعفری سپرد و به وی گفت: اگر زندگی را ببازی مرگ را هرگز نخواهی توانست که ببازی. یزید بفرمود تا هیزم آتش زدند و آن رعبی در ایشان ایجاد کرد و جمعی برون آمده باز مراجعت کردند. در همان حال جهم به قلعه رسید و جماعتی که به نگهبانی دروازه ایستاده بودند با وی به نبرد پرداختند. جهم آنان را از دروازه بپراکند. دشمنان تا لختی پس از عصر همچنان بی‌خبر بودند تا آنکه آواز تکبیر را از پشت سر شنیدند. قلعه گشوده شد و اهل آن تسلیم حکم یزید شدند. جهم آنان را به وادی جرجان کشانید و شروع به کشتن ایشان کرد تا خون در آن وادی روان شد^(۱). وی مدینه جرجان را بنا کرد. سپس یزید به خراسان رفت و هدایائی در آنجا به وی رسید. سپس پسر خود مخلد را بر خراسان گمارد و نزد سلیمان بازگشت. پسرش نامه‌یی به وی نوشت و خبر داد که بیست و پنج هزار هزار درهم نزد او موجود است. این

(۱) هیاج از میان سپاه سیصد کس برگزید و روان شد... یزید فرمود تا آتش در معسکر افروختند و مردم حصار از این معنی به غایت متوهم شدند. روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی به کوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده متشمر جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلبران اسلام همه شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاوردند و وقت نماز پیشین به موضع معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته فریاد الامان برآوردند (ملاحظه شود: میرخواند، تاریخ روضة الصفا، جلد سوم، ذکر رفتن یزید بن مهلب به خراسان و فتح جرجان و طبرستان).

(۱) «... قاتلان اسیران را برکنار جویی که به آسیابی می‌رفت بنابر فرموده یزید برده مانند گوسپند ذبح کردند و از آرد آن آسیا طعامی مرتب کرده، پیش یزید آوردند تا بخورد و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند» (میرخواند، روضة الصفا، جلد سوم).

۴۷۴

نامه به دست عمر بن عبد العزیز افتاد و یزید را به خاطر آن مأخوذ داشت و به زندان افکند. عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابو مخنف یا عوانة بن حکم روایت کرد که یزید به طبرستان رهسپار شد. اسپهبد از دیلمیان یاری طلبید و ایشان وی را مدد دادند و یزید با او نبرد کرد و سپس به شرط پرداخت چهار هزار درهم نقد و تا دیه هم وزن هفتصد هزار درهم در هر سال و با چهار صد اشتر جماز زعفران با وی صلح کرد و نیز قرار بر آن شد که چهار صد مرد به خراج دهند که هر یک سپری و طیلسانی^(۱) و جامی سیمین و بالشی از حریر بر سر خود حمل کنند. برخی از اوایان برنس^(۲) نقل کرده‌اند. یزید رویان و دنباوند را با دریافت اموال و جامه‌ها و ظروف گشود. سپس به جرجان رفت که مردمش جانب غدر پیش گرفته و خلیفه او را کشته بودند. پیشاپیش سپاه جهم بن زحر بن

قیس جعفی بیامد و به شهر داخل شد و در آن هنگام مردم جرجان در خانه‌های خود غافل به سر می‌بردند. ابن مهلب نیز به وی رسید و خلقی از مردم جرجان را بکشتند و کودکانشان را به بردگی بردند و کشتگان را از چپ و راست جاده مصلوب کردند. یزید جهم را بر جرجان گمارد و او جزیه و خراج بر مردم آن شهر وضع کرد و رفتاری سخت با ایشان در پیش گرفت.

گویند: اهل طبرستان همواره بر این روش بودند که گاهی مال الصلح ادا می‌کردند و زمانی از دادن آن خودداری می‌نمودند و بدینسان به جنگ و صلح اشتغال داشتند. در ایام مروان بن محمد بن مروان بن حکم جانب غدر و عهد شکنی در پیش گرفتند و چون

(۱) طلیسان نوعی ردا است.

(۲) درباره این واژه به زیر نویس صفحه ۳۰۸ رجوع شود.

۴۷۵

ابو العباس به خلافت رسید عامل خود را نزد آنان فرستاد. مردم طبرستان با وی صلح کردند و سپس از فرمان سر پیچیده غدر پیشه کردند و مسلمانان را در خلافت منصور بکشتند.

وی خازم بن خزیمه تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را سوی ایشان گسیل داشت و مرزوق ابو الخصب آزاد کرده خویش را که قصر ابو الخصب در کوفه به وی منسوب است همراه آن دو بفرستاد. چون کار به درازا کشید و دشوار شد مرزوق به ایشان گفت: وی را بزنند و سروریشش را بتراشند و آن دو چنان کردند.

آنگاه نزد اسپهبد رفت و به وی گفت: این دو تن بر من گمان خیانت بردند و با من این کردند که همی بینی و من نزد تو گریختم و اگر تو همراهی مرا با خود بپذیری و منزلتی را که استحقاق دارم به من دهی تو را بر مواضع آسیب‌پذیری تازیان آگاه خواهم کرد و با تو بر ضد ایشان همدست خواهم شد. اسپهبد او را جامه پوشانید و بخشش بداد و مورد وثوق و شور خویش قرار داد. مرزوق چنین می‌نمود که قصد نصیحت دارد و با او بر سر شفقت است و چون بر امور و اسرار وی آگاه شد آنچه خازم و روح نیاز به آگاهی از آن داشتند برای ایشان بنوشت و به حيله در کار دروازه شهر شد تا آن را بگشود و مسلمانان به شهر اندر شدند و آن را فتح کردند و راهی بلاد شدند و همه را مقهور ساختند.

عمر بن علاء، قصابی از اهالی ری بود. هنگامی که سنفاذ در ری خروج کرد عمر جمعی را گرد آورد و با وی بجنگید و از خویشتن دلیری نشان داد و محاربتی شدید بکرد. جمهور بن مرار عجلی وی را به رسالت نزد منصور فرستاد. منصور او را فرماندهی داد و تحت حمایت خویش گرفت و به وی مرتبتی عطا کرد. سپس او را به ولایت طبرستان فرستاد و در همانجا در عهد خلافت مهدی شهید شد.

۴۷۶

محمد بن موسی بن حفص بن عمر بن علاء و مایزدیاری بن قارن جبال شروین را که نفوذ ناپذیرترین و سخت‌ترین کوهستان طبرستان است و جنگلها و درختان آن از همه انبوه‌تر است، در خلافت مأمون بگشودند. آنگاه مأمون مایزدیاری را به ولایت طبرستان و رویان و دنباوند گمارد و او را محمد نامید و رتبه اسپهبدی به وی داد.

او همچنان تا زمان وفات مأمون بر آن مقام باقی بود و چون ابو اسحق المعتصم به خلافت رسید وی را در سمت خود باقی گذارد. لکن پس از شش سال و چند ماه که از خلافت وی گذشت مایزدیاری عصیان کرده و جانب غدر پیش گرفت.

معتصم به عبد الله بن طاهر بن حسین بن مصعب عامل خود بر خراسان و ری و قومس و جرجان نوشت تا به جنگ وی رود. عبد الله عم خود حسن بن حسین را با مردانی از خراسان سوی او گسیل داشت و المعتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با جمعی از سپاهیان دربار خلافت اعزام داشت و چون دو لشکر در بلاد مایزدیاری به هم رسیدند برادر وی که فوهیار بن قارن نام داشت به حسن و محمد نوشت که بر ضد مایزدیاری و با ایشان هم رأی است. وی به سبب استخفافی که مایزدیاری در حق او روا می‌داشت از وی کینه به دل گرفته بود و مردم تحت فرمانروائی او نیز به خاطر جباری و سخت‌گیری

او، سیره وی را نکوهش می‌کردند. فوهیار به حسن نوشت که در موضع معینی کمین کند و به مایزدیار گفت: حسن نزد تو آمده و در فلان محل است - این محل غیر از آن موضع بود - و او را گفت: مرا خبر داده‌اند که حسن می‌خواهد به تو امان دهد و قصد آن دارد که حضورا با تو سخن گوید. مایزدیار به عزم دیدن حسن رهسپار شد و چون به نزدیکی موضعی رسید که حسن کمین کرده بود فوهیار آمدن وی را خبر داد و حسن با یاران خود سوی وی بیرون آمد. آنان در جنگل پراکنده بودند و جملگی از هر سوی

۴۷۷

عزم وی کردند. مایزدیار خواست تا بگریزد. فوهیار کمربند وی را بگرفت و یاران حسن بروی پیچیده او را بدون جنگ گرفتند بی آنکه عهده‌ی و عقدی برای وی باشد. مایزدیار را به سرمن‌رأی فرستادند و آن در سال دویست و بیست و پنج بود. وی را در حضور المعتمصم تازیانه مفصلی زدند و چون تازیانه را از وی برگرفتند بمرد. او را همراه بابک خرمی بر بلندی ای که جلوی مجلس شرطه است مصلوب ساختند. برخی از نزدیکان مایزدیار بر فوهیار جسته او را در طبرستان به قتل رسانیدند و دشت و کوه آن دیار فتح شد. عبد الله بن طاهر و پس از وی طاهر بن عبد الله به ولایت طبرستان رسیدند.

فتح کوره‌های دجله

گویند: سوید بن قطبه ذهلی - و به گفته کسانی قطبه بن قتاده - در ناحیه خریبه از توابع بصره بر عجمان همی‌تاخت، چنانکه مثنی بن حارثه شیبانی در ناحیه حیره تاخت و تاز می‌کرد. هنگامی که خالد بن ولید در سال دوازده به بصره آمد و عزم رفتن به کوفه را داشت سوید را در جنگ با اهل ابله یاری داد و او را بر بصره بگمارد. و گویند که خالد از بصره نرفت تا آنکه خریبه را که مسلحه عجمان بود بگشود و بکشت و برده گرفت و مردی از طایفه بنو سعد بن بکر بن هوازن به نام شریح بن عامر را بر آن بگمارد. و گویند که وی به نهر المرأه آمد و قصر را به صلح بگشود. نوشجان بن جسئسما در مورد آن با وی عقد صلح ببست. منظور از مرأه همان زنی است که صاحب قصر بود. وی کامن از دختر نرسی و دختر عم نوشجان بود. تسمیه آن نهر به مرأه این است که ابو موسی اشعری

۴۷۸

در آن موضع فرود آمد و آن زن حلوائی برایش فرستاد و ابو موسی همواره می‌گفت از آرد آن زن برایم بیاورید. محمد بن عمر واقدی منکر آن است که خالد بن ولید پس از فراغت از کار اهل یمامه و بحرین به بصره آمده باشد و می‌گوید خالد به مدینه آمد و از آنجا از راه فید و ثعلبیه به عراق رفت. و الله اعلم.

گویند که چون خبر سوید بن قطبه و کارهایی که در بصره می‌کرد به سمع عمر رسید بر آن شد که مردی را از جانب خود بر آن بلد بگمارد. پس عتبه بن غزوان بن جابر بن وهب بن نسیب از طایفه بنو مازن بن منصور بن عکرمة بن حفصه را که حلیف بنو نوفل بن عبد مناف و از مهاجران اولیه بود بر بصره ولایت داد و به وی گفت: حیره فتح شده و سردار عجمان یعنی مهران به قتل رسیده و سواران مسلمان به سرزمین بابل رسیده‌اند. تو به ناحیه بصره برو و از آنجا مردم اهواز و فارس و میسان را مشغول کن تا نتوانند برادران خود را بر ضد برادران تو یاری دهند. عتبه به بصره آمد و در آنجا سوید بن قطبه و کسانی که از طوایف بکر بن وائل و بنو تمیم همراهش بودند به وی پیوستند. در بصره هفت دسکره^(۱) وجود داشت. دو تای آن در خریبه، دو تای دیگر در زابوقه و سه دیگر در موضعی بود که امروزه آن را دار الازد می‌نامند. عتبه یاران خود را در آن دسکره‌ها تقسیم کرد و خود به خریبه آمد که مسلحه عجمان بود.

خالد بن ولید آن موضع را فتح و از عجمان تهی کرده بود. عتبه به عمر نامه‌ی نوشت و از موضعی که خود و یارانش منزل کرده بودند وی را آگاه ساخت. عمر به وی پاسخ نوشت و بفرمود تا آنان را در محلی سکونت دهد که به آب و چراگاه نزدیک باشد. پس وی به موضع بصره آمد. ابو مخنف گوید که بصره ریگ و سنگهای

(۱) معرب واژه پارسی دستگرد به معنی ده و روستا.

سیاه داشت و از این روی بصره خوانده شد. به قولی تسمیه آن شهر به بصره به خاطر زمین نرم آن بوده است. گویند که مسلمانان در بصره خیمه‌ها و خرگاه و چادرهای از موی بافته برافراشتند و در آنجا بنایی نبود. عمر هرثمه بن عرفجه باری را که در بحرین بود به یاری عتبه فرستاد. هرثمه سپس به موصل رفت. گویند عتبه بن غزوان به عزای ابله رفت و آن را به عنوه بگشود و این خبر را به عمر بنوشت و به وی آگاهی داد که ابله بندرگاهی است که از آنجا به بحرین و عمان و هند و چین می‌توان رفت و نامه را به دست نافع بن حارث ثقفی ارسال داشت. ولید بن صالح از مرحوم عطار و او از پدرش و او از شویس عدوی روایت کرد که گفت: ما با امیر ابله برون تاختیم و بر آن بلد پیروز شدیم. سپس از فرات^(۱) گذشتیم و اهل فرات^(۲) با پیلهای خود سوی ما برون آمدند. ما بر ایشان ظفر یافتیم و فرات را فتح کردیم.

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از پدرش و او از حمیری بن کراثه ربعی حکایت کرد که چون مسلمانان به ابله وارد شدند در آنجا نان سفید یافتند و گفتند این همان است که می‌گویند فربه می‌سازد و چون از آن می‌خوردند به دستهای خویش نگاه کرده می‌گفتند به خدا که ما چاقی ندیدیم. هم او گفت: مرا پیراهنی نصیب شد که از پیش سینه گریبانی داشت و سبز بود. با آن در اجتماعات حضور می‌یافتم. مدائنی به نقل از جهم بن حسان مرا گفت که عتبه ابله را فتح کرد و مجاشع بن مسعود را بر فرات بگمارد و مغیره را تولیت نماز گزاردن داد و خود نزد عمر رفت. مدائنی از شیوخ خود روایت

(۱، ۲) در این عبارات یک جانهر فرات و جای دیگر شهر فرات مورد نظر است.

کرد که از فهرج تا فرات به صلح و بقیه ابله به عنوه گشوده شده است.

عبد الله بن صالح مقری از عبده بن سلیمان و او از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب عتبه بن غزوان حلیف بنو نوفل را با هشتصد سپاهی به بصره فرستاد و مردانی را نیز به کمک او گسیل داشت. مردمان در خیمه‌ها منزل کردند و چون شمارشان فزون شد گروهی از ایشان هفت دسکره از خشت بنا کردند. دو تا در خریبه، یکی در زابوقه، دو تا در ازد و دو دیگر در تمیم. آنگاه عتبه به ابله رفت و با مردم آن نبرد کرد و آن بلد را به عنوه بگشود و به فرات آمد. بر مقدمه سپاه مجاشع بن مسعود سلمی قرار داشت و آن شهر را به عنوه فتح کرد و به مذار آمد. مرزبان مذار بروی برون آمد و به نبرد پرداخت. خداوند او را هزیمت کرد و همه کسانی را که همراهش بودند غرقه ساخت. مرزبان بی‌جنگ دستگیر شد و عتبه گردن او را بزد. آنگاه عتبه به دستمیسان رفت که مردمش برای مقابله با مسلمانان گرد آمده اراده رفتن سوی ایشان را داشتند. عتبه بر آن شد که در جنگ بر آنان پیشی جوید، تا یارانانشان پراکنده و دلهاشان از هراس آکنده شود. پس با آنان مصاف داد و خداوند آن جماعت را هزیمت کرد و دهقانانشان را بکشت. عتبه بی‌درنگ به ابرقباذ رفت و خداوند آن بلد را بروی بگشود.

گویند که آنگاه عتبه از عمر بن خطاب اذن خواست که سوی او رود و حج گزارد. عمر اذن داد و عتبه مجاشع بن مسعود سلمی را به جانشینی خود معین کرد. مجاشع در بصره حضور نداشت و عتبه مغیره بن شعبه را بفرمود که تا بازگشت وی به جایش نشیند. عمرو را گفت: آیا مردی بدوی را بر شهرنشینان فرمانروائی می‌دهی؟

عتبه خواست تا از کار ولایت بصره استعفاء کند لکن عمر نپذیرفت

و عتبه برفت و در راه بمرد. پس عمر مغیره بن شعبه را بر بصره ولایت داد. مردم از عتبه درباره بصره پرسش کرده و او از حاصلخیزی آن بلد خبر داده بود. پس بدان خاطر مردمان روانه بصره شدند. عباس بن هشام از پدر خویش و او از عوانه حکایت کرد که از ده دختر حارث بن کلدن زن عتبه بن غزوان بود و

زمانی که عمر عتبه بن غزوان را ولایت داد نافع و ابو بکره و زیاد نیز همراه وی بیامدند. آنگاه عتبه به نبرد با اهل شهر فرات پرداخت و زنش ازده مردان را به جنگ برمی‌انگیخت و می‌گفت:

اگر شکستان دهند غلغه‌هایشان را در ما فرو خواهند کرد^(۱)

خداوند آن شهر را بر مسلمانان بگشود و غنائم بسیار نصیبشان شد. در میان مسلمانان کسی وجود نداشت که بتواند بنویسد و حساب کند مگر زیاد و هم او تقسیم غنائم را بر عهده گرفت. روزانه دو درهم دستمزد برای وی معین شد و او پسری بود که بر سر خود کاکلی داشت. آنگاه عتبه نزد عمر رفت و به مجاشع بن مسعود نوشت که او را به جانشینی خود معین کرده است. مجاشع غایب بود و عتبه مغیره بن شعبه را بفرمود که تا بازگشت مجاشع بر مردم نماز گزارد. در آن زمان دهقان میسان عصیان کرد و از اسلام بازگشت. مغیره در المنعرج با وی تلافی کرد و او را بکشت و به عمر نامه‌ی نوشت و این پیروزی را به وی آگاهی داد. عمر

(۱) غلغه یا قلفه پوست روی آلت مردی است که هنگام ختان کردن بریده می‌شود. زن عرب با این گفته خود مردان را از دو بابت به غیرت و جهد وای می‌دارد. نخست اندیشه کام گرفتن مردان ایرانی از زنانشان، و دوم تجسم شکلی و فیزیکی این کام‌گیری از سوی مردانی که ختان نشده‌اند، زیرا که ایرانیان در آن زمان ختان نمی‌کردند (در باب قبح نامختن بودن میان اعراب به توضیحات ذیل صفحه ۱۹۵ رجوع شود)

۴۸۲

عتبه را بخواند و به وی گفت: مگر تو به من خبر ندادی که مجاشع را به جای خود گمارده‌ای؟ گفت: آری. گفت: مغیره این خبر را به من نوشته است. عتبه گفت: چون مجاشع غایب بود به مغیره دستور دادم که تا آمدن وی به جایش نشیند و بر مردم نماز گزارد. عمر گفت: به آئینم سوگند که شهرنشینان از بدویان ولایت را شایسته‌ترند. عمر فرمان ولایت بصره را به نام مغیره نوشت و آن را برای وی ارسال داشت. مغیره مدت‌ها بماند و سپس عاشق آن زن شد.

عبد الله بن صالح از عبده و او از محمد بن اسحاق حکایت کرد که مغیره با میسان جنگید و پس از نبرد شدیدی آن را به عنوه بگشود و بر ارض آن بلد غلبه کرد و سپس اهل ابرقباد غدر پیشه کردند و مغیره آن بلد را نیز به عنوه بگشود.

روح بن عبد المؤمن از وهب بن جریر بن حازم و او از پدر خویش روایت کرد که عتبه بن غزوان ابله و فرات و ابرقباد و دستمیسان را بگشود و مغیره میسان را فتح کرد. اهل ابرقباد غدر کردند و مغیره آن را بگشود. علی بن محمد مدائنی گوید مردم، میسان و دستمیسان و فرات و ابرقباد را به نام میسان می‌خواندند. گویند که پدر حسن بصری و برادرش سعید بن یسار از اسرای میسان بودند و یسار فیروز نام داشت. وی به زنی از انصار به نام ربیع دختر نصر تعلق گرفت که عمه انس بن مالک بود. و به قولی به ملکیت زنی از بنو سلمه به نام جمیله درآمد که زن انس بن مالک بود. از حسن روایت شده که گفته است: پدر و مادر من از آن مردی از بنو نجار بودند. آن مرد با زنی از بنو سلمه ازدواج کرد و پدر و مادر مرا به عنوان مهریه نزد او راند و آن زن هر دو را آزاد کرد و رشته ولای ما با همان زن است. حسن دو سال به پایان خلافت عمر مانده در مدینه به جهان آمد و یک سال پس از نبرد صفین از مدینه برفت

۴۸۳

و به سال صد و ده در سن هشتاد و نه سالگی در بصره وفات یافت.

گویند: مغیره با زنی از طایفه بنو هلال به نام ام جمیل دختر محجن بن افقم بن شعیثه بن هزم آمد و شد داشت. آن زن را شوهری از طایفه ثقیف بود که وی را حجاج بن عتیک می‌نامیدند. این خبر به ابو بکره بن مسروح آزاد کرده پیامبر (ص) که میان قوم ثقیف به دنیا آمده بود، و شبل بن معبد بن عبید بجلی و نافع بن حارث بن کلدی و زیاد بن عبید رسید. ایشان در کمین مغیره نشستند تا بر آن زن برآمد پس هجوم آوردند و آن دو را بدیدند که برهنه‌اند و مغیره بر شکم زن برآمده است. از آنجا برون آمده نزد عمر بن خطاب رفتند و بر آنچه دیده بودند شهادت دادند. عمر به ابو موسی اشعری گفت: می‌خواهم تو را به بلدی بفرستم که شیطان در آن لانه کرده است.

گفت: جمعی از انصار را با من همراه کن. عمر براء بن مالک و عمران بن حصین پدر نجید خزاعی و عوف بن وهب خزاعی را با ابو موسی همراه کرد و او را بر بصره ولایت داد و بفرمود تا مغیره را رهسپار کند و او سه روز پس از ورودش وی را روانه کرد.

چون مغیره نزد عمر رسید شهود را با وی گرد آورد. نافع بن حارث گفت: من او را دیدم که بر شکم آن زن بر آمده وی را همی سپوزد و دیدم که آلت خود را چون میل در سرمه‌دان فرو برده و بیرون همی آورد. سپس شبل بن معبد و پس از او ابو بکره به همین سان شهادت دادند و چون زیاد به پیش آمد عمر گفت: من چهره مردی را می بینم که مرا امیدوار می سازد که یکی از صحابه رسول الله (ص) را با اقدام خود سنگسار نخواهد کرد و با شهادت خویش سرافکنده نخواهد ساخت. مغیره از مصر آمده^(۱) و مسلمان شده بود و همراه

(۱) مغیره همراه قومی از مشرکان به مصر رفته بود. در آنجا وی همراهان خود را

۴۸۴

رسول الله صلی الله علیه و سلم در واقعه حدیبیه شرکت جسته بود.

زیاد چنین گفت: منظره‌یی زشت پیش رو دیدم و صدای نفس بلندی را هم شنیدم لکن نمی دانم مغیره با او در آمیخته بود یا نه. به قولی زیاد شهادتی نداد^(۱). پس عمر بفرمود آن سه تن را تازیانه زدند. شبل گفت: آیا شهود حق را تازیانه می زنی و حد را باطل می کنی؟ پس از آنکه ابو بکره را تازیانه زدند وی گفت: شهادت می دهم که مغیره زناکار است. عمر گفت: حدش بزنی. علی گفت: اگر تو آنچه گفته شد شهادت تلقی می کنی پس دوست را سنگسار کن. ابو بکره سوگند خورد که دیگر با زیاد هرگز سخن نگوید. زیاد از سوی مادرش سمیه با وی برادر بود. سپس عمر آنان را به شهر خود باز گردانید. جمعی روایت کرده‌اند که ابو موسی در بصره بود و عمر نامه‌یی نوشت و او را به ولایت بصره گمارد و بفرمود تا مغیره را اعزام دارد. لکن خبر نخست استوارتر است.

روایت شده است که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص بفرمود تا عتبه بن غزوان را به بصره فرستد و او چنان کرده بود. عتبه از نامه‌نگاریهای سعد ناخشنود بود و به این خاطر استعفاء کرد و عمر وی را به عنوان والی بازگردانید و او در راه بمرسد. ولایت ابو موسی بر بصره در سال شانزده و به قولی هفده بود. وی کوره‌های دجله را تفحص کرد و اهل آن را بر سر اطاعت دید. پس بفرمود تا اراضی آن نواحی را

(۱) [غفلت زده بکشت و آنچه با خود داشتند بگرفت و نزد پیامبر آمد و مسلمان شد (ابن قتیبه: کتاب المعارف)

(۱) یعنی بدین ترتیب تعداد شهادتها به چهار می رسد که برای اجرای حد کافی است. مراد از دوست عمر همان مغیره بن شعبه است.

۴۸۵

مساحی کردند و بر آنها به اندازه امکان، خراج وضع کرد. خبر استوار این است که ابو موسی در سال شانزده به ولایت بصره رسید.

شیبان بن فروخ ابلی و او از ابو هلال راسبی و او از یحیی بن ابی کثیر روایت کرد که ابو موسی کاتبی داشت و او از طرف ابو موسی نامه‌یی برای عمر نوشت. عمر به او نوشت هر وقت نامه من به دست رسید کاتب خود را تازیانه بزن و او را از کار خود معزول کن.

تمصیر بصره

علی بن مغیره اثرم به نقل از ابو عبیده با من حکایت کرد که چون عتبه بن غزوان در خریبه منزل گزید به عمر بن خطاب نامه‌یی نوشت و او را از اقامت خویش در آنجا آگاه ساخت و اعلام داشت که مسلمانان ناگزیر از داشتن منازلی هستند که چون زمستان شود در آن قشلاق کنند و چون از نبرد باز گردند در آن مأوی گیرند. عمر نوشت: یارانت را در

موضع واحدی گرد آور که نزدیک به آب و چراگاه باشد و اوصاف آن را برای من بنویس. عتبه نوشت: زمینی را بر کرانه صحرا در مناطق حاصلخیز یافته‌ام که نیزار فراوان دارد و نزدیک آن آبگیرهایی است که نیزارها در آن پدید آمده‌اند. عمر چون نامه را خواند گفت: این سرزمینی است خرم و نزدیک به آبشخور و چراگاه و هیمه‌گاه و به وی نوشت که مردمان را همانجا منزل ده. وی مردمان را در آن موضع مقیم ساخت و ایشان بانی مسکن‌هایی بساختند و عتبه نیز مسجدی از نی بنا کرد و آن در سال چهارده بود. گویند که وی علامت گذاری زمین مسجد را به دست خود انجام داد و به قولی این کار را محجر بن ادرع

۴۸۶

بهزی از قوم سلیم کرد و به قولی دیگر نافع بن حارث بن کلد به هنگام حدود بندی خانه خود این کار را در مورد مسجد نیز انجام داد و باز به قولی این امر به دست اسود بن سریع تمیمی انجام شد و او نخستین کسی است که در بصره به قصه‌گوئی پرداخت. مجاشع و مجالد دو پسر مسعود وی را گفتند: رحمت خدا بر تو باد خویشتن را انگشت نما کردی. گفت: دیگر چنان نخواهم کرد^(۱).

عتبه دار الاماره را جلوی مسجد و در میدانی که امروزه آن را میدان بنو هاشم می‌نامند و آن زمان دهناء خوانده می‌شد بنا کرد و زندان و دیوان را نیز جزء آن ساخت. مسلمانان هر زمان به جنگ می‌رفتند آن‌ها را بدر آورده دسته می‌کردند و به جای می‌نهادند تا از جنگ باز گردند و چون باز می‌گشتند ساختن بنا را تجدید می‌کردند. وضع به همین منوال باقی بود تا آنکه مردم زمینهای را حدود بندی کرده در آنها منازلی بساختند. ابو موسی اشعری مسجد و دار الاماره را با خشت و گل بساخت و سقف آن را با علف بیوشانید و مسجد را وسعت داد. هرگاه که امام برای نماز گزاردن بر مردم می‌آمد، جماعت را پشت سر نهاده از ممر مرتفعی می‌گذشت و سمت قبله می‌رفت. روزی عبد الله بن عامر از دار الاماره خارج شد و سمت قبله رفت و جبهه‌ای دودی رنگ از پوست خز بر تن داشت. اعراب گفتند: امیر پوست خرس در بر کرده است.

ابو محمد ثوری از اصمعی روایت کرد که چون عتبه بن غزوان

(۱) مجالد، اسود بن سریع را نظاره می‌کرد که در گوشه‌یی از مسجد قصه می‌گفت و مردمان دستهای خود را بر افراشته بودند. پس مجالد پیش آمد و در او لنگی بود. مردمان برای وی جای گشودند و او گفت: به خدای که من نیامدم میان شما بنشینم هر چند که شما همنشینان صادقی هستید، بلکه دیدم کاری می‌کنید که مردمان در شما خیره شده‌اند. بر حذر باشید از آنچه مسلمانان زشت می‌شمارند (زمخشری: کتاب الفائق)

۴۸۷

در خریبه منزل گزید عبد الرحمن بن ابی بکره در آنجا زاده شد و او نخستین مولود در بصره بود. پدرش چندان اشتر نحر کرد که اهل بصره از آن سیر شدند. سپس هنگامی که معاویه بن ابی سفیان زیاد را بر بصره گمارد وی مسجد را بسیار بزرگ کرد و آن را با آجر و گچ بساخت و سقف مسجد را از ساج بنا کرد. هم او گفت که شایسته نیست امام از میان جماعت عبور کند و به این خاطر دار الاماره از دهناء به سمت قبله مسجد منتقل شد و از آن پس امام از آن در دار الاماره خارج می‌شد که در سمت دیوار قبله قرار داشت.

زیاد پس از ساختن مسجد و دار الاماره اطراف آن دور زد و به بنا نظاره کرد و بزرگان بصره را که همراهش بودند گفت: آیا خللی مشاهده نمی‌کنید؟ آنان گفتند: ما بنایی محکمتر از این نمی‌شناسیم.

زیاد گفت: آری این ستونها که بر سر هر یک از آنها چهار بند قرار داده شده شاید ستبرترین ستونها باشند. از یونس بن حبیب نحوی روایت شده است که گفت: هرگز شکافی و عیبی در این ستونها ظاهر نشد. حارثه بن بدر غدانی و به قولی بعیث مجاشعی گوید:

زیاد از بهر ذکر خدا بنایی ساخت از سنگ، نه که از گل سازد آن را گر نه دست آدمیان به افراشتنش در کار بود

همی گفتم که این کار را شیاطین بکرده‌اند

ولید بن هشام بن قحذم با من حکایت کرد که چون زیاد مسجد را بساخت در صدفه پیشین آن پنج ستون قرار داد و مناره مسجد را از سنگ درست کرد و او نخستین کسی بود که مقصوره ساخت و دار الاماره را به سمت قبله مسجد منتقل کرد. وی دار الاماره را از گل و خشت ساخت تا آنکه صالح بن عبد الرحمن سجستانی مولای

۴۸۸

بنو تمیم از سوی سلیمان بن عبد الملک متولی امر خراج عراق شد و دار الاماره را از آجر و گچ بساخت. عبید الله بن زیاد دار الاماره و مسجد کوفه را توسعه داد و گفت: از خدا خواستم جهاد نصیبم کند که کرد و خواستم که ساختن دو مسجد جماعت را در کوفه و بصره نصیبم سازد که ساخت و تمنی کردم که مرا فرزند خلف زیاد قرار دهد و او چنان کرد.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: زیاد هنگام ساختن مسجد ستونهای آن را از کوه اهواز بیاورد. متولی این کار و قطع سنگها حجاج بن عتیق ثقفی و پسرش بودند و از این راه مالی به چنگ آوردند.

پس این مثل بیامد که: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد. هم او گوید که بعضی از مردم گویند: زیاد مشاهده کرد که مردم به هنگام خواندن نماز چون دستشان به خاک آلوده می شود آن را تکان می دهند و گفت: بیم آن دارم که مردم با گذشت زمان چنین پندارند که تکان دادن دست سنت نماز است و بفرمود تا سنگریزه گرد آورند و در مسجد بریزند. کسانی که بر این کار گمارده شده بودند بر مردم ایراد گرفته و تندی همی کردند و سنگهایی را برگزیده به آنان نشان می دادند و می گفتند: سنگهایی از این گونه و به همین اندازه‌ها و رنگها بیاورید و در این کار رشوت می ستانند. پس سخنوری گفت: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد.

ابو عبیده گوید: قسمت شمالی مسجد گوشه دار بود زیرا که در آن سمت خانه نافع بن حارث بن کلداه قرار داشت و فرزندش از فروختن آن ابا می کرد. چون معاویه عبید الله بن زیاد را بر بصره ولایت داد وی به یاران خود گفت: هر زمان عبد الله بن نافع به دورترین املاک خود رود مرا خبر کنید. وی به قصر سفیدی که کنار بطیحه قرار داشت رفت و به عبید الله خبر دادند. او فعله گسیل

۴۸۹

داشت و از آن خانه قسمتی را که برای چهار گوش کردن مسجد لازم بود خراب کردند. پسر نافع نزد او آمد و از این کار شکوه کرد. عبید الله وی را راضی کرد که به جای هر ذراع پنج ذراع به او بدهد و نورگیری برای وی در آن دیوار به داخل مسجد بگشود.

آن نورگیر همچنان بر دیوار باقی بود تا آنکه مهدی مسجد را وسعت داد و تمامی خانه را در آن داخل کرد و در خلافت رشید دار الاماره نیز به مسجد افزوده شد.

ابو عبیده گوید: چون حجاج بن یوسف به عراق آمد خبر یافت که زیاد دار الاماره‌یی در بصره بنا کرده است و خواست تا نام زیاد بر آن بنا نباشد و بر آن شد که عمارت را با آجر و گچ بسازد. به وی گفتند: این کار نام زیاد را پایدارتر و موکدتر خواهد ساخت. پس بنا را خراب کرد و بر جای نهاد. عامه مردم در اطراف آن خانه‌هایی با گل و خشت و درهای همان بنا احداث کردند و در بصره دار الاماره‌یی نبود تا آنکه سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید و صالح بن عبد الرحمن را بر خراج عراق بگمارد. صالح داستان حجاج و کار او را در مورد دار الاماره حکایت کرد و سلیمان بفرمود تا آن را بار دیگر بسازند و او دار الاماره را بر پایه بنای قبلی با آجر و گچ بساخت و سقف آن را برافراشت. چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید و عدی بن ارطاة فرازی را بر بصره ولایت داد، عدی بر آن شد که غرفه‌هایی بالای آن عمارت بسازد.

عمر به وی نوشت: مادرت به عزایت نشیند ای پسر ام عدی. آیا خانه‌یی که برای زیاد و آل زیاد فراخ بود برای تو تنگ است؟ پس عدی از اتمام بنای غرفه‌ها باز ایستاد و آن را رها کرد. زمانی که سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از

سوی ابو العباس به ولایت بصره رسید روی دیوارهای غرفه‌هایی که عدی بالا برده بود غرفه‌ها را با گل بساخت و سپس آن را ترک گفت و در مرید

۴۹۰

منزل گزید. چون رشید به خلافت رسید دار الاماره را به سمت قبله مسجد بیفزود و امروزه امراء در بصره دار الاماره ندارند.

ولید بن هشام بن قحذم گوید: پس از ابن زیاد کسی بر مسجد نیافزود تا آنکه مهدی بر سر کار آمد و او خانه نافع بن حارث بن کلدۀ ثقفی و خانه عبید الله بن ابی بکره و خانه ربیعۀ بن کلدۀ ثقفی و خانه عمرو بن وهب ثقفی و خانه ام جمیل زن هلالیه‌یی که میان او و مغیره بن شعبه آن ماجری بود، و خانه‌های دیگری جز آنها را بخرد و به مسجد بیفزود و آن در زمانی بود که محمد بن سلیمان بن علی بر بصره ولایت داشت. سپس هارون الرشید عیسی بن جعفر بن منصور را در زمانی که والی بصره بود بفرمود تا دار الاماره را به مسجد بیفزاید و او چنان کرد.

ولید بن هشام گوید: پدرم از پدر خویش، که یوسف بن عمرو را بر دیوان سپاهیان عرب گمارده بود، روایت کرد که گفت: در ایام زیاد بر شمار جنگجویان بصره نظر افکندم و دیدم که تعداد آنان هشتاد هزار و تعداد غیر جنگجویان صد و بیست هزار است.

جنگجویان کوفه شصت هزار و غیر جنگجویان آن بلد هشتاد هزار بود.

محمد بن سعد از واقدی و او به نقل خویش از راویان حکایت کرد که عتبۀ بن غزوان همراه سعد بن ابی وقاص بود. عمر به سعد نوشت که قیروان^(۱) خود را در کوفه قرار دهد و عتبۀ بن غزوان را به بصره فرستد. عتبۀ با هشتصد تن رفت و خیمه‌یی از جامه‌ها بر پا کرد و مردمان نیز همراه وی خیمه زدند و عمر مردانی را به کمک وی فرستاد و چون شمار ایشان فزون گشت، جمعی از آنان هفت دسکره از خشت بساختند. دو تا در خریبه، یکی در زابوقه،

(۱) درباره مفهوم قیروان به زیر نویس صفحه ۳۲۷ رجوع شود.

۴۹۱

دو تا در بنو تمیم و دو دیگر در ازد. سپس عتبۀ از بصره به فرات رفت و آن را بگشود و به بصره بازگشت. سعد برای عتبۀ دستورها می‌نوشت و او از این رفتار آزرده خاطر بود. پس، از عمر اجازت خواست تا نزد وی رود و برفت و مغیره بن شعبه را به جای خود گمارد. چون به مدینه رسید از تسلط سعد بر خود شکوه کرد. عمر گفت: چه می‌شود اگر امارت مردی قریشی را که از صحابه و اشراف است بپذیری؟ لکن عتبۀ از بازگشت امتناع داشت و عمر بر بازگشت وی مصر بود. عتبۀ در راه از مرکب خود به زیر افتاد و بمرد و آن در سال شانزده بود. محجر بن ادرع حدود مسجد بصره را تعیین کرد لکن بنایی در آن نساخت و بی‌آنکه بنایی در کار باشد آنجا نماز می‌گزارد. عتبۀ مسجد را از نی بنا کرد و سپس ابو موسی اشعری آن را بساخت و پس از او نیز به بنای آن اقدام شد.

حسین بن علی بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از معاویه و او از شیبانی و او از محمد بن عبد الله ثقفی روایت کرد که در بصره مردی بود مکنی به ابو عبد الله و موسوم به نافع. وی نخستین کسی بود که در بصره به پرورش اسب پرداخت و نزد عمر آمد و به وی گفت: در بصره زمینی است که نه جزء اراضی خراج است و نه به حق احدی از مسلمین زیانی می‌رساند. ابو موسی نیز در این باب به عمر بنوشت و عمر به او پاسخ داد که آن زمین را اقطاع وی کند.

سعید بن سلیمان از عباد بن عوام و او از عوف اعرابی روایت کرد که گفت: من نامه عمر به ابو موسی را خواندم که در آن گفته می‌شد: ابو عبد الله زمینی را در ساحل دجله از من خواسته است که در آن به پرورش اسبان خود پردازد. اگر آن زمین مشمول جزیه نیست و آب مشمول جزیه به آن جاری نمی‌شود به وی عطایش کن.

عباد گوید: آن مرد نافع بن حارث بن کلدۀ طبیب عرب بود. ولید بن

هشام بن قحذم گوید: نامه‌یی را بدیدم که در آن چنین آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا عمر به مغیره بن شعبه. سلام بر تو. الله را سپاس گوئیم که جز او خدایی نیست. اما بعد، ابو عبید الله گوید که وی در زمان امارت ابن غزوان در بصره کشت می‌کرده و کره اسب می‌پروریده در حالی که کس دیگری از اهل بصره پرورش اسبان نمی‌کرده است، و آن بهترین زمینی است که دیده است. در کار او نسبت به زراعت و پرورش اسبان عنایت داشته باش، زیرا که من او را اجازت داده‌ام تا به زراعت پردازد و زمینی را که کشت کرده به او ده، مگر آنکه از جمله اراضی مشمول جزیه عجمان بوده یا آب زمین مشمول جزیه در آن جاری شود. جز به نیکی متعرض کار او مباش. و السلام علیک و رحمة الله. در ماه صفر سال هفده به دست معیقیب بن ابی فاطمه نگارش یافت.

ولید بن هشام گوید: عم من به نقل از ابن شبرمه حکایت کرد که گفت: اگر من والی بصره شوم اموال مردمش را ضبط خواهم کرد زیرا عمر بن خطاب در آنجا ملکی را اقطاع کسی جز ابا بکره و نافع بن حارث قرار نداد و عثمان نیز برای کسی در بصره اقطاعی معین نکرد جز برای عمران بن حصین. ابن عامر نیز خانه‌یی را که به نام حمران مولای عثمان معروف شد اقطاعاً به وی داد. هم او گوید که گویند: زیاد نیز زمینی را اقطاعاً به عمران سپرد.

هشام بن کلبی گوید: نخستین خانه‌یی که در بصره بنا شد خانه نافع بن حارث و سپس خانه معقل بن یسار مزنی بود. عثمان بن عفان خانه عثمان بن ابی العاصی ثقفی را گرفت و نوشت تا زمینی را در بصره به وی دهند. پس زمینی را که به شط عثمان معروف شد مقابل ابله به وی دادند که شوره‌زاری بود و عثمان آن را اصلاح و کشت کرد. باب عثمان در بصره نیز به عثمان بن عاصی منسوب

است. گویند حمران بن ابان بن مسیب بن نجبه فرازی تعلق داشت و او را در عین التمر به دست آورده بود. عثمان بن عفان حمران را از او خرید و نوشتن به وی آموخت و او را کاتب خود کرد و سپس بر او خشمگین شد از آن رو که وی را برای تفحص در باب شکایتی که از ولید بن عقبه بن ابی معیط به عمل آمده بود اعزام داشت و حمران از وی رشوت گرفت و آنچه درباره او گفته شده بود تکذیب کرد و چون عثمان از درستی شکایت یقین حاصل نمود بر حمران خشم گرفت و گفت: هرگز جایی که من هستم نباید زندگی کنی و او را مخیر ساخت که جائی را جز مدینه برای سکونت برگزیند و او بصره را اختیار کرد و از عثمان تقاضا کرد خانه‌یی را در بصره به اقطاع وی دهد و مساحت زیادی را تمنی کرد. عثمان این مقدار را زیاد دانست و به ابن عامر گفت خانه‌یی را مانند برخی از خانه‌های خودت به وی ده. و ابن عامر خانه‌یی را که هم اکنون به نام خانه حمران در بصره است به وی سپرد.

گویند که خانه خالد بن طلیق خزاعی قاضی از آن ابو جراح قاضی زندانی زندان ابن زبیر بود. این خانه را برای او سلم بن زیاد خریداری کرد، زیرا که وی از زندان ابن زبیر گریخته بود. ابن کلبی گوید: صاحب کوی بنو سمره در بصره عتبه بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بود. و مسجد عاصم به عاصم از طایفه بنو ربیعه بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه منسوب است و خانه ابو نافع در بصره به ابو نافع آزاد کرده عبد الرحمن بن ابی بکره منتسب است.

قحذمی گوید: خانه ابو یعقوب خطابی از آن سحامة بن عبد الرحمن بن اصم غنوی مؤذن حجاج بود و او از کسانی بود که همراه یزید بن مهلب

به نبرد پرداخته و مسلمة بن عبد الملک در جنگ عفر^(۱) وی را کشته بود. آن خانه نزدیک خانه مغیره بن شعبه است. گویند: خانه طارق به طارق بن ابی بکره منسوب است و در مقابل آن ملک ابن عاصی ثقفی قرار دارد. خانه زیاد

بن عثمان از آن عبید الله بن زیاد بود که آن را برای برادرزاده اش زیاد بن عثمان خریداری کرده بود. مقابل این خانه ملکی است که خانه بابہ دختر ابو العاصی جزء آن است. خانه سلیمان بن علی از آن سلم بن زیاد بود و بلال بن ابی برده در ایامی که از سوی خالد بن عبد الله والی بصره بود بر آن دست انداخت. و سپس سلیمان بن علی بیامد و در آن منزل کرد. گویند: خانه موسی بن ابی مختار مولای ثقیف از آن مردی از طایفه بنو دارم بود و فیروز حصین خواست که آن را به ده هزار خریداری کند و او گفت: من حاضر نیستم همسایگی تو را به صد هزار بفروشم. پس فیروز ده هزار درهم را به وی ببخشید و خانه را برایش باز نهاد. ابو الحسن گوید: آن مرد دارمی خواست تا خانه خود را بفروشد و گفت: خانه را به ده هزار درهم می فروشم. پنج هزار بهای آن است و پنج هزار دیگر ارزش همسایگی فیروز. این خبر به فیروز رسید و گفت: خانه ات را نگاه دار و ده هزار درهم به وی عطا کرد. خانه ابن تبع به عبد الرحمن بن تبع حمیری منسوب است که مباشر اقطاع زیاد بوده است. دمون از مردم طائف بود و ابو موسی دخترش را به زنی گرفت و از او ابو برده به جهان آمد. دمون در بصره ملکی داشت و اهل بصره در باب وی گویند: سازگاری و پسران، نان و زیره، همه در خانه دمون است^(۲).

(۱) این جنگ میان مسلمة بن عبد الملک و یزید بن مهلب در گرفت و به مرگ یزید منجر شد. عفر موضعی است در عراق.

(۲) واژه های «پسران» و «زیره» و «دمون» در زبان عربی با یک دیگر هم قافیه اند.

۴۹۵

قحذمی و دیگران گویند: نخستین حمامی که در بصره ساخته شد حمام عبد الله بن عثمان بن ابی العاصی ثقفی بود و آن در محل بستان سفیان بن معاویه در خریبه و نزدیک قصر عیسی بن جعفر قرار داشت. دومین گرمابه حمام فیل آزاد کرده زیاد، و سومین آنها حمام مسلم بن ابی بکره در بلال آباد بود که سپس از آن عمرو بن مسلم باهلی شد. بصره دوران زیادی را گذرانید و جز این سه حمامی نداشت.

مدائنی با من حکایت کرد که ابو بکره به پسرش مسلم گفت:

ای فرزند به خدا که تو را بینم بر وظیفه یی گمارده نیستی لکن عوایدت از برادرانت کمتر نیست. گفت: اگر سخن مرا پوشیده داری به تو باز گویم. گفت: چنان باشد. گفت: من از این گرمابه ام هر روز هزار درهم و گندم بسیار عایدی دارم. سپس مسلم بیمار شد و به برادرش عبد الرحمن بن ابی بکره وصیت کرد و او را از درآمد حمام آگاه ساخت. او این راز را فاش کرد و از حکومت اجازه ساختن حمام طلبید و گرمابه ها را در بصره جز به اذن والیان نمی ساختند. والی به وی اجازت داد. سپس عبید الله بن ابی بکره اجازت خواست و او را نیز اذن داد. حکم بن عاصی اجازه خواست و به او اذن داد. سیاه اسواری اذن طلبید و به او اجازه داده شد.

حصین بن ابی الحر عنبری اجازه خواست و به او اجازه داده شد.

ریطه دختر زیاد اذن خواست و به او نیز اذن داده شد. لبابه دختر اوفی جرش اذن طلبید و به او اجازه ساختن دو حمام داده شد یکی در ناحیه اصحاب القباء و دیگر در منطقه بنو سعد. منجاب بن راشد ضبی اجازه خواست که او نیز مأذون گردید. آنگاه مسلم بن ابی بکره از بیماری بهبود یافت. و آن زمان درآمد حمام وی از میان رفته بود. پس همواره به عبد الرحمن لعن می کرد و می گفت: از این

۴۹۶

کار که کرد خداوند صله رحم را بر او منقطع سازد^(۱).

گویند که فیل حاجب و آزاد کرده زیاد بود و روزی سواره همراه ابو الاسود دثلی و انس بن زنیم می رفت. فیل بر استر راهواری سوار بود و آنان بر دو اسب بد و کندرو. پس حسادت ورزیدند و انس گفت: ای ابا اسود سخنی کوتاه بگویم؟ گفت: بگو. گفت:

به جان پدرت که حمام کسری دو ثلث حمام فیل هم نبود

و ابو الاسود گفت:

دور بندگان جستن رسم ما نبود در عهد رسول

ابو مفرغ به طلحة الطلحات که همان طلحة بن عبد الله بن خلف است گوید:

ای طلحه مرا وعده به هزار هزار دادی و آرزوی دور و درازی در دلم افکندی تو از آزاده با کرامتی نیستی، لیک از سیه چرده زنی هستی که بردگان زاید هر چند که به حمام فیلت برند و جامه ترمه و دیبا بپوشانند

(۱) این عبارت نوعی نفرین است. توضیح ذیل صفحه ۲۰۳ پیرامون شکل مثبت همین جمله (که در آن حالت دعا به شمار است) ملاحظه شود.

۴۹۷

و مردی در بستر مرگ گفت:

ای رب آن زنی که روزی خسته همی گفت از کدامین ره به گرمابه منجاب توانم رفت^(۱)

مراد حمام منجاب بن راشد ضببی است. عباس مولای بنو اسامه گوید:

در حمام عمر یاد دریاچه افتادم و تا شامگاهان از آن برون نرفتم

حمام بلج به بلج بن نشبه سعدی منسوب است که زیاد درباره وی گوید:

از امثال او باید بر حذر بود و او را پاسبان نهاده‌اند^(۲)

هشام بن کلبی گوید که قصر اوس در بصره به اوس بن ثعلبة بن رفی از طایفه بنو تیم الله بن ثعلبة بن عکابه منسوب

است. وی از معاریف گروهی بود که در خراسان مقیم بودند و در آنجا کارهای

(۱) یاقوت رومی در معجم البلدان گوید: به خط ابن برد جبار صوفی خواندم که این سیرین گفت: زنی بر مردی گذشت و گفت ای مرد راه حمام منجاب کدام است؟ مرد گفت همین جا است و زن را به ویرانه‌یی رهنمون شد و خود از پی او شتافت و در صدد اغواء و کام گرفتن از وی برآمد. لکن زن اباء کرد و چندی نگذشت که مرگ آن مرد فرا رسید. در حال احتضار وی را گفتند یاد خدا کن و بگوی لا إله الا الله. مرد این شعر را انشاء کرد:

ای رب آن زنی که روزی خسته همی گفت از کدامین ره به گرمابه منجاب توانم رفت (در برخی متون کلمه رب به ضم باء نقل شده که به معنی «چه بسا» است. لکن این نقل را با توجه به داستانی که ذکر شد مناسب و صحیح نمی‌داند)

(۲) محترس من مثله و هو حارس (احمد الميدانی النیسابوری: مجمع الامثال)

۴۹۸

بزرگی را بر عهده داشت. او همان است که هنگام عبور از تدمر درباره دوبت آن بلد گفت:

ای دو دختر تدمری مرا خبر دهید هنوز از بسیار به پای ایستادن ملول نگشته‌اید روزگاران از پی روزگاران و سالها از

پی سالها بر کسان شما بگذشته است

قصر انس به انس بن مالک انصاری خادم رسول الله (ص) منسوب است. گوید: کسی که مناره بنو اسید را ساخت

حسان بن سعد از همان طایفه بود. قصر احمر از آن عمرو بن عتبة بن ابی سفیان بود که امروزه به اولاد عمر بن حفص بن قبیصة بن ابی صفره متعلق است.

قصر مسیرین از آن عبد الرحمن بن زیاد بود و حجاج عائله کسانی را که همراه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کندی

خروج کرده بودند به آن قصر راند و در آنجا زندانی کرد. این قصر داخل قصر دیگری واقع است و پس از آن قصر عبید الله بن زیاد و در کنارش نیز کوشکی دیگر قرار دارد.

قحذمی گوید که قصر نواحق^(۱) همان قصر زیاد است و شطار^(۲) آن را بدین نام مسمی کردند. قصر نعمان از آن نعمان

بن صهبان

(۱) جمع ناهق به معنی عرعر خر.
(۲) شطار در آن عصر کسانی را می‌گفته‌اند که می‌خواری و هرزگی و رندی پیشه می‌کردند و کم و بیش معادل اصطلاحات عامیانه «جاهل» و «باباشمل» و «لوطی» در زبان فارسی است، چنانکه ابن اثیر ذیل وقایع سال ۲۰۱ می‌نویسد: فساق بغداد و شطار دست به ایذاء مردم زده فسق و فجور آشکار ساختند. آنان راه بر مردم می‌بستند و زنان و پسران را علانیه گرفته با خود می‌بردند (ابن اثیر: الکامل فی التاریخ).

۴۹۹

راسبی بود که پس از مرگ یزید بن معاویه بین دو قوم مضر و ربیعیه حکمیت کرد. هم او گوید که عبید الله بن زیاد این قصر را برای نعمان بن صهبان توسعه داد. لکن گفت: ای ابو حاتم این ملک خوبی نیست اگر آب زیاد شود غرقه‌اش خواهد ساخت و اگر کم شود به عطش دچار خواهد شد. همچنان بود که او گفت، یعنی آب کم شد و همه چیز در آن جای نابود شد. قصر زربی به زربی آزاد کرده عبد الله بن عامر منسوب است که مسئول اسبان وی بود و این بنا به نگاهداری ستوران او اختصاص داشت. قصر عطیه به عطیه انصاری و مسجد بنو عباد به طایفه بنو عباد بن رضاء بن شقره بن حارث بن تمیم بن مر منسوب است. خانه عبد الله بن خازم سلمی از آن عمه‌اش دجاجة مادر عبد الله بن عامر بود و آن را به عبد الله واگذار کرد. وی عبد الله بن خازم بن اسماء بن صلت و عمه‌اش دجاجة دختر اسماء بود.

مداثنی از ابو بکر هذلی و عباس بن هشام از پدرش و او از عوانه روایت کردند که احنف بن قیس همراه اهل بصره نزد عمر بن خطاب آمد و عمر از یکان یکان پرسش همی کرد.

احنف پلاسی در بر گوشه سرای جدا نشسته و چیزی نمی‌گفت. عمر وی را گفت: تو حاجتی داری؟ گفت: آری ای امیر المؤمنین. کلید خیرات به دست خداست. برادران ما که اهل شهرهایند در خانه‌های خالی شده ملل دیگر که میان آبهای شیرین و باغهای پر درخت است منزل گرفته‌اند و ما در شوره‌زاری که آب را در خود فرو کشد اقامت گزیده‌ایم. رطوبتش خشک نمی‌شود لکن علفی از آن نمی‌روید.

مشرق آن دریائی شور و مغربش بیابان است. ما نه کشت و زرعی داریم و نه حیوان شیردهی. ممر ارزاق و درآمد ما همچون گلوی شتر مرغ است^(۱). مردان ناتوانی برون آمده بهر آب شیرین دو

(۱) یعنی نیازمندیهای ما به قلت می‌رسد و بسیار اندک است.

۵۰۰

فرسنگ راه می‌پیمایند و یا زنانی به خاطر همان برون آمده کودکان خود را می‌بندند همچنان که بزرگ از ترس دشمن و حمله درندگان همی‌بندند. اگر این فقر ما را بر طرف نسازی و فاقه ما را اصلاح نکنی همچون اقوامی خواهیم شد که راهی عدم شده‌اند. عمر فرزندان اهل بصره را جزء مستحقان عطایا قرار داد و به ابو موسی نوشت تا نهری برای ایشان حفر کند. جماعتی از اهل علم مرا گفتند که دجلة العوراء یعنی دجله بصره خوری دارد و خور آبراهی است که به دست انسان حفر نشده است.

در آن خور آب باران به سوی دجله جریان می‌یافت. چون مد می‌شد آب به خور باز می‌گشت و به هنگام جزر فروکش می‌کرد و درازایش به اندازه یک فرسنگ بود. در یک حد آن که به طرف بصره بود زمین گودی قرار داشت که در عهد جاهلیت اجانه خوانده می‌شد و در دوران اسلامی اعراب بدان نام جزاره دادند. اجانه با بصره سه فرسنگ فاصله دارد و این سه فرسنگ به مقیاس ذراعی است که بر حسب آن نهر ابله مجموعاً چهار فرسنگ محسوب می‌شود.

نهری که امروزه نهر الاجانه خوانده می‌شود از همان موضع آغاز می‌گردد. هنگامی که عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری دستور داد که برای اهل بصره نهری حفر کند وی این کار را از اجانه آغاز کرد و آن را سه فرسنگ امتداد داد تا به بصره رسید و بدینسان طول نهر ابله به چهار فرسنگ بالغ شد. سپس قسمتی از آن در فاصله بین بصره و بثق الحیری که یک فرسنگ است با خاک انباشته شد.

زیاد بن ابی سفیان از سوی عبد الله بن عامر بن کریز والی دیوان و بیت المال بود و عبد الله در آن زمان از طرف عثمان بن عفان بر بصره ولایت داشت. پس زیاد به ابن عامر سفارش کرد که نهر ابله را از نقطه‌یی که با خاک پوشیده شده ادامه دهد تا به بصره رسد. لکن

۵۰۱

او در این کار اهمال می‌ورزید و از انجام دادنش امتناع می‌کرد. چون ابن عامر به خراسان رفت و زیاد را به جای خود معین کرد وی آنچه را ابو موسی کنده بود به حال خود نهاد و نهر را از نقطه‌یی که با خاک پوشیده شده بود ادامه داد تا به بصره رسید و عبد الرحمن بن ابی بکره را بر این کار بگمارد. وقتی که عبد الرحمن آب را گشود اسب وی شروع بدویدن کرد زیرا که نزدیک بود آب از او پیشی گیرد. آنگاه ابن عامر از خراسان بیامد و بر زیاد خشم گرفت و گفت: تو خواستی شهرت این نهر را خود به تنهایی و بی مشارکت من ببری. به این سبب میان آن دو تا زمان مرگ جدائی افتاد و به همین خاطر میان فرزندان ایشان نیز نقار بود. یونس بن حبیب نحوی گوید: من میان آل زیاد و آل ابن عامر بی‌مهری دیدم.

اثرم از ابو عبید روایت کرد که ابو موسی اشعری نهر ابله را از موضع اجانه تا بصره ادامه داد و پیش از آن مردم از مکانی آب می‌خوردند که به نام دیر قاووس خوانده می‌شد و دهانه‌اش در دجله چهار فرسنگ بالاتر از ابله بود و در شوره‌زار جریان داشت و اطراف آن زراعتی نبود و باد آن را می‌پوشانید. گوید: چون زیاد پس از اصلاح نهر ابله، فیض بصره را حفر کرد، ابن عامر از خراسان بیامد و او را ملامت کرد و گفت: خواستی تا شهرت و یاد این نهر را از آن خود سازی. پس میان آن دو و خاندانشان به خاطر همین مطلب جدائی افتاد. ابو عبیده گوید: زیاد فیض را از نزدیک خانه فیل آزاد کرده و حاجب خود تا محل جسر بکند.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که عمر بن خطاب به ابو موسی دستور داد تا نهر دیگری را بکند و این کار را به دست معقل بن یسار مزی انجام دهد. این نهر به نام معقل خوانده شد. واقدی گوید: معقل زمانی که عبید الله بن زیاد از سوی معاویه بر بصره ولایت داشت در آن شهر وفات یافت. ولید بن هشام قحذمی و

۵۰۲

علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی گویند که منذر بن جارود عبدی به معاویه سفارش کرد که نهر پرآبی را حفر کند. وی به زیاد نامه نوشت و او نهر معقل را حفر کرد. جمعی گویند کار حفر نهر به دست معقل بن یسار انجام شد و نهر به نام او منسوب گردید و جمعی دیگر گویند که زیاد این کار را به دست عبد الرحمن بن ابی بکره یا شخص دیگری انجام داد و چون از آن فراغت حاصل شد و خواستند نهر را بگشایند زیاد معقل را بفرستاد و او نهر را بگشود و این به خاطر تبرک بود زیرا که معقل از صحابه رسول الله (ص) بود و بدین سبب مردم آن نهر را نهر معقل گفتند.

قحذمی گوید که زیاد هزار درهم به مردی داد و به وی گفت: به دجله برو و بپرس که صاحب این نهر کیست و اگر کسی گفت که این نهر زیاد است هزار را به وی ده. آن مرد به دجله رفت و بازگشت و گفت: هر که را دیدم می‌گفت که این نهر، نهر معقل است. زیاد گفت: ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء^(۱).

گویند: نهر دبیس به مردی رخت شوی به نام دبیس منسوب است که در آن نهر جامه‌شوئی می‌کرد. بشق الحیری به مردی نبطی از اهالی حیره منسوب است که می‌گویند آزاد کرده زیاد بوده است. و نیز گویند که چون نهر معقل به خیمه‌گاه زیاد که در آن از سپاه سان می‌دید راه یافت، آن نهر را به سمت جنوب برگردانید تا به اصحاب الصدقه در جبل رسید و آن انحناء را نهر دبیس نامیدند.

عبد الله بن عامر نهر خود را که نزدیک خانه فیل است حفر کرد و آن همان است که نهر الاساوره خوانده می‌شود و برخی گویند که اسواران آنرا کنده‌اند. نهر عمرو به عمرو بن عتبه بن ابی سفیان و نهر ام حبیب به ام حبیب دختر زیاد منسوب است. قصر کثیر الابواب

که آن را هزار در نامیدند کنار این شهر قرار داشت. علی بن محمد مدائنی گوید که شیرویه اسواری با مرجانه مادر عبید الله بن زیاد ازدواج کرد و قصری برای او بساخت که درهای فراوان داشت و آن را هزار در نامیدند. ابو الحسن گوید که بنا به گفته کسانی آن قصر هزار در نامیده شد زیرا که شیرویه هزار در بر آن تعبیه کرده بود. کسان دیگری گویند در آن موضع هزار سوار در هزار اتاق منزل گرفتند و کسری ایشان را در آنها مقیم ساخت و از این رو بدان هزار در گفتند.

نهر حرب به حرب بن سلم بن زیاد منسوب است و عبد الاعلی بن عبد الله بن عبد الله بن عامر ادعا کرده بود که زمین محل وقوع این نهر از آن ابن عامر بوده است و در خصوص آن بر حرب اقامه دعوی کرد. چون قضاء به سود عبد الاعلی تمام شد حرب نزد وی آمد و گفت: من با تو بر سر این نهر مرافعه کردم و اکنون از این کار پشیمانم. تو شیخ و سید عشیره‌ای. نهر از آن تو باشد.

عبد الاعلی بن عبد الله گفت: خیر، مال تو باشد. حرب برفت و چون شب شد کسان و خیراندیشان عبد الاعلی بیامدند و گفتند: به خدا که حرب چون قضاء به سود تو فرجام یافت نزدت آمد. عبد الاعلی گفت: به خدا که از آن چه به وی دادم باز نخواهم گشت. نهر معروف به یزیدان به یزید بن عمر اسیدی رئیس شرطه عدی بن اریطه منسوب است که در زمان خود رجل برجسته مردم بصره بود.

گویند: عبد الله بن عامر بن کریز هشت هزار جریب را به اقطاع به عبد الله بن عمیر بن عمرو بن مالک لثی داد که از سوی مادرش دجاجه دختر اسماء بن صلت سلمی با وی برادر بود و او نهری را که به نام نهر ابن عمیر معروف است در آن حفر کرد. گویند: عبد الله بن عامر نهر ام عبد الله دجاجه را بکند و غیلان بن خرشه ضبی را به تولیت آن گمارد. این همان نهری است که حارثة بن بدر غدانی یکبار هنگام

گردش با عبد الله بن عامر درباره اش گفت: نهری پر برکت تر از این ندیدم. ضعفاء جلوی در خانه هایشان از آن آب بر می دارند و بار هایشان در آن به خانه هایشان می رسد و آب هایشان در آن فرو می ریزد. وقتی دیگر، هم او با زیاد که به ولایت رسیده بود به گردش مشغول بود و گفت: نهری بدتر از این ندیدم. خانه های مردم را نمناک می سازد و از دست پشه های آن در منازل خود ناراحت اند و کودکانشان در آن غرق می شوند. جمعی گویند گوینده این عبارت غیلان بن خرشه بوده، لکن گفته نخست استوارتر است.

نهر سلم به سلم بن زیاد بن ابی سفیان منسوب است. عبد الله بن عامر نهری را حفر کرد و تولیت آن را به نافذ آزاد کرده خود سپرد و نام نافذ بر آن غلبه کرد و به نام نهر نافذ نامیده شد. این نهر اکنون از آن اولاد فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن عبد المطلب است. ابو الیقظان گوید: عثمان بن عفان خانه یی را در بصره به عباس بن ربیعة بن حارث واگذار کرد و صد هزار درهم نیز به وی عطا کرد. عبد الرحمن بن عباس رام کننده استران لقب داشت زیرا که خوب از استران سواری می گرفت. پس از گریختن ابن اشعث به سجستان مردم از وی تبعیت کردند. وی سپس از دست حجاج بگریخت. طلحتان نام نهر طلحة بن ابی نافع آزاد کرده طلحة بن عبید الله است و نهر حمیده به زنی از آل عبد الرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس به نام حمیده منسوب است که زن عبد العزیز بن عبد الله بن عامر بود. خیرتان از آن خیره دختر ضمیره قشیری زنی مهلب بود. مهلبان نیز به همان زن تعلق داشت و آن را مهلب به وی هبه کرده بود، و به قولی متعلق به خود او بوده لکن به نام مهلب معروف شد. خیره مادر ابو عیینه پسر مهلب بود. جبیران از آن جبیر بن حیه و خلفان ملک اقطاعی عبد الله بن خلف خزاعی پدر طلحة الطلحات بود. طلیقان به اولاد عمران بن حصین خزاعی

متعلق است که خود از فرزندان خالد بن طلیق بن محمد بن عمران بود. خالد تولیت امر قضاء را در بصره بر عهده داشت.

قحذمی گوید: نهر مره از آن ابن عامر بود و مره آزاد کرده ابو بکر صدیق مباشرت حفر آن را بر عهده داشت و در نتیجه نام وی بر آن شهر غالب شد. ابو الیقظان و دیگران گویند نهر مره به مره بن ابی عثمان آزاد کرده عبد الرحمن ابی بکر صدیق منسوب است که مردی کریم بود. وی از عائشه ام المؤمنین خواست تا نامه‌ی درباره وی به زیاد بنویسد و عنوان آن را با نام زیاد آغاز کند. پس عائشه نامه‌ی دایر بر سفارش مره به زیاد نوشت و عنوان آن را چنین قرار داد: به زیاد بن ابی سفیان از عائشه هنگامی که نامه به زیاد رسید و دید که عائشه برای وی نامه نوشته و او را به ابو سفیان نسبت داده شادمان شد^(۱) و مره را بناوخت و با وی مهربانی کرد و به مردم گفت: ام المؤمنین به

(۱) به روایت ابن اثیر پدر زیاد به قطعیت شناخته نبود و بدین سبب او را زیاد ابن ابیه (زیاد پسر پدرش) می‌خواندند. لکن شهرت داشت که مادر زیاد وی را از نزدیکی با ابو سفیان آبستن شده و به جهان آورده است. چنین ترتیبی در دوران جاهلیت کیفیتی زشت و ننگین به شمار نمی‌رفت و زیاد دوست می‌داشت که او را فرزند ابو سفیان بدانند. از آنجا که زیاد مردی سخنور و بسیار باهوش و لایق بود خلفای راشدین کارهای مهم به وی می‌سپردند و معاویه نیز در پی جلب دوستی اش برآمد و داستان «استلحاق» یعنی ملحق ساختن رسمی زیاد به ابو سفیان پیش آمد. بدین سان که مجلسی ترتیب دادند و ابو مریم سلولی که در عهد جاهلیت شغل می‌فروشی داشت و سپس مسلمان شده بود، در حضور جمع شهادت داد که روزی ابو سفیان نزد من آمد و گفت میل نزدیکی با زنان دارد، و من سمیه را برای وی آوردم و آن دو را تنها گذاردم. سپس سمیه از نزد وی خارج شد در حالی که از موضع او قطرات منی می‌چکید. و آنگاه آبستن شد و زیاد را به جهان آورد. پس از این شهادت معاویه و حاضران زیاد را رسماً به ابو سفیان ملحق دانستند (ابن اثیر: الکامل فی التاریخ)

۵۰۶

من نامه نوشته و آن را به ایشان نشان داد تا عنوانش را بخوانند.

سپس صد جریب زمین کنار نهر ابله به مره داد و بفرمود تا نهری در آن حفر کند و آن نهر به مره منسوب شد. عثمان بن مره از بزرگان اهل بصره بود. آن زمین از دست اولاد وی خارج شد و به اولاد صفاق بن حجر بن بجیر عقوی از طایفه ازد تعلق گرفت.

گویند: در جاه جنگ از اموال ثقیف بود. تسمیه آن به خاطر منازعاتی است که در آن رخ داد. جنک در پارسی به معنی عربده است. انسان به انس بن مالک منسوب است و جزئی از زمینی است که زیاد به اقطاع واگذار کرده بود. نهر بشار به بشار بن مسلم بن عمرو باهلی برادر قتیبه منسوب است. وی اسبی را به حجاج هدیه کرد که توانست با آن سبق گیرد و هفتصد جریب و به قولی چهار صد جریب زمین به اقطاع وی داد و او نهری را برای آن زمین حفر کرد. نهر فیروز به فیروز حصین و به قولی به پیشکاری که او را فیروز می‌خواندند. منسوب است. قحذمی گوید: آن نهر به فیروز آزاد کرده ربیعه بن کلد ثقفی منسوب است. نهر علاء به علاء بن شریک هذلی منتسب است. وی چیزی را به عبد الملک هدیه کرد که او را خوش آمد و صد جریب به علاء واگذار کرد. نهر ذراع به ذراع نمری از قوم ربیعه منسوب است که پدر هارون بن ذراع بوده است. نهر حبیب به حبیب بن شهاب شامی بازرگان منسوب است و آن در زمینی واقع است که زیاد و به قولی عثمان به اقطاع واگذار کرده بود. نهر ابو بکره نیز به ابو بکره بن زیاد منتسب است.

عقوی دلال مرا گفت: جزیره بین دو نهر شوره‌زاری بود.

معاویه آن را به یکی از برادرزادگانش واگذار کرد و هنگامی که آن جوان بیامد تا ملک خود را ببیند زیاد بفرمود تا در آن آب ببندازند. جوان گفت: امیر المؤمنین بطیحه‌ی را به من داده است و مرا بدان نیازی نیست. زیاد آن را به دویت هزار درهم خریداری

۵۰۷

کرد و نهرهایی در آن بکند و روادان را از آن ملک به رواد بن ابی بکره واگذار کرد. در نهر راء ماهی راء صید می‌شود و تسمیه آن نیز از همین رو است. ارض حمران که معاویه به اقطاع وی داده بود کنار همین نهر است. نهر مکحول به مکحول بن عبید الله احمسی منسوب است و او پسر عم شیبان است که صاحب مقبره شیبان بن عبد الله، و رئیس شرطه ابن زیاد بوده است. مکحول درباره اسبان شعر می‌گفت. این نهر از اقطاعات عبد الملک بن مروان بود. به گفته قحذمی نهر

مکحول به مکحول بن عبد الله سعدی منسوب است.

قحذمی گوید که شط عثمان را عثمان بن ابی العاصی ثقفی از عثمان بن عفان در ازای مالی که در طائف داشت خریداری کرد و به قولی آن را به جای خانه خود در مدینه گرفت و عثمان بن عفان آن خانه را به مسجد اضافه کرد. عثمان بن ابی العاصی حفصان را به برادر خود حفص بن ابی العاصی و امیتان را به برادر دیگرش امیه بن ابی العاصی به اقطاع داد و حکمان را به برادرش حکم بن ابی العاصی و مغیرتان را به برادر دیگرش مغیره سپرد. هم او گوید که نهر ارحاء از آن ابو عمرو بن ابی العاصی ثقفی بود.

مدائنی گوید: زیاد جموم را که همان زیادان است در کنار شط به اقطاع سپرد. وی به عبد الله بن عثمان گفت: اقطاعی را تنفیذ نخواهم کرد مگر آنکه آن را کشت کنید. زیاد املاکی را به اقطاع می سپرد و دو سال مهلت می داد که کشت کنند و گر نه باز می ستانند.

جموم از آن ابو بکره بود و سپس به عبد الرحمن بن ابی بکره تعلق گرفت. ازرقان به ازرق بن مسلم آزاد کرده بنو حنیفه، و محمدان به محمد بن علی بن عثمان حنفی، و زیادان به زیاد مولای بنو هیشم، که جد مونس بن عمران بن جمیع بن یسار و جد مادری عیسی بن عمر نحوی و حاجب بن عمر بوده، منسوب است. نهر ابو الخصب به ابو الخصب مرزوق آزاد کرده منصور منسوب است.

۵۰۸

نهر امیر را در بصره منصور حفر کرد و سپس آن را به پسرش جعفر بخشید که به نام نهر امیر المؤمنین نامیده می شد و سپس به نهر امیر شهرت یافت. آن را رشید خریداری کرد و از آن بفروخت و به اقطاع داد. نهر ربا که متعلق به رشید بود به سورجی منسوب است. اما نهر قرشی، عبید الله بن عبد الاعلی کریزی و عبید الله بن عمر بن حکم ثقفی بر سر این نهر با یک دیگر مرافعه داشتند و عاقبت مصالحه کردند بر این قرار که هر یک از ایشان نیمی از آن را بگیرد و لذا نهر را قرشی و عربی خواندند.

قندل، خوری از خورهای دجله بود که سلیمان بن علی آن را سد کرد. ملک اقطاعی منذر بن زبیر بن عوام که نهر نعمان بن منذر فرمانروای حیره از آن می گذرد کنار همان خور واقع است. نعمان آن را در ایام کسری به اقطاع گرفت و قصر وی نیز در همان موضع قرار داشت. نهر مقاتل به مقاتل بن جاریه بن قدامه سعدی، و عمیران به عبد الله بن عمیر لیشی منسوب است. سیحان از آن برامکه بود و ایشان آن را سیحان نامیدند. جوهره موضعی است که در آن جوهره^(۱) صید می شد و به همین نام خوانده شده است. حصینان به حصین بن ابی الحر عنبری، عبیدلان به عبید الله بن ابی بکره، عبیدان به عبید بن کعب نمیری، منقذان به منقذ بن علاج سلمی تعلق داشت. عبد الرحمانان از آن ابو بکره بن زیاد بود و ابو عبد الرحمن آزاد کرده هشام آن را خریداری کرد. نافعان به نافع بن حارث ثقفی، و اسلمان به اسلم بن زرعه کلابی، و حمرانان به حمران بن ابان آزاد کرده عثمان، و قتیبان به قتیبه بن مسلم، و خشخشان به اولاد خشخاش عنبری متعلق بود.

قحذمی گوید: نهر البنات به دختران زیاد منسوب است. وی هر

(۱) نوعی ماهی.

۵۰۹

دختری را شصت جریب به اقطاع داد و این همان اندازه‌ی بود که به عامه مردم می داد. هم او گوید: زیاد بن عبد الرحمن بن تبع حمیری که مباشر اقطاع وی بود بفرمود تا نافع بن حارث ثقفی را هر اندازه که گام تواند زد زمین به اقطاع دهد. نافع راه رفت و بند نعلینش پاره شد و بنشست. عبد الرحمن گفت: تو را بس است؟

گفت: اگر می دانستم تا ابله راه می رفتم و آنگاه گفت: بگذار تا نعلم را پرتاب کنم. پس آن را پرتاب کرد و تا اجانه رسید. سعیدان به اولاد سعید بن عبد الرحمن بن عباد بن اسید تعلق دارد. سلیمانان اقطاع عبید بن قسیط بود که در ایام حجاج رئیس شبگردان بود.

مرد زاهدی به نام سلیمان در آن ملک به منظور نسک و عبادت بماند و ملک به نام هم او شهرت یافت. عمران به عمر بن عبید الله بن معمر تیمی، و فیلان به فیل آزاد کرده زیاد، و خالدان به خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه، و نهر یزید اباضی به یزید بن عبد الله حمیری منسوب است. مسماریه اقطاع مسمار آزاد کرده زیاد بود. وی در کوفه نیز دیهی داشت.

قحذمی گوید: بلال بن ابی برده کسی بود که نهر معقل را به فیض بصره متصل کرد. پیش از آن مسیر این نهر منقطع بود و به خیمه‌یی که زیاد در آن از سپاه سان می‌دید نفوذ می‌کرد. بلال نهر بلال را حفر کرد و در دو سوی آن دکانهائی بساخت و بازار را به آنجا انتقال داد و آن را به یزید بن خالد قسری واگذار کرد.

گویند: بشیر بن عبید الله بن ابی بکر مرغاب را حفر کرد و آن را با توجه به نام مرغاب مرو نامگذاری کرد. ملکی که مرغاب در آن قرار دارد از آن هلال بن احوز مازنی بود و یزید بن عبد الملک آن را به اقطاع وی داده بود. اندازه این ملک هشت هزار جریب بود. لکن بشیر با دست اندازی بر آن، نهر مرغاب و نهرهای کوچک و جانبی دیگری را حفر کرد و گفت: این ملک از آن من است. حمیری بن هلال

۵۱۰

با وی در این باب به دعوی برخاست. خالد بن عبد الله قسری به مالک بن منذر بن جارود که والی احداث^(۱) بصره بود نوشت: مرغاب و زمین آن را به حمیری واگذار. سپس بشیر نیز کس نزد خالد فرستاد و تظلم کرد و او سخن وی را پذیرفت. از این روی عمرو بن یزید اسیدی، که به حمیری عنایتی داشت و به او یاری می‌کرد، به مالک بن منذر گفت: خداوند خیرت دهد. دیگر آن دستور را نه واگذاری، بلکه ممانعت از تصرف حمیری در مرغاب باید خواند^(۲).

هم او گوید که صعصعة بن معاویه عم احنف در حوالی مرغاب و کنار آن ملکی داشت و معاویه بن صعصعة بن معاویه به کمک حمیری آمد.

بشیر گفت: این چراگاه اشتران و گاوان و خران و ستوران و گوسفندان ما است. معاویه گفت: آیا به خاطر شاش گاو شاخ برگشته و ما چه خر فصل آمده‌یی می‌خواهی که بر حق ما مستولی شوی؟

عبد الله بن ابی عثمان بن عبد الله بن خالد بن اسید بیامد و گفت: این زمین ملک اقطاعی ما است. معاویه به وی گفت: آیا شنیده‌ای که مردی به آتش اعتنائی نکرد و از آن گذشت و شعله به کونش رفت؟ تو همان مردی.

گویند: سویدان به عبید الله بن ابی بکره تعلق داشت و آن ملکی به مساحت چهار صد جریب بود. عبید الله آن را به سوید بن منجوف سد و سی هبه کرد، زیرا که سوید بیمار شد و ابن ابی بکره به عیادت او رفت و گفت: خود را چگونه بینی. گفت: اگر تو بخواهی خوبم.

گفت: می‌خواهم، داستان چیست؟ گفت: اگر همانند آنچه به

(۱) درباره معنی این واژه به زیر نویس صفحه ۱۱۹ رجوع شود.

(۲) در این عبارت بین دو لفظ خل و حل - که صرف نظر از اعراب فقط یک نقطه با یک دیگر اختلاف دارند - مقارنه به عمل آمده است. مفهوم واگذاردن به واژه نخست و مفهوم حائل شدن و ممانعت به کلمه دوم مرتبط است.

۵۱۱

ابن معمر دادی به من نیز عطا کنی حالم خوب خواهد شد. پس سویدان را به وی داد که به نام او شهرت یافت. مدائنی گوید: یزید بن مهلب نهر یزید را در ملک اقطاعی عبید الله بن ابی بکره حفر کرد و به بشیر بن عبید الله گفت: نامه‌یی به من ده که این نهر حق من است. گفت: نه، و هر زمان معزول شوی با تو به مرافعه بر خواهم خاست. جبران از آن فرزندان کلثوم بن جبر است و نهر ابن ابی بردعه به ابو بردعة بن عبید الله بن ابی بکره منسوب است و مسرقانان اقطاع اولاد ابی بکره است.

اصل این ملک صد جریب بود و مساح منصور آن را مساحی کرد و بدیدند که هزار جریب است. پس صد جریب را

برای آل ابی بکره باقی نهادند و بقیه را ضبط کردند. ملک اقطاعی همیان از آن همیان بن عدی سدوسی و کثیران از آن کثیر بن سیار بود و بلالان به بلال بن ابی برده تعلق داشت. این ملک از آن عباد بن زیاد بود و بلال آن را خریداری کرد. شبلان از آن شبل بن عمیره بن یثربی ضیبی، و نهر سلم منتسب به سلم بن عبید الله بن ابی بکره بود. نهر رباحی به رباح آزاد کرده آل جدعان و زمین شوره زار عائشه به عائشه دختر عبد الله بن خلف خزاعی منسوب است. گویند: کثیر بن عبد الله سلمی که همان ابو العجاج است و عامل یوسف بن عمر ثقفی بر بصره بود نهری از نهر ابن عتبه تا خستل حفر کرد که به نام خود او منسوب شد. نهر ابو شداد به ابو شداد آزاد کرده زیاد تعلق داشت و بشق سیار از آن فیل آزاد کرده زیاد بود لکن سیار مولای بنو عقیل تولیت آن را داشت و نامش بر آن بماند. زمین اصبهانیان از برخی از تازیان خریداری شده بود. این اصبهانیان طایفه‌یی بودند که اسلام آورده به بصره هجرت کرده بودند و به قولی همراه اسوارانی که به بصره آمدند راهی آن دیار شده بودند. خانه ابن الاصبهانی در بصره به عبد الله بن اصبهانی منسوب است. وی

۵۱۲

چهار صد غلام داشت و همراه مصعب به نبرد مختار رفت و فرمانده میمنه سپاه بود.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از یکی از اولاد اهتم روایت کرد که یزید بن عبد الملک به عمر بن هبیره نوشت که امیر المؤمنین را در سرزمین عرب نصیبی نیست. به اقطاعات سرکشی کن و آنچه را زائد بر احتیاج است برای امیر المؤمنین بستان. پس عمر به اقطاعات مراجعه می‌کرد و درباره آنها می‌پرسید و همه را مساحی می‌کرد تا به زمینی رسید و پرسید از آن کیست؟ صاحب ملک گفت: مال من است. گفت: از کجا آورده‌ای؟ گفت:

از پدران راستین خود به میراث برده‌ایم و پس از مرگ ما اولادمان از ما به ارث خواهند برد

گوید: سپس مردمان از این رفتار شکوه سر دادند و عمر کار خود را متوقف ساخت.

گویند: صلطان به صلت بن حریث حنفی و قاسمان به قاسم بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب تعلق داشت. قاسمان را عون برادر قاسم به ارث برد. نهر خالدان الاجمه به اولاد خالد بن اسید و آل ابو بکره متعلق بود. اما نهر ماسوران. مردی شریز نزدیک آن می‌زیست که بر مردمان سعایت می‌کرد و آنان را بر یک دیگر همی‌شورانید و این نهر به وی منسوب شد. ماسور در زبان پارسی به معنی حیل‌گر و شریر آمده است. جبیران ملک جبیر بن ابی زید از طایفه بنو عبد الدار بود و معقلان ملکی بود که زیاد به اقطاع معقل بن یسار داده بود. اولاد معقل می‌گویند که آن را عمر به اقطاع داده است، حال آنکه عمر کسی را در ناحیه نهرین اقطاعی نداد.

۵۱۳

جندلان به عبید الله بن جندل هلالی تعلق داشت و نهر توت اقطاعی عبد الله بن نافع بن حارث ثقفی بود. قحذمی گوید: نهر سلیمان بن علی از آن حسان بن ابی حسان نبطی بود و نهر غوثی تحت تولیت مردی به نام غوث قرار داشت که صاحب مسلحه بود و نهر به نام او خوانده شد. برخی گویند که این نهر به عنوان شاخه کمکی مرغاب کنده شد و از این رو آن را غوث خواندند. ذات الحفافین که به نهر معقل و دجله راه داشت، از آن عبد الرحمن بن ابی بکره بود و آن را عربی التمار آزاد کرده امة الله دختر ابو بکره خریداری کرد. نهر ابو سبره هذلی اقطاعی وی بود، و ملک اقطاعی حربانان از آن حرب بن عبد الرحمن بن حکم بن ابی العاصی، و ملک حباب از آن حباب بن یزید مجاشعی بود. نهر جعفر به جعفر آزاد کرده سلم بن زیاد تعلق داشت و مشمول خراج بود و بشق شیرین به شیرین همسر کسری پسر هرمز متعلق بود.

قحذمی و مدائنی گویند: مهلبان که در دیوان به ملک اقطاعی عمر بن هبیره معروف است از آن عمر بن هبیره بود. این ملک را یزید بن عبد الملک پس از ضبط اموال یزید بن مهلب و برادران و فرزندان او به عمر واگذار کرد. پیش از آن به مغیره بن مهلب تعلق داشت و در آن نهری جاری بود که زادان فروخ حفر کرده و به نام وی شهرت داشت. امروزه این ملک از آن اولاد سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب می‌باشد. سفیان در باب آن به ابو العباس شکایت کرد و او آن را اقطاع وی قرار داد. آنگاه آل مهلب به مرافعه برخاستند و سفیان گفت که ملک از آن مغیره بوده است. گفتند: درست

است لکن مغیره بن مهلب پیش از پدر خود وفات یافت و دخترش نیمی از ملک را به ارث برد که همان میراث مادری تو است و باقی به پدرش باز می‌گردد و به ورثه او می‌رسد. گفت: مغیره پسری هم داشت. گفتند: تو را با پسر مغیره چه کار است، تو از

۵۱۴

وی ارث نمی‌بری. او خال تو است. لکن سفیان چیزی به ایشان نداد و اندازه ملک هزار و پانصد جریب بود. کوسجان به عبد الله بن عمرو ثقفی کوسه منسوب است. مدائنی گوید: کوسجان از آن ابو بکره بود و برادرش نافع در باب آن بروی مرافعه کرد و هر دو به آن ملک رفتند و هر یک مدعی مالکیت بودند. عبد الله بن عمرو کوسه نیز برفت و به آن دو گفت: می‌بینم که با یک دیگر مرافعه دارید. مرا به حکمیت برگزینید. آن دو وی را حکم کردند و او گفت: داوری من این است که آن را از آن خود گردانیدم. آن دو، ملک را به وی تسلیم داشتند. هم او گوید که به قولی کوسجان دسترسی به آب نداشت و عبد الله به ابو بکره و نافع گفت: راه آبی به اندازه یک پرش به من بدهید و آن دو خواسته‌اش را اجابت کردند. گویند که وی سی ذراع پرش کرد.

گویند: در فرات زمینهای بود که صاحبانش با حفظ مالکیت آنها به هنگام آمدن مسلمانان اسلام آوردند، و زمینهای دیگری نیز هست که از طریق هبه و سایر موجبات تملک از دست ایشان خارج شد و به ملکیت جمعی از مسلمانان درآمد و مشمول عشر قرار گرفت حال آنکه قبلاً جزء اراضی خراجی بود. حجاج این املاک را دوباره مشمول خراج قرار داد و سپس عمر بن عبد العزيز آنها را به شمول صدقه باز گردانید و مجدداً عمر بن هبیره آنها را تابع خراج ساخت و چون هشام بن عبد الملک به خلافت رسید قسمتی از آن املاک را مشمول صدقات کرد و بعد مهدی همه آنها را تابع صدقات قرار داد. گوید: جعفران از آن ام جعفر دختر مجزاة بن ثور سد و سی زن اسلم بود که اسلمان به وی تعلق داشت. قحذمی از ارقم بن ابراهیم روایت کرد که گفت: حسان نبطی را دیدم که عبد الاعلی بن عبد الله همراه اوست و بر سر پل دستور می‌دهد که از حد نهر فیض هر چه هست برای اولاد هشام بن

۵۱۵

عبد الملک حیازت کنند و چون به در خانه عبد الاعلی رسید دست از ذرع کردن برداشت. زمانی که دولت مبارکه بر سر کار آمد تمامی آن املاک ضبط شد. ابو جعفر جبان را به انضمام چند ملک دیگر وقف اهل مدینه کرد و مهدی الشرقی را به اقطاع به دختر خود عباسه همسر محمد بن سلیمان واگذار کرد. عبادان ملک اقطاعی حمران بن ابان آزاد کرده عثمان بود و آن را عبد الملک بن مروان به وی داده بود. به قولی بخشی از آن را زیاد به او سپرده بود. حمران از اسیران عین التمر بود و ادعا می‌کرد که از اولاد نمر بن قاسط است. حجاج روزی در حضور عباد بن حصین حبیطی گفت: این حمران چه می‌گوید، اگر نسب خود را به اعراب پیوند دهد و نگوید که پدرش مردی محقر بوده است و خود آزاد کرده عثمان است، هر آینه گردنش را خواهیم زد. عباد با شتاب از مجلس حجاج برون آمد و حمران را از گفته حجاج آگاه ساخت و او بخش غربی نهر را به وی بخشید و شرقی را وقف کرد. آن موضع به نام عباد بن حصین شهرت یافت.

هشام بن کلبی گوید: نخستین کس که در عبادان به مرابطه^(۱) پرداخت عباد بن حصین بود و گوید که ربیع بن صبح فقیه آزاد کرده بنو سعد مالی از مردم بصره گرد آورد و در عبادان با آن مال حصنی ساخت و در آن به مرابطه پرداخت. ربیع از حسن بصری روایات نقل می‌کرد و به عزم غزا از طریق دریا روانه هند شد و بمرد و در جزیره‌یی از جزایر به سال صد و شصت به خاک سپرده شد.

قحذمی گوید: خالدان القصر و خالدان هبساء هر دو از آن خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید بود و خالدان دیگری به یزید بن طلحه حنفی مکنی به ابو خالد تعلق داشت. هم او گوید که نهر عدی خوری از نهر بصره بود و عدی بن ارطاة فرازی عامل عمر بن عبد العزيز آن را

به بشق شیرین متصل کرد. و گوید که سلیمان آنچه را یزید بن مهلب از بطیحه‌ها احیاء کرد اقطاع وی قرار داد و یزید شرقی و جبان و خست و ریحیه و مغیرتان و قسمت‌های دیگری را کشت و زرع کرد و جملگی به صورت ملک شخصی درآمد. آنگاه این املاک را یزید بن عبد الملک ضبط کرد و سپس هشام پسرش آنها را به اقطاع سپرد و پس از او باز مورد تملک قرار گرفت.

قحذمی گوید: حجاج عباسان را به اقطاع به خیره دختر ضمیره قشیریه زن مهلب داد و یزید بن عبد الملک آن را ضبط کرد و به اقطاع به عباس بن ولید بن عبد الملک سپرد. سپس بار دیگر ضبط شد و ابو العباس آن را به اقطاع به سلیمان بن علی داد. گوید: قاسمیه از جمله زمینهای بی آب بود و قاسم بن سلیمان آزاد کرده زیاد نامه‌یی بساخت و مدعی شد که آن را یزید بن معاویه نوشته و آن ملک را به اقطاع به وی داده است. خالدیه از آن خالد بن صفوان بن اهتم بود و پیش از آن به قاسم بن سلیمان تعلق داشت.

مالکیه به مالک بن منذر بن جارود و حاتمیه به حاتم بن قبیصه بن مهلب متعلق بود.

جمعی از مردم بصره مرا گفتند که عدی بن ارطاة به عمر بن عبد العزیز نامه نوشت و به اهل بصره نیز بفرمود تا نامه‌هایی در باب حفر نهری برای خویش بنویسند. پس وکیع بن ابی سود تمیمی نوشت: اگر برای ما نهری حفر نکنی بصره نمی‌تواند قابل سکونت برای ما باشد. به قولی عدی این کار را برای نزدیک شدن به بهز بن یزید بن مهلب کرد و در این مقوله برای وی سودمند واقع شد.

گویند: عمر پاسخ داد و او را مأذون داشت که نهری حفر کند و او نهی عدی را بکند و مردمان به تماشای آن برون آمدند. عدی حسن بصری را سوار درازگوشی کرد که خود بر آن سوار بود و خویشتن پیاده روان شد.

گویند: چون عبد الله بن عمر بن عبد العزیز به عنوان عامل یزید بن ولید به عراق آمد، اهل بصره نزد وی رفته از شوری آب خود شکایت کردند و دو شیشه نزد او بردند که در یکی آب بصره و دیگری آب بطیحه بود و او بدید که میان آن دو فرق است. پس گفتند: اگر نهری برای ما حفر کنی خواهیم توانست از این آب شیرین بنوشیم.

عبد الله در این باب به یزید بنوشت و یزید پاسخ داد که اگر مخارج این نهر به اندازه خراج عراق که به دست ما می‌رسد باشد هزینه‌اش را بپرداز. پس او نهر معروف به نهر ابن عمر را بکند. روزی مردی در مجلس ابن عمر گفت: به خدا که من مخارج این نهر را سیصد هزار یا بیش از آن برآورد می‌کنم. ابن عمر گفت اگر تا میزان خراج عراق هم باشد بر آن صرف خواهیم کرد.

گویند: والیان و اشراف بصره آب شیرین از دجله می‌آوردند و آب انبارهایی حفر کرده بودند. حجاج آب انبار معروفی در بصره داشت که آب باران در آن جمع می‌شد. ابن عامر و زیاد و ابن زیاد آب انبارهایی داشتند که مردم نیز از آنها استفاده می‌کردند.

گویند: منصور بار اول که به بصره آمد قصر خود را نزدیک حبس اکبر بنا کرد و آن به سال صد و چهل و دو بود و در سفر دوم خود مصلائی را که در بصره است بساخت. قحذمی گوید:

حبس اکبر مربوط به دوران اسلامی است. گویند: محمد بن سلیمان بن علی دیه خویش را بر آب انبارهایی که در بصره ساخته بود وقف کرد تا درآمد آن برای هزینه دولابها و اشتران آبکش و مصالح آنها صرف شود.

روح بن عبد المؤمن از عم خود ابو هشام و او از پدر خویش روایت کرد که اهل بصره نزد پسر عمر بن عبد العزیز در واسط رفتند و از وی خواستند نهری بر ایشان حفر کند و او نهر ابن عمر را برای ایشان بکند. آبی که می‌آمد قلیل و اندک بود و بیشتر آب

بطیحه به نهر الدیر می‌ریخت و مردم آب شیرین را از ابله می‌آوردند تا آنکه سلیمان بن علی به بصره آمد و مغیثه را حفر کرد و آب بندها بر بطیحه بزد و مانع جریان آب به نهر الدیر شد و آن را به نهر ابن عمر روان ساخت و برای حفر مغیثه هزار هزار درهم صرف کرد. نیز گوید: اهل بصره به سلیمان شکایت بردند که آب شور است و بسیاری از آب دریا سوی ایشان جریان می‌یابد. سلیمان قندل را مسدود کرد و آب اهل بصره شیرین شد. گوید: سلیمان محل زندان را که جزء خانه ابن زیاد است از مال خود خرید و آن را به زندان مبدل کرد و آب انباری را که در دهنا یا میدان بنو هاشم واقع است حفر کرد. برخی از آگاهان به امور املاک بصره گویند که اهل شعیبیه فرات در عهد خلافت رشید آن آبادی را به علی بن رشید واگذار کردند بر این قرار که خود مزارع وی شوند و در مقابل از لحاظ مقاسمه محصول تخفیفی بر ایشان قائل شود. وی در این باب مذاکره کرد و شعیبیه را جزء املاک عشریه و مشمول صدقه قرار داد و در مقاسمه محصول با اهالی به نحوی که رضای آنان را تأمین کرد اقدام نمود. شعیب بن زیاد واسطی، که یکی از فرزندانش در واسط کنار دجله خانه‌یی دارد، از جانب وی به کار شعیبیه پرداخت و این ملک به نام هم او منسوب شد.

برخی از بصریان از جمله روح بن عبد المؤمن مرا گفتند که چون سلیمان بن علی مغیثه را حفر کرد، منصور به این فکر افتاد که دیه‌یی را با احیاء بطیحه پدید آورد و بفرمود تا این کار را در مورد سبیطیه انجام دهند. سلیمان بن علی و اهل بصره از این دستور ناخرسند بودند. اهل بصره بر در خانه عبد الله بن علی که آن زمان از دست منصور گریخته و نزد برادر خود سلیمان بود رفتند و فریاد کشیدند ای امیر المؤمنین نزد ما بیا تا با تو بیعت کنیم. سلیمان از

آنان ممانعت کرد و پراکنده‌شان ساخت و سوار بن عبد الله تمیمی عنزی و داود بن ابی هند آزاد کرده بنو بشیر و سعید بن ابی عروبه را سوی منصور گسیل داشت. نام ابو عروب به بهران بود. آنان تصویر بطیحه را همراه داشتند و نزد منصور رفته به وی گفتند که مردم از شور شدن آب بصره هراس دارند. منصور گفت: تصور نمی‌کنم چنان باشد که شما می‌پندارید و بفرمود تا دست نگاه دارند و خود به بصره رفت و دستور داد تا سبیطیه را احیاء کنند و چنین شد. در این ملک بیشه‌زاری بود از آن مردی از دهقانان که او را سبیط می‌خواندند. وکیل منصور که مباشرت کار آن دیه و احیاء آن را بر عهده داشت قسمتی از بهای بیشه‌زار را نپرداخت و سبیط را بزد. سبیط به دربار منصور رفت و آنقدر در آنجا برای مطالبه باقی بها بماند و به طرح اختلاف با دیوان خلیفه پرداخت تا بمرد و آن دیه به سبب بیشه‌زار وی به نام او منسوب شد و آن را سبیطیه گفتند.

گویند: پل قره در بصره به قره بن حیان باهلی منسوب است و در نزدیکی آن نهری قدیم بود که مادر عبد الله بن عامر آن را بخرید و به عنوان مغیض^(۱) خیر اهل بصره کرد. عبد الله بن عامر نیز سوق را خرید و تصدق کرد. گویند عبید الله بن زیاد روزی که خبر مرگ یزید بن معاویه رسید بر نهر ام عبد الله عبور کرد و نخلی را بدید و بفرمود تا آن را برکنند و حمام حمران بن ابان را نیز خراب کرد.

امروزه در محل آن حمام شیره درست می‌کنند.

گویند: مسجد حامره به جماعتی از عجمان منسوب است که به یمامه رفتند و سپس سوار بر خر به بصره آمدند و جلوی این مسجد منزل گرفتند. کسانی گویند که هم ایشان این مسجد را بنا کردند

(۱) از معانی این واژه محل ورود و جریان فاضلاب است.

و سپس بنای مسجد تجدید شد.

علی اثرم از ابو عبیده و او از ابو عمرو بن علاء روایت کرد که قیس بن مسعود شیبانی از سوی کسری بر طوف ولایت داشت. وی منجشانیه را که شش میل از بصره فاصله دارد بساخت و این کار به دست مزدوری به نام منجشان انجام گرفت

و هم به نام او منسوب شد. بالاتر از آن روضة الخیل قرار داشت که کره اسبان قیس در آنجا می‌چریدند. ابن کلبی گوید: آبی که به حوآب معروف است به حوآب دختر کلب بن ویره منسوب است که زن مر بن اد بن طابخه بود و قرق ضریه از آن ضریه دختر ربیعه بن نزار مادر حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه بود. گفته می‌شود که حلوان به همین حلوان منسوب است.

امر اسواران و زط

جمعی از اهل علم مرا حکایت کردند که سیاه اسواری فرمانده طلایه سپاه یزدگرد بود. سپس یزدگرد وی را به اهواز فرستاد و او در کلبانیه فرود آمد و در آن حال ابو موسی اشعری سوس را در محاصره گرفته بود. سیاه چون نصرت اسلام و عزت اهل آن و گشوده شدن سوس و رسیدن کمکهای پیاپی برای ابو موسی را بدید به وی پیام داد: همی خواهیم که به دین شما در آئیم بر این قرار که همراهتان با عجمانی که خصم شمایند بجنگیم، لکن اگر بین خودتان خلاف افتد با یک سو به خاطر سوی دیگر نبرد نکنیم، و اگر تازیان با ما به نبرد برخیزند ما را در برابر آنان حمایت کنید و بر ضد ایشان یاری دهید، و ما در هر بلدی که مایل باشیم منزل گزینیم

۵۲۱

و میان هر گروهی از شما که خواهیم زیست کنیم، و عطائی فزونتر برای ما معین شود، و امیری که شما را گسیل داشته خود بر این جمله پیمان بندد. ابو موسی گفت: به جای اینها چگونه است که هر چه حق ما است حق شما نیز باشد و آنچه تکلیف ما است بر عهده شما نیز مقرر گردد. گفتند: بدان خرسند نیستیم. پس ابو موسی در این باب به عمر بنوش و عمر پاسخ داد که هر چه خواستند بپذیر.

آنگاه عجمان برون آمده به مسلمانان پیوستند و همراه ابو موسی در محاصره تستر شرکت جستند و زیانی از ناحیه ایشان مشاهده نشد. ابو موسی به سیاه گفت: ای دوست تو و یارانت چنان نیستید که ما گمان می‌بردیم. وی گفت: به تو بگویم که ما را اندیشه‌یی سواى آن است که شما در سر دارید و از اهل و حرم ما کسی میان شما نیست تا به خاطر آن در بیم باشیم و بجنگیم. ما در آغاز کار با توکل و به امید آنکه خداوند خیر فراوان بر ما ارزانی دارد به این دین گرویدیم. پس برای ایشان عطائی فزونتر منظور شد و چون به بصره رفتند پرسیدند: نسب کدام یک از قبائل به رسول الله (ص) نزدیکتر است؟ گفتند: بنو تمیم و ایشان بر سر آن بودند که با ازد حلیف شوند. پس ازد را رها کرده به بنو تمیم پیوستند. آنگاه ناحیه‌هائی را برای ایشان معین کردند که در آن منزل گزیدند و نهر خود را که به نهر اساوره معروف است بکنند و به قولی این نهر را عبد الله بن عامر حفر کرد.

ابو الحسن مدائنی گوید: شیرویه اسواری بر آن شد که همراه خالد بن معمر و بنو سدوس در منطقه بکر بن وائل منزل کند. لکن سیاه نپذیرفت و در ناحیه بنو تمیم جای گرفتند و در آن زمان در بصره قبایل ازد و عبد شمس نبودند. هم او گوید: سیابجه که پیش از اسلام در سواحل می‌زیستند و نیز قوم زط، که در طفوف به دنبال چراگاه حرکت می‌کردند، به اسواران پیوستند و چون اسواران

۵۲۲

و زط و سیابجه مجتمع شدند، بنو تمیم بر سر ایشان رقابت می‌کردند و به جذب آنان رغبت داشتند. پس اسواران به بنو سعد و زط و سیابجه به بنو حنظله پیوستند. آنگاه به اتفاق ایشان به نبرد با مشرکان پرداختند و همراه ابن عامر به خراسان رفتند. لکن در جنگ جمل و جنگ صفین و سایر جنگهای بین مسلمانان شرکت نجستند تا نبرد مسعود فرا رسید و پس از آن در جنگ ربذه شرکت کردند و با ابن اشعث در جریان کار وی همراه بودند که بر اثر آن حجاج قصد ایشان کرد و خانه‌هایشان را ویران ساخت و عطایای مقرر در حق آنان را حذف کرد و برخی را بکوچاند و گفت جزء شرایط شما این بود که ما را در برابر یک دیگر یاری ندهید.

روایت شده است که چون اسواران به کلبانیه رفتند ابو موسی ربیع بن زیاد حارثی را گسیل داشت و او با ایشان بجنگید و سپس امان خواستند تا اسلام آورند و با دشمنان بجنگند و با هر که خواهند حلیف شوند و هر جا که اراده کنند منزل گزینند. گویند که جمعی از جنگجویان پارسی بی‌زمین پس از خاتمه جنگ در آن نواحی به اساوره پیوستند و با ایشان همراه شدند و اسلام آوردند.

مدائنی گوید: چون یزدجرد به اصبهان رفت سیاه را بخواند و او را با سیصد مرد که هفتاد تن آنان از بزرگان بودند به اصطخر فرستاد و او را بفرمود تا هر که را خواهد از مردم و جنگجویان بلاد برگزیند. آنگاه یزدگرد از پی او برفت و چون به اصطخر رسید وی را به سوس فرستاد که در محاصره ابو موسی بود، و هر زمان را به تستر گسیل داشت. سیاه در کلبانیه فرود آمد و مردم سوس از کار یزدجرد و گریز او با خبر شدند و از ابو موسی طلب صلح کردند و او با ایشان صلح کرد. سیاه همچنان در کلبانیه بود تا ابو موسی به تستر رفت و آنگاه از کلبانیه بشد و بین رامهرمز و تستر اقامت گزید تا عمار بیامد. آن زمان سیاه رؤسائی را که

۵۲۳

همراه وی از اصبهان آمده بودند گرد آورد و گفت: به یاد دارید که می‌گفتم این قوم بر این کشور غلبه خواهند کرد و ستورانشان در ایوان اصطخر سرگین خواهند انداخت. هم اکنون چنانکه بینید کار ایشان رو به اعتلاء است. پس در اندیشه خود باشید و به دین ایشان درآئید. آنان خواسته وی را اجابت کردند و او شیرویه را با ده تن نزد ابو موسی فرستاد و میثاقی بر پایه شرایطی که توصیف کردیم بستند و اسلام آوردند.

کسانی جز مدائنی از عوانه روایت کردند که اسواران با ازد حلیف شدند و سپس پرسیدند که کدام یک از دو قبیله ازد و بنو تمیم با پیامبر (ص) و خلفاء از حیث نسب نزدیکتر و از جهت یاری رسانی پیش‌تر است. گفتند: بنو تمیم. پس ایشان با بنو تمیم حلیف شدند و بزرگ بنو تمیم در آن زمان احنف بن قیس بود.

جماعتی از اسواران در ایام ابن زبیر در نبرد ربه شرکت جستند و گروهی را با تیرهائی که داشتند بکشتند و تیر احدی از ایشان خطا نمی‌کرد. اما سیابجه و زط و اندغار جزء سپاه پارسیان و از جمله آن دسته از اهل سند بودند که به اسارت درآمده و برای آنان مقرری تعیین شده بود و در زمره نخستین جنگجویانی بودند که به قید اسارت درآمدند. چون این جماعات از کار اسواران آگاه شدند اسلام آوردند و پیش ابو موسی آمدند و او آنان را همانند اسواران در بصره منزل داد.

روح بن عبد المؤمن از یعقوب بن حضرمی و او از سلام روایت کرد که حجاج جمعی از قوم زط و اقوام دیگر سند را همراه خاندان و اولاد و گاو میش‌هایشان بیاورد و در نواحی سفلی کسکر اقامت داد. روح گوید: این جماعات بر بطیحه غالب شدند و در آنجا به زاد و ولد پرداختند. سپس گروههائی از بردگان فراری و غلامان آزاد شده باهله و پیرامونیان محمد بن سلیمان بن علی و غیره به

۵۲۴

ایشان پیوستند و آنان را به راهزنی و مبارزه عاصیانه با حکومت برانگیختند. پیش از آن کار ایشان آن بود که چیز اندکی را سائلی کنند و یا از غفلت اهل سفاین استفاده جویند و آنچه را که بتوانند از آنها برابیند. در دوره‌یی از خلافت مأمون مردمان از عبور در ناحیه ایشان اجتناب می‌کردند و حمل کالا در سفاین از بصره به بغداد قطع شد. چون المعتصم به خلافت رسید به کار ایشان همت گماشت و مردی از اهل خراسان به نام عجیف بن عنبسه را مأمور نبرد با آنان کرد و جمعی از فرماندهان و سپاهیان را به وی منضم ساخت و هر مقدار از اموال طلبید بروی دریغ نکرد و سوارانی بر اسبان راهوار با دمه‌ای بریده بین بطیحه‌ها و مدینه السلام بگمارد و ایشان اخبار جماعت زط را در برخی از ساعات روز یا اول شب در مدینه السلام برای وی می‌آوردند. به فرموده او عجیف آب را با هزینه بسیار بر ایشان بیست تا همگی را بگرفت و احدی از آنان هلاک نشد. و جملگی را در زورقهائی به مدینه السلام آورد و آنگاه برخی را در خانقین منزل داد و سایرین را در عین زر به و سرحدات پراکنده ساخت.

گویند: جمعی از سیابجه موکلین بیت المال در بصره بودند و شمار آنان به قولی چهل و به قولی چهار صد بود. چون طلحة بن عبید الله و زبیر بن عوام به بصره آمدند، و در آن هنگام عثمان بن حنیف انصاری از سوی علی بن ابی طالب بر آن شهر ولایت داشت، سیابجه تا آمدن علی رضی الله عنه از تسلیم بیت المال خود داری کردند و آنان سحرگاه بیامدند و جماعت سیابجه را بکشتند.

عبد الله بن زبیر مباشرت این کار را بر عهده داشت و همراه جماعتی بر ایشان تاخت. ریاست سیابجه را آن زمان ابو سالمه زطی داشت که مردی صالح بود.

معاویه جمعی از نخستین افراد زط و سیابجه را به سواحل شام

۵۲۵

و انطاکیه منتقل کرد و ولید بن عبد الملک نیز جمعی از زط را به انطاکیه و حوالی آن برد.

گویند: عبید الله بن زیاد گروهی از مردم بخارا را اسیر کرد و به قولی آن جماعت تسلیم حکم او شدند و به قولی دیگر عبید الله آنان را به امان و برقراری وظیفه دعوت کرد و ایشان به این معنی خرسندی نشان دادند و عبید الله آنان را در بصره سکونت داد.

هنگامی که حجاج شهر واسط را بنا کرد بسیاری از ایشان را به آنجا برد. امروزه از نسل آنان جماعتی در آن شهر باقی است.

خالد شاطر معروف به ابن مارقلی از همان جماعت است. گوید که اندگار از مردم نواحی کرمان به سمت سجستان آمد.

فتح کوره‌های اهواز

گویند که مغیره بن شعبه در زمان ولایت خویش، هنگامی که عتبه بن غزوان در آخر سال پانزده یا آغاز سال شانزده بصره را ترک گفت، به غزای سوق الاهواز رفت. بیرواز دهقان آن بلد با وی بجنگید و سپس به پرداخت مالی با او مصالحه کرد و پس از آن عهد خود بشکست. پس ابو موسی اشعری که پس از مغیره از سوی عمر به ولایت بصره رسیده بود به جنگ سوق الاهواز رفت و آن را به عنوه بگشود و نهر تیری را نیز به عنوه فتح کرد و خود به سال هفده مباشرت این کار را بر عهده داشت.

ابو مخنف و واقدی روایت کرده‌اند که ابو موسی به بصره آمد و زیاد را کاتب خود قرار داد. عمر بن خطاب عمران بن حصین خزاعی را از پی او اعزام کرد تا مردمان را فقه و قرآن بیاموزد و هنگام غیبت ابو موسی از بصره جانشینی وی را بر عهده داشته باشد.

۵۲۶

ابو موسی سوی اهواز رفت و رستاق به رستاق و نهر به نهر را بگشود و عجمان از پیش روی وی می‌گریختند. وی بر تمامی ارض اهواز به جز سوس و تستر و مناذر و رامهرمز غلبه کرد.

ولید بن صالح از مرحوم^(۱) عطار و او از پدر خود و او از شويس عدوی روایت کرد که گفت: به اهواز آمدیم که جمعی از زط و اسواران در آنجا بودند و با ایشان نبردی شدید در پیوستیم و بر آنان غلبه کردیم و اسیران بسیاری گرفتیم و بین خود تقسیم کردیم.

آنگاه عمر به ما نوشت: شما را توان آبادی آن سرزمین نیست پس اسیرانی را که در اختیار دارید رها کنید و خراج بر ایشان قرار دهید. ما اسیران را بازگردانیدیم و آنان را به تملک خود درنیاوردیم.

گویند: ابو موسی به مناذر رفت و اهل آن را در حصار گرفت و کار جنگ با ایشان شدت یافت. مهاجر بن زیاد حارثی برادر ربیع بن زیاد بن دیان در سپاه مسلمانان بود و اراده کرد تا شراء نفس^(۲) کند و در آن حال روزه‌دار بود. ربیع

به ابو موسی گفت: مهاجر قصد آن دارد که شراء نفس کند در حالی که روزه دار است. ابو موسی گفت: تصمیم من بر آن است که هر روزه داری نخست باید افطار کند و گر نه به جنگ نخواهد رفت. مهاجر جرعه‌یی آب نوشید و

(۱) کلمه مرحوم نام این شخص بوده است.

(۲) بدین معنی است که کسی یکه به میدان رود و با دشمن بجنگد و خود را فدا کند کاربرد این واژه از آن رو است که چنین شخصی جان خود را به خاطر عقیده خویش و در راه خدا و در قبال بهشت می فروشد. گروهی از خوارج را نیز شراة می خواندند که جمع شاری است و این بدان خاطر بود که می گفتند ما جانهای خود را در راه اطاعت از خداوند و در قبال بهشت می فروشیم (ابو نصر اسماعیل الجوهری: الصحاح)

۵۲۷

گفت: من عزم امیرم را برآورده ساختم و به خدا که آب را به خاطر عطش ننوشیدم. سپس سلاح بر گرفت و برفت و نبرد کرد تا شهادت یافت. اهل مناذر سر او را گرفته بین دو کنگره قصر خویش بیفراشتند. سخن سرائی درباره وی گوید:

آنکه که در مناذر جوششی در جمع ایشان فتاد مهاجر، آزاد و با متانت رهسپار شد وی از خاندان بنو دیان است و دانیم که ایشان در آل مذحج چون گوهری گرانبه‌ایند

ابو موسی اشعری ربیع بن زیاد را بر مناذر گمارد و به سوس رفت.

ربیع مناذر را به عنوه بگشود و جنگجویان را بکشت و کودکان را به بردگی برد. مناذر بزرگ و کوچک به دست مسلمانان افتاد و ابو موسی عاصم بن قیس بن صلت سلمی را بر آنها گمارد و سمره بن جندب فرازی حلیف انصار را بر سوق الاهواز ولایت داد. جمعی گویند که ابو موسی مناذر را در محاصره داشت و عمر به وی نوشت که کسی را به جای خود گمارد و به سوس رود و او ربیع بن زیاد را به جای خویش نهاد.

سعدویه از شریک و او از ابو اسحاق و او از مهلب بن ابی صفره روایت کرد که گفت: ما مناذر را محاصره کردیم و اسیرانی نصیبمان شدند. آنگاه عمر نوشت مناذر همچون قریه‌یی از قرای سواد است. هر چه نصیبتان شده است باز گردانید.

گویند: ابو موسی به سوس رفت و با اهل آن بجنگید و سپس ایشان را در حصار گرفت تا هر چه خوردنی داشتند تمام شد و ناگزیر از امان خواهی شدند. مرزبان سوس تقاضا کرد که به هشتاد تن امان داده شود و آنگاه او دروازه شهر را گشوده آن را

۵۲۸

تسلیم کند. وی هشتاد تن را نام برد و خود را جزء ایشان قرار نداد. پس ابو موسی فرمان داد تا سروی را بگیرند و متعرض آن هشتاد تن نشد و جز آنان بقیه جنگجویان را بکشت و اموالشان را بگرفت و کودکان را به بردگی برد. ابو موسی در دژ سوس اتاقی دید که پوششی بر آن کشیده‌اند. درباره اش پرسید. به وی گفتند جثه دانیال نبی - که بر او و بر همه انبیاء و فرستادگان خدا درود باد در آنجا است. سوس را خشکسالی فرا گرفته و مردمش از اهل بابل خواسته بودند دانیال را برای ایشان بفرستند تا سبب پر آبی شود و آنان چنان کرده بودند. بختنصر دانیال را اسیر کرده به بابل برده و او در آنجا وفات یافته بود. ابو موسی در این باب به عمر بنوشت. عمر به وی پاسخ داد که دانیال را کفن پوشانیده دفن کند. ابو موسی جلوی نهری را سد کرد و چون آب آن منقطع شد دانیال را به خاک سپرد و سپس آب بر آن جاری ساخت.

ابو عبید قاسم بن سلام از مروان بن معاویه و او از حمید طویل و او از حبیب و او از خالد بن زید مزنی که چشم خود را در سوس از دست داده بود روایت کرد که گفت: شهر سوس را محاصره کردیم و امیر ما ابو موسی بود. نخست با کوششی مواجه شدیم لکن سپس دهقان سوس با ابو موسی مصالحه کرد بر این قرار که شهر را بگشاید و در مقابل به صد تن از اهل آن امان داده شود. وی شهر را بگشود و پیمان ابو موسی را بگرفت. ابو موسی به وی گفت: آن صد تن را جدا کن. او به این کار آغاز کرد و ابو موسی به یارانش گفت: امیدوارم خداوند او را از نفس خود غافل کند. وی صد تن را جدا کرد و

خود به عنوان دشمن خدا باقی ماند و ابو موسی بفرمود تا به قتلش رسانند. وی بانگ زد: مهلتی ده، من مال زیادی به تو خواهم داد. لکن ابو موسی ابا کرد و گردنش را بزدند.

گویند: ابو موسی با اهل رامهرمز مهادهایی منعقد ساخت و

۵۲۹

چون مهلت هدنه سرآمد ابو مریم حنفی را سوی ایشان فرستاد و او به هشتصد هزار درهم با آنان صلح کرد. روح بن عبد المؤمن از یعقوب و او از ابو عاصم رامهرمی که صد سال یا نزدیک به آن عمر داشت روایت کرد که گفت: ابو موسی با اهل رامهرمز به هشتصد هزار یا نهصد هزار صلح کرد و سپس آنان غدر کردند و شهر به عنوه فتح شد. ابو موسی آن را در اواخر کار خود بگشود.

گویند: ابو موسی سرق را به صلحی همانند صلح رامهرمز بگشود و سپس اهل آن غدر کردند و ابو موسی حارثة بن بدر غدانی را با سپاهی عظیم سوی ایشان فرستاد و او شهر را فتح نکرد و چون عبد الله بن عامر بیامد آن را به عنوه بگشود. پس از آن حارثة به ولایت سرق رسید و ابو الاسود دؤلی در این باب گفت:

ای حارثة بن بدر به امارت رسیده‌ای به سان موش باش خیانت کن و برای زیرا که همه مردمان یا دروغگویند که چیزی به دلخواه تو گویند و یا راستگوی که سخنها به گمان و شبهه همی رانند و چون گفته شود که بیائید و به تحقق رسانید نتوانند و عجز نشان مده که عجز بدترین عادات است از دارائی دو عراق، سرق نصیب تو بوده است چون این اشعار به سمع حارثة رسید چنین گفت:

خدای آدمیان تو را جزای خیر دهاد نیک گفتمی و مرا سفارشی بسنده بنمودی

۵۳۰

مرا به حزم خواندی و اگر جز این گفتمی همی دیدی که سرپیچی از فرمانت بکردمی

گویند: ابو موسی به تستر رفت که حدث و شوکت دشمن. همه در آنجا بود و به عمر بنوشت و یاری طلبید. عمر به عمار بن یاسر نامه‌یی نوشت و بفرمود تا با اهل کوفه سوی وی رود. عمار جریر بن عبد الله بجلی را بر مقدمه سپاه گسیل داشت و خود نیز برفت تا به تستر رسید. بر میمنه وی یعنی میمنه ابو موسی براء بن مالک برادر انس بن مالک، و بر میسرهایش مجزاة بن ثور سد و سی قرار داشتند و فرماندهی سواران با انس بن مالک بود. بر میمنه سپاه عمار براء بن عازب انصاری و بر میسرهایش حذیفه بن یمان عبسی و بر سوارانش قرظة بن کعب انصاری و بر پیادگانش نعمان بن مقرن مزنی فرماندهی داشتند. اهل تستر با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوستند و بصریان و کوفیان یورش همی آوردند تا به دروازه تستر رسیدند. براء بر دروازه شهر با اهل تستر بجنگید تا شهادت یافت.

خدای او را بیامرزد. هرمرزان و یارانش به حالی بس وخیم به شهر درآمدند. از ایشان نهصد تن در جنگ کشته و ششصد نفر اسیر شدند که سپس آنان را نیز گردن زدند. هرمرزان از مردم مهرجان قذف بود و در نبرد جلولاء همراه عجمان شرکت داشت.

مردی عجمی از مسلمانان امان گرفت به این شرط که آنان را بر نقاط دست یابی به مشرکان هدایت کند. وی مسلمان شد و شرط کرد که برای خود و فرزندانش عطائی معین شود. ابو موسی بر این شرایط با وی پیمان بست و مردی از طایفه شیبان به نام اشرس بن عوف را همراهش گسیل داشت. وی اشرس را از راهی سنگلاخ به دجیل رسانید و از آن عبور داد و سپس وی را بر فراز شهر برد و هرمرزان را به وی بنمود و آنگاه او را به لشکرگاه

۵۳۱

باز گردانید. ابو موسی چهل مرد را همراه مجزاة بن ثور گسیل داشت و دویست مرد را نیز از پی او فرستاد. آن زمان شب هنگام بود و مرد امان یافته پیشاپیش برفت و مسلمانان را به شهر درآورد.

آنان نگاهبانان را بکشتند و بر فراز باروی شهر تکبیر گفتند. چون هرزمان این بشنید به قلعه خود که محل خزانه و اموالش بود بگریخت. ابو موسی صبحگاهان برفت و به شهر داخل شد و آن را به تصرف در آورد. هرزمان گفت: تازیان را کسی بر کار ما هدایت نکرد جز یکی از خودمان که پیشرفت امور ایشان و برگشت روزگار ما را دریافته بود. یکی از عجمان به کشتن اهل و اولاد خود و افکندن ایشان به دجیل پرداخت از بیم آنکه به چنگ تازیان افتند.

هرزمان امان خواست و ابو موسی اباء کرد مگر آنکه عمر در این باب حکم کند و هرزمان به این قرار تن در داد. ابو موسی هر که را در قلعه یافت که امان نداشت بکشت. هرزمان نزد عمر فرستاده شد و عمر وی را زنده نگاه داشت و عطائی بهر او تعیین کرد. هرزمان سپس به معاضدت ابو لؤلؤه غلام مغیره بن شعبه در قتل عمر رضی الله عنه متهم شد. روزی عبید الله بن عمر به وی گفت: با هم برویم اسبی را که از آن من است تماشا کنیم. هرزمان برفت و عبید الله از پی او همی شد و در حالی که غافل بود وی را به شمشیر بزد و بکشت.

ابو عبید از مروان بن معاویه و او از حمید و او از انس روایت کرد که گفت: تستر را محاصره کردیم و هرزمان تن در داد^(۱) و کسی که او را نزد عمر آورد من بودم. مرا ابو موسی فرستاد. عمر به هرزمان گفت: سخنی بگویی. گفت: سخن مرد زنده یا مرده؟ گفت:

سخن بگویی بر تو باکی نیست. هرزمان گفت: خداوند مانعی بر سر

(۱) یعنی به اجرای هر نظری که عمر اعلام دارد.

۵۳۲

راه ما جماعت عجم در قلع و قمع شما پدید نیاورده بود. لکن از آن زمان که خداوند با شما شد دست ما را از شما کوتاه کرد. عمر گفت: نظرت چیست ای انس. گفتم: جنگجویانی پر توان و دشمنانی پر ستیز را پشت سر نهاده‌ام. اگر او را بکشی آنان از امید حیات مأیوس خواهند شد و بر ستیزه‌جویی خویش خواهند افزود. لکن اگر زنده‌اش گذاری ایشان نیز بر زنده ماندن طمع خواهند بست.

عمر گفت: ای انس سبحان الله. این قاتل براء بن مالک و مجزاة بن ثور سدوسی است. گفتم: تو را بر کشتن وی جوازی نیست. گفت: آیا عطاء خود را از او ستانده‌ای؟ گفتم: نی، لکن تو به وی گفתי باکی نیست^(۱). گفت: کی؟ باید به این گفته شاهدی اقامه کنی و گر نه تو را عقوبت خواهیم کرد. گوید: من از نزد عمر بیرون آمدم و در همان حال زبیر بن عوام را دیدم که آنچه من به یاد داشتم او نیز به یاد داشت. وی به سود من شهادت داد و عمر دست از هرزمان برداشت و او مسلمان شد و عمر عطائی برای وی برقرار کرد.

اسحاق بن ابی اسرائیل از ابن مبارک و او از ابن جریح و او از عطاء خراسانی روایت کرد که گفت: لازم است بگویم

که تستر به

(۱) این جمله کوتاه به سبب همین واقعه تاریخی جای خود را در حقوق بین الملل اسلامی باز کرده و به عنوان صیغه عقد امان شناخته شده و از معروفیت خاصی برخوردار است.

واژه دیگر از همین ردیف کلمه «مترس» فارسی است که سابقه تاریخی آن در صفحه ۵۴۴ همین کتاب آمده است، هر چند واژه‌یی که غلام مسلمانان نوشت و با تیر به قلعه پرتاب کرد - یعنی کلمه «مترس» - از قلم افتاده است. قابل ذکر اینکه به نظر برخی از فقهاء اگر به جای همین واژه مترس فارسی ترجمه عربی آن یعنی «لاتخف» به کار برده شود به تنهائی کافی برای تحقق امان نخواهد بود و باید مقرون به قرائن دیگری باشد. لکن کلمه «مترس» به تنهائی برای این منظور کافی است، که البته این خود فلسفه‌ای دارد (ملاحظه شود: علامه حلی: تذکره الفقهاء، کتاب الجهاد، الفصل الثالث فی الامان)

۵۳۳

صلح گشوده شد و سپس اهل آن کافر شدند. پس مهاجران بدان دیار شتافتند و جنگجویانش را بکشتند و کودکان را به بردگی گرفتند و آنان همچنان در دست صاحبان خود می‌بودند تا آنکه عمر نوشت هر چه را در تصرف دارید رها کنید.

گوید: ابو موسی به جندیسابور رفت و اهل آن شهر در هراس افتاده امان خواستند. وی با ایشان صلح کرد بر این

قرار که احدی به قتل نرسد و به بردگی برده نشود و اموال آنان- جز جنگ افزار- مصون ماند. سپس جمعی از اهل جندیسابور به کلبانیه روی آوردند. ابو موسی ربیع بن زیاد را گسیل داشت و او آنان را بکشت و کلبانیه را فتح کرد. اسواران امان خواستند و ابو موسی ایشان را امان داد و آنان اسلام آوردند. به قولی آن جماعت قبل از این تاریخ امان یافته به ابو موسی پیوسته بودند و در نبرد تستر نیز شرکت داشتند. و الله اعلم.

عمر بن حفص عمری از ابو حذیفه و او از ابو الأشهب و او از ابو رجاء روایت کرد که ربیع بن زیاد ثیبیان را به دستور ابو موسی به عنوه بگشود و سپس اهل آن جانب غدر پیش گرفتند و منجوف بن ثور سدوسی آن بلد را فتح کرد. هم او گوید: از جمله بلادی که عبد الله بن عامر بگشود بلاد سنبل و زط بود. اهل این دو بلد کافر شده و جمعی از این کردار به ایشان پیوسته بودند. عبد الله ایذج را پس از نبردی شدید بگشود و ابو موسی سوس و تستر و دورق را به عنوه فتح کرد. مدائنی گوید: ثات بن ذی الحره حمیری قلعه ذو الرناق را بگشود.

مدائنی از شیوخ خود و عمر بن شبه از مجالد بن یحیی روایت کردند که مصعب بن زبیر مطرف بن سیدان باهلی از طایفه بنو جاوه را رئیس شرطه خود کرد و آن هنگامی بود که از سوی برادرش عبد الله بن زبیر بر عراق ولایت داشت. مردی از طایفه بنو عائش بن

۵۳۴

مالک بن تیم الله بن ثعلبة بن عکابه به نام نابی بن زیاد بن ظبیان و مرد دیگری از قوم بنو نمیر را که راهزنی کرده بودند نزد مطرف آوردند و او نابی را بکشت و آن مرد نمیری را تازیانه زد و رها کرد. زمانی که مطرف از ریاست شرطه معزول شد و به ولایت اهواز رسید عبید الله بن زیاد بن ظبیان جمعی را گرد آورد و برون آمده قصد وی کرد. دو گروه به یک دیگر رسیده بایستادند و میان ایشان نهری بود. مطرف بن سیدان از نهر عبور کرد و ابن ظبیان بر او شتافت و با نیزه وی را بزد و بکشت. مصعب، مکرم بن مطرف را به تعقیب ابن ظبیان فرستاد و او رهسپار شد و به موضعی رسید که امروزه به نام لشکرگاه مکرم معروف است. ابن ظبیان به مصاف وی نرفت و به عبد الملک بن مروان پیوست و همراه او با مصعب نبرد کرد و او را بکشت و سرش را ببرید. لشکرگاه مکرم به همین مکرم بن مطرف منسوب است. بعیث سکری گوید:

ابن سیدان را جامی عطش زدای بنوشانیدیم همان بس است و بهترین امور آن است که بسنده بود

و نیز گویند که لشکرگاه مکرم به مکرم بن فرز از قوم بنو جعونة بن حارث بن نمیر منسوب است که حجاج وی را به نبرد خرزاد بن باس فرستاد و آن هنگامی بود که خرزاد سر به عصیان برداشته به ایذج رفته بود و در دژی که به نام وی مشهور است حصار گرفته بود. چون محاصره به درازا کشید، خرزاد پنهانی و ناشناس برون آمد تا به عبد الملک ملحق شود لکن مکرم بر او دست یافت و در آن حال دو مروارید در کلاه خود داشت. مکرم وی را بگرفت و نزد حجاج فرستاد و او گردنش را بزد.

گویند: نزدیک لشکرگاه مکرم قریه‌یی کهن بود که بعدا بنای

۵۳۵

لشکرگاه به آن متصل شد و همچنان بر آن می‌افزودند تا بزرگ شد و آن جمله را لشکرگاه مکرم می‌نامیدند که امروزه شهر جامعی است.

ابو مسعود از عوانه حکایت کرد که عبد الله بن زبیر، حمزة بن عبد الله بن زبیر را بر بصره گمارد و او برون رفته عازم اهواز شد و چون کوهستان اهواز را بدید گفت: همچون قعیقان است.

ثوری گوید که اهواز را در پارسی هوزمسیر می‌خواندند و سپس اخواز نامیده شد و مردمان تغییرش داده اهواز گفتند. مردی اعرابی گوید:

مرا دگر بار باز مگردان به اخواز و به قعیقان که در جانب سوق است و نهر بط که پشه‌هایش تمامی شب با نیش بی‌رحم خود خواب از من همی گیرند آن وعده‌ها، که به خویشتن از طمع حصینی و عمرو می‌داد، نه بر حقیقت بود

و گوید که نهر بط نهری بود کنار چراگاه اردکان و از این رو عامه مردم آن را نهر بط خواندند، همان گونه که گویند: دار بطیخ^(۱). از کسی شنیدم که می گفت این نهر از آن زنی بود به نام بطیئة و آن را به اسم وی خواندند و سپس حروفی از آن حذف شد.

(۱) مراد این است که آن نهر فقط ویژه اردکان نبوده است چنانکه دار بطیخ نیز مختص خربزه نمی باشد. دار بطیخ نام محله‌یی در بغداد بوده است که در آن انواع میوه‌ها به فروش می رسیده، لکن تنها به نام خربزه (بطیخ) شهرت داشته است. شاعر گوید: چون دار بطیخ که همه میوه‌ها در آن بود لیک روزگارش جز «سرای خربزه» ننامیده است

۵۳۶

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عبد الله و او از زهری روایت کرد که گفت: عمر سواد و اهواز را به عنوه بگشود و از وی خواستند که آن بلاد را تقسیم کند. عمر گفت: پس سهم مسلمانانی که پس از ما خواهند آمد چه خواهد شد؟ وی برای اهل آن دیار منزلت اهل ذمه را قائل شد.

مداثنی از علی بن حماد و سحیم بن حفص و کسان دیگری جز آن دو روایت کرد که گفتند: ابو مختار یزید بن قیس بن یزید بن صعق این کلام را در باب شکایت به عمر بن خطاب از عمال اهواز و دیگران بسرود:

نامه‌یی به امیر المؤمنین همی فرستم که تو امین خداوند در کار نهی و امری و امین پروردگار در میان مایی، و آن کس که امین خداوند آسمان بود قلبم تسلیم اوست مگذار که اهل رستاقها و قریه‌ها مال خدا را در سفره‌های رنگین گوارای وجود کنند کس پیش حجاج فرست و حساب وی می پرس و نزد «جزء» فرست و پیش «بشر» و هیچیک از دو «نافع» را از یاد مبر و نه ابن غلاب کاز اشراف بنو نصر است و نه «عاصم» را کاز آن عیبها بری نیست و نه آن مولای بنو بدر را که در سوق است کس نزد نعمان فرست و حساب او می پرس و نیز داماد بنو غزوان را، که من از کارها با خیرم و از اموال «شبل» بپرس و از «ابن محرش» که پیچیده است در رستاقها آوازه کارش

۵۳۷

اموالشان را قسمت کن، خاندانم فدای تو، که این جماعت اگر نیمی از مالشان را هم برگیری باز راضی اند مرا به گواهی مخوانید که من پنهان خواهم شدن لیک از شگفتی‌های جهان این نکته برگویم که ما با این گروه به جنگ رویم و با ایشان باز همی گردیم پس چگونه است که ایشان غنی و ما بی مالیم هر گه که تاجری داری^(۱) بسته‌یی مشک آورد آن مشک راهی فرق زلفان این جماعت همی شود.

پس عمر نیمی از اموال این کسان را که ابو مختار ذکر کرده بود بگرفت تا جائی که یکتای نعل را بستاند و نعل دیگر را بگذارد.

ابو بکره نیز از این جماعت بود و گفت: من از سوی تو بر چیزی گمارده نبودم. عمر گفت: برادرت بر بیت المال و ده یک ابله گمارده بود و او اموال را به تو می داد و تو با آن داد و ستد می کردی.

پس ده هزار از او بستاند و به قولی نیمی از مالش را بگرفت.

گوید: حجاج که ابو مختار ذکر وی کرده حجاج بن عتیک ثقفی بود که او را بر فرات گمارده بودند. جزء بن معاویه عم احنف ولایت سرق را داشت و بشر بن محتفز والی جندیسابور بود. دو نافع، یکی نفع ابو بکره و دیگری نافع بن حارث بن کله برادرش بود.

ابن غلاب، خالد بن حارث از طایفه بنود همان بود که بیت المال اصبهان را در دست داشت. عاصم بن قیس بن صلت سلمی بر مناذر گمارده بود و آن که در سوق بود سمره بن جندب بود که ولایت سوق الاهواز را داشت. نعمان بن عدی بن نضلة بن عبد العزی بن

(۱) منسوب به دارین و آن بندرگاهی در بحرین بوده که مشک از هندوستان به آنجا حمل می شده است.

۵۳۸

حرثان از طایفه بنو عدی بن کعب بن لؤی بر کوره‌های دجله گمارده بود و او همان است که گوید:

کو آنکه این پیام از من به حسناء برد که یارش در میسان از شیشه و کوزه همی نوشد هر گه که خواهم دهقانان قریه
نغمه سر می دهند و رقاصه‌یی^(۱) بر پنجه‌ها رقصد به هر شیوه‌یی شاید امیر المؤمنین را خوش نیاید که ما در کوشک
کهنه‌یی بایک دیگر هم صحبتی کنیم

چون این شعر به سمع عمر رسید گفت: آری، به خدا که مرا خوش نیاید و او را معزول داشت. داماد بنی غزوان،
مجاشع بن مسعود سلمی بود که دختر عتبه بن غزوان را به زنی داشت و بر ارض بصره و صدقات آن گمارده بود. شبل بن
معبد بجلی احمسی تولیت دریافت غنائم را داشت و ابن محرش ابو مریم حنفی والی رامهرمز بود.
عوسجة بن زیاد کاتب گوید که رشید، ارض اهواز را به مزارعه به عبید الله بن مهدی داد و در آن خصوص شبیه
حاصل شد و جمعی شکایت به مأمون بردند. وی بفرمود تا در آن کار بنگرند و مذاقه کنند، پس آنچه محل شبیه نبود
تنفیذ شد. و آن قسمت که مورد شک بود مشکوک فیه خوانده شد که همان قسمت به اهواز معروف است.

(۱) مراد رقاصه‌یی است که دقک یا دایره‌زنگی به دست دارد و حین رقصیدن آن را به صدا در می آورد.

۵۳۹

فتح کوره‌های فارس و کرمان

گویند: علاء بن حضرمی که عامل عمر بن خطاب بر بحرین بود، هرثمة بن عرفجه باری از قوم ازد را گسیل داشت و
او جزیره‌یی را در دریا نزدیک فارس بگشود. سپس عمر به علاء بنوشت تا وی را به یاری عتبه بن فرقد سلمی فرستد و او
چنان کرد. هنگامی که عمر، عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد، وی آن دو ناحیه را مقهور ساخت و
اهل آنها را به نظم و اطاعت در آورد، و آنگاه برادر خویش حکم بن ابی العاصی را با سپاهی عظیم از طوایف عبد قیس و
ازد و تمیم و بنو ناحیه و دیگران، از راه دریا به فارس فرستاد و او جزیره ابر کاوان را بگشود و سپس به توج رفت که جزء
سرزمین اردشیر خره است و معنی اردشیر خره، شکوه اردشیر است.

به روایت ابو مخنف، عثمان بن ابی العاصی خود از دریا گذشت و به فارس رسید و در توج فرود آمد و آن را بگشود
و در آن مساجد بساخت و آن بلد را خانه مسلمانان کرد و از طایفه عبد قیس و جز ایشان در آنجا سکونت داد. وی از توج به
ارجان که مجاور آن بود تاخت و تاز می کرد. سپس با دریافت نامه‌یی از عمر به عمان و بحرین رفت و برادر خود حکم را به
جای خویش گمارد. دیگران جز ابو مخنف گفته‌اند که حکم در سال نوزده توج را بگشود و مسلمانان را از عبد قیس و جز
ایشان در آنجا منزل داد.

گویند: آمدن اعراب به فارس بر شهرک مرزبان و والی فارس گران آمد و دشوار افتاد و خبر قهر و دلیری ایشان و
پیروزی آنان بر هر دشمنی که سر راهشان بوده است به سمع وی رسید و سپاهی عظیم گرد آورد و برفت تا به راهشهر از
سرزمین شاپور رسید که

۵۴۰

نزدیک توج است. حکم بن عاصی سوی وی شتافت و بر مقدمه سپاهش سوار بن همام عبدی قرار داشت. مصافی شدید
در گرفت. و در آنجا دره‌یی بود که شهرک مردی از سرداران خود را با گروهی بر آن گمارده و بفرموده بود تا هر فراری از
یارانش که از آنجا بگذرد، او را بکشد.

دلآوری از اسواران از جنگ روی بر تافت و به آن سوی رفت و آن مرد قصد کشتن وی کرد. او گفت: مرا مکش، ما با

قومی منصور در حال جنگیم، خداوند با ایشان است. آنگاه سنگی را به زمین نهاد و به تیر بزد و آن را دو تکه کرد و گفت: این تیر را دیدی که سنگ را دو پاره کرد، به خدا که اگر به آنان می‌زدی خدشه‌یی بر ایشان وارد نمی‌کرد. گفت: مرا از کشتن تو گریزی نیست. هم در آن حال خبر کشته شدن شهرک به وی رسید و کسی که او را کشت سوار بن همام عبدی بود که بروی تاخت و او را به نیزه بزد و از اسب بینداخت و سپس به شمشیر بزد تا جان از تنش بدر رفت. آنگاه پسر شهرک بر سوار حمله کرد و او را بکشت. خداوند مشرکان را هزیمت کرد و را شهر به عنوه گشوده شد. آن روز از جهت سختی و نعمت فراوانی که به مسلمانان روی کرد همچون روز قادسیه بود عمرو بن اهتم تمیمی خبر پیروزی به عمر برد و گفت:

نزد امام شتافتم تا که او را به درستی از خبر سوار عبدی بی‌اگاهانم خبر جنگجوئی پسندیده رای و خجسته سرشت که در راه ایزد فدا کرده شد

برخی از مردم توج گویند که آن بلد پس از کشته شدن شهرک تمصیر شد. و الله اعلم.
گویند: عمر بن خطاب به عثمان بن عاصی نوشت که

۵۴۱

به فارس رود و او برادر خود مغیره، و به قولی حفص بن عاصی را که مردی صاحب رأی بود به جای خویش گمارد و به توج رفت و در آنجا منزل گزید و از آن بلد به غزا می‌رفت و به همان جا باز می‌گشت. عمر به ابو موسی که در بصره بود نامه‌یی نوشت و بفرمود تا عثمان بن ابی العاصی را پشتیبانی و یاری کند. وی از بصره به غزای فارس می‌رفت و سپس به همان جا باز می‌گشت.

عثمان بن ابی العاصی، هرم بن حیان عبدی را به قلعه‌یی به نام شبیر فرستاد و او آن دژ را پس از محاصره و جنگ به عنوه بگشود.

برخی گویند که هرم دژ ستوج را به عنوه فتح کرد و عثمان به جره از کوره سابور آمد و پس از آن که اهل بلد با وی نبرد کردند آن را به صلح و به شرط پرداخت جزیه و خراج و راهنمایی مسلمانان فتح کرد.

عثمان بن ابی العاصی کازرون را در کوره سابور فتح کرد و بر ارض کازرون چیره شد. هم او نوبندجان از کوره سابور را بگشود و بر آن غلبه کرد. ابو موسی و عثمان بن ابی العاصی در پایان خلافت عمر مجتمع شده ارجان را به صلح و به شرط پرداخت جزیه و خراج بگشودند و شیراز را که جزء سرزمین اردشیر خره است بر این قرار گشودند که مردمش، جز آنان که خواهند جلای بلد کنند، ذمی شوند و خراج پردازند و کشته نشوند و به بردگی گرفته نشوند. آن دو سنینز در سرزمین اردشیر خره را فتح کردند و مردمش را برای کشت اراضی به جای نهادند. عثمان دژ جنابا را به امان بگشود و به درابجرد آمد که سرچشمه و پایگاه علم و دین اهل فارس بود و ولایت شهر را هرید داشت. هرید با مالی که به عثمان داد و بر این قرار که نمونه مردم درابجرد بر دیگر مردم فارس نیز که بلادشان گشوده می‌شود به اجراء درآید، با وی صلح کرد. جمعی در ناحیه جهرم برای مقابله با وی گرد آمدند و

۵۴۲

او آن جمع را بپراکند و سرزمین جهرم را بگشود و آنگاه عثمان به فسا رفت و بزرگ آن بلد با او همانند صلح درابجرد مصالحه کرد و به قولی در مورد فسا نیز هرید با وی عقد صلح بست.

عثمان بن ابی العاصی به سال بیست و سه، و به قولی بیست و چهار، پیش از آن که ابو موسی از سوی عثمان بن عفان به ولایت بصره رسد به شهر سابور آمد و مردمش را بدید که از مسلمانان ترسانند.

برادر شهرک در خواب دید که مردی عرب بروی داخل شد و پیراهنش را برگرفت. دلش از آن فروریخت و پس از اندک مقاومتی امان و صلح طلبید. عثمان با وی صلح کرد بر این قرار که کسی کشته یا برده نشود و او در ذمه درآید و مالی پیش پرداخت کند. سپس اهل سابور نقض عهد و غدر کردند و به سال بیست و شش ابو موسی آن را به عنوه بگشود و در آن حال عثمان بن ابی العاصی بر مقدمه سپاهش قرار داشت.

معمر بن مثنی و دیگران گویند: عمر بن خطاب به سال بیست و دو دستور داد تا جارود عبدی به دژهای فارس رود و او هنگامی که میان جره و شیراز بود سر ته‌پیی برای قضای حاجت عقب ماند و ابریقی به همراه داشت. جمعی از کردان وی را گرد گرفتند و او را بکشتند و آن مکان تپه جارود نامیده شد.

گویند: زمانی که عبد الله بن عامر بن کریز پس از ابو موسی اشعری به ولایت بصره رسید در سال بیست و هشت به اصطخر رفت و ماهک از سوی اهل آن بلد با وی صلح کرد. سپس خارج شده عزم جور کرد و چون از اصطخر برفت اهل بلد پیمان شکستند و عامل وی را بر خود بکشتند. عبد الله پس از فتح جور بر ایشان تاخت و آن شهر را بگشود. گویند: هرم بن حیان بر جور که مدینه اردشیر خره است بایستاد و مسلمانان گاه در کار آن شهر جهد می‌کردند و گاه از آن منصرف

۵۴۳

شده به اصطخر می‌پرداختند و به غزای نواحی که نقض عهد کرده بودند می‌شتافتند. چون ابن عامر به جور رفت اهل شهر با وی نبرد کردند و سپس حصار گرفتند و او آن بلد را با شمشیر به عنوه بگشود و آن به سال بیست و نه بود. ابن عامر کاریان و فشجاتن را که همان فیشجان است در ناحیه درابجرد بگشود. این دو بلد در صلح هر بزد داخل نبوده و نقض عهد نکرده بودند.

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که جور چندین سال بجنگید و بر آن غلبه‌یی حاصل نشد تا ابن عامر آن را بگشود و سبب فتح آن این بود که یکی از مسلمانان شبی برای گزاردن نماز برخاست و در کنارش کیسه‌یی از نان و گوشت بود. سگی بیامد و آن را بکشید و دوان ببرد تا از مدخلی مخفی به شهر اندر شد. مسلمانان بر آن مدخل بس جهد کردند تا از راه آن به درون رفتند و شهر را بگشودند.

گویند: چون عبد الله بن عامر از فتح جور فراغت یافت بر اهل اصطخر تاخت و پس از نبردی شدید و کوبیدن شهر با منجنیق آن را بگشود و چهل هزار از عجمان را بکشت و بیشتر خاندانهای اشراف و بزرگان اسواران را که به اصطخر پناه برده بودند به قتل رسانید.

برخی از رواة گویند که ابن عامر چون از خبر پیمان شکنی اهل اصطخر آگاه شد به آن شهر بازگشت و آن را بگشود و سپس به جور رفت و فرمانده مقدمه سپاهش هرم بن حیان بود و جور را فتح کرد.

حسن بن عثمان زبیدی روایت کرده است که پیمان شکنی اهل اصطخر در زمانی بود که عبد الله بن عباس از سوی علی رضی الله عنه بر عراق ولایت داشت و او اصطخر را بگشود.

عباس بن هشام از پدر خود و او از ابو مخنف روایت کرد که ابن عامر عازم اصطخر شد و فرمانده مقدمه سپاهش عبید الله بن معمر تیمی بود. اهل اصطخر در رامجرد به مقابله عبید الله رفتند و

۵۴۴

او با ایشان بجنگید و آنان وی را بکشتند و در بستانی در رامجرد به خاک سپرده شد. خبر به ابن عامر رسید و شتابان بیامد و بر ایشان تاخت. میمنه سپاهش با ابو برزه نضلة بن عبد الله اسلمی و میسره با معقل بن یسار مزنی و فرماندهی سواران با عمران بن حصین خزاعی و فرماندهی پیادگان با خالد بن معمر ذهلی بود. ابن عامر با اهل اصطخر بجنگید و آنان را شکست داد و به درون اصطخرشان راند و خداوند آن شهر را به عنوه مفتوح ساخت. ابن عامر در آنجا نزدیک یکصد هزار تن را بکشت و به درابجرد که پیمان شکسته بود آمد و آن را بگشود و سپس عزم کرمان کرد.

عمرو نافذ از مروان بن معاویه فرازی و او از عاصم احوال و او از فضیل بن زید رقاشی روایت کرد که گفت: ما شهر یاج را یک ماه طولانی در محاصره داشتیم و هر روز می‌پنداشتیم که آن را فتح خواهیم کرد. روزی اهل شهر با ما نبرد کردند و ما به لشکرگاه بازگشتیم. برده‌یی مملوک عقب ماند و پنداشتند که گریخته است.

همان برده امانی برای ایشان بنوشت و با تیر به سویشان افکند^(۱).

هم او گوید که ما به قصد نبرد رفته بودیم ولی آنان از حصار خود برون آمدند و گفتند: این امان شما است. ما در این

باب به عمر بنوشتیم و او پاسخ داد که برده مسلمانان از مسلمانان است و ذمه او همچون ذمه ایشان، پس امانش باید تنفیذ شود. ما امان او را تنفیذ کردیم.

قاسم بن سلام از ابو النصر و او از شعبه و او از عاصم و او از فضیل روایت کرد که گفت: ما در سیراف با دشمن نبرد می کردیم.

آنگاه ماجرای از همان گونه را حکایت کرد. سعدویه از عباد بن عوام و او از عاصم احوال و او از فضیل بن زید رقاشی نقل کرد که

(۱) به زیر نویس صفحه ۵۳۲ رجوع شود.

۵۴۵

مسلمانان دژی را محاصره کردند و برده ای امانی نوشت و با پیکانی سوی اهل دژ افکند. مسلمانان گفتند: امان وی بی ارزش است. اهل دژ گفتند ما آزاد را از برده باز نمی شناسیم. پس در این باب به عمر بنوشتند و عمر نوشت: برده مسلمانان از مسلمانان و ذمه اش همچون ذمه ایشان است.

برخی از مردم فارس مرا گفتند که دژ سیراف سوریانج نام داشت و اعراب آن را شهریاچ خواندند. در فسا دژی است که به نام خرشة بن مسعود از طایفه بنو تمیم و از بنو شقره معروف است که با ابن اشعث همراه بود و در این دژ حصار گرفت و سپس امان یافت و در واسط بمرد. در فسا بازماندگانی از وی باقی اند.

اما کرمان. عثمان بن ابی العاصی ثقفی مرزبانش را در جزیره ابرکاوان همراه سپاهی اندک بدید و او را بکشت. پس کار اهل کرمان سستی گرفت و دلهايشان فرو ریخت. چون ابن عامر به فارس رفت مجاشع بن مسعود سلمی را در پی یزدجرد به کرمان فرستاد.

مجاشع به بیمند آمد و سپاهش در آنجا هلاک شد. سپس هنگامی که ابن عامر عزم خراسان کرد مجاشع را به ولایت کرمان گمارد و او بیمند را به عنوه بگشود و مردمش را زنده نهاد و به آنان امان داد.

در آنجا قصری است که به قصر مجاشع معروف است. مجاشع بروخروه را بگشود و به شیرجان آمد که کرسی کرمان است و ایامی چند بر آن بایستاد. اهل شهر حصار گرفته بودند و سوارانی از ایشان برون آمده با وی نبرد کردند و مجاشع آن بلد را فتح کرد و مردی را به جانشینی خویش بر آن نهاد. بسیاری از مردم شهر جلای بلد کردند.

ابو موسی اشعری ربیع بن زیاد را گسیل داشت و او نواحی اطراف شیرجان را بگشود و با اهل بم و اندغار صلح کرد. اهل این بلاد کفر ورزیده نقض عهد کردند و مجاشع بن مسعود باز آنها را فتح

۵۴۶

کرد و جیرفت را به عنوه بگشود و سیر کرمان کرد و همه جا بتاخت.

وی به قفص آمد و گروهی از عجمانی که ترک دیار کرده بودند در هرموز برای نبرد با وی گرد آمدند و او با ایشان بجنگید و بر آنان پیروزی و چیرگی یافت.

بسیاری از مردم کرمان گریخته از راه دریا برفتند و برخی به مکران و برخی دیگر به سجستان شدند. پس تازیان خانه ها و زمینهایشان را به اقطاع گرفتند و کشت کردند و از آن عشر پرداختند و در پاره یی جایها قنات حفر کردند.

حجاج قطن بن قبیصة بن مخارق هلالی را بر فارس و کرمان ولایت داد و او همان است که چون به نهر رسید یارانش نتوانستند از آن بگذرند و او گفت: هر که گذر کند هزار درهم خواهد ستاند. آنان عبور کردند و او به گفته خود وفا کرد. این نخستین بار بود که واژه جائزه پدید آمد^(۱). جحاف بن حکیم شاعر گوید:

فدای صاحب کرمان بنو هلال بلا گردان ایشان اهل و مالم ز بهر گذشتن جوایز رسم کردند و آن سنتی شد، در دیگر روزگاران نیزه هاشان پیشی گیرد از هشت و ده به هنگام چکاچاک سنانها

قیصه بن مخارق از اصحاب پیامبر (ص) بود و شاعر درباره قطن گوید:

(۱) واژه جائزه از مصدر جوز و جواز به معنی عبور و گذشتن است. بنابراین مفهوم اصلی جائزه پاداش عبور است لکن نسبت به موارد مشابه نیز تعمیم یافته و به معنی هر نوع پاداش و وجه یا شیء که به قصد تشویق داده می شود اطلاق می گردد.

۵۴۷

چه بسیار امیرانی که بخشش ایشان بدیدم لیک نصیب آخرم از حکمرانیشان اندوه بود آیا قطن نیز جز همانند پیشینیان خویش است؟ باید شکبیا بود تا قطن به روزش چه پیش آرد

گویند: ابن زیاد، شریک بن اعور حارثی را که همان شریک بن حارث است بر کرمان ولایت داد و سفارشی درباره یزید بن زیاد بن ربیعه بن مفرغ حمیری به وی بنوشت و او زمینی را در کرمان به اقطاع وی داد. یزید آن زمین را پس از فرار ابن زیاد از بصره بفروخت.

حجاج، حکم بن نهیک هجیمی را پس از آن که والی فارس کرد به ولایت کرمان گمارد و او مسجد ارجان و دار الاماره آن بلد را بنا نهاد.

فتح سجستان و کابل

علی بن محمد و دیگران جز او با من حکایت کردند که عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس در سال سی به عزم خراسان روان شد و سپاه خود را در ناحیه شیرجان کرمان فرود آورد و ربیع بن زیاد بن انس بن دیان حارثی را به سجستان فرستاد.

او برفت و در فهرج منزل کرد و سپس از کویر بگذشت که هفتاد و پنج فرسنگ بود و به رستاق زالق رسید. بین زالق و سجستان پنج فرسنگ راه است و زالق دژی است. ربیع روز مهرگان بر اهل

۵۴۸

دژ تاخت و دهقان زالق را بگرفت و او جان خود را با این فدیة رهانید که عصائی را بر زمین کوبد و آن را در زر و سیم غرقه کند. وی با دهقان مصالحه کرد که از خون وی درگذرد. به گفته ابو عبیده معمر بن مثنی، ربیع با وی مصالحه کرد بر این قرار که شهرش مشمول وضع مربوط به برخی از بلاد فتح شده فارس و کرمان باشد. ربیع سپس به قریه‌یی به نام کرکویه آمد که پنج میل از زالق فاصله داشت. اهل بلد با وی صلح کردند و به نبرد دست نیازیدند.

آنگاه رستاقی به نام هیسون آمد و اهل آن برایش ضیافتی بر پای داشتند و بی جنگ با وی صلح کردند. سپس به زالق رفت و راهنمایانی از آن جای برداشت و سوی زرنج شد و بر هندیمند فرود آمد و از رودی به نام نوق که از آن جدا می شود عبور کرد و به زوشت رسید که دو سوم میل از زرنج فاصله داشت. اهل زوشت برون آمده با وی مصاف سخنی بدادند و تنی چند از مسلمانان کشته شدند. سپس مسلمانان یورش بردند و آنان را هزیمت کردند و پس از آن که بسیاری را بکشتند ایشان را به درون شهر راندند.

آنگاه ربیع به ناشروذ آمد که قریه‌یی است و با اهل آن نبرد کرد و برایشان ظفر یافت. عبد الرحمن پدر صالح بن عبد الرحمن و نیز مادر صالح در آنجا نصیب وی شدند. صالح کسی است که محل زاد انفروخ بن نیری را برای حجاج بنوشت و از سوی سلیمان بن عبد الملک متولی خراج عراق شد.

عبد الرحمن را زنی به نام عبله از طایفه بنو تمیم و از عشیره بنو مرة بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم خریداری کرد. ربیع از ناشروذ به شرواذ که قریه‌یی است برفت و بر آن غلبه کرد. جد ابراهیم بن بسام در آنجا نصیب ربیع شد و

سپس به ملکیت ابن عمیر لیشی درآمد.

ربیع پس از آن که اهل زرنج با وی نبرد کردند آن شهر را در محاصره گرفت. ابرویز مرزبان زرنج کس پیش وی فرستاد و امان خواست تا به مصالحه پردازد. ربیع بفرمود تا یکی از اجساد کشتگان را بیاوردند و بر زمین نهادند و خود بر آن بنشست و بر جسد دیگری تکیه زد و یارانش را نیز بر جسدهای کشتگان بنشانید ربیع مردی گرازدندان و دراز بالا بود و چون مرزبان وی را بدید بهراسید و مصالحه کرد بر این قرار که هزار غلام بچه به او دهد و همراه هر غلام بچه‌یی جامی از طلا باشد. ربیع به شهر اندر شد و سپس به سناروذ آمد که نه‌ری است و از آن بگذشت و به قریتین آمد که ایلخی اسبان رستم بود. با اهل بلد بجنگید و پیروزی یافت.

سپس به زرنج آمد و دو سال در آنجا بماند. آنگاه ابن عامر پیامد و مردی از بنو حارث بن کعب را بر آن جای بگمارد که او را اخراج کردند و دروازه شهر را بیستند.

مدت ولایت ربیع دو سال و نیم بود. در این دوران چهل هزار رأس را به بردگی گرفت و منشی وی حسن بصری بود. سپس ابن عامر عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به ولایت سجستان گمارد. او به زرنج آمد و مرزبان شهر را روزی که عید داشتند در قصرش محاصره کرد. مرزبان با وی به شرط پرداخت دو هزار هزار درهم و دو هزار غلام بچه صلح کرد.

ابن سمره بر مناطق بین زرنج و کش از ناحیه هند چیره شد و در ناحیه راه رخج بر مناطقی که بین محل خود وی تا بلاد داور قرار داشت غلبه کرد و چون به بلاد داور رسید اهل آن را در کوه زور به محاصره گرفت و سپس با ایشان مصالحه کرد. شمار مسلمانانی که همراه وی بودند هشت هزار تن بود و هر یک از ایشان چهار هزار نصیبش شد. آنگاه سراغ زور رفت و آن بتی

زرین با چشمانی از یاقوت بود. ابن سمره دست بت را برید و آن دو یاقوت را برگرفت و به مرزبان گفت: زر و گوهر را بستان، من تنها می‌خواستم تو را آگاه کنم که بت نه زبانی می‌رساند و نه سودی. وی بست و زابل را با عقد پیمان بگشود. حسین اسود از وکیع و او از حماد بن زید و او از یحیی بن عتیق و او از محمد بن سیرین روایت کرد که وی از برده گرفتن زابلیان اکراه داشت و می‌گفت: عثمان آنان را ولشی^(۱) داد. وکیع گوید: عقدی ضعیف‌تر از عهد با ایشان بست. گویند: عبد الرحمن به زرنج آمد و در آنجا بماند تا کار عثمان پریشان شد. آنگاه امیر بن احمر یشکری را به جای خود نهاد و از سجستان برفت. زیاد اعجم درباره امیر گوید:

اگر امیر نبود قوم یشکر هلاک می‌شد و یشکریان به هر حال رو به فنایند

اهل زرنج امیر را برون راندند و دروازه شهر را بیستند.

زمانی که علی بن ابی طالب علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد، حسکه بن عتاب حبطی و عمران بن فصیل برجمی با سپاهی از راهزنان عرب برون آمده به زالق رفتند که مردمش پیمان خود بشکسته بودند. مال زیادی نصیب ایشان شد و جد بختری یعنی اصم بن مجاهد آزاد کرده شیبان را به اسارت گرفتند. سپس به زرنج آمدند و مرزبان شهر بهراسید و با ایشان مصالحه کرد و آنان به شهر درآمدند.

ارجوزه سرائی گوید:

(۱) یعنی وعده‌یی ضعیف داد نه اینکه قرار داد و عهد محکمی با ایشان ببندد.

بشارت ده سجستان را به گرسنگی و جنگ و به آمدن ابن فصیل و راهزنان عرب که نه از زر سیریشان بود و نی از

علی بن ابی طالب عبد الرحمن بن جزء طائی را به سجستان فرستاد و حسکه او را بکشت. علی گفت: هرآینه چهار هزار تن از حبطیان را خواهم کشت. وی را گفتند: حبطیان پانصد تن هم نمی شوند. ابو مخنف گوید: علی رضی الله عنه عون بن جعدة بن هبیره مخزومی را به سجستان فرستاد. بهدالی دزد طائی او را در راه عراق بکشت.

علی به عبد الله بن عباس نامه‌ی نوشت و او را بفرمود تا مردی را با چهار هزار تن به ولایت سجستان فرستد. عبد الله، ربیع بن کاس عنبری را با چهار هزار مرد گسیل داشت و حصین بن ابی الحر نیز همراه وی برفت. نام ابو الحر، مالک بن خشخاش عنبری بود. ثابت بن ذی الحره حمیری نیز او را همراهی می کرد و فرماندهی مقدمه سپاهش را بر عهده داشت. چون به سجستان رسیدند حسکه با ایشان بجنگید و او را بکشتند و ربیع آن بلاد را به ضبط در آورد. ارجوزه سرای ایشان گوید:

مائیم که در سجستان همی تاخیم بر ابن عتاب و لشکر شیطان پیشروی ما عبد الرحمن معظم است و مادر روشنائی
فرقان پی بردیم که نباید موالات با پیروان ابن عفان کنیم

ثابت عبد الرحمن نامیده می شد. فیروز حصین به حصین بن ابی الحر منسوب است و از اسیران سجستان بوده است.

۵۵۲

هنگامی که معاویه بن ابی سفیان به ولایت رسید ابن عامر را عامل خود بر بصره کرد و او عبد الرحمن بن سمره را به ولایت سجستان گمارد. عبد الرحمن به سجستان آمد و ریاست شرطه وی با عباد بن حصین حبطی بود و از اشراف، عمر بن عبید الله بن معمر تیمی، و عبد الله بن خازم سلمی، و قطری بن فجاءة، و مهلب بن ابی صفره همراه وی بودند. عبد الرحمن با هر بلدی که اهلش کفر ورزیده بودند می جنگید و به عنوه می گشود یا با مردمش صلح می کرد تا به کابل رسید. آنگاه بر آن شهر فرود آمد و مردمش را ماهها در محاصره گرفت و با ایشان همی جنگید و شهر را چندان با منجنیق بکوبید تا شکافی عظیم در آن پدید آمد. عباد بن حصین تمامی شب را بر آن شکاف بایستاد و مشرکان را به نیزه همی زد تا بامداد شد و آنان نتوانستند شکاف را سد کنند. ابن خازم نیز همراه وی نبرد می کرد و چون صبح شد کافران برون آمده با مسلمانان بجنگیدند.

ابن خازم پیلی را که ایشان داشتند بزد و پیل بردروازه‌ی که از آن برون می آمدند افتاد و دیگر نتوانستند دروازه را ببندند. پس مسلمانان به عنوه داخل شهر شدند. ابو مخنف گوید: آن که پیل را پی کرد مهلب بود و حسن بصری می گفت: هرگز نمی پنداشتم مردی بتواند جای هزار تن را بگیرد تا عباد بن حصین را بدیدم.

گویند: عبد الرحمن بن سمره، عمر بن عبید الله بن معمر و مهلب بن ابی صفره را نزد عمر فرستاد تا مژده پیروزی به وی دهند و خود از کابل برون رفت و از رود نسل گذشت. سپس به خواش و قوزان بست آمد و آن بلاد را به عنوه بگشود و به رزان رفت. اهل رزان گریختند و او بر آن بلد غالب شد. آنگاه به خشک رفت و اهل آن با وی صلح کردند. پس به رنج آمد و مردمش با وی نبرد کردند

۵۵۳

و او بر ایشان ظفر یافت و آن بلد را بگشود. سپس به ذابلیستان^(۱) رفت و اهل شهر با وی مصاف دادند. اینان پیمان شکسته بودند.

وی زابل را فتح کرد و اسیرانی به دست آورد. و به کابل رفت که مردمش نقض عهد کرده بودند و آن را بگشود. سپس معاویه عبد الرحمن بن سمره را از سوی خود بر سجستان گمارد و برای وی عهدنامه فرستاد و او همچنان بر آن مقام بود تا زیاد به بصره آمد و چند ماهی او را در مقام خویش بگذارد و سپس ربیع بن زیاد را بر آن سمت نهاد. ابن سمره

به سال پنجاه در بصره بمرد و زیاد بر او نماز گزارد. وی کسی است که پیامبر (ص) به او گفت: برای امارت خواهشی مکن، چه اگر آن را بی پریشی بتو دهند نشانه یاری جستن از تو در کار امارت است و اگر آن را به خواهش تو عطا کنند در حکم توکیل تو بر آن کار است، و چون بر چیزی سوگند یاد کنی و سپس چیزی دیگری را به از آن بینی، آن کار بهتر را انجام ده و کفاره سوگندت را بپرداز. عبد الرحمن غلامانی از اسرای کابل را بیاورد و مسجدی به سبک بناهای کابل برای وی در قصرش در بصره بساختند.

گویند: کابل شاه جمعی را برای مقابله با مسلمانان گرد آورد و مسلمانانی را که در کابل بودند از آنجای براند. رتبیل بیامد و بر ذابلستان و رنج غلبه کرد و تا بست پیش رفت. ربیع بن زیاد با گروهی روان شد و با رتبیل در بست نبرد کرد و او را فراری داد و از پی وی برفت تا به رنج رسید و در آنجا با وی مصاف داد و بلاد داور را بگشود.

آنگاه زیاد بن ابی سفیان، ربیع بن زیاد حارثی را عزل کرد و عبید الله بن ابی بکره را ولایت سجستان داد و او به غزا رفت و

(۱) در اصل به همین شکل یعنی با ذال درج گردیده است.

۵۵۴

هنگامی که در رزان بود رتبیل کس نزد او فرستاد و خواست تا به قرار پرداخت هزار هزار و دویست هزار نسبت به بلاد خویش و بلاد کابل صلح کند. عبید الله خواسته وی را پذیرفت و رتبیل تقاضا کرد که دویست هزار را به وی ببخشد. او چنان کرد و صلح بر قرار هزار هزار درهم تمام شد. عبید الله نزد زیاد آمد و او را از این کار با خبر کرد و زیاد صلح را به انفاذ رسانید.

سپس عبید الله بن ابی بکره به سجستان بازگشت و در آنجا بماند تا زیاد بمرد. پس از مرگ زیاد عباد بن زیاد از سوی معاویه به ولایت سجستان رسید. هنگامی که یزید بن معاویه ولایت یافت سلم بن زیاد را به ولایت خراسان و سجستان گمارد و سلم برادر خود یزید بن زیاد را والی سجستان کرد.

هنگام مرگ یزید یا اندکی قبل از آن اهل کابل غدر و پیمان شکنی کردند و ابو عبیده بن زیاد را به اسارت گرفتند. یزید بن زیاد سوی ایشان شتافت و با آنان بجنگید. کابلیان در جزه بودند و یزید بن زیاد و بسیاری از همراهانش کشته شدند و باقی گریختند.

از جمله کسانی که به شهادت رسیدند زید بن عبد الله بن ابی ملیکه بن عبد الله بن جدعان قرشی، و صلة بن اشیم ابو الصهباء عدوی شوهر معاذه عدویه بودند. سلم بن زیاد، طلحة بن عبد الله بن خلف خزاعی معروف به طلحة الطلحات را بفرستاد و او با دادن پانصد هزار درهم فدیة ابو عبیده را آزاد کرد. طلحة به عنوان والی سجستان از سوی سلم بن زیاد به آن دیار رفت و خراج بستاند و به آنان که به دیدارش می رفتند بخششها می کرد. وی در سجستان بمرد و مردی از طایفه بنی یشکر به جای وی نشست. طایفه مضر وی را براندند و عصبیت قومی حاکم شد و هر جماعتی بر شهری غلبه کرد و آنگاه رتبیل بر ایشان طمع برد.

سپس در ایام ابن زبیر، عبد العزیز بن عبد الله بن عامر به عنوان

۵۵۵

والی سجستان از سوی قبایع به آن بلد آمد. قبایع همان حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی است. عبد العزیز را به شهر زرنج در آوردند و با رتبیل نبرد کردند و ابو عفراء عمیر مازنی رتبیل را بکشت و مشرکان منهزم شدند. عبد العزیز بن ناشره تمیمی به عبد العزیز پیام داد که هر آنچه در بیت المال است برگیر و بازگرد.

وی چنان کرد و ابن ناشره بیامد و به زرنج داخل شد. وکیع بن ابی سود تمیمی برفت و عبد العزیز را باز گردانید و هنگامی که شهر را برای هیزم فروشان باز کرده بودند او را به درون آورد و ابن ناشره را از آنجا براند. ابن ناشره گروهی را گرد آورد و عبد العزیز بن عبد الله به همراهی وکیع با وی به نبرد پرداخت. اسب ابن ناشره وی را در غلطانید و او کشته

شد. ابو حزاب، و به قولی حنظله بن عراده، گوید:

هان! که پس از ابن ناشره جوان دیگر جوانی و نه هیچ چیز دیگری بماند جز آن که روی بر تافت و برفت گویی ز بهر مرگ خرمی بود که بدروید دیگر به جای ننهاده است هیچ گیاه سبزی را او جوانی حنظلی بود که دستش بذل نیکی همی کرد و زشتی را نکوهیده می داشت به آئینم سوگند که قریشیان بکشتند سروری را کاز صفا چو نفخه لطیف شبانگاهی بود

عبد الملک بن مروان، امیه بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص را بر خراسان گمارد و او پسر خود عبد الله بن امیه را به سجستان فرستاد و او را، که در کرمان بود، فرمان ولایت آن بلد داد. چون عبد الله به سجستان آمد به جنگ رتبیل شاه رفت که به جای رتبیل

۵۵۶

اول مقتول نشسته بود. وی از مسلمانان هراسیده بود و چون عبد الله به بست رسید با وی به هزار هزار مصالحه کرد و پس از این کار هدایا و بردگانی برای عبد الله بفرستاد، لکن عبد الله از پذیرفتن آن ابا کرد و گفت: باید این رواق را از زر پر کند و گر نه میان من و او آشتی نخواهد بود. عبد الله مردی جنگ طلب بود. رتبیل از سر راه او کنار رفت و گذاشت تا عبد الله به عمق بلاد آید، آنگاه در تنگه ها و شکافها راه را بر او بگرفت. عبد الله از وی خواست که از سر راهش کنار رود و در مقابل وی نیز چیزی طلب نکند. ولی رتبیل نپذیرفت و گفت: باید سیصد هزار درهم بستانی و با ما صلح کنی و در این باره عهد نامه نویسی و تا آن هنگام که ولایت داری با ما نبرد نکنی و نسوزانی و ویران نسازی.

عبد الله چنان کرد و این خبر به عبد الملک بن مروان رسید و او را معزول داشت.

سپس زمانی که حجاج بن یوسف والی عراق شد عبید الله بن ابی بکره را به سجستان فرستاد و او در آنجا سرگردان و ناتوان شد و به رنج آمد. آن سرزمین را خشکی زده بود و عبید الله بیامد و نزدیک کابل نزول کرد و سپس به دره یی رسید. در آنجا دشمن راه بر او گرفت و رتبیل بیامد و با وی مصالحه کرد بر این قرار که پانصد هزار درهم به او بدهد و عبید الله سه پسر خود نهار و حجاج و ابو بکره را به عنوان گروگان به وی سپارد و عهدنامه یی نویسد که تا هنگام باقی بودن به ولایت خویش با آنان نبرد نکند. شریح بن هانی حارثی وی را گفت: از خداوند بترس و با این قوم نبرد کن، اگر به آنچه پذیرفته ای عمل کنی مایه سستی اسلام در این حدود خواهد بود و تو از مرگی می گیزی که سرنوشت در آن است. پس به جنگ دست یازیدند و شریح یورش برد و کشته شد. سپاهیان مصاف دادند و سپس راه گریز پیش گرفتند. آنان به رضح اندر

۵۵۷

شدند و از بیابان بست گذشتند و بسیاری از ایشان از تشنگی و گرسنگی به هلاکت رسیدند. عبید الله بن ابی بکره از غم بلاها و مصائبی که بر سپاهیان آمد بمرد و به قولی از درد گوش هلاک شد و پسرش ابو بردعه به جای وی نشست.

آنگاه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث سر از فرمانبرداری برداشت و راهی سجستان شد و با عبد الملک بن مروان و حجاج از در مخالفت درآمد. وی با رتبیل عقد مهانت بست و نزد او رفت ولی رتبیل از بیم حجاج وی را تسلیم داشت و این کار را از آن روی کرد که حجاج به وی نامه نوشته و تهدیدش کرده بود. عبد الرحمن خود را از بالای کوه، و به قولی از بالای بام، به زیر انداخت و محافظ وی نیز که خود را با زنجیر به عبد الرحمن بسته بود همراه او در غلتید و کشته شد. حجاج خود بیامد و با رتبیل مصالحه کرد بر این قرار که تا هفت سال، و به گفته یی نه سال، با وی نجنگد و پس از آن هر سال نهصد هزار درهم به جنس بدهد. چون آن سالها گذشت حجاج، اشهب بن بشر کلبی را بر سجستان گمارد و او با رتبیل در باب اجناسی که می داد سخت می گرفت. رتبیل به حجاج نامه یی نوشت و از او شکایت کرد و حجاج اشهب را معزول داشت.

گویند: چون قتیبة بن مسلم باهلی در ایام ولید بن عبد الملک به ولایت خراسان و سجستان رسید، برادر خود عمرو

بن مسلم را به ولایت سجستان گمارد و او از رتبیل خواست که مال الصلح را به درهم مسکوک بپردازد. رتبیل گفت: جز آنچه به صورت اجناس با حجاج قرار گذاشته نمی‌تواند ادا کند. عمرو در این باره به قتیبه نوشت و قتیبه به سجستان رفت و چون رتبیل از آمدن وی آگاه شد به او پیام داد که ما هرگز سر از طاعت بر نداشته‌ایم و شما با ما به قرار اجناس صلح کردید، اکنون ستم روا مدارید.

قتیبه به سپاهیان گفت: متاعها را از وی بپذیرید، این، سرزمین

۵۵۸

شومی است. پس به آن رضا دادند و قتیبه برای آن که دشمن را از انصراف خود مأیوس و ناچار از انقیاد کند در سرزمین زرنج کشت کرد. چون زمان درو رسید افعیها مانع کار شدند و قتیبه بفرمود تا خرمن را آتش زدند و آنگاه راهی خراسان شد و پسر عبد الله بن عمر لیشی برادر مادری عبد الله بن عامر را بر سجستان بگمارد.

سپس سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید و یزید بن مهلب را والی عراق کرد و او مدرک بن مهلب برادر خویش را بر سجستان گمارد. رتبیل به وی چیزی نداد. آنگاه معاویه بن یزید به ولایت رسید و رتبیل فقط مال اندکی به او داد و چون یزید بن عبد الملک خلیفه شد رتبیل به عمال وی چیزی نداد و گفت: کجا رفتند آن جماعتی که با شکمهای فرو رفته و چهره‌های از نماز تیره شده نزد ما می‌آمدند و از برگ خرما پای پوش می‌ساختند؟ گفتند: بمردند.

گفت: آنان از شما بر عهد خویش استوارتر و در دلیری پیشتر بودند، هر چند چهره‌های شما از ایشان زیباتر است. وی را گفتند: تو را چه می‌شود که خراج به حجاج می‌دادی و به ما نمی‌دهی؟ گفت: حجاج مردی بود که اگر به خواسته خویش می‌رسید توجهی به آنچه خرج کرده بود نداشت، هر چند که یک درهم نیز از آن مال باز نمی‌گشت. لکن شما دره‌می صرف نمی‌کنید جز آن که طمع در بازستاندن ده چندان داشته باشید. رتبیل به هیچ یک از عمال بنو امیه و نیز عمال ابو مسلم بر سجستان از آن خراج چیزی نداد.

گویند: چون منصور به خلافت رسید معن بن زائده شیبانی را به ولایت سجستان گمارد و او به آن دیار آمد و عمال خود را بر آن منصوب کرد و به رتبیل نامه‌یی نوشت و بفرمود تا خراجی را که با حجاج قرار نهاده بود ادا کند. رتبیل اشتران و خیمه‌های ترکی و بردگان چندی بفرستاد و بر بهای هر یک دو چندان بیفزود. معن خشمگین شد و عزم رخج کرد. یزید بن مزید فرماندهی

۵۵۹

مقدمه سپاه را داشت و دریافت که رتبیل از آنجا برون رفته و برای گذرانیدن تابستان در ذابلیستان به سر می‌برد. معن رخج را بگشود و اسیران بسیار به بردگی گرفت. از جمله ایشان فرج رخجی بود که آن زمان کودکی بود. پدرش نیز در شمار اسیران بود. فرج حکایت می‌کرد که معن بدید غباری برخاسته است و آن بر اثر سم خران وحشی بود و او پنداشت سپاهی است که می‌آید تا با وی بجنگد و اسیران مرد و زن را رها کند. پس شمشیر در اسیران نهاد و بسیاری از آنان را بکشت و چون سبب غبار معلوم شد و خران را بدید دست از اسیران برداشت. فرج گوید: هنگامی که معن شمشیر در ما نهاد پدرم را بدیدم که مرا در برگرفته و می‌گوید: مرا بکشید و پسر مرا مکشید.

گویند: شمار زن و مردی که به بردگی گرفته شدند حدود سی هزار تن بود. آنگاه ماوند خلیفه رتبیل امان خواست بر این قرار که وی را نزد امیر المؤمنین برند. معن او را امان داد و همراه پنج هزار تن از جنگجویان سجستان به بغداد فرستاد. منصور وی را بناخت و برایش عطائی تعیین کرد و به فرماندهی منصوب داشت. گویند: معن از زمستان و سختی آن ترسید و به بست بازگشت. جمعی از خوارج را رفتار او ناپسند افتاد و با کارگرانی که در خانه وی بنایی می‌ساختند دسیسه کردند و جزء ایشان شدند و چون به مرحله ساختن سقف رسیدند شمشیرهای خویش را به حیلہ بردند و در میان رزمه‌های نی پنهان ساختند. سپس بر او که زیر طاقی نشسته و مشغول حجامت بود حمله بردند و یکی از ایشان با خنجر خود اشکمش را بدرید. به گفته کسی ابو الغلام طاقی بر سر او زد. طاق رستاقی است نزدیک زرنج، و سپس یزید بن مزید همه آن جماعت را بکشت و احدی رهایی نیافت.

عجم در پیش گرفت و یکی از تازیان حیلتی اندیشید و نامه‌یی از زبان وی به منصور نوشت بر این مضمون که مهدی به وی نامه‌هائی نوشته و او را دچار حیرت و دهشت کرده و تمنی دارد که از عاملیت معاف گردد. منصور از این نامه در خشم شد و او را دشنام داد و نامه‌اش را برای مهدی بخواند و سپس او را معزول داشت و بفرمود تا به زندان افکنده شود و هر آنچه دارد به فروش رسد. پس از آن درباره وی وساطت کردند و او به مدینه السلام رفت و همواره در آنجا پنهان می‌زیست تا روزی خوارج سر پل به وی برخوردند و او با ایشان بجنگید و از آن پس اندک جنبشی در کارش پدید آمد و سپس نزد یوسف البرم به خراسان رفت و دیگر همواره رو به ترقی بود.

عمال مهدی و رشید، که خداوند آن دو را رحمت کند، همواره متناسب با قوت و ضعف خویش از رتبیل سجستان خراج می‌ستاندند و کارگزاران خویش را بر مناطقی که اسلام غلبه کرده بود می‌گماردند. زمانی که مأمون در خراسان بود خراج دو چندان به وی رسید و کابل را بگشود. پادشاه کابل اسلام آورد و فرمانبرداری نشان داد و عامل مأمون به آن دیار رفت و برید تا بدانجا وصل شد.

عامل مأمون از آنجا هلیله تازه برای وی فرستاد. کار آن دیار از آن پس تا مدتی استوار ماند.

عمری به نقل از هیثم بن عدی با من حکایت کرد که در قراردادهای صلح قدیم سجستان کشتن راسو به سبب زیادی افعی در آن سامان منع شده است. وی به روایت از هم او گفت که نخستین دعوت مردم سجستان به طریقت خوارج از سوی مردی از بنو تمیم به نام عاصم یا ابن عاصم به عمل آمد.

فتحهای خراسان

گویند: ابو موسی اشعری عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را برای نبرد گسیل داشت و او به کرمان آمد و از آنجا برفت و به طبسین رسید که عبارت از دو دژ است. یکی را طبس و دیگری را کرین نامند. این دو بلد جزء گرمسیراند و در آنها نخل می‌روید و خود دروازه‌های خراسان به شماراند. عبد الله غنائمی به چنگ آورد و گروهی از مردم طبسین نزد عمر بن خطاب آمده با وی به شصت هزار و به قولی هفتاد و پنج هزار مصالحه کردند و عمر عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشت. به قولی دیگر عبد الله بن بدیل از اصبهان به اختیار خویش روانه شد.

چون عثمان بن عفان به خلافت رسید عبد الله بن عامر بن کریز را به سال بیست و هشت و به قولی بیست و نه، والی بصره کرد و او مردی بیست و پنج ساله بود. عبد الله از سرزمین فارس بخشهائی را که می‌دانیم فتح کرد و به سال سی به غزای خراسان رفت و زیاد بن ابی سفیان را به جای خویش بر بصره گمارد، و احنف بن قیس و به گفته‌یی عبد الله بن خازم بن اسماء بن صلت بن حبیب سلمی را به فرماندهی مقدمه سپاه خویش گسیل داشت و او صلح طبسین را تنفیذ کرد. آنگاه ابن عامر، احنف بن قیس را به قوهستان فرستاد و آن از آن روی بود که پرسیده بود نزدیکترین شهر به طبسین کدام است و بدان بلد راهنمائی شده بود. در آنجا با هیاطله تلافی کرد که جماعتی از ترکان اند و به قولی از مردم فارس اند که چون غلامباره بودند فیروز ایشان را به هراة نفی بلد کرد و با ترکان درآمیختند. آنان مساعدت اهل قوهستان می‌کردند و احنف ایشان را منهزم ساخت و قوهستان را به عنوه بگشود. به گفته‌یی احنف

آنان را به دژی که داشتند راند و سپس ابن عامر بیامد و آن جماعت طلب صلح کردند و ابن عامر به ششصد هزار درهم با ایشان صلح کرد.

معمربن مثنی گوید: کسی که به قوهستان رفت امیر بن احمر یشکری بود و آن دیار تا به امروز از آن طایفه بکر بن

وائل به شمار است. ابن عامر، یزید جرشى پدر سالم بن یزید را به رستاق زام از توابع نیشابور فرستاد و او آن بلد را به عنوه بگشود و باخرز را که رستاقی از نیشابور است فتح کرد. وی همچنین بر جوین غالب آمد و جماعتی را به بردگی بگرفت. ابن عامر، اسود بن کلثوم عدوی - از طایفه عدی رباب - را که مردی زاهد بود به بیهق فرستاد.

بیهق از رستاقهای نیشابور است. اسود از سوراخی که در یکی از دیوارهای بیهق پدید آمده بود به درون رفت و جمعی از مسلمانان نیز با وی داخل شدند. دشمن آن شکاف را بر ایشان ببست و اسود چندان بجنگید تا کشته شد و آنان که با وی بودند نیز کشته شدند.

پس از وی ادهم بن کلثوم عهده‌دار کارها شد و ظفر یافت و بیهق را بگشود. اسود از خدای خویش خواسته بود که حشروی از شکم درندگان و طیور باشد^(۱) از این روی برادرش او را زیر خاک نکرد، اما یارانش که شهادت یافته بودند به خاک سپرده شدند.

ابن عامر بشت از توابع نیشابور و اشبند و رخ و زاوه و خواف و اسبرائن و ارغیان نیشابور را بگشود و سپس به ابر شهر آمد که مدینه نیشابور بود و اهل آن را ماهها در محاصره گرفت. بر هر محله شهر مردی گمارده بود. صاحب یکی از این بخشها امان خواست تا در مقابل، مسلمانان را به شهر درآورد. ابن عامر وی را

(۱) یعنی خوراک درندگان و کرکسها شود تا به جای قبر از بطن جانوران و طیور رستاخیز کند.

۵۶۳

امان داد و او شبانه مسلمانان را به شهر داخل کرد و آنان دروازه را باز کردند. مرزبان آن بلد همراه جماعتی در قهندز^(۱) حصار گرفت و امان خواست تا نسبت به تمامی نیشابور در برابر خراجی که ادا کند عقد صلح بندد. ابن عامر به هزار هزار درهم، و به گفته‌ی هفتصد هزار درهم، با وی مصالحه کرد و پس از فتح نیشابور قیس بن هیثم سلمی را بر آن شهر گمارد و عبد الله بن خازم سلمی را به حمراندز از توابع نسا که خود رستاقی است فرستاد و او آن دژ را بگشود. بزرگ نسا نزد وی آمد و به سیصد هزار درهم و به گفته‌ی به شرط شمول خراج به حد توانایی آن سرزمین صلح کرد تا در مقابل کسی کشته یا برده نشود.

بهمنه بزرگ ابیورد نزد ابن عامر آمد و با او به چهار صد هزار صلح کرد. به قولی ابن عامر، عبد الله بن خازم را سوی وی فرستاد و او با مردم شهر به چهار صد هزار درهم مصالحه کرد. عبد الله بن عامر، عبد الله بن خازم را به سرخس فرستاد و او با مردم آن شهر بجنگید و آنگاه زادویه مرزبان سرخس طلب صلح کرد و قرار شد به صد مرد امان داده شود و زنان به عبد الله داده شوند. دختر مرزبان سهم ابن خازم شد و او وی را بگرفت و نامش را میثاء نهاد. ابن خازم بر ارض سرخس غالب شد. به گفته‌ی شرط صلح این بود که به صد تن امان داده شود و مرزبان صد نفر را نام برد و خویشان را در زمره آنان قرار نداد، پس ابن خازم او را بکشت و به عنوه وارد سرخس شد.

ابن خازم یزید بن سالم آزاد کرده شریک بن اعور را از سرخس به

(۱) قهندز معرب کهن دژ فارسی است. این واژه در خراسان و ماوراءالنهر به کار می‌رفت و به دژهای شهرهای معروف اطلاق می‌گردید. از آن جمله بوده است قهندزهای سمرقند، بخارا، نیشابور و مرو (ملاحظه شود یاقوت: معجم البلدان).

۵۶۴

کیف و بینه فرستاد و او آن نواحی را بگشود. کنازتک مرزبان طوس نزد ابن عامر آمد و به ششصد هزار درهم با وی نسبت به طوس مصالحه کرد. ابن عامر سپاهی را به فرماندهی اوس بن ثعلبة بن رقی، و به قولی خلیل بن عبد الله حنفی، به هراة فرستاد.

این خبر به آگاهی بزرگ هراة رسید و نزد ابن عامر آمد و با وی نسبت به هراة و بادغیس و بوشنج، بجز طاغون و باغون، مصالحه کرد و این دو شهر به عنوه فتح شد. ابن عامر برای وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه عبد الله بن عامر بزرگ هراة و بوشنج و بادغیس را بدان حکم می کند. او را به ترس از پروردگار و راهنمایی مسلمانان و اصلاح کار سرزمینهای تحت امرش فرمان می دهد و نسبت به کوه و دشت هراة با وی مصالحه می کند بر این قرار که جزیه مورد صلح را بپردازد و آن را به عدالت میان سرزمینها قسمت کند. هر که سر پیچد وی را عهدی و ذمه‌یی نخواهد بود. ربیع بن نهشل بنوشت و ابن عامر مهر کرد.

و نیز گویند که ابن عامر خود با جماعتی عظیم به هراة رفت و با مردم آن شهر نبرد کرد، سپس مرزبان هراة با وی نسبت به هراة و بوشنج و بادغیس به هزار هزار درهم صلح کرد. مرزبان مرو - شاهجان کس فرستاده طلب صلح کرد و ابن عامر، حاتم بن نعمان بن باهلی را به مرو فرستاد و او به هزار هزار و دویست هزار با وی صلح کرد. برخی گویند که قرار صلح هزار هزار درهم و دویست هزار جریب گندم و جو بود. به گفته‌ی دیگر صلح به هزار هزار و یکصد هزار اوقیه انجام شد و جزء شرایط صلح آن بود که برای مسلمانان از لحاظ مسکن گشایش پدید آورند و مال خود را بهر کنند و مسلمانان را کاری جز گرفتن سهم خود نباشد. مرو به تمامی مشمول عنوان صلح بود جز قریه‌یی از آن موسوم به سنج که به عنوه تصرف شد. به گفته ابو عبیده صلح مرو به پسران و دختران و

۵۶۵

چارپایان و متاعها بود و در آن زمان اهل مرو را پول مضرربی نبود. خراج همچنان بر این قرار بماند تا یزید بن معاویه به خلافت رسید و او آن را به نقد بدل کرد.

عبد الله بن عامر، احنف بن قیس را سوی طخارستان فرستاد و او به موضعی که قصر احنف نام دارد بیامد. این موضع دژی از توابع مرورود است و رستاقی عظیم دارد که به رستاق احنف معروف است و آن را شق الجرد نیز خوانند. وی اهل دژ را در حصار گرفت و آنان به سیصد هزار با او صلح کردند. احنف گفت: به این شرط صلح می‌کنم که یکی از ما به قصر بیاید و در آن اذان بگوید و تا زمان بازگشتن میان شما بماند. آنان رضا دادند. این صلح مشتمل بر تمامی آن رستاق بود. احنف به مرورود رفت و اهل شهر را در حصار گرفت و نبردی شدید با آنان در پیوست. مسلمانان ایشان را منہزم ساختند و به درون دژی که داشتند برانندند. مرزبان مرورود که از اولاد باذام حکمران یمن یا از خویشاوندان او بود به احنف نوشت: اسلام آوردن باذام مرا به صلح ترغیب کرد. احنف با وی به شصت هزار صلح کرد. مدائنی گوید: به گفته جماعتی این رقم ششصد هزار بود. احنف را فوج سواری بود که برفت و رستاقی به نام بغ تصرف کرد و از آنجا رملهائی را بیاورد و صلح پس از آن جاری شد.

ابو عبیده گوید: احنف با اهل مرورود بارها نبرد کرد و سپس بر مردی گذشت که در دیگی برای یارانش چیزی می‌پخت یا خمیری آماده می‌ساخت و شنید که می‌گوید: امیر را شایسته آن است که از یک سو و از درون دره با آنان نبرد کند. احنف با خود گفت: هم بر رأی او باید شدن. پس با ایشان مصاف داد در حالی که مرغاب سمت راست و کوه طرف چپ وی بود. مرغاب نه‌ری است که به مرورود می‌ریزد و سپس در ریگزار فرو شده آنگاه در مروشاهجان

۵۶۶

نمایان می‌شود. احنف آن جماعت و ترکانی را که با ایشان بودند هزیمت کرد و آنان امان خواستند و صلح کردند. دیگران جز ابو عبیده گویند: همگی اهل طخارستان برای مقابله با مسلمانان گرد آمدند، چنانکه مردم جوزجان و طالقان و فاریاب و حوالی آنها مجتمع شدند و شمار آنان به سی هزار رسید و اهل صغانیان که سمت شرقی نهراند به ایشان پیوستند. احنف به قصر خویش^(۱) بازگشت و اهل آن به وی وفاداری نشان دادند. آنگاه شب هنگام از قصر برون رفت و به صحبت مردانی که در چادرها بودند گوش فرا داد. مردی می‌گفت: امیر را شایسته آن است که سوی ایشان رود و هر جای با آنان برخورد کند به نبرد پردازد. مرد دیگری که آتش زیر خاکسترش را می‌افروخت یا خمیری آماده می‌ساخت گفت: این رأی نیکوئی نیست صواب آنست که امیر میان مرغاب و کوه رود چنانکه مرغاب سمت راست و کوه طرف چپ او باشد. در آن صورت با دشمنان، هر چند بسیار باشند، جز به تعداد یارانش روبرو نخواهد شد. احنف این رأی را

صواب دید و هم چنان کرد. وی با پنجهزار تن از مسلمانان بود: چهار هزار مرد از تازیان و هزار تن از مسلمانان عجم. با دشمن تلاقی کردند و احنف رایت خویش را به اهتزاز در آورد و یورش برد و سپاهیان نیز هجوم آوردند. پادشاه صغانیان قصد احنف کرد و نیزه خود را سوی وی نشانه گرفت. احنف نیزه را از کفش بدر کرد و نبردی سخت بر پای کرد و سه تن از طلبداران را بکشت. وی به هر یک از طلبداران حمله می‌کرد و او را از پای در می‌آورد. آنگاه خداوند کافران را زبون ساخت و مسلمانان کشتاری فجیع از ایشان بکردند و هر جا

(۱) مراد همان موضع و دژی است که قصر احنف نامیده می‌شد و در سطور قبل به آن اشاره شد.

۵۶۷

که خواستند تیغ در آنان نهادند.

احنف به مرور بازگشت و برخی از دشمنان به جوزجان رفتند. احنف، اقرع بن حابس تمیمی را با گروهی از سواران گسیل داشت و گفت: ای بنو تمیم، با یک دیگر دوستی کنید و گذشت نشان دهید تا کارهایتان به اعتدال گراید و جهاد را از شکمها و فرجهای خویش آغاز کنید که آن سبب اصلاح دینی شما خواهد بود و خیانت مکنید تا جهادتان درست باشد. اقرع رهسپار شد و با دشمن در جوزجان تلاقی کرد. مسلمانان جنگ و گریز کردند و سپس بازگشته یورش بردند و کافران را منہزم ساختند و جوزجان را به عنوه بگشودند. ابن غریزه نهشلی گوید:

ریزش ابرها به هنگام باران بشست کشتارگاه جوانان در جوزجان را ز رستاق حوف تا به قصرین، اقرع بکشت در آن جایگه مر ایشان را

احنف طالقان را به صلح بگشود و فاریاب را فتح کرد. به قولی فاریاب به دست امیر بن احمر فتح شد. آنگاه احنف به بلخ رفت که مدینه طخارا است و با اهل آن به چهار صد هزار، و به گفته‌ی هفتصد هزار، صلح کرد و این گفته استوارتر است. وی اسید بن مشمس را بر بلخ گمارد و به خازم^(۱) رفت که تمامی به نهر آبیاری می‌شود و مدینه آن شرقی است. ولی کاری نتوانست از پیش برد و به بلخ بازگشت. در آن زمان اسید مال الصلح آن بلد را گرد آورده بود.

(۱) در اصل نیز به همین شکل است.

۵۶۸

ابو عبیده گوید: ابن عامر بخشهای نرسیده به نهر را بگشود و چون خبر به اهل ما وراء النهر رسید از او خواستند که با ایشان صلح کند و او چنان کرد و گویند که از نهر بگذشت و موضع به موضع بیامد، و به گفته‌ی دیگر اهل محل نزد وی آمدند و با او صلح کردند و ابن عامر کسانی را گسیل داشت تا اموال را بستانند. چارپایان و دختران و پسران و ابریشم و جامه‌ها برایش بیاورند و او به شکرانه پروردگار محرم شد. کس دیگری خبر عبور وی از نهر و مصالحه‌اش را با مردم جانب خاوری را ذکر نکرده است.

گویند: ابن عامر برای حج عمره بیامد و نزد عثمان رفت و قیس بن هیثم را به جای خویش نهاد. قیس روانه شد و به سرزمین طخارستان آمد و به هیچ بلدی پای ننهاد مگر آن که اهل بلد با وی صلح کرده از در طاعت درآمدند، تا به سمنجان رسید. در آنجا مردم حصار گرفتند و او ایشان را در محاصره داشت تا آن بلد را به عنوه بگشود. بنا به گفته‌ی ابن عامر خراسان را به سه تن سپرد: احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی و قیس بن هیثم. ولی خبر نخست استوارتر است. آنگاه ابن خازم فرمانی از زبان ابن عامر جعل کرد و تولیت خراسان را بر عهده خویش گرفت. جماعتی از ترکان برای مقابله با وی در خراسان گرد آمدند و او ایشان را پراکنده ساخت و سپس قبل از کشته شدن عثمان به بصره آمد.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از ابن عون و او از محمد بن سیرین روایت کرد که عثمان بن عفان عهده‌ی برای مردم ما وراء النهر ببست. گویند: ماهویه مرزبان مرو در زمان خلافت علی ابن طالب نزد وی که در کوفه بود آمد. او نامه‌ی به دهقانها و اسواران و

دهشلاران^(۱) بنوشت که جزیه را به ماهویه دهند. خراسان سر از فرمان بییچید و علی، جعدة بن هبیره مخزومی را که مادرش ام هانی دختر ابوطالب بود گسیل داشت. وی به گشودن خراسان فائق نیامد و آن دیار همچنان ناآرام بود تا علی علیه السلام کشته شد. ابو عبیده گوید نخستین عامل علی بر خراسان، عبد الرحمن بن ابزی آزاد کرده خزاعه و پس از او جعدة بن هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بود.

گویند: معاویه بن ابی سفیان، قیس بن هیثم بن قیس بن صلت سلمی را بر خراسان گمارد و او متعرض نافرمانان نشد و از آنان که بر سر صلح بودند خراج گرد آورد و یک سال یا نزدیک به آن بر خراسان ولایت داشت. سپس معاویه او را عزل کرد و خالد بن معمر را به جایش گمارد. خالد در قصر مقاتل یا در عین التمر وفات یافت.

گویند: معاویه از گماردن او به امر ولایت پشیمان شد و جامه‌یی مسموم برایش فرستاد و به قولی دیگر شیشه به پایش رفت و چندان خون بیامد تا بمرد. سپس معاویه ولایت خراسان را نیز به عبد الله بن عامر والی بصره داد و ابن عامر، قیس بن هیثم سلمی را بر خراسان گمارد. اهل بادغیس و هراة و بوشنج و بلخ به سرپیچی خود باقی بودند. پس قیس به بلخ رفت و نوبهار^(۲) آن را خراب کرد. کسی که این کار را انجام داد عطاء بن سائب آزاد کرده بنولیت بود که همان خشل است. وی را عطاء الخشل می‌نامیدند.

(۱) یعنی ده سالاران.

(۲) نوبهار آتشکده‌یی بس پر آوازه و ارجمند در بلخ بوده و شأن آن نزد ایرانیان همچون مقام کعبه نزد اعراب بوده است و از اکتاف به زیارت آن می‌آمده‌اند. سدان و تولیت نوبهار منصبی بسیار عظیم به شمار بوده و دارنده این منصب را برمک می‌نامیدند. برمکیان عهد عباسی از اولاد همانان بوده‌اند.

وی بر سه نهر در یک فرسنگی بلخ پلهایی زد که آنها را پلهای عطاء نامیدند. آنگاه اهل بلخ خواستار صلح و بازگشت به طاعت شدند. قیس با ایشان صلح کرد و نزد ابن عامر آمد. ابن عامر وی را صد تازیانه زد و به زندان افکند. آنگاه عبد الله بن خازم را ولایت داد و اهل هراة و بوشنج و بادغیس به وی پیام داده امان و صلح طلبیدند. عبد الله با آنان صلح کرد و مالی برای ابن عامر ببرد.

زیاد بن ابی سفیان در سال چهل و پنج به ولایت بصره رسید و امیر بن احمر را به ولایت مرو، و خلید بن عبد الله حنفی را به ولایت ابر شهر، و قیس بن هیثم را به ولایت مرو و طالقان و فاریاب، و نافع بن خالد طاحی از قوم ازد را به ولایت هراة و بادغیس و بوشنج و قادس از توابع انواران گمارد. امیر نخستین کسی بود که تازیان را در مرو سکونت داد. آنگاه زیاد حکم بن عمرو غفاری را ولایت بخشید و او مردی عقیف و از صحابه بود. زیاد به حاجب خود فیل گفته بود حکم را نزد وی برد و مرادش حکم بن ابی العاصی ثقفی بود. ام عبد الله دختر عثمان بن ابی العاصی همسر زیاد بود. ولی فیل حکم بن عمرو را پیش وی آورد. زیاد چون حکم را بدید مبارک شمرد و گفت: مردی نیکوکار از اصحاب رسول الله (ص) است و او را بر خراسان ولایت داد. حکم به سال پنجاه در خراسان بمرد و او نخستین کسی بود که آن سوی نهر نماز گزارد.

ابو عبد الرحمن جعفی مرا گفت: عبد الله بن مبارک را شنیدم به مردی از اهل صغانیان، که می‌خواست با ما سخنی گوید، همی گفت که می‌دانی چه کس شهر تو را فتح کرد؟ گفت: نه. گفت: حکم بن عمرو غفاری آن را گشود. سپس زیاد بن ابی سفیان، ربیع بن زیاد حارثی را در سال پنجاه و یک والی خراسان کرد و قریب پنجاه هزار تن از اهل بصره و

کوفه را همراه خانواده‌هایشان با وی کوچ داد. از جمله ایشان بریده بن حصیب اسلمی پدر عبد الله بود که در ایام یزید بن معاویه در مرو وفات یافت. عبد الله بن نضله پدر برزه اسلمی نیز در میان ایشان بود و در همان بلد بمرد. ربیع آن جماعت

را در این سوی نهر اسکان داد و او نخستین کسی بود که سپاهیان را به تناهد^(۱) امر فرمود. هنگامی که خبر قتل حجر بن عدی کندی به وی رسید اندوهگین شد و آرزوی مردن کرد و همان روز بیفتاد و بمرد.

این واقعه به سال پنجاه و سه رخ داد. پسرش عبد الله به جایش نشست و با اهل آمل که همان آمویه است و با زم بجنگید و آنگاه به مرو بازگشت و دو ماه در آنجا بماند و سپس وفات یافت.

زیاد نیز بمرد و معاویه، عبید الله بن زیاد را که مردی بیست و پنج ساله بود بر خراسان گمارد و او با بیست و چهار هزار تن از نهر گذشت و به بیکنند آمد. آن هنگام خاتون در شهر بخارا بود و به ترکان پیام داد و یاری خواست. جماعتی کثیر از ترکان به اعانت وی آمدند و مسلمانان با ایشان مصاف داده منزهشان ساختند و لشکرگاهشان را تصرف کردند. مسلمانان همچنان پیش رفته همه جا را ویران می کردند و می سوزاندند. خاتون کس فرستاد و طلب صلح و امان کرد. عبید الله با وی به هزار هزار صلح کرد و به شهر وارد شد. وی رامدین و بیکنند را بگشود. میان این دو بلد دو فرسنگ راه است و رامدین را جزء بیکنند می دانند. به قولی عبید الله صغانیان را نیز فتح کرد و با جمعی از اهل بخارا به بصره آمد که برای ایشان عطائی معین شد.

(۱) تناهد به معنی یک سفره کردن و یک کاسه کردن غذا و طعام و به طور مساوی از آن خوردن است (ملاحظه شود: الجامع الصحیح للإمام البخاری، الجزء الثانی، باب الشركة فی الطعام والنهد).

۵۷۲

سپس معاویه سعید بن عثمان بن عفان را بر خراسان ولایت داد و او از نهر عبور کرد. وی نخستین کسی بود که همراه سپاهش از نهر گذشت. ابو العالیه رفیع ریاحی نیز او را همراهی می کرد. وی آزاد کرده زنی از طایفه بنو ریاح بود و سعید می گفت: رفیع ابو العالیه همه رفعت و علو است. چون خبر عبور سعید از نهر به خاتون رسید مال الصلح را به وی ادا کرد. سغدیان و ترکان و اهل کش و نسف که همان نخشب است به شمار صد هزار و بیست هزار سوی سعید شتافتند و در بخارا به یک دیگر رسیدند. خاتون از ادای خراج پشیمان شد و پیمان خود بشکست. آنگاه برده‌یی که به یکی از افراد آن جماعات تعلق داشت ترک اردو کرد و جمعی را نیز با خود همراه ساخت و باقی شکست یافتند. چون خاتون این بدید گروگانهای بداد و صلح را اعاده کرد و سعید به شهر بخارا درآمد.

آنگاه سعید بن عثمان به غزای سمرقند رفت و خاتون وی را به اهل بخارا یاری داد. سعید بر دروازه سمرقند فرود آمد و سوگند یاد کرد که از آنجا نرود تا شهر را بگشاید. وی قهاندز سمرقند را فرو کوبید و اهل شهر سه روز نبرد کردند و شدیدترین جنگشان روز سوم بود. سعید چشم خود را از دست داد و مهلب بن ابی صفره نیز کور شد. به قولی کور شدن مهلب در طالقان رخ داد. آنگاه دشمنان در شهر بماندند و بسیاری از ایشان مجروح شدند. مردی نزد سعید آمد و او را به کوشکی که شاهزادگان و بزرگان در آن بودند هدایت کرد. سعید برفت و آنان را در محاصره گرفت و چون اهل شهر به هراس افتادند که مبادا قصر به عنوه گشوده شود و هر که در آن است کشته شود، خواستار صلح شدند. سعید با آنان بر این قرار صلح کرد که هفتصد هزار درهم بپردازند و گروگانهای از بزرگان بدهند و او و هر که خواهد به شهر وارد شود و از دروازه دیگر برون رود. پس پانزده تن و به قولی چهل و به قولی

۵۷۳

دیگر هشتاد تن از شاهزادگان را به گروگان دادند و سعید قهاندز را فرو کوبید و روزنه آن را با سنگ بگرفت و سپس بازگشت.

هنگامی که سعید به ترمذ آمد، خاتون مال الصلح را برایش بیاورد. سعید بر ترمذ چندان بایستاد تا آن را به صلح فتح کرد.

پس از کشته شدن عبد الله بن خازم سلمی پسرش موسی نزد پادشاه ترمذ آمد و او موسی و همراهانش را امان و پناه داد. موسی پادشاه را از ترمذ براند و بر آن شهر غلبه کرد و در آن زمان سر به مخالفت بر داشته بود. هنگامی که موسی

کشته شد ترمذ به دست والیان افتاد و سپس اهل شهر نقض عهد کردند و قتیبه بن مسلم آن را بگشود. مالک بن ریب خطاب به سعید گوید:

شمال خفیفی وزیدن گرفت و برگها بریخت و در دشت گیاه درمنه ز بعد سبزی به زردی گرائید سفر کن - ای که خدا هدایت کند - و مگذار برفی که باد ترمذ بر آن خواهد وزید نصیب ما شود زمستان دشمنی است که جنگیدنش نتوانیم، باز گرد. خدا هدایت کند - که همه جامه پشمین به بر کرده اند

گویند: این ابیات از آن نهار بن توسعه است که درباره قتیبه سروده است و اول آن چنین است:

خراسان آنکه که یزید در آن می زیست سرزمینی بود که درهای خیر را همه گشوده داشت دگرگونه شد چون قتیبه تنگ نظر آمد آنکه گوئی صورت خود به سرکه همی شسته است

۵۷۴

قثم بن عباس بن عبدالمطلب با سعید بن عثمان همراه بود و در سمرقند وفات یافت و به قولی در آنجا به شهادت رسید هنگامی که خبر مرگ وی را به عبد الله بن عباس دادند گفت: میان زادگاه و گوش چه فاصله دوری است! و سپس به خواندن نماز پرداخت. چون از وی سبب پرسیدند، گفت: مگر نشنیده اید که پروردگار گوید: و استعینوا بالصبر و الصلاة و انها لکبیرة الاعلی الخاشعین.^(۱)

عبد الله بن صالح از شریک و او از جابر و او از شعبی روایت کرد که قثم در خراسان بر سعید بن عثمان وارد شد و سعید به وی گفت: هزار سهم از غنائم به تو خواهم داد. گفت: نی، بل سهمی به خاطر خودم و سهمی برای اسبم ده. هم او گوید که سعید گروگانهایی را که از سند گرفته بود با خود به مدینه برد و جامه ها و کمربندهای ایشان را به موالی خود داد و جبه های پشمین بر آنان ببوشانید و به کار آبیاری و دولابها و فعله گی گمارد. پس ایشان به مجلس او اندر شدند و بر او تاخته کارش بساختند و آنگاه خود را نیز بکشتند. مالک بن ریب درباره سعید گوید:

در جنگ سغد ایستاده بر خود همی لرزیدی از بیم، تا بدانجا که از یاریت امید بریدم

خالد بن عقبه بن ابی معیط گوید:

هان، که بهترین مردمان چه از جهت خویش و چه از سوی پدر سعید بن عثمان بود که به دست عجمان قتل شد.

(۱) یاری خواهید به شکیبائی و نماز و شکیبائی و نماز کردن باری گران است و شغلی بزرگ مگر بر فرو شکسته دلان و تیمارداران (سوره بقره، آیه ۴۵).

۵۷۵

اگر که مصائب ایام به هلاکت رساند سعید را، مگر کس دیگری در جهان به سلامت همی ماند؟

سعید در کار شریک خویش در امر خراج خراسان حيله کرده و از او مالی بگرفته بود، و معاویه کس فرستاده بود که در حلوان او را دیده و مال از او بستانده بود. شریک سعید، اسلم بن زرعه و به قولی اسحاق بن طلحة بن عبید الله بود. معاویه از سرپیچی سعید هراسیده و با شتاب او را معزول داشته بود. آنگاه معاویه عبد الرحمن بن زیاد را بر خراسان گمارد. وی از جمله اشراف بود و تا هنگام مرگ معاویه بر آن سمت باقی بود. سپس یزید بن معاویه، سلم بن زیاد را ولایت داد و اهل خارزم به چهار صد هزار با وی صلح کردند و آن مال را برای وی بیاوردند. سلم همراه زن خویش ام محمد که دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاصی ثقفی بود از نهر گذشت و او نخستین زن عرب بود که از نهر عبور داده می شد. سلم به سمرقند آمد و اهل شهر دیه هزار تن را به وی ادا کردند. برای وی پسری زاده شد که او را سغدی نامید. زن وی از زن حکمران سغد زیور وی را به عاریت گرفت و سپس به وعده وفا نکرد و آن را بریود. سلم بن زیاد هنگامی که در سغد بود

سپاهی را به خجنده فرستاد. اعشی همدان در این سپاه بود و ایشان هزیمت یافتند و اعشی چنین گفت:

ای کاش سوارانم در خجند نمی گریختند، و در آوردگاه، غارت شده، همی فتادم و مرغان بر جسدم گرد می آمدند و من آغشته به خون سوی خالق همی شتافتم

۵۷۶

آنگاه سلم به مرو بازگشت و از آنجا به غزرافت و از نهر گذشت و بندون سغدی را به هلاکت رسانید و با سغدیان که بروی گرد آمده بودند نبرد کرد. چون یزید بن معاویه بمرد مردم بر سلم شوریدند و گفتند: چه گمان بدی داشت پسر سمیه که می پنداشت با جماعت و فتنه^(۱) بر ما تسلط خواهد یافت. همین سخن را به برادرش عبید الله نیز در بصره گفته بودند. سلم از خراسان برفت و نزد عبد الله بن زبیر آمد. عبد الله چهار هزار هزار درهم از او غرامت بستاند و وی را به زندان افکند. سلم می گفت: ای کاش به شام می رفتم و از خدمت برادرم عبید الله بن زیاد سر نمی پیچیدم و پای او را می شستم و پیش ابن زبیر نمی آمدم.

وی همچنان در مکه بود تا حجاج بن یوسف ابن زبیر را در محاصره گرفت. آنگاه سلم در زندان نقبی زد و نزد حجاج و سپس عبد الملک رفت. عبد الملک وی را گفت: به خدا که اگر در مکه می ماندی جز تو کسی به ولایت آن شهر گمارده نمی شد و در آنجا تحت فرمان امیری نمی بودی. پس او را به ولایت خراسان گمارد و چون به بصره رسید بمرد. گویند: عبد الله بن خازم سلمی، سلم بن زیاد را در بازگشت از خراسان در نیسابور بدید و سلم برای وی فرمانی به عنوان ولایت بر خراسان بنوشت و صد هزار درهم به وی عطا کرد. آنگاه گروه کثیری از طایفه بکر بن وائل و جز ایشان گرد آمده گفتند: چه سبب دارد که اینان خراسان را بخورند و به ما چیزی ندهند. پس بر بار و بنه ابن خازم هجوم آوردند و با ایشان نبرد شد تا دست برداشتند. سلیمان بن مرثد از طایفه بنو سعد بن مالک بن ضبیعة بن

(۱) یعنی با توسل به جنگ و صلح. در این مقام جماعت به معنی صلح و آرامش و فتنه به مفهوم جنگ و آشوب داخلی است.

۵۷۷

قیس بن ثعلبة بن عکابه و از عشیره مرثد بن ربیع به ابن خازم پیام داد: فرمانی که تو با خود داری اگر نویسنده اش می توانست در خراسان بماند خود از آنجا نمی رفت و تو را نمی فرستاد. آنگاه سلیمان بیامد و در مشرعه سلیمان منزل کرد و ابن خازم نیز در مرو فرود آمد و آن دو بر این کار اتفاق کردند که به ابن زبیر نامه یی نویسند و پیرسند که کدام یک را به امارت می گمارم و هم او امیر باشد. پس چنان کردند و ابن زبیر عبد الله بن خازم را بر خراسان گمارد. شش ماه بعد فرمان وی را عروة بن قطبه بیاورد، لکن سلیمان از پذیرش آن ابا کرد و گفت: ابن زبیر خلیفه نیست و مردی خانه نشین است. پس ابن خازم با شش هزار تن به جنگ وی رفت و سلیمان پانزده هزار تن به همراه داشت. سلیمان کشته شد، او را قیس بن عاصم سلمی به هلاکت رسانید و سرش را ببرید. تنی چند از یاران ابن خازم نیز کشته شدند. شعار ابن خازم چنین بود: سوگند به حم^(۱) که پیروز نخواهند شد، و شعار سلیمان این بود: ای نصرت خداوندی نزدیک شو. بقية السیف سپاه سلیمان نزد عمر بن مرثد به طالق رفتند و ابن خازم سوی وی شتافت و بجنگید و او را بکشت. جماعت ربیعه به هراة نزد اوس بن ثعلبه رفتند و ابن خازم پسر خود موسی را به جای خویش نهاد و سوی اوس شتافت. میان یاران آن دو جنگهایی رخ داد و ترکان این وضع را غنیمت شمرده به تاخت و تاز پرداختند و تا نزدیکی نیسابور بیامدند. ابن خازم با دسیسه به اوس زهر خوراند و او بیمار شد. چون برای جنگیدن گرد آمدند ابن خازم یاران خویش را ترغیب کرده می گفت: کاری

(۱) منظور دو حرف حاء و میم در آغاز سوره الاحقاف است. این شعار (حم لاینصرون) از پیامبر (ص) تقلید شده است که شبی در جنگ احزاب دستور داده بود اگر شبیخونی صورت گیرد لشکریان چنین شعاری را به کار برند (زمخشری: کتاب الفائق).

۵۷۸

کنید که نامتان بر این روز بماند، اسبان را از بینی هدف قرار دهید زیرا هرگز نشده است که با نیزه به بینی اسب زنند و

اسب نمیرد. پس نبردی شدید در پیوستند و اوس را که بیمار بود جراحی رسید و پس از چند روز بر اثر آن بمرد. ابن خازم پسر خود محمد را بر هراة گمارد و بکیر بن وشاح را رئیس شرطه وی کرد و خراسان بروی قرار گرفت. لکن سپس بنو تمیم در هرات به آشوب دست زدند و محمد را بکشتند. پدر محمد بر عثمان بن بشر بن محتفز دست یافت و او را در زندان نگهداشت تا بمرد. نیز مردی از بنو تمیم را مقتول ساخت و بنو تمیم گرد آمده با یک دیگر شور کردند و گفتند: نشانی نمی بینیم که دست این مرد از ما کوتاه شود، پس گروهی از ما به طوس روند و چون وی به قصد ایشان خارج شود، آنان که از ما در نبرد می مانند بر او بشورند. آنگاه بجیر بن وقاء صریمی از طایفه بنو تمیم با جماعتی به طوس رفت و به دژ درآمدند و سپس به ابر شهر رفتند و بر ابن خازم بشوریدند. ابن خازم بار و بنه خویش را همراه پسرش موسی به ترمذ فرستاد، زیرا که از تمیمیان مرو بر آن اموال ایمن نبود. آنگاه نامه عبد الملک بن مروان بیامد که ابن خازم را به ولایت خراسان گمارده بود. ابن خازم نامه را به خورد فرستاده عبد الملک داد و گفت: اگر بیعت فرزند خواری رسول الله (ص) را بشکنم و با پسر کسی که طرید^(۱) وی بود بیعت کنم دیگر به لقای پروردگار نائل نخواهم آمد. پس عبد الملک بکیر بن وشاح را به ولایت خراسان گمارد و ابن خازم خوف آن داشت که بکیر با اهل مرو بروی تازد

(۱) مروان بن حکم را «ابن طرید گفتندی به سبب اینکه پیغمبر (ص) پدرش را از مدینه در روز فتح مکه براند و موجب آن بود که حکم اسرار پیغمبر را فاش می کرد و به اخلاص نمی زیست» (هندوشاه بن سنجر نخجوانی: تجارب السلف).

۵۷۹

زیرا که از آن پیش سر از طاعت او برداشته و جنگ افزار و بیت المال را برگرفته و اهل مرو را به بیعت با عبد الملک خوانده بود و آنان با وی بیعت کرده بودند. پس ابن خازم نزد پسر خویش موسی رفت که با عیال و بنه وی در ترمذ بود. بجیر وی را دنبال کرد و در نزدیکی مرو با او به نبرد پرداخت. وکیع بن دورقیه قریعی، که نام پدرش عمیره و مادرش از اسیران دورق بود و به آن منسوب گشته بود، جوشن و سلاح خود بخواست و بر تن کرد و برون آمد و همراه بجیر بن وقاء بر ابن خازم تاخت. آن دو ابن خازم را به نیزه بزدند و وکیع بر سینه اش نشست و گفت: ای کشنده دویله! دویله برادر مادری وکیع و آزاد کرده بنو قریع بود و ابن خازم او را به قتل رسانیده بود. ابن خازم تف بر چهره اش افکند و گفت: نفرین پروردگار بر تو، آیا سرور مضر را در عوض برادر علیج^(۱) خود، که به مشتی هسته خرما نمی ارزید، می کشی؟ وکیع گفت: اکنون بچش، ای پسر عجلی، آنچه مرا چشاندی و میندار که از آن غافل مانده بودم عجلی نام مادر ابن خازم بود و خود کنیه ابو صالح داشت. کنیه وکیع بن دورقیه، ابو ربیع بود. همراه عبد الله بن خازم دو پسرش عنبسه و یحیی کشته شدند و طهمان آزاد کرده ابن خازم به طعن نیزه کشته شد. وی جد یعقوب بن داود بود که پس از ابو عبید الله منشی مهدی شد. بکیر بن وشاح سر ابن خازم را بیاورد و نزد عبد الملک بن مروان فرستاد و او آن را در دمشق آویزان کرد. دست راست ابن خازم را بریدند و نزد اولاد عثمان بن بشر بن محتفز

(۱) درباره این واژه زیر نویس صفحه ۱۹۸ ملاحظه شود.

۵۸۰

مزنای فرستادند.

وکیع مردی خشن و درشت اندام بود. روزی نماز می خواند و از سبزی که پیش رو داشت همی خورد. وی را گفتند: آیا در حال نماز خواندن چیزی می خوری؟ گفت: خداوند گیاهی را که با آب آسمان بر خاک زمین رویانیده هرگز حرام نمی دارد. وی شراب نیز می نوشید و چون از آن بابت بروی عتاب شد گفت: مرا به خاطر خمر مورد عتاب قرار می دهید حال آنکه این شراب شاش مرا صفا می دهد چندان که همانند نقره می شود.

گویند: جماعتی از آنچه بر ابن خازم رفته بود در خشم شدند و اختلاف پیش آمد و گروهی جانب بکیر بن وشاح و گروه دیگر سوی بجیر را گرفتند. آنگاه بزرگان خراسان و برگزیدگان آن دیار به عبد الملک نوشتند که پس از این فتنه

خراسان آرام نخواهد شد مگر به دست مردی از قریش. پس عبد الملک امیه بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه را بر خراسان گمارد و او بکیر بن وشاح را والی طخارستان کرد و سپس وی را به غزای ما وراء النهر فرستاد. آنگاه امیه عزم آن کرد که خود به غزای بخارا رود و سپس بر موسی بن عبد الله بن خازم در ترمذ تازد. بکیر به مرو بازگشت و پسر امیه را گرفت و به زندان افکند و مردمان را به خلع امیه خواند و آنان خواسته اش را اجابت کردند. چون خبر به امیه رسید با اهل بخارا به فدیة اندکی صلح کرد و سفایینی بساخت.

بکیر سفینه ها را پیش از آن آتش زده بود. امیه بازگشت و موسی بن عبد الله را به حال خود نهاد و بیامد و بکیر با وی به جنگ پرداخت.

سپس با بکیر صلح کرد بر این قرار که ولایت هر ناحیه یی را بخواهد به وی دهد. ولی به امیه خبر دادند که بکیر باز در پی نافرمانی است، پس بفرمود تا چون به خانه خویش درآید وی را بگیرند. بکیر به خانه وارد شد و او را گرفته به زندان افکندند و

۵۸۱

بجیر بن وقاء بر او افتاد و وی را بکشت.

امیه به غزای ختل رفت که اهل آن پس از صلح با سعید بن عثمان نقض عهد کرده بودند، و آن شهر را بگشود. آنگاه ولایت خراسان و عراقین به حجاج بن یوسف رسید و او مهلب بن ابی صفره را به سال نود و نه بر خراسان گمارد. نام ابو صفره، ظالم بن سراق بن صبح بن عتیک و از طایفه ازد بود. مهلب کنیه ابو سعید داشت و در خراسان غزای بسیار کرد و ختل را که پیمان شکسته بود بگشود و خجنده را نیز فتح کرد و سغدیان برای وی خراج بیاوردند، و به غزای کش و نسف رفت و به هنگام بازگشت در زاغول مروروز از باد اشکم بمرد. آغاز بیماری وی از اندوهش به خاطر پسر خود مغیره بن مهلب بود. پس از مهلب پسرش یزید بن مهلب به جایش نشست و غزوات بسیاری کرد و بتم به دست مخلد بن یزید بن مهلب فتح شد.

حجاج، یزید بن مهلب را ولایت داد و عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب همراه بازماندگان سپاه ابن اشعث و جمعی دیگر به هراة رفت. وی پیش از آن در خروج ابن اشعث شرکت داشت. عبد الرحمن رقاد عتکی را بکشت و خراج بلد را بستاند. یزید سوی او شتافت و پس از نبرد وی را هزیمت کرد، لکن بفرمود تا دست از تعقیب وی بردارند و آن مرد هاشمی به سند رفت. یزید به غزای خارزم رفت و اسیرانی بگرفت. سپاه وی لباس اسیران را بپوشیدند و در نتیجه آنان از سرما بمردند. سپس حجاج مفضل بن مهلب بن ابی صفره را والی کرد و او بادغیس را که پیمان شکسته بود و شومان و اخرون را بگشود و غنائمی به چنگ آورد و میان مردم قسمت کرد.

گویند: موسی بن عبد الله بن خازم سلمی در ترمذ بود و از آنجا به سمرقند آمد. طرخون شاه سمرقند وی را بنواخت، لکن یکی از یاران موسی بر مردی سغدی حمله برد و او را بکشت و شاه او و

۵۸۲

همراهانش را اخراج کرد و موسی نزد حکمران کش رفت و سپس به ترمذ رفت که دژی است و بر دهقانان ترمذ فرود آمد. دهقان برای وی طعامی آماده کرد و چون بخورد دراز کشید. دهقان وی را گفت که از آنجا برو و او گفت: منزلی به از این نمی شناسم و با اهل ترمذ بچنگید تا بر آن شهر غلبه کرد. دهقان و مردم ترمذ برون آمده نزد ترکان رفتند و از ایشان یاری خواستند، لکن آنان کمکی نکردند و گفتند: خداوند شما را لعنت کند. یاری از بهر چه خواهید، مردی با صد تن بیامد و شما را از شهرتان براند و بر آن غالب شد.

سپس یاران موسی، چه آنان که با پدرش بودند و چه دیگران، همه پیش او گرد آمدند و بزرگ ترمذ و اهل آن شهر همچنان بر ترکان الحاح می کردند تا به یاری ایشان آمدند و با هم موسی و همراهانش را محاصره کردند. موسی بر ایشان شبیخون زد و اردویشان را تصرف کرد. از مسلمانان شانزده تن کشته شدند.

ثابت و حریث خزاعی پسران قطبه با موسی همراه بودند و آن دو از طرخون و یارانش مدد خواستند. طرخون یاری

داد و جمع کثیری را نزد موسی فرستاد. آنگاه جسارت آن دو تن بالا گرفت و در سپاه موسی به امر و نهی پرداختند، چندان که موسی را گفتند: تو فقط اسمی داری و صاحب سپاه و فرمانده این دو تن هستی.

جمعی از هیاطله و ترکان ترمذ بر موسی خروج کردند و نبرد شدیدی در پیوستند. مسلمانان بر ایشان و همراهانشان غلبه کردند و چون خبر به حجاج رسید گفت: سپاس خدای را که منافقان را بر مشرکان پیروز گردانید. موسی از سرهای کشتگان دو قصر عظیم بساخت. حریث بن قطبه به ضرب تیری که بر وی رسید جان داد و یاران موسی به وی گفتند: خداوند ما را از شر حریث راحت کرد از دست ثابت نیز ما را برهان، زیرا که با وجود او زندگی

۵۸۳

مکدر است. ثابت از اندیشه ایشان آگاه شد و چون آن را مسلم یافت به حشورا رفت و از طرخون یاری خواست. طرخون وی را یاری داد. موسی سوی وی شتافت و بر حومه شهر مسلط شد لکن نیروی سغدیان فزونی گرفت و موسی به ترمذ بازگشت و در آنجا حصار گرفت و اهل کش و نسف و بخارا به یاری وی آمدند. ثابت موسی را با هشتاد هزار کس در محاصره گرفت. موسی یزید بن هزیل را برای تسلیت گفتن به زیاد القصیر خزاعی، که مصیبتی به وی رسیده بود، بفرستاد. یزید ثابت را کمین کرد و با شمشیر ضربه‌یی بر سرش زد که پس از آن هفت روز بماند و سپس بمرد.

یزید خود را در نهر صغانیان افکند و رهائی یافت. طرخون به کار یاران خود مشغول شد و موسی شبانه بر ایشان تاخت و عجمان به بلاد خویش باز گشتند. مردم خراسان می‌گفتند: ما کسی چون موسی ندیدیم. دو سال همراه پدرش می‌جنگید و شکست نیافت.

سپس به ترمذ آمد و با گروهی اندک بر آن غلبه کرد و پادشاه ترمذ را از آنجای برون راند و آنگاه با ترکان و عجمان بجنگید و ایشان را هزیمت کرد و مقهور ساخت.

هنگامی که یزید، ابن مهلب را معزول داشت و مفضل بن مهلب والی خراسان شد، وی عثمان بن مسعود را گسیل داشت و او با پانزده هزار تن به جزیره‌یی که در ترمذ واقع است و امروزه جزیره عثمان نامیده می‌شود آمد و موسی را تنگ در حصار گرفت و به طرخون نامه‌یی نوشت و او به یاری وی آمد. چون موسی آنچه را که بر وی رسیده بود بدید، از شهر خارج شد و به آن دسته از یارانش که بر جای نهاد گفت: اگر من کشته شدم شهر را به مدرک بن مهلب سپارید و آن را به ابن مسعود مدهید. ترکان و سغدیان بین موسی و دژ حائل شدند و اسبش او را در غلتانید.

موسی ترک اسب غلام آزاد کرده خود سوار شد و در آن حال گفت:

۵۸۴

چهره مرگ زشت است. عثمان را دیده بر او افتاد و گفت: به خدای کعبه که این دلیری از موسی است، و خود قصد وی کرد.

موسی و غلامش از اسب فرو افتادند و سپاهیان بر او گرد آمدند و وی را بکشتند. یارانش نیز کشته شدند و کسی از ایشان رهائی نیافت مگر رقیة بن حرفانه که او را به خالد بن ابی برزه اسلمی سپرد.

کسی که کار موسی بن عبد الله را بساخت و اصل بن طیسله عنبری بود. شهر به مدرک بن مهلب سپرده شد. کشته شدن موسی در آخر سال هشتاد و پنج رخ داد. مردی پای موسی را پس از مرگ برید و زمانی که قتیبه به ولایت رسید آن مرد را بکشت.

گویند: سپس حجاج قتیبه بن مسلم باهلی را ولایت خراسان داد و او برون آمده قصد اخرون کرد. چون به طالقان رسید، دهقانان بلخ وی را پذیره شدند و به اتفاق از نهر گذشتند. پس از عبور از نهر پادشاه صغانیان با هدایا و کلید زرین نزد وی آمد و فرمانبرداری ظاهر ساخت و او را به بلاد خویش دعوت کرد. آن زمان پادشاه اخرون و شومان ملک صغانیان را در تنگنا نهاد با وی نبرد همی کرد. این بود سبب هدایائی که وی بداد و دعوتی که بکرد. پادشاه کفیان نیز هدایائی همانند شاه صغانیان برای قتیبه بیاورد و آن دو پادشاه بلاد خود را به وی تسلیم داشتند. آنگاه قتیبه به مرو بازگشت و برادر خود صالح را بر ما وراء النهر گمارد.

صالح کاسان و اورشت را که از توابع فرغانه است بگشود. نصر بن سیار نیز همراه صالح و در سپاه وی بود. صالح بیعنجر و نیز خشکت از توابع فرغانه را که کرسی قدیم آن ایالت است فتح کرد.

آخرین کسی که کاسان و اورشت را پس از سرپیچی مردمش فتح کرد، نوح بن اسد بود که در زمان خلافت المنتصر این کار را به انجام رسانید.

گویند: پادشاه جوزجان کس نزد قتیبه فرستاد و قتیبه با او

۵۸۵

صلح کرد به این شرط که نزد وی رود. شاه جوزجان بیامد و سپس بازگشت و در طالقان بمرد. آنگاه قتیبه در سال هشتاد و هفت به غزای بیکنند رفت و نیزک نیز همراه او بود. قتیبه در ناحیه زم از نهر گذشت و به بیکنند رفت که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است.

اهل شهر غدر ورزیده از سغدیان یاری طلبیدند. قتیبه بر ایشان به قتال و تاخت و تاز پرداخت و در حصارشان گرفت. آنان خواستار صلح شدند لکن وی شهر را به عنوه بگشود و در سال هشتاد و هشت به غزای تومشکت و کرمینه رفت و برادر خود بشار بن مسلم را به جای خویش بر مرو گمارد و خود با اهل آن بلاد مصالحه کرد و دژهای کوچکی را بگشود. سپس به غزای بخارا رفت و آن را به صلح فتح کرد. به گفته ابو عبیده معمر بن مثنی، قتیبه به بخارا رفت و اهل شهر به حراست از آن در قبال وی پرداختند. قتیبه گفت: مرا بگذارید به شهر درآیم و دو رکعت نماز گزارم. بخارائیان وی را اجازت دادند و قتیبه جمعی را به کمین نهاد و چون داخل شدند شمارشان از دربانان فزون بود و به شهر درآمدند و مالی بسیار به چنگ آوردند و به اهل بخارا خیانت ورزیدند. هم او گوید:

قتیبه به سغد حمله برد و نیزک را در طخارستان بکشت و او را مصلوب ساخت و کش و نسف را که همان نخشب است به صلح بگشود.

گویند: شاه خارزم ناتوان بود و برادرش خرزاد با وی از در دشمنی درآمده و بر او مسلط گشته بود. پس ملک خارزم به قتیبه پیام داد که تو را این و آن خواهم داد و کلیدها را به تو خواهم سپرد، به شرط آنکه پادشاهی بلاد مرا به من، و نه به برادرم، بسپاری.

خارزم سه شهر دارد که پیرامون آنها فارقینی^(۱) است و محکمترین

(۱) به زیر نویس صفحه ۲۹۴ رجوع شود.

۵۸۶

آنها شهر فیل است. علی بن مجاهد گوید که شهر فیل همان سمرقند است. آنگاه پادشاه خارزم به استوارترین این شهرها رفت و مال الصلح و کلیدها را برای قتیبه فرستاد. قتیبه برادر خویش عبد الرحمن بن مسلم را سوی خرزاد گسیل داشت و او با خرزاد بجنگید و او را بکشت و چهار هزار تن را اسیر کرد و جملگی را بکشت و ملک نخستین خارزم را بنا به آنچه شرط شده بود پادشاهی داد. لکن اهل مملکت وی گفتند که او مردی ضعیف است. پس حمله برده وی را بکشتند.

آنگاه قتیبه برادر خویش عبد الله بن مسلم را بر خارزم ولایت داد و خود به غزای سمرقند رفت که زمانهای قدیم پادشاهان سغد در آنجا منزل می‌گزیدند و سپس اشیخن را برای اقامت برگزیدند.

قتیبه اهل سمرقند را در حصار گرفت و بارها با یک دیگر تلاقی کرده بجنگیدند. پادشاه سغد نامه‌یی به ملک شاش که در طاربنند مقیم بود نوشت و او با جمعی از جنگجویان خویش بیامد و مسلمانان با ایشان مقابله کردند و نبردی شدید در پیوستند. آنگاه قتیبه بر آنان تاخت و شکستشان داد و غوزک با وی به دو هزار هزار و یکصد هزار درهم برای هر سال صلح کرد و نیز به این شرط که در آن شهر نماز گزارد. پس به شهر درآمد و غوزک برای وی طعامی مهیا ساخت که بخورد و نماز گزارد و مسجدی در آنجا بنا کرد و جماعتی از مسلمانان را در شهر به جای نهاد که ضحاک بن مزاحم صاحب تفسیر از جمله ایشان بود. به قولی غوزک با قتیبه به هفتصد هزار درهم و سه روز پذیرائی از مسلمانان صلح کرد و بتخانه‌ها و

آتشکده‌ها نیز جزء همین صلح بود پس بتها را برون آورده زیورهایشان را بر گرفتند و آنها را آتش زدند. عجمان می‌گفتند در آنجا بت‌هایی هستند که اگر کسی به آنها توهین روا دارد هلاک خواهد شد. هنگامی که قتیبه بتها را به دست خود آتش زد جماعتی

۵۸۷

از ایشان به اسلام گرویدند. مختار بن کعب جعفی درباره قتیبه گفت:

سغد را به اتفاق قبایل عرب منکوب ساخت چندان که سغدیان را بیابان‌نشین کرد

ابو عبیده و دیگران گویند: هنگامی که عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید جمعی از مردم سمرقند به رسالت نزد وی آمدند و دادخواهی کردند که قتیبه به خیانت وارد شهر ایشان شد و مسلمانان را در آنجا سکونت داد. عمر به عامل خود نوشت که داوری برای ایشان معین کند تا آنچه می‌گویند بررسی شود و اگر او رأی به اخراج مسلمانان دهد برون رانده شوند. جمیع بن حاضر باجی را به داوری گماردند و او حکم به اخراج مسلمانان داد به این شرط که مسلمانان نیز بتوانند آنان را علی‌سواء نبذ کنند^(۱). ولی مردم سمرقند از جنگیدن اکراه داشتند و مسلمانان را به جای خود باقی نهادند و آنان میان مردم شهر بماندند.

هیثم بن عدی از ابن عیاش همدانی روایت کرد که قتیبه تمامی

(۱) این اصطلاح از آیه ۵۸ سوره توبه مأخوذ است. مفهوم آیه این است که اگر بیم عهد شکنی قومی در میان باشد می‌توان قرار داد و عهدی را که با آنان بسته شده لغو کرد. لکن در چنین صورتی لازم است نقض عهد به طرف قرار داد اعلام شود تا همانند مسلمانان از لغو معاهده با اطلاع شود. (نبذ به معنی افکندن و در این موضع به مفهوم اعلام نقض عهد به طرف قرار داده است، و علی‌سواء یعنی به طور یکسان و برابر که مراد اطلاع و آگاهی یکسان هر دو طرف قرار داد از لغو آن است) اما آنچه در متن کتاب نقل شده به این مفهوم است که هر چند مسلمانان باید شهر را ترک کنند، لکن در مقابل حق دارند از اختیاری که این آیه به ایشان داده استفاده کنند و قرار داد صلح و عهد فیما بین را نقض کنند و به دنبال آن با اهل بلد به جنگ پردازند.

۵۸۸

شاش را فتح کرد و به اسبیجاب رسید. به قولی گشودن دژ اسبیجاب پیش از آن بوده و سپس ترکان و جمعی از اهل شاش بر آن مستولی شده بودند و خلافت المعتصم، نوح بن اسد آن را بگشود و دور آن دیواری کشید که تاکستانها و کشتزارهای مردم را نیز در بر می‌گرفت.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: قتیبه خارزم را بگشود و سمرقند را به عنوه فتح کرد. پیش از آن سعید بن عثمان با اهل بلد صلح کرده بود و قتیبه آن را دوباره بگشود بی‌آنکه نقض عهدی کرده باشند. لکن قتیبه میزان مال الصلح ایشان را کافی ندانسته بود.

هم او گوید که قتیبه بی‌کند و کش و نسف و شاش را بگشود و به غزای فرغانه رفت و بخشی از آن را فتح کرد و با سغد و اشروسنه نیز بجنگید.

گویند: قتیبه از سلیمان بن عبد الملک در بیم بود زیرا که در کار اخذ بیعت برای عبد العزیز بن ولید کوشیده و خواسته بود که بیعت را از سلیمان باز گرداند و چون ولید بمرد و سلیمان بر سر کار آمد برای مردمان خطبه خواند و گفت: هبنقه عائشی به ولایت بر شما منصوب شده است. سبب این گفته آن بود که سلیمان مردم مرفه و صاحب نعمت را مشمول عطاء و اکرام خویش قرار می‌داد و با دیگران کاری نداشت. و هبنقه یعنی یزید بن ثروان نیز علف و مرغزار را سهم اشتران فربه می‌کرد و می‌گفت: من آنچه را خداوند ضایع کرده اصلاح نمی‌کنم. قتیبه مردمان را به سرپیچی از اطاعت سلیمان بخواند، لکن کسی خواسته‌اش را اجابت نکرد. پس بنو تمیم را دشنام داد و ایشان را به غدر متهم کرد و گفت: شما نه بنو تمیم بل که بنو ذمیم هستید. و بنو بکر بن وائل را نکوهیده و گفت:

ای خویشاوندان مسیلمه. و ازد را نکوهش کرد و گفت: شما نیزه‌ها را به پاروها و دهانه‌های اسبان را به زورقها بدل

کردید،

و شما را گویم که ای اهل سافله، و شما را اهل عالیه نمی‌خوانم تا بدین سان در همان موضعی قرارتان دهم که خداوند قرارتان داد. گوید که سلیمان به قتیبه نامه‌یی نوشت و او را به ولایت گمارد و بفرمود تا هر که را در زندان خویش افکنده رها سازد و عطایائی را که در حق مردمان مقرر است به ایشان دهد و هر که اراده بازگشت داشته باشد اذن به رجعت دهد. مردم از این نامه آگاه بودند زیرا که فرستاده خود را گفته بود تا مفاد آن را به آگاهی همگان برساند.

پس قتیبه گفت: این تدبیر را بر ضد من اندیشیده است و به پا خاست و گفت: ای مردم سلیمان شما را به طمع مغز قلم پشه انداخته و بزودی شما را به بیعت با بچه خوشگلی خواهد خواند که ذبیحه‌اش حلال نیست^(۱). مردم از قتیبه به خاطر دشنامهایی که به ایشان داده بود دلگیر بودند. قتیبه از آن پوزش خواست و گفت: من خشمگین بودم و نمی‌دانستم که چه می‌گویم و گر نه جز خیر شما را خواهان نیستم. پس مردم با یک دیگر به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر به ما اجازه بازگشت دهد برای خود وی نیکو خواهد بود و اگر چنان

(۱) یعنی نوجوان خردسالی را به ولایت عهد خویش بر خواهد گزید. واقعا هم سلیمان پس از رسیدن به خلافت برای پسر خود ایوب بیعت گرفت (ابن قتیبه: المعارف) در آن زمان سلیمان حدود سی و نه سال عمر داشت و طبعاً پسر وی بسیار کمسال بوده است. در باب اختلاف سلیمان با قتیبه، در حبیب السیر آمده است: «حاکم خراسان قتیبه بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را با خود متفق ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد. سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر بر خلع سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبد العزیز قرار داده به امراء اطراف در آن باب مکتوبات نوشت، قتیبه بر خلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود. بناء علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست قتیبه از وی خائف گشته از سرداران آنجای التماس اتفاق فرمود ...» (میر خواند: حبیب السیر، جلد دوم).

نکند دیگر نباید کسی جز خویشان را ملامت کند. این گفته به سمع وی رسید و خطبه‌یی برای مردم بخواند و نیکبهای خود را بر ایشان بر شمرد و از بی‌وفائی و مخالفت‌هایشان نسبت به خود حکایت کرد و آنان را از عجمیانی که بر ضدشان به یاری خوانده بود بترسانید. مردم به جنگ او همدستان شدند و خواسته‌اش را اجابت نکردند و از حصین بن منذر خواستند که ولایت بر ایشان را بپذیرد. وی نپذیرفت و آنان را به وکیع بن حسان بن قیس بن ابی سود بن کلب بن عوف بن مالک بن غدانه بن یربوع بن حنظله تمیمی توصیه کرد و گفت: جز او کسی را بر این کار توانائی نیست زیرا که مردی اعرابی و خشن است و عشیره‌اش مطیع اویند و او از بنو تمیم است و قتیبه اولاد اهتم را به قتل رسانیده و بنو تمیم در پی خون ایشان اند. پس مردمان به وکیع روی کردند او به ایشان دست داد و با وی بیعت کردند. پیش از آن واسطه ایشان با وکیع حیان آزاد کرده مصقله بود. آن زمان از جنگجویان اهل بصره چهل هزار و از اهل کوفه هفت هزار و از موالی نیز هفت هزار در خراسان بودند. وکیع خود را به بیماری زد و در خانه بماند. قتیبه کس پیش او می‌فرستاد و وکیع پاها و ساق خویش را به گل سرخ آغشته کرده همی‌گفت که بیمارم و یاری حرکت ندارم. قتیبه جمعی را گسیل داشت تا وکیع را نزد وی آورند. آن جماعت پنهانی نزد وکیع رفته و او را بی‌اگاهانیدند. وکیع سلاح خویش و نیزه‌یی بخواست و برقع ام ولد خود را بگرفت و بر سر خویش بست. مردی که وی را ادریس می‌نامیدند او را بدید و گفت: ای ابو مطرف تو در پی کاری هستی و از چیزی هراسانی که آن مرد تو را نسبت به همان، ایمن داشته است. امان امان! وکیع گفت: این ادریس پیک ابلیس است. مگر می‌شود که قتیبه مرا امان دهد. به خدا که نزدیک وی نخواهم رفت مگر آنکه سرش را برای من بیاورند. آنگاه آهسته

آهسته سوی خیمه قتیبه رفت و به آن نزدیک شد. قتیبه در میان اهل بیت و وفاداران به خود بود. برادرش صالح به غلام خود گفت: کمان مرا بیاور. یکی از حاضران در حالی که وی را ریشخند می‌کرد گفت: امروز روز کمان نیست. در همان حال یکی از مردان بنو ضبه به وی تیری زد که بر جناغ سینه‌اش نشست و بیفتاد. وی را به درون خیمه آوردند و در حالی که قتیبه بالای سرش نشسته بود جان سپرد.

قتیبه به حیان فرمانده عجمان گفت: حمله کن. وی گفت: هنوز زمان آن نرسیده است. در همان وقت عجمان بر تازیان یورش بردند لکن حیان به ایشان گفت: ای جماعت عجم چرا خود را به خاطر قتیبه به کشتن می‌دهید، مگر او آزمایش خوبی در قبال شما داده است؟ پس آنان را ببرد و به بنو تمیم پیوست. مردمان به هم برآمدند. برادران و اهل بیت قتیبه و جمعی از شاهزادگان سغدی با قتیبه بماندند و ننگ خود می‌دانستند که او را رها کنند. آنگاه طنابهای خیمه و طنابهای سایه‌بان بگسلید و بر سر قتیبه فرود آمد و ستون سایه‌بان بر سرش خورد و وی را بکشت و عبد الله بن علوان سر او را ببرید.

جمعی که هشام بن کلبی از جمله ایشان است گویند که آنان به خیمه قتیبه وارد شدند و جهم بن زحر جعفری او را به قتل رسانید و سعد بن مجد وی را بزد و سرش را ابن علوان ببرید. گویند که گروهی از برادران و اهل بیت قتیبه و صماء ام ولد او نیز همراه وی کشته شدند و ضرار بن مسلم که بنو تمیم او را امان داده بودند رهائی یافت. مردان ازد سر قتیبه و انگشتی او را برگرفتند و سر وی را برای وکیع بیاوردند و او آن را توسط سلیط بن عطیه حنفی برای سلیمان فرستاد. مردمان افسار گسیخته به غارت پرداختند و وکیع آنان را از این کار باز داشت. وی فرمانی برای ابو مجلز لاحق بن حمید نوشت و او را به حکومت مرو منصوب کرد. وی بپذیرفت و مردم از او خرسند بودند. قتیبه به هنگام کشته شدن

۵۹۲

پنجاه و پنج ساله بود. پس از آن که وکیع در خراسان به قلع و قمع پرداخت و آن خطه را به نظم در آورد، سلیمان بر آن شد که تولید خراسان را به او دهد. لکن به وی گفتند: وکیع را فتنه برافرازد و جماعت فرود آورد^(۱) و او مردی نخراشیده و اعرابی است. وکیع همواره طشتی می‌طلبید و در آن بول می‌کرد به حالی که مردمان بر او چشم دوخته بودند. وی نه ماه در آنجا بماند تا یزید بن مهلب بیامد. یزید در عراق بود و سلیمان به وی نوشت تا به خراسان رود و برای او فرمانی فرستاد. یزید پسر خود مخلد را گسیل داشت و او از وکیع محاسبه خواست و وی را به زندان افکند. مخلد به وکیع گفت: مال خداوند را بده و او گفت: مگر تو خزانه‌دار خدائی؟

مخلد به غزای بتم رفت و آن را بگشود و سپس اهل آن بلد نقض عهد کردند و او ایشان را رها کرد و برفت و آنان از رفتن وی غره شدند. لکن مخلد بازگشت و بر ایشان تاخت و به شهر وارد شد و جهم بن زحر نیز همراه وی به شهر درآمد و اموال و بت‌های زرین به چنگ آورد. اهل بتم رشته ولاء با وی دارند.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: روایت همی کردند که عبد الله بن عبد الله بن اهتم پدر خاقان به حجاج نامه نوشته درباره قتیبه سعایت می‌کرد و از خواسته‌یی که وی را نصیب شده بود خبر می‌داد.

عبد الله در آن زمان خلیفه قتیبه در مرو بود و قتیبه هر زمان به غزا می‌رفت وی را در مرو به جای خود می‌نهاد. هنگامی که به غزای بخارا و اطراف آن رفت و عبد الله را به جای خویش گمارد، بشیر

(۱) در این مقام فتنه به معنی جنگ و مراد از جماعت صلح است. یعنی وکیع در شرایط زمان جنگ می‌تواند استعداد های خود را بروز دهد و در زمان آرامش و صلح کاری از او ساخته نیست.

۵۹۳

از مردان بنو اهتم نزد قتیبه آمد و به او گفت: تو با عبد الله بسیار یگانه شده‌ای، حال آن که او مردی کینه‌جو و حسود است و ما بیم آن داریم که تو را عزل کند و ما را به تباهی کشد. گفت: تو این را از رشک پسر عم خود می‌گویی. گفت: پس عذر مرا بپذیر و اگر چنان رخدادی حادث شد مرا گنه‌کار بدان.

قتیبه به غزا رفت و عبد الله آن نامه را به حجاج بنوشت. حجاج نامه او را درون نامه خود نهاد و برای قتیبه فرستاد. رسول حجاج در سکه^(۱) مرو منزل کرد و سپس از شهر گذشت و نزد عبد الله نیامد. عبد الله احساس خطر کرد و بگریخت و به شام رفت. وی زمان کوتاهی در آنجا بماند و رزمه‌ای از برقع زنان و جامه‌های کتانی برگردن آویخته دوره می‌گشت و آنها را می‌فروخت. سپس نیز تکه پارچه و پنبه‌یی را بر یکی از دو چشم خود نهاد و آن را ببست و کینه ابو طینه اختیار کرد و به

فروختن روغن مشغول شد. وی بر همین احوال باقی بود تا ولید بن عبد الملک هلاک شد و سلیمان بر سر کار آمد. آنگاه آن کثافت و کهنه را از خود به دور کرد و خطبه‌یی در تهنیت سلیمان بخواند و حجاج و قتیبه را که با عبد العزیز بن ولید بیعت کرده و با سلیمان بر سر مخالفت بودند به بدی یاد کرد. مردمان هنگام متفرق شدن با یک دیگر می‌گفتند ابو طیبه روغن فروش بلیغ‌ترین مردمان است. هنگامی که نامه ابن اهتم به حجاج، به دست قتیبه رسید- و آن زمان ابن اهتم گریخته بود- وی. بر پسران و پسران عم او هجوم آورد که یکی از ایشان شبیه پدر شبیب بود و نه تن را بکشت که بشیر نیز از جمله آنان بود. بشیر وی را گفت: برائت جوئی مرا به یاد آور. گفت: ای دشمن خدا، تو یک پای پیش و پای دیگر به پس می‌نهادی. قتیبه همه ایشان را به قتل رسانید. پیش از آن وکیع بن

(۱) منظور سکه البرید است. درباره این واژه به زیر نویس صفحه ۴۰۶ رجوع شود.

۵۹۴

ابی اسود بر بنو تمیم در خراسان ریاست داشت. قتیبه وی را از این سمت معزول کرد و مردی از طایفه بنو ضرار ضبی را بر ایشان گمارد. هنگامی که قتیبه بنو اهتم را به قتل رسانید، وکیع گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم، و مردمان او را در نماز ظهر و عصر ندیدند و به وی گفتند: تو نماز نخواندی. گفت: چگونه برای خدائی نماز بخوانم که قتیبه جماعتی از ما را، که همه کودک بودند، بکشت و او بروی خشم نگرفت.

ابو عبیده گوید: قتیبه به غزای شهر فیل رفت و آن را بگشود.

پیش از آن امیه بن عبد الله بن خالد بن اسید آن بلد را فتح کرده بود ولی مردمش سر از طاعت برداشته بودند. یزید بن مهلب قصد ایشان کرده لکن کاری از پیش نبرده بود. از این روی کعب اشقری چنین گفت:

فیل منقاد تو شد و این به حق بود زیرا که آن ناپخته لافزن نیز پیش از تو قصد آن دیار کرده بود

منظور یزید بن مهلب است.

گویند: چون عمر بن عبد العزیز نیز به خلافت رسید به پادشاهان ما وراء النهر نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد و برخی از ایشان مسلمان شدند. عامل عمر بر خراسان جراح بن عبد الله حکمی بود. وی مخلد بن یزید و عمال یزید را بگرفت و در زندان افکند و عبد الله بن معمر یشکری را به ما وراء النهر فرستاد. عبد الله به اعماق بلاد دشمن رفت و عزم آن کرد که به چین رود. لکن در محاصره ترکان افتاد و با دادن فدیة خود را رها ساخت و به شاش رفت. عمر خراج را از خراسانیانی که مسلمان شده بودند برداشت و برای هر کسی که اسلام آورد عطائی تعیین کرد و مهمانسراها بساخت.

۵۹۵

سپس عمر از تعصب قومی جراح آگاه شد. جراح به وی نوشت: اهل خراسان را جز به شمشیر اصلاح نتوان کرد. این کار عمر را زشت آمد و جراح را عزل کرد و دینی را هم که بر عهده داشت ادا کرد. عمر آنگاه عبد الرحمن بن نعیم غامدی را بر امور مربوط به جنگ خراسان گمارد و خراج آن دیار را به عبد الرحمن بن عبد الله قشیری سپرد.

گوید: جراح بن عبد الله مسکوک زر و سیم به وزنهای مختلف می‌گرفت و زیر فرش خود می‌نهاد و هر زمان که یکی از دوستان و صاحب عزتان به مجلس او وارد می‌شد پیش هر یک مقداری بر حسب شأن می‌انداخت.

سپس یزید بن عبد الملک به ولایت رسید و مسلمة بن عبد الملک را بر عراق و خراسان گمارد و او سعید بن عبد العزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص بن امیه را والی خراسان کرد. این سعید خذینه لقب داشت و آن بدین خاطر بود که روزی یکی از دهقانان ما وراء النهر بروی وارد شد و در آن حال سعید جامه معصفر به تن کرده و زلفان خویش فرو هشته بود. وی گفت: این خذینه است یعنی دهقانه‌یی است^(۱). سعید شوی دختر مسلمه بود. وی سورة بن حر حنظلی و سپس پسر وی را پیشاپیش گسیل داشت و آنگاه خود به ما وراء النهر رفت و در اشتیخن که ترکان بدان روی آورده

(۱) معصفرپوش کسی است که جامه سرخ یا زرد به تن کند و خدین در زبان مردم ما وراء النهر به معنی خانم و بانوی وابسته به طبقات اشرافی بوده است. ترکان برای همین مفهوم لفظ خاتون را داشته‌اند. تاء افزوده شده به آخر واژه خدین برای تأکید بر تأنیث است. دهقانه نیز عینا به همین معنی است و تاء آخر آن نیز همین حکم را دارد. سعید بن عبد العزیز جامه زرد رنگ می پوشید و زلف خود را مانند زنان آرایش می کرد. در او حالت مخنثان و اطوار زنانه و عشوهِ شدیدی بود و از این روی اهل سمرقند وی را خدینه می خواندند (ابو منصور نيسابوری: لطائف المعارف).

۵۹۶

بودند فرود آمد و با آنان بجنگید و منهزیشان کرد لکن نگذاشت که سپاهیان به دنبالشان روند. سپس بار دیگر با ترکان مصاف داد و آنان وی را هزیمت کردند و از یارانش بسیاری کشته شدند و سعید نصر بن سیار را ولایت داد. شاعری درباره سعید گوید:

به جنگ دشمنان می رفتی و دل مشغول لعب داشتی شمشیر در غلاف و ذکر بر کشیده داشتی

گروهی از بزرگان خراسان نزد مسلمة آمدند و از سعید شکوه کردند. مسلمة او را عزل کرد و سعید بن عمر جرشى را بر خراسان گمارد. سعید چون به خراسان رسید کاتب خویش را بفرمود تا فرمان ولایت وی را قرائت کند و او در خواندن خطا می کرد. سعید گفت: ای مردم امیر از اشتباهاتی که هم اکنون می شنوید بری است.

وی رسولانی نزد مردم سغد فرستاد و آنان را به بازگشت و مراجعت به اطاعت دعوت کرد و به جنگ با ایشان دست نیازید لکن هنگامی که رسولانش بیامدند و او را از باقی بودن سغدیان بر مخالفت با وی آگاه ساختند، بر آنان بتاخت. قریب ده هزار تن از فرمانروای خود جدا شدند و چون مایل به اطاعت بودند از سپاه وی کناره گرفتند. جرشى تمامی دژهای سغد را بگشود و به پیروزیهای شایانی بر دشمن نائل آمد.

یزید بن عبد الملک، هشام بن عبد الملک و پس از وی ولید بن یزید را ولی عهد خود قرار داد و چون یزید بن عبد الملک بمرد هشام بر سر کار آمد و عمر بن هبیره فرازی را بر عراق گمارد و او جرشى را عزل کرد و ولایت خراسان را به مسلم بن سعید داد. مسلم به جنگ افشین رفت و با او به شش هزار رأس مصالحه کرد و قلعه اش را به وی سپرد و به مرو رفت. وی نصر بن سیار را والی طخارستان

۵۹۷

کرد. جمعی از اعراب با نصر خلاف کردند و او بر ایشان تاخت. لکن سپس سفرائی میان ایشان رد و بدل شد و آشتی کردند.

هشام خالد بن عبد الله قسری را بر عراق گمارد و او برادر خود اسد بن عبد الله را بر خراسان ولایت داد. چون این خبیر به مسلم بن سعید رسید به فرغانه رفت و کنار مدینه آن اردو زد و درختان را ببرید و مزارع را ویران کرد. خاقان ترک با سپاه خویش سوی وی تاخت و مسلم از فرغانه گریخت و هر روز سه منزل طی کرد چندان که ستورانش از رفتن بماندند و ترکان بر موخره سپاهش زدند.

شاعری در این باب چنین گفت:

ما را ز بیم عزل، عصیانگرانه به جنگ کشانیدی، لیک رهائی زین جهانت نبود، که غره شدن بدان خواری همی آرد

اسد به سمرقند رفت و حسن بن ابی العمرطه را بر آن بگمارد.

ترکان همواره به حاشیه سمرقند حمله برده دست به غارت می زدند و هر بار حسن سوی ایشان می شتافت لکن به آنان نمی رسید. روزی خطبه‌یی خواند و ضمن آن ترکان را نفرین کرد و گفت: بارالها، آثارشان را قطع کن و «اقدار» شان را شتاب بخش و بر آنان «صبر» نازل کن. مردم سمرقند حسن را استهزاء کرده گفتند: خداوند «صبر» را بر ما فرستد تا «اقدام» ترکان را بلغزاند^(۱).

(۱) صبر (به سکون بقاء) در این مقام به معنی بلا و مصیبت است و اقدار جمع قدر (به فتح دال) و آن به مفهوم سرنوشت محتوم و اجل کسی است. صبر (به فتح باء) به معنی برف و یخ و اقدام جمع قدم به معنی پا است. نفرین حسن به این معنی است که خداوند دودمان ترکان را قطع کند و اجل ایشان را زودتر برساند و بلا و مصیبت بر آنان نازل کند. آنچه مردم به استهزاء می‌گفتند بدین معنی است که خداوند برف و یخ نازل کند تا پای ترکان روی آن بلغزد.

۵۹۸

اسد به غزای جبال نمرود رفت و نمرودیان با وی صلح کردند و اسلام آوردند. سپس به غزای ختل شتافت. چون به بلخ آمد بفرمود تا مدینه آن بلد را بسازند و دیوان را به آنجا منتقل کرد و خود به ختل رفت لکن کاری از پیش نبرد و سپاهش لطمه دیدند و به گرسنگی دچار آمدند. اسد از نصر بن سیار سخنانی شنید و او را بزد و همراه سه تن به اتهام هرزه‌رایی نزد خالد فرستاد. سپس خود از خراسان برفت و حکم بن عوانه کلبی را بر آن گمارد.

هشام اشرس بن عبد الله سلمی را بر خراسان ولایت داد و او کاتبی نبطی به نام عمیره و مکنی به ابو امیه به همراه داشت.

ابو امیه شر به دیده اشرس بیاراست^(۱) و او بر خراج خراسان افزود و دهقانان را بی حرمت داشت و مردم ما وراء النهر را به اسلام خواند و بفرمود تا هر که مسلمان شود جزیه از او بردارند. پس مردمان به سرعت اسلام می‌آوردند و خراج بشکست. چون اشرس این بدید بار دیگر به مطالبه مال الصلح پرداخت و مردم نپذیرفتند و از وی دور شدند. ثابت قطبه ازدی به هوا خواهی ایشان برخاست، وی را قطنه از آن روی می‌خواندند که چشمش بیرون آمده بود و بر آن پنبه‌یی می‌نهاد. اشرس کس فرستاد و اجتماع ایشان بپراکند و ثابت را گرفت و به زندان افکند و سپس او را به کفالت آزاد کرد و به سوئی فرستاد. آنگاه ترکان بر اشرس خروج کرده وی را بکشتند.

هشام در سال یکصد و دوازده جنید بن عبد الرحمن مری را والی خراسان کرد. وی به مصاف ترکان رفت و با آنان بجنگید و طلیعه سپاه خویش را گسیل داشت و ایشان بر پسر خاقان که در حال مستی به شکار آمده بود دست یافتند و او را نزد جنید بن عبد الرحمن آوردند. جنید وی را پیش هشام فرستاد و خود همچنان با ترکان

(۱) یعنی شرارت را در نظری مطلوب جلوه داد و او را به بدیها تشویق کرد.

۵۹۹

در جنگ بود تا به دفع آنان توفیق یافت. آنگاه به هشام نامه‌یی نوشت و از او یاری خواست. هشام عمرو بن مسلم را با ده هزار مرد از اهل بصره و عبد الرحمن بن نعیم را با ده هزار تن از مردم کوفه و سی هزار نیزه و سی هزار سپر برای وی بفرستاد و دستش را در کار عطایا باز گذارد و او برای پانزده هزار تن عطایا مقرر داشت. جنید غزواتی بکرد و داعیان بنی هشام در ولایت او همه جا رفتند و کار ایشان بالا گرفت. جنید در مرو وفات یافت و هشام عاصم بن عبد الله بن یزید هلالی را بر خراسان ولایت داد. ابو عبیده معمر بن مثنی گوید برخی نواحی طخارستان شورش کردند و جنید بن عبد الرحمن آن نواحی را بگشود و به صلح و مقاطعه‌یی^(۱) که از پیش وجود داشت باز گردانید.

گوید: نصر بن سیار در ایام مروان بن محمد به غزای اشروسنه رفت لکن نتوانست کاری از پیش برد و چون عباس و خلفای پس از وی بر سر کار آمدند عمال خود را گسیل می‌داشتند و ایشان از حدود و نواحی دشمن می‌کاستند و با آن گروه از اهل ذمه که بیعت خویش زیر پا نهاده و نقض عهد کرده بودند به محاربت می‌پرداختند، و کسانی را که از اجرای عهد صلح امتناع داشتند به زور جنگ به صلح باز می‌گردانیدند.

گویند: چون مأمون به خلافت رسید سپاهیان را به غزای سغد و اشروسنه و آن گروه از اهل فرغانه که نقض عهد کرده بودند فرستاد و مدتی که در خراسان بود و نیز پس از آن به جنگ و تاخت و تاز بر ایشان ادامه داد. مأمون، ضمن اعزام سپاه، با آنان مکاتبه نیز می‌کرد و ایشان را به اسلام و فرمانبرداری می‌خواند و تشویق می‌کرد.

۶۰۰

مأمون سپاهی را سوی کابل شاه فرستاد. کابل شاه خراج ادا کرد و سر طاعت فرود آورد. برید تا کابل رسید و برای مأمون هلیله آورد که هنگام رسیدن هنوز تازه بود.

کاوس پادشاه اشروسنه به فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین که وزیر و کاتب مأمون بود نامه‌یی نوشت و طلب صلح کرد بر این قرار که مالی ادا کند و مسلمانان به جنگ بلد وی نروند. این خواسته اجابت شد ولی هنگامی که مأمون رحمه الله به مدینه السلام رفت کاوس از وفای به عهد صلح خودداری کرد. مستوفی کاوس را نزد وی مکانتی بود و دختر او به عقد فضل بن کاوس درآمده بود.

وی همواره از فضل نزد کاوس تمجید می‌کرد و سعی در مقرب ساختن او داشت و از حیدر بن کاوس معروف به افشین به بدی و زشتی یاد می‌کرد. حیدر نزدیک دروازه کنب که شهر ایشان بود بر مستوفی کاوس حمله برد و او را بکشت و نزد هاشم بن محور ختلی گریخت که در شهر خویش به پادشاهی گمارده بود و خواهش کرد که به پدرش نامه‌یی نویسد و از او درباره وی رضایت گیرد. لکن کاوس پس از کشته شدن مستوفی خویش، ام جنید را به نکاح طرادیس در آورده و او با تنی چند از دهقانان وی گریخته بود. چون این خبر به حیدر رسید اسلام آورد و به مدینه السلام رفت و کار اشروسنه را در نظر مأمون آسان جلوه داد و هر چه مردمان در این باب خبر داده و او را هراسانیده بودند، وی ناچیز توصیف کرد و راه کوتاهی را برای رسیدن به آن بلد نشان داد. مأمون احمد بن ابی خالد احوال کاتب را با سپاهی عظیم به غزای اشروسنه فرستاد. چون خبر آمدن وی به کاوس رسید، فضل بن کاوس را نزد ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و آنان جمع کثیری را به یاری فرستادند.

احمد بن ابی خالد پیش از آمدن فضل با سپاه ترک به اشروسنه رسید و بر مدینه آن بلد اردو زد. بر آورد کاوس آن بود که فضل باید راه

۶۰۱

درازی را طی کند زیرا که از آن راه کوتاه خبر نداشت. پس بهراسید و جرأت خویش از دست بداد و سر تسلیم فرود آورد و فرمانبردار شد. چون خبر به فضل رسید ترکان را به بیابان خشکی برد و سپس از آنان جدا شد و به سرعت برفت تا به پدر خویش رسید و مشمول امان وی قرار گرفت، و ترکان از تشنگی هلاک شدند. کاوس به مدینه السلام رفت و اسلام آورد و مأمون او را بر بلادش پادشاهی داد. پس از وی پسرش حیدر که همان افشین است به پادشاهی رسید.

مأمون رحمه الله به عمال خود در خراسان می‌نوشت که با آن گروه از مردم ما وراء النهر که سر طاعت و مسلمانی ندارند نبرد کنند و رسولانی می‌فرستاد تا بهر مردم آن دیار و شاهزادگانی که به دیوانی شدن^(۱) و اخذ وظیفه راغب‌اند، مقرری معین کنند. مأمون سعی در استمالت و جلب رغبت ایشان داشت و هر گاه که به دربار وی می‌آمدند گرامیشان می‌داشت و انعام و ارزاق بسیار به آنان عطا می‌کرد. سپس المعتصم بالله به خلافت رسید و همان شیوه را ادامه داد چندان که اکثر فرماندهان سپاهش اهل ما وراء النهر - از سغدیان و فرغانیان و مردم اشروسنه و شاش و دیگر نقاط - بودند. پادشاهان آن دیار به دربار مأمون می‌آمدند و اسلام آن نواحی را فرا گرفت و اهل بلاد با ترکانی که آن سوی دیارشان بودند نبرد می‌کردند.

عبد الله بن طاهر پسر خود طاهر بن عبد الله را به غزای بلاد غوزیه فرستاد و او مواضعی را فتح کرد که پیش از وی پای احدی به آنجا نرسیده بود. عمری از هیثم بن عدی و او از ابن عباس روایت کرد که قتیبه اعراب را در ما وراء النهر سکونت داد و تا سرزمین فرغانه و شاش نیز آنان را مقیم کرد.

فتحهای سند

علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف ما را خبر داد و گفت که عمر بن خطاب به سال پانزده عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان ولایت داد، و او برادر خویش حکم را به بحرین فرستاد و خود به عمان رفت و سپاهی را از راه دریا به تانه فرستاد و چون لشکریان بازگشتند به عمر نامه‌یی نوشت و او را از کار خویش آگاه ساخت. عمر به وی نوشت: ای ثقفی! تو کرم بر چوب حمل کردی^(۱)، به خدا که اگر بلائی بر سر آنان می‌آمد معادل ایشان را از قوم تو می‌گرفتم. عثمان حکم را به بروض نیز گسیل داشت و برادرش مغیره بن ابی العاصی را به خور الدیبل فرستاد و او با دشمنان مصاف داد و بر آنان پیروز شد.

هنگامی که عثمان بن عفان به خلافت رسید، عبد الله بن عامر بن کریز را بر عراق ولایت داد و به وی نامه‌یی نوشت و بفرمود کسی را به ثغر فرستد تا از حال آن دیار آگاه شود و خبر آن به وی برد. عبد الله، حکیم بن جبلة عبدی را بفرستاد و چون بازگشت او را نزد عثمان فرستاد. عثمان از حال آن دیار پرسید و حکیم گفت: ای امیر المؤمنین من آن بلاد را شناخته و درباره‌اش آگاهی بسیار حاصل کرده‌ام. گفت: وصف آن را برایم بازگویی. گفت: آبش اندک، میوه‌اش خرماخرک و دزدش بی‌باک است. اگر سپاه اندک به آنجا رود تباه شود و اگر بسیار باشد گرسنه ماند. عثمان وی را

(۱) یعنی اگر چوب بشکند کرم نیز نابود می‌شود. اشاره به آسیب‌پذیری افراد در سفر دریائی است که اگر کشتی خرد شود آنان نیز به هلاکت خواهند رسید.

گفت: خبر می‌دهی یا قافیه‌پردازی می‌کنی؟ گفت: خبر می‌دهم. پس عثمان کسی را به غزای آن بلاد نفرستاد. در آخر سال سی و هشت و آغاز سال سی و نه، به هنگام خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه، حارث بن مره عبدی داوطلبانه و با اجازه علی به آن ثغر رفت و ظفر یافت و غنائم و بردگانی به چنگ آورد و در یک روز هزار رأس قسمت کرد. سپس وی و همراهانش، جز گروه اندکی، در سرزمین قیقان کشته شدند. قتل وی به سال چهل و دورخ داد و قیقان از جمله بلاد سند در نزدیکی خراسان است. پس از آن مهلب بن ابی صفره در ایام معاویه به سال چهل و چهار به غزای سند رفت و به بنه و اهواز رسید. این دو بلد میان ملتان و کابل واقع‌اند. دشمن به مهلب برخورد و با او و همراهانش به نبرد پرداخت. مهلب در بلاد قیقان با هجده سوار ترک که بر اسبان بریده دم سوار بودند تصادف کرد و آنان با وی بجنگیدند و همگی کشته شدند. مهلب گفت: کاری که این عجمان می‌کنند برای تند راندن از ما بهتر است. پس اسبان را دم برید و او نخستین کس از مسلمانان بود که دم اسبان را برید. ازدی درباره بنه گوید:

ندیدی که در بنه آن شب، چون شبیخون زدند مردان ازد به از همه سپاه مهلب بودند

سپس عبد الله بن عامر در زمان معاویه بن ابی سفیان، عبد الله بن سوار عبدی را به ولایت ثغر گمارد و به قولی این سمت را معاویه خود به وی داد. عبد الله بن سوار به غزای قیقان رفت و غنائمی به چنگ آورد و سپس نزد معاویه آمد و اسبانی از قیقان به او هدیه کرد و پیش وی بماند. عبد الله باز به قیقان بازگشت و ترکان

سپاه گرد آوردند و او را بکشتند. شاعر درباره وی گوید:

زاده سوار از بهر گروه خویش آتش فروزد^(۱) و گرسنگی بنشانند

وی مردی با سخاوت بود و جز او کس در سپاهش آتش نمی‌افروخت. شبی آتشی دید و گفت: این چیست. گفتند: زنی زائو است، بهر وی حلوا همی‌پزند. پس بفرمود همگان را تا سه روز حلوا اطعام کنند.

زیاد بن ابی سفیان در ایام معاویه، سنان بن سلمة بن محیق هذلی را ولایت داد. او مردی فاضل و عابد بود و نخستین کس بود که سپاهیان را به سوگند طلاق قسم داد. سنان به آن ثغر آمد و مکران را به عنوه بگشود و آن را تمصیر کرد و همانجا بماند و بلاد را به ضبط در آورد. شاعر درباره وی گوید:

دیدم هذیل را که در سوگند خویش همی آرند طلاق زنان را بی آنکه مهر بدیشان دهند بی اعتبار شد سوگند ابن محیق به پیش من که زنان را محروم و بی مالی رها کنند

ابن کلبی گوید: کسی که مکران را فتح کرد حکیم بن جبلة عبدی بود. سپس زیاد، راشد بن عمرو جدیدی از طایفه ازد را بر آن ثغر گمارد و او به مکران آمد و به غزای قیقان رفت و پیروز شد و پس از آن در غزای مید به قتل رسید و سنان بن سلمه زمام کار را به دست

(۱) آتش افروختن به معنی مطبخ به راه انداختن و مردمان را اطعام کردن است.

۶۰۵

گرفت و زیاد نیز او را به ولایت آن ثغر منصوب کرد و سنان دو سال در آنجا بماند. اعشی همدان درباره مکران گوید:

تو سوی دیار مکران ره می سپری چه دور است راه رسیدن و بازگشت آن مرا به مکران نیازی نیست، و نه به غزای در آن و نی به تجارتش به مکران نرفته ام، لیک درباره اش شنیده ام حدیثی که از زیاد آن هماره مکدرم و آن چنین بود که انبوه در آن گرسنه ماند و اندک دستخوش تباهی گردد^(۱)

عباد بن زیاد از سجستان به غزای ثغر هند رفت و به سناروذ آمد.

سپس از حوی کهز آغاز کرد و به روزبار در سرزمین سجستان شد و از آنجا به هندمند رفت و در کش فرود آمد و آنگاه از کویر گذشت تا به قندهار رسید و با مردمش بجنگید و آنان را هزیمت کرد و بپراکند و پس از آنکه گروهی از مسلمانان کشته شدند آن شهر را بگشود. وی بدید که اهل آن بلد کلاههای بلندی دارند و مانند آن را بساخت و از آن پس آنگونه کلاه عبادیه نامیده شد.

ابن مفرغ گوید:

(۱) مضمون این بیت که شاعر می گوید ذکر آن را شنیده، در واقع همان گفته حکیم بن حلیله عبدی است که در صفحه ۶۰۲ متن به این عبارت بیان شد: «اگر سپاه اندک به آنجا رود تباه شود و اگر بسیار باشد گرسنه ماند».

۶۰۶

چه بسیارند در گرمسیر و سرزمین هند دلیران و سرهنگانی که کشته و بی قبر افتاده اند در قندهار و آن کس را که اجل مقدر بود در قندهار خبری از او باز نیاید و به حدس و گمان اکتفا شود

آنگاه زیاد، منذر بن جارود عبدی مکنی به ابو الاشعث را بر ثغر هند ولایت داد و او به غزای بوقان و قیقان رفت. مسلمانان ظفر یافتند و غنائمی نصیبشان شد و منذر فوجهای را به بلاد هند فرستاد و قصدار را فتح کرد و در آنجا اسیرانی به چنگ آورد.

پیش از آن سنان قصدار را گشوده بود لکن مردمش نقض عهد کرده بودند. منذر در آن بلد بمرد و شاعری گفت:

به قصدار منزل کرد و در آن دیار به گور اندر شد و با آنان که باز گشتند باز نگشت خدا را شهر قصدار و تابستانهای آن که در خود این مرد دنیا و دین را نهفته است

سپس عبد الله بن زیاد، ابن حری باهلی را به ولایت گمارد و پروردگار آن بلاد را به دست وی بگشود. ابن حری در آنجا نبرد سختی در پیوست و ظفر یافت و غنائمی به دست آورد. جمعی گویند که عبید الله بن زیاد، سنان بن سلمه را

ولایت داد و حری فرماندهی سرایای^(۱) او را بر عهده داشت. شاعر درباره حری بن حری گوید:

[۱]. سرایا جمع سربیه به معنی دسته‌ها و افواجی است که برای انجام عملیات جنگی مأمور می‌شوند.

۶۰۷

گر که طعن نیزه من در بوقان نمی‌بود سرایای ابن حری از آن جای با اموال غارتی باز نمی‌گشت

اهل بوقان امروزه مسلمان‌اند. عمران بن موسی بن یحیی بن خالد بر مکی در آنجا شهری ساخت و آن را بیضاء نامید. این کار در زمان خلافت المعتصم انجام پذیرفت.

هنگامی که حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل ثقفی والی عراق شد، سعید بن اسلم بن زرعه کلابی را بر مکران و آن ثغور گمارد.

معاویه و محمد پسران حارث علافی بر وی خروج کردند و سعید کشته شد و علافیان بر آن ثغر چیره شدند. نام علاف، ربان بن حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه بود. وی پدر جرم بود. حجاج مجاعة بن سمر تمیمی را بر آن ثغر گمارد و او به غزا رفت و غنائمی به چنگ آورد و بخشهایی از قندابیل را بگشود. سپس محمد بن قاسم فتح آن دیار را تکمیل کرد و مجاعة پس از یک سال در مکران بمرد.
شاعر گوید:

یاد هر صحنه از صحنه‌های جنگ که بدیدی نام مجاعة زینت بخش آن همی باشد.

پس از مجاعة، حجاج محمد بن هارون بن ذراع نمری را ولایت داد.

در عهد ولایت وی، پادشاه جزیره یاقوت زنان مسلمانی را که در بلاد وی به دنیا آمده و پدرانشان که بازرگان بودند وفات یافته بودند، به حجاج هدیه کرد و خواست تا از این طریق به وی تقرب جوید. جماعتی از اهل میددیبیل که در سفاین جنگی خود بودند به سفینه حامل آن زنان برخوردند و کشتی را با هر چه در آن بود ببردند. زنی از بنو یربوع که میان ایشان بود فریاد کرد: یا حجاج.

۶۰۸

این خبر به حجاج رسید و گفت: یا لیبیک و کس نزد داهر فرستاد و از وی خواست که زنان را رها کند. ولی او گفت: زنان را دزدان گرفته‌اند و مرا بر ایشان قدرتی نیست. پس حجاج عبید الله بن نبهان را به غزای دیبیل فرستاد و او کشته شد. سپس به بدیل بن طهفه بجلی که در عمان بود نامه‌یی نوشت و بفرمود تا به دیبیل رود. چون به دشمن برخورد اسبش رمید و آنان وی را در میان گرفته بکشتند. کسانی گویند بدیل را زطیان بدهه به قتل رسانیدند و گویند که این جزیره را به سبب زیبایی چهره زنانشان یاقوت نامیدند.

سپس حجاج در ایام ولید بن عبد الملک محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل را ولایت داد و او به غزای سند رفت. محمد در فارس بود و حجاج او را بفرموده بود تا به ری رود و ابو الاسود جهم بن زحر جعفی فرماندهی مقدمه سپاه او را بر عهده داشت.

لکن او را باز گردانید و فرمان ولایت ثغرها به وی داد. حجاج شش‌هزار تن از سپاهیان شامی و جماعتی جز ایشان را به سپاه محمد منضم کرد و هر چه نیاز داشت، حتی ریسمان و جوالدوز، در اختیارش نهاد و بفرمود که در شیراز بماند تا یارانش همه نزد او آیند و تجهیزاتی که برایش آماده شده برسد. حجاج پنبه حلجی شده برگرفت و در سرکه تند فرو برد و سپس آن را در سایه خشک کرد و گفت: هر وقت به سند رفتید، اگر در آنجا سرکه کم بود این پنبه را در آب فرو کنید و آنگاه با آن طعام پزید و نان خورش کنید.

گویند هنگامی که محمد به آن ثغر رفت نامه‌یی نوشت و از کمبود سرکه شکایت کرد. پس حجاج پنبه‌های به سرکه آغشته شده را برایش بفرستاد.

محمد بن قاسم به مکران رفت و چندی در آنجا بماند و سپس به قنبر آمد و آن بلد را بگشود و آنگاه به ارمائیل رفت و آن شهر

۶۰۹

را نیز فتح کرد. محمد بن هارون بن ذراع، محمد بن قاسم را بدید و به او پیوست و همراهش برفت و در نزدیکی ارمائیل بمرد و در قنبل به خاک سپرده شد. محمد بن قاسم از ارمائیل برفت و جهم بن زحر جعفی او را همراهی می‌کرد. روز جمعه به دیبل رسید و سفایینی که مردان و جنگ افزار و ادوات در آنها حمل می‌شد برسید و محمد در نزدیکی دیبل فرود آمد و خندقی حفر کرد و نیزه‌هایی بر آن خندق بکوبید و پرچمها بیفراشت و سپاهیان را کنار پرچمهایشان مستقر ساخت، و منجینیقی نصب کرد که آن را عروس می‌خواندند و پانصد مرد خدمه آن بودند. در دیبل «بد» ی عظیم بود و روی آن دکلی بلند قرار داشت و بالای دکل پرچمی سرخ در اهتزاز بود و هر زمان که باد می‌وزید آن پرچم گرد شهر می‌چرخید و دور می‌زد. «بد» چنانکه گفته‌اند مناره عظیمی است و آن را روی بنایی می‌سازند که بت یا بت‌هایی، که بنا به نام آنها خوانده می‌شود، در آن قرار دارد. گاهی بت در میان خود مناره است.

نیز هر آنچه در زمینه پرستش نزد ایشان ارجمند است بد نامیده می‌شود. بد به معنی بت نیز هست^(۱).

(۱) بنا به اعتقادی واژه بد- که کلمه بت نیز از آن گرفته شده- از نام بودا مأخوذ است. به نظر می‌رسد این تصور درست باشد زیرا: ۱. تلفظ اصلی واژه بودا به تشدید دال است و بد نیز مشدد است. ۲. شریعت بودا آن زمان در قسمتهائی از هند رواج زیادی داشته است. ۳. نصب تندیس بسیار عظیم به نحوی که بر تمامی شهر مسلط باشد حتی در زمان ما نیز از رسوم بودائیان است. از جمله روی بلندیهای مشرف بر شهر مرکزی در تایلند مجسمه‌یی آنچنان عظیم از بودا نصب شده که بر تمامی شهر مسلط است و از چند فرسنگی توجه اردان را به خود جلب می‌کند. ۴. در همین فصل از کتاب چند بار از سمنیان صحبت شده است. جوهری در صحاح خود می‌گوید: سمنیه فرقه‌یی از بت پرستانند که به تناسخ عقیده دارند. بودائیان نیز معتقد به دور تسلسل ولادت و مرگ می‌باشند. ۵. در زبان پهلوی کلمه بوت به هر دو معنی بودا و بت به کار می‌رفته است. ب: فرهنگ زبان پهلوی تألیف دکتر بهرام فره‌وشی) البته لازم به تذکر است که بودائیان مجسمه یا بت را نمی‌پرستند بلکه آن شمایی است از پیامبر ایشان، چنانکه پیروان سایر مذاهب نیز شمایل پیامبران و مقدسین را نصب می‌کنند و بدان مهر می‌ورزند.

۶۱۰

هر سه روز یکبار نامه‌های حجاج نزد محمد و نامه‌های محمد نزد حجاج می‌رسید که در آنها آنچه حجاج تصویب کرده و آنچه محمد درباره کارهای خویش کسب تکلیف کرده بود، درج می‌شد.

از حجاج به محمد نامه‌یی رسید و در آن نوشته بود که منجینیق عروس را بیفراز و پایه‌اش را کوتاه کن و آن را در جهت مشرق قرار داده و سپس فرمانده‌اش را بخوان و دستور ده تا دکلی را که برایم توصیف کردی هدف قرار دهد. پس آن دکل را بزدند و بشکست و از این کار خشم کافران بالا گرفت. آنگاه محمد به رویارویی کافران که برون آمده و بروی تاخته بودند برخاست و آنان را هزیمت کرد و بازگردانید و بفرمود تا نردبانها بگذارند و مردان از آنها بالا روند. نخستین کس که صعود کرد مردی از طایفه مراد اهل کوفه بود. شهر به عنوه گشوده شد و محمد سه روز را به کشتن ساکنان شهر گذرانید. عامل داهر از آن جای بگریخت و خدمه سرای خدایان ایشان به قتل رسیدند. محمد مناطقی را در آن شهر به مسلمانان اختصاص داد و مسجدی بساخت و چهار هزار تن را در آنجا سکونت داد.

محمد بن یحیی از منصور بن حاتم نحوی مولای آل خالد بن اسید روایت کرد که او دکل شکسته روی مناره «بد» را دیده بود، و

۶۱۱

عنبسة بن اسحاق ضبی که در زمان خلافت المعتصم عامل سند بود قسمت بالای آن مناره را خراب کرد و در محل آن زندانی به وجود آورد و از سنگهای آن مناره در مرمت شهر استفاده کرد، لکن قبل از اتمام کار معزول شد و پس از او هارون بن ابی خالد مروروزی به ولایت رسید و در آنجا کشته شد.

گویند: محمد بن قاسم به بیرون آمد و اهل شهر پیش از آن جمعی از سمنیان^(۱) را نزد حجاج فرستاده با او مصالحه

کرده بودند. پس برای محمد طعامی ترتیب دادند و او را به شهر خود درآوردند و به صلح وفا کردند. محمد از هر شهری می‌گذشت آن را می‌گشود تا از نهری که نزدیک مهران است عبور کرد و سمنیان سربیدس نزد وی آمدند و از سوی کسانی که آنان را فرستاده بودند با محمد صلح کردند و او برایشان خراج مقرر داشت و به سهبان رفت و آن بلد را بگشود. سپس عزم مهران کرد و در میانه راه فرود آمد. چون خبر به داهر رسید برای نبرد با وی آماده شد. محمد بن قاسم، محمد بن مصعب بن عبد الرحمن ثقفی را با اسب سواران و خرسواران به سدوسان فرستاد. اهل سدوسان امان و صلح طلبیدند و سمنیان میان ایشان و محمد میانجی بودند. وی آنان را امان داد و برایشان خراج مقرر داشت و گروگانهای بگرفت و با چهار هزار تن از قوم زط که همراهش بودند نزد محمد رفت و آنان با محمد همراه شدند. محمد مردی را بر سدوسان گمارد و تدبیر عبور از مهران کرد و در ناحیه‌یی، که نزدیک بلاد راسل پادشاه قصه در هند بود، از پلی که بسته بود بگذشت. داهر محمد را تحقیر می‌کرد و به وی توجهی نداشت. محمد و مسلمانان به او برخوردند در حالی که بر

(۱) به احتمالی این جماعت روحانیون بودائی بوده‌اند (به زیر نویس صفحه قبل رجوع شود).

۶۱۲

پیلی سوار بود و پیل‌های دیگر او را گرد گرفته بودند و سردارانش همراه وی بودند. جنگی بس شدید که مانند آن کس نشنیده بود در گرفت. داهر پیاده شد و به نبرد ادامه داد و نزدیک شب به هلاکت رسید. مشرکان هزیمت گرفتند و مسلمانان آنسان که خواستند آنان را بکشتند. به روایت مدائنی کسی که داهر را کشت مردی از بنو کلاب بود و هم او گفت:

سواران و نیزه‌ها و محمد بن قاسم بن محمد در نبرد داهر گواه بودند که من جمع دشمنان را یکسره بشکافتم و مهترشان را به ضرب تیغ هندی بنواختم وی را بر زمین افکنده در گرد و غبار رها کردم حالی که چهره بر خاک سائیده و بالشی به زیر سر نداشت

منصور بن حاتم مرا حکایت کرد و گفت: تصویر داهر و مردی که او را کشت در بروص است و تصویر بدیل بن طهفه در قند، و گور بدیل در دیبل است.

علی بن محمد مدائنی از ابو محمد هندی و او از ابو الفرج روایت کرد که گفت: هنگامی که داهر کشته شد محمد بن قاسم بر بلاد سند چیرگی یافت. ابن کلبی گوید کسی که داهر را کشت قاسم بن ثعلبه بن عبد الله بن حصن طائی بود. گویند: محمد بن قاسم راور را به عنوه بگشود و در آنجا داهر را همسری بود که از ترس اسارت، خود و کنیزکان و تمامی اموالش را آتش زد. آنگاه محمد بن قاسم به برهمناباذ کهنه رفت که در دو فرسنگی منصوره است. آن زمان منصوره وجود نداشت و محل آن نیزاری بود. باقیمانده سپاه داهر در همین برهمناباذ بودند و با

۶۱۳

محمد بجنگیدند. محمد آن شهر را بگشود و هشت هزار و به قولی بیست و شش هزار تن را بکشت و عامل خویش را بر آن شهر گمارد.

برهمناباذ امروزه ویرانه است. محمد عازم رور و بغرور شد.

مردم ساوندری به وی برخوردند و امان خواستند. محمد آنان را امان داد و بر ایشان شرط کرد که مسلمانان را ضیافت و راهنمایی کنند. اهل ساوندری امروزه مسلمان‌اند. سپس به بسمد رفت و اهل آن با وی به صلحی همانند ساوندری مصالحه کردند و محمد به رور رسید. رور از شهرهای سند است و بر فراز کوهی قرار دارد. محمد آن شهر را چند ماه در محاصره گرفت و آن را به صلح و به این شرط بگشود که کسی را نکشد و متعرض «بد» ایشان نشود و گفت: «بد» چیزی همانند کنیسه‌های نصاری و یهود و آتشکده‌های مجوسان است وی بر اهل رور خراج مقرر داشت و در آنجا مسجدی ساخت.

سپس به سکه رفت که شهری است نزدیک یباس و آن را بگشود. سکه امروزه ویرانه‌یی است. آنگاه از نهر یباس گذشت و به ملتان رفت.

اهل ملتان به نبرد پرداختند و در آن جنگ زائده بن عمیر طائی دلیرها نشان داد. مشرکان هزیمت یافتند و به درون شهر رفتند و محمد ایشان را در محاصره گرفت. آذوقه مسلمانان تمام شد و گوشت خر خوردند. سپس مردی امان گرفت و نزد مسلمانان آمد و ایشان را به مدخل آب آشامیدنی اهل شهر هدایت کرد. این آب از نهر بسمد می‌آید و در محلی در شهر مانند برکه - که اهل شهر آن را بلاح می‌نامند - گرد می‌آید. محمد آن را برگردانید و چون مردم ملتان تشنه ماندند به حکم وی تن در دادند و او جنگجویان را بکشت و کودکان را به اسیری گرفت و کاهنان بدر را نیز که شش هزار تن بودند به بردگی گرفت. مسلمانان را طلای بسیار نصیب شد. این اموال در اتاقی که ده ذراع در هشتاد ذراع بود گرد آمد و همه آن را از شکافی که بالای بام اتاق بود به درون می‌افکندند. از

۶۱۴

این روی ملتان را فرج طلاخانه می‌نامیدند و فرج ثغر^(۱) را گویند.

«بد» ملتان بدی بود که اموال به آن هدیه می‌کردند و برایش نذرهای می‌آوردند و اهل سند به حج آن می‌آمدند و پیرامونش طواف می‌کردند و در آن جای سر و ریش خویش می‌تراشیدند. همی‌پندارند که بت ملتان همان ایوب پیامبر صلی الله علیه و سلم بوده است.

گویند: حجاج بررسی کرد و دید شصت هزار هزار درهم برای محمد بن قاسم خرج کرده و برایش صد و بیست هزار هزار آورده‌اند.

پس گفت: خشمان را آرام کردیم و انتقامان را کشیدیم و شصت هزار هزار و سرداها را نیز زیادی آوردیم. حجاج بمرد و خبر مرگش به محمد رسید و او از ملتان به رور و بغرور که از پیش گشوده بود بازگشت و مردمان را عطیائی داد و سپاهی را به بیلمان فرستاد. اهل شهر به جنگ دست‌نیازیدند و از در طاعت درآمدند.

اهل سرست نیز با وی مصالحه کردند. سرست امروزه محلی است که اهل بصره از آن به غذا می‌روند و مردم آن همان جماعت مید هستند که به دزدی دریائی می‌پردازند. محمد سپس به کیرج رفت و در آنجا دوه‌ر عزم وی کرد و با او بجنگید. دشمن شکست خورد و دوه‌ر بگریخت و به قولی کشته شد. آنگاه اهل شهر به حکم محمد تن در دادند و او بکشت و برده گرفت. شاعر گوید:

بکشتم ما «داهر» را و «دوه‌ر» را و اسبانمان فوج دشمن را به زیر سم گرفتند

ولید بن عبد الملک بمرد و سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید و صالح بن عبد الرحمن را بر خراج عراق گمارد و یزید بن ابی کبشه

(۱) مفهوم واژه ثغر در زیر نویس صفحه ۳۳۴ بیان گردید.

۶۱۵

سکسکی را ولایت سند داد و او محمد بن قاسم و معاویه بن مهلب را در غل و زنجیر بیاورد. محمد درباره خود گفت:

تبه کردند مرا، و ه که چه مردی را تباه کردند که مرد روز نبرد و حراست ثغور بود

اهل هند بر محمد گریستند و نقش او را در کیرج تصویر کردند.

صالح وی را در واسط به زندان افکند. محمد گفت:

گر چه کنون مقیم واسطم و اندر این دیار گرفتار قید و غل و اسیر آهنم لیک چه بسیار سوارانی که در فزع فکندم و چه حریفانی که بکشتم و بر جای نهادم

و نیز گفت:

اگر که دل بر استوار ماندن یک سره می‌داشتم آماده می‌شدند زنان مهبای جنگ و مردان نیز و خیل سکسکیان به سرزمین ما اندر نمی‌شدند و از قوم عک کسی بر من امارت نمی‌یافت و من زبون آن برده مزونی نمی‌شدم ای روزگار از بهر کریمان چه پر مهلکه‌ای

صالح محمد را همراه جمعی از آل ابی عقیل شکنجه داد تا همگی را بکشت. حجاج، آدم برادر صالح را که بر طریقت خوارج بود به قتل رسانیده بود. حمزة بن بیض حنفی چنین گفت:

۶۱۶

همانا که مردی و بزرگواری و کرم زان محمد بن قاسم بن محمد بود به هفده سالگی سالاری سپاه یافت و چه نزدیک بود به گاه ولایت این سالاری

دیگری گفته است:

به هفده سالگی قیادت مردان بر عهده داشت آنگه که همسالانش به بازیچه سرگرم بودند^(۱).

یزید بن ابی کبشه هجده روز پس از ورود به سند بمرد و سلیمان بن عبد الملک، حبیب بن مهلب را فرمانده نبرد سند کرد. وی به سند وارد شد و آن زمان پادشاهان هند به ممالک خویش بازگشته بودند. حلیشه پسر داهر نیز به برهمناباذ رفته بود. حبیب در ساحل مهران فرود آمد و اهل رور طاعت آشکار ساختند. حبیب با قومی بجنگید و بر آنان ظفر یافت. سپس سلیمان بن عبد الملک بمرد و پس از وی نوبت خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید و به پادشاهان نامه‌ها نوشت و آنان را به اسلام و فرمانبرداری بخواند بر این قرار که بر پادشاهی خویش باقی باشند و آنچه حق مسلمانان و تکلیف ایشان است، آنان را شامل گردد. سیره و رفتار عمر به آگاهی آن پادشاهان رسیده بود. پس حلیشه و سایر ملوک مسلمان شدند و نامهای تازی بر خود نهادند. عمرو بن مسلم باهلی عامل عمر بر آن

(۱) حجاج، محمد بن قاسم را بر سند ولایت داد و او سند و هند را بگشود و سپاه را رهبری کرد در حالیکه هفده ساله بود (ابن قتیبه دینوری: عیون الاخبار، السیادة و الکمال فی الحداثة).

۶۱۷

ثغر بود. وی با برخی از هندیان بجنگید و بر ایشان ظفر یافت.

در ایام یزید بن عبد الملک، فرزندان مهلب به سند گریختند. وی هلال بن احوز تمیمی را گسیل داشت و او با آنان مصاف داد. مدرک بن مهلب در قنابیل کشته شد، و مفضل و عبد الملک و زیاد و مروان و معاویه پسران دیگر مهلب نیز به قتل رسیدند و معاویه بن یزید و جمعی دیگر هم کشته شدند.

جنید بن عبد الرحمن مری از سوی عمر بن هبیره فرازی بر ثغر سند گمارده شد و سپس هشام بن عبد الملک نیز او را ولایت داد و چون خالد بن عبد الله قسری به عراق آمد هشام به جنید نامه‌یی نوشت و به وی دستور داد تا نامه‌های خویش را به او نویسد. جنید به دیبل آمد و سپس به کنار شط مهران رفت. لکن حلیشه مانع عبورش شد و به وی پیام داد که من مسلمان شده‌ام و آن مرد صالح مرا به ولایت دیار خودم گمارده است و من از تو ایمن نیستم. پس جنید به وی گروگانهای داد و از او گروگانهای گرفت تا خراجی که بر بلاد وی مقرر است بپردازد. سپس آن دو گروگانها را باز پس دادند. و حلیشه کافر شد و به جنگ دست یازید. به قولی حلیشه به نبرد اقدام نکرد، بلکه جنید این گناه را به وی نسبت داد. وی به هند رفت و جمعی را گرد آورد و کشتیهائی بر گرفت و آماده جنگ شد. جنید نیز با کشتیهائی سوی وی رفت و در بطیحه خاوری با یک دیگر مصاف دادند. حلیشه که کشتی‌اش به گل نشسته بود اسیر شد و جنید او را بکشت. صصه پسر داهر بگریخت و در پی آن بود که به عراق رود و از خیانت جنید شکایت کند. لکن جنید چندان با وی الفت ورزید تا دست

خویش در دست جنید نهاد و آنگاه جنید او را نیز بکشت و به غزای کیرج رفت که مردمش نقض عهد کرده بودند. وی قلعه کوبهائی بگرفت و با آنها باروی شهر را

۶۱۸

بکوبید تا حفره‌یی در آن باز کرد و به عنوه به شهر درآمد و بکشت و بردگان و غنیمتها بگرفت و کارگزارانی به مردم و مندل و دهنج و بروض گسیل داشت. جنید می‌گفت: کشته شدن در حال بی‌تابی بس دشوارتر است تا در حال شکیبائی. وی سپاهی را به ازین فرستاد و حبیب بن مره را نیز با لشکری روانه سرزمین مالبه کرد. سپاهیان به ازین تاختند و به غزای بهریمد رفتند و حومه آن را آتش زدند. جنید بیلمان را بگشود. در خانه وی، علاوه بر عطایائی که به دیدار کنندگان از خویش بخشید، چهل هزار هزار گرد آمد و معادل آن را نیز ارسال داشت. جریر گوید:

زائران جنید و یارانش صبحگاه سلام بر آن گشاده روی دریا عطا کنند

ابو الجویریه گوید:

گز مردمی تکیه بر خورشید زنند از کرامت و بزرگواری و بخشندگی بر جایگاه وی اندر کرامت برند رشک دادار
این مایه رشکشان جاودان کند

پس از جنید تمیم بن زید عتبی به ولایت رسید و او را ناتوانی و سستی دست داد و در نزدیکی دیبل در آبی که به گاومیش آب معروف است بمرد. آن را گاومیش آب از آن روی خوانند که گاومیش از مگسهای نیلی رنگ ساحل مهران بدان پناه می‌آورد. تمیم از صاحب

۶۱۹

کرامتان عرب بود. در بیت المال سند ده هزار هزار درهم طاطری^(۱) بیافت و به سرعت آن را خراج کرد. جوانی از بنو یربوع به نام خنیس همراه سپاه تمیم به هند آمده بود. مادرش که از قبیله طیبی بود نزد فرزدق آمد و از وی تمنی کرد به تمیم نامه‌یی نویسد و او را بازگرداند. آن زن به قبر غالب^(۲) متوسل شد و فرزدق به تمیم نوشت:

او آمد و توسل به غالب جست ای تمیم و به قبری که خاکش سوده همی شده است خنیس را به من بیخشای، منتش همی پذیرم به خاطر اندوه مادری که آب خوش می‌نیاشامد تمیم بن زید! به حاجتم بی‌اعتنا مباش که بر آوردنش از بهر تو دشوار نیست و اندر آن تردید بسیار مکن که من ملولم از نیازی که تمنایش به درازا همی کشد

تمیم به درستی ندانست که نام آن جوان حبیش است یا خنیس و بفرمود تا هر که نامش همانند این واژه‌ها باشد، بازش گردانند.

در ایام تمیم مسلمانان از بلاد هند برون رفتند و مراکز خود را ترک گفتند که تا این زمان نیز بدان جای باز نگشته‌اند.

سپس حکم بن عوانه کلبی به ولایت رسید و آن زمان همه اهل هند، جز مردم قصه، عصیان کرده بودند و مسلمانان را پناهگاهی نبود. پس حکم آن سوی دریاچه در بخشی که نزدیک هند است شهری

(۱) پول نقره هندی که ارزش آن برابر با یک و نیم درهم نقره خالص بوده است.
(۲) پدر فرزدق.

۶۲۰

ساخت و آنرا محفوظه نام نهاد. وی این شهر را منزل و پناهگاه مسلمانان قرار داد و آنرا تمصیر کرد. حکم به شیوخ کلب که اهل شام اند گفت: رأیتان در باب این شهر چیست؟ یکی گفت: دمشق، دیگری گفت: حمص و مردی گفت: نامش را تدمر بنه.

حکم گفت: خداوند هلاکت کند ای ابله^(۱)، من آن را محفوظه نام می‌نهم. حکم در آن شهر اقامت گزید و عمرو بن

محمد بن قاسم نیز با وی بود و کارها و امور مهم را به وی تفویض می‌کرد. پس او را از محفوظه به غزا فرستاد و چون با ظفرمندی بازگشت، وی را بفرمود تا شهری در این سوی دریاچه بسازد و آن شهر را منصوره نام کرد. این همان شهری است که امروزه عاملان در آن منزل می‌گزینند. حکم هر آنچه به دست دشمنان افتاده و بر آن غلبه کرده بودند آزاد کرد و مردمان از حکمرانی وی خرسند بودند و خالد همی‌گفت: شگفتا که من آن جوانمرد عرب - یعنی تمیم - را بر ایشان ولایت دادم و او را مردود داشتند، اکنون بخیل‌ترین مردم را بر آنان گمارده‌ام و از وی دلشاداند.

سپس حکم در آن دیار به قتل رسید و از آن پس والیان با دشمنان می‌جنگیدند و آنچه میسر بود می‌ستاندند و مناطقی را که مردمش سر از طاعت برداشته بودند، می‌گشودند. در آغاز دولت مبارکه، ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم، مغلس عبدی را بر ثغر سند گمارد و او از طخارستان آغاز کرد و برفت تا به منصور بن جمهور کلبی رسید که در سند بود. منصور با وی مصاف داد و او را بکشت و سپاهش را هزیمت کرد. چون خبر به ابو مسلم رسید فرماندهی سپاه را به موسی بن کعب تمیمی داد و او را به سند روانه کرد.

(۱) تدمر شهر باستانی واقع در شمال شرقی دمشق است. در عین حال همین واژه با این تلفظ فعل مضارع از مصدر دمر به معنی هلاک و ویرانی است.

۶۲۱

هنگامی که موسی به سند رسید، میان او و منصور بن جمهور، شط مهران فاصله بود. آن دو با یک دیگر مصادف شدند و منصور و سپاهش شکست خوردند و برادرش منظور کشته شد. منصور شکست خورده و گریزان برفت و به شنزار رسید و از تشنگی بمرد. موسی به ولایت سند رسید و منصوره را مرمت کرد و مسجد آن را توسعه داد و به غزارفت و فتحها کرد.

منصور، هشام بن عمرو تغلبی را والی سند کرد و او مناطقی را که بر روی مسلمانان بسته بود بگشود و عمرو بن جمل را با سفاین جنگی به نارند فرستاد و خود به ناحیه هند رفت و قشمر را بگشود و بردگان بسیاری از زن و مرد به چنگ آورد. وی ملتان را فتح کرد و متغلبانی^(۱) از اعراب را که در قندابیل بودند از آن جای براند و با سفاینی به قندهار آمد و آن را بگشود و بد را ویران کرد و به جایش مسجد ساخت. بلاد هند در ایام ولایت هشام پر حاصل شد و بدین سبب او را متبرک شمردند. هشام آن ثغر را مطیع ساخت و کارش را مستحکم نمود.

سپس ولایت ثغر سند به عمر بن حفص بن عثمان هزار مرد رسید و پس از او داود بن یزید بن حاتم ولایت یافت. ابو الصمه متغلب^(۲) الیوم نیز او را همراهی می‌کرد. وی مولای کنده بود. کار آن ثغر همچنان استوار بود تا آنکه بشر بن داود در ایام خلافت مأمون به ولایت رسید و سر به عصیان و مخالفت برداشت. مأمون غسان بن عباد را که مردی از سواد کوفه بود سوی وی فرستاد و بشر به امان نزد وی آمد و غسان او را به مدینه السلام برد و موسی بن یحیی بن خالد بن برمک را به جای خود بر آن ثغر گمارد. موسی باله پادشاه شرقی را بکشت و او پانصد هزار درهم پیشکش کرده بود تا بلکه زنده‌اش گذارد.

(۱، ۲) در مورد مفهوم واژه متغلب به زیر نویس صفحه ۳۰۳ رجوع شود.

۶۲۲

این باله در قبال غسان سرپیچی کرده بود. غسان به وی نوشته بود تا همراه پادشاهانی که در محضر وی اند به اردوی او رود و باله اباء کرده بود. موسی اثری جمیل به جای نهاد و به سال بیست و یک^(۱) بمرد و پسرش عمران بن موسی به جایش نشست. المعتصم ولایت آن ثغر را به وی داد و او عزم قیقانیان کرد که همان قوم زطاند و با آنان بجنگید و مغلوبشان ساخت. عمران شهری بنا کرد و آنرا بیضاء نامید و سپاهیان را در آن سکونت داد.

سپس به منصوره آمد و از آنجا به قندابیل رفت که شهری است بر کوه ساخته. در آن شهر متغلبی بود به نام محمد بن خلیل. عمران با وی نبرد کرد و شهر را بگشود و رؤسای آن را به قصدار فرستاد.

سپس به غزای میدیان رفت و از ایشان سه هزار تن را بکشت و سدی بساخت که به سد مید معروف شد. عمران کنار نهر رور اردو زد و زطیانی را که ملازمش بودند بخواند و بر دستهایشان مهر زد^(۲) و از ایشان جزیه گرفت و بفرمود تا هنگام سان دیدن هر یک سگی به همراه داشته باشند. از این روی بهای سگ به پنجاه درهم رسید. عمران سپس به نبرد میدیان رفت و بزرگان زط نیز همراه وی بودند و از دریا نهری بکند و آن را به بطیحه میدیان روانه کرد چندان که آبشان شور شد و آنان را غارت کرد. آنگاه میان نزاریان و یمانیان عصبیت قومی ظاهر گشت و عمران به یمانیان متمایل شد. پس عمر بن عبد العزیز هباری نزد وی رفت و او را در حال غفلت بکشت. جد این عمر از جمله کسانی بود که با حکم بن عوانه کلبی به سند آمده بودند.

منصور بن حاتم مرا گفت که فضل بن ماهان مولای بنو اسامه سندان

(۱) این تاریخ که در متن اصلی به رقم نگاشته شده قطعاً ناشی از اشتباه در تحریر است.
(۲) به زیر نویس صفحه ۳۸۶ رجوع شود.

۶۲۳

را فتح کرد و بر آن چیره شد و برای مأمون پیلی فرستاد و با وی مکاتبه کرد و در مسجد جامعی که در آن دیار ساخته بود او را دعا می کرد. چون فضل بمرد، محمد بن فضل بن ماهان به جایش نشست و با هفتاد سفینه جنگی سوی میدیان هند رفت و جمعی را بکشت و فالی را فتح کرد و به سندان بازگشت. آن زمان برادرش ماهان بن فضل سندان را تحت حکم خود گرفته بود. محمد به المعتصم نامه نوشت و ساجی به وی هدیه کرد که به بزرگی و درازای آن کس ندیده بود. هندیان جانب برادر محمد را داشتند. پس با وی دشمن شده او را بکشتند و مصلوب کردند. سپس هندیان بر سندان چیره شدند و تنها مسجد شهر را برای مسلمانان باقی گذاردند که در آن جمع شوند و خلیفه را دعا کنند.

ابو بکر آزاد کرده کریزیان مرا روایت کرد و گفت: شهری که عسیفان نام دارد بین قشمیر و ملتان واقع است و کابل را پادشاهی خردمند بود و مردم آن دیار بتی را می پرستیدند که برایش خانه‌یی ساخته بودند و هیبت آن در دل‌هایشان بود. پسر پادشاه بیمار شد و کاهنان آن سرای را بخواست و به ایشان گفت: بت را دعا کنید که پسر مرا شفا دهد. کاهنان ساعتی از وی دور شدند و سپس بازگشته گفتند: ما بت را بخواندیم و او خواسته ما را اجابت کرد.

لکن طولی نکشید که پسر بمرد و پادشاه بر آن سرای تاخت و ویرانش کرد و به بت حمله کرد و آن را بشکست و نیز بر کاهنان یورش برد و آنان را بکشت. سپس جمعی از بازرگانان مسلمان را بخواند و آنان بر وی توحید عرضه کردند و او موحد و مسلمان شد. این واقعه در عهد خلافت المعتصم رخ داد.

۶۲۴

در احکام زمینهای خراج

بشر بن غیاث از ابو یوسف روایت کرد که هر گاه سرزمینی همچون سواد و شام و غیره به عنوه تصرف شده باشد، آنگاه اگر امام آن را میان تصرف کنندگان تقسیم کند چنان سرزمینی مشمول عشر است و مردمش برده خواهند بود. و اگر امام آن را قسمت نکند و به عموم مسلمانان واگذارد، بدانسان که عمر در مورد سواد رفتار کرد، در آن صورت بر عهده مردمش جزیه و بر اراضی آن خراج خواهد بود و چنان مردمی برده نخواهند بود. این قول ابو حنیفه است. واقدی از سفیان ثوری قولی همانند آن نقل کرده است. واقدی از مالک بن انس و ابن ابی ذئب روایت کرده است که اگر کافری از اهل عنوه اسلام آورد زمینش در دست وی باقی خواهد ماند تا آن را کشت کند و از آن خراج بپردازد و در این باب خلافی نیست. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان ثوری و ابن ابی لیلی در باب مردی از اهل عنوه که اسلام آورد گفته‌اند که خراج بر زمین وی خواهد بود و از کشته خود پس از وضع خراج باید زکاة دهد. این گفته اوزاعی است، لکن ابو حنیفه و اصحابش گویند که خراج و زکاة بر شخص واحد جمع نمی شود. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان و ابو حنیفه

گویند: هر گاه کسی که زمینش مشمول خراج است چند بار در سال کشت کند از او بیش از یک خراج گرفته نمی‌شود. ابن ابی لیلی گوید که هر بار حاصل بدست آید باید خراج گرفته شود. ابن ابی سبره و ابو شمر نیز بر این قول‌اند. ابو الزناد و مالک و ابو حنیفه و سفیان و یعقوب و ابن ابی لیلی و ابن ابی سبره و زفر و محمد بن حسن و بشر بن غیاث گویند: اگر مردی زمین خود را معطل گذارد به وی گفته خواهد شد که آن را کشت کن و خراجش را بده و گر نه به

۶۲۵

دیگری واگذار که کشت کند. لکن در مورد زمین عشری چیزی گفته نخواهد شد و اگر کشت شود صدقه گرفته خواهد شد و اگر ابا کند خود داند. گویند: اگر مردی زمین خود را دو سال عاطل گذارد و سپس کشت کند باید خراج واحدی بپردازد. ابو شمر گوید: باید خراج دو ساله را ادا کند.

ابو حنیفه و سفیان و مالک و ابن ابی ذئب و ابو عمرو اوزاعی گویند: اگر حاصل را آفتی رسد یا غرق شود خراج از عهده صاحبش ساقط خواهد بود. هر گاه زمینی از زمینهای خراج در دست برده یا مکاتبی^(۱) یا زنی باشد به گفته ابو حنیفه فقط باید خراج بپردازد، و سفیان و ابن ابی ذئب و مالک گویند: باید خراج دهد و از حاصلی که می‌ماند عشر بپردازد.

ابو حنیفه و ثوری گویند که اگر مسلمان یا ذمی در زمین خراج بنایی همچون دکان و جز آن بسازد چیزی نباید ادا کند ولی اگر بستانی درست کند خراج بر عهده وی قرار خواهد گرفت. مالک و ابن ابی ذئب گویند: به نظر ما ملزم به تأدیه خراج است زیرا انتفاعی که از بنا می‌برد همچون انتفاع از کشته است، لکن اگر زمینی عشری باشد خود داند که هر چه خواهد بسازد. ابو یوسف در باب زمین موات که به عنوه گرفته شده گوید که اگر مسلمی آن را احیاء کند از آن وی خواهد بود و اگر از آب مشمول خراج آبیاری شود تابع خراج خواهد بود و اگر چشمه‌یی برای آن پیدا کند یا از آب آسمان آبیاریش کند مشمول عشر خواهد بود. بشر گوید چنان زمینی مشمول عشر خواهد بود هر چند از آب خراج یا جز آن آبیاری شود. ابو حنیفه و ثوری و اصحاب ایشان و مالک و

(۱) مکاتب برده‌یی است که آفایش برای وی بهائی تعیین کرده که هر وقت آن را بپردازد آزاد شود.

۶۲۶

ابن ابی ذئب و لیث بن سعد در باب زمین مشمول خراجی که به کسی بستگی نداشته باشد گویند که مسلمانان توانند در آن بنشینند به معاملات بپردازند و آن را به بازار بدل کنند زیرا در مورد چنان زمینی خراجی بر عهده ایشان نخواهد بود. ابو یوسف گوید: اگر در دیاری آئین عجمی کهنی بوده باشد که اسلام دگرگون و باطلش نساخته باشد، لکن جمعی به امام در مورد زیانی که بر اثر آن آئین نصیبشان می‌شود شکایت برند، امام را حق تغییر آن نخواهد بود. مالک و شافعی گویند که امام باید آن را دگرگون سازد هر چند کهن باشد زیرا بر امام است که هر سنت جائزیهی را که احدی از مسلمانان برقرار کند از میان بردارد، تا چه رسد از آنچه کافران پدید آورده باشند.

ذکری از عطایا در خلافت عمر بن خطاب

عبد الله بن صالح بن مسلم عجلی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش مجالد بن سعید و او از شعبی روایت کرد که چون عمر عراق و شام را گشود و خراج گرد آورد صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم را جمع کرد و گفت: مرا رأی بر این است که عطایائی برای کسانی که سزاوار آنند معین کنم. گفتند: رأی نیکوئی است ای امیر المؤمنین. گفت: از چه کسی آغاز کنم. گفتند: از خویشتن.

گفت: نی، من خود را در مقامی قرار می‌دهم که خداوند قرار داده است و از آل رسول الله صلی الله علیه و سلم آغاز می‌کنم، و چنان کرد. پس برای عائشه که خدایش رحمت کناد دوازده

هزار بنوشت و برای دیگر همسران پیامبر (ص) هر یک ده هزار مقرر داشت و برای ابی طالب پنجهزار معین کرد و همانند آن را برای هر یک از افراد بنو هاشم که در جنگ بدر شرکت کرده بودند بنوشت.

عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از حجاج بن ارطاة و او از حبیب بن ثابت روایت کرد که همسران پیامبر (ص) در امر عطاء مانند یک دیگر بودند. محمد بن سعد از واقدی و او از عائذ بن یحیی و او از ابو حویرث و او از جبیر بن حویرث بن نقیذ روایت کرد که عمر بن خطاب با مسلمانان در باب تدوین دیوان مشورت کرد. علی بن ابی طالب وی را گفت: همه ساله هر چه از اموال نزد تو گرد می آید قسمت کن و چیزی را نگاه مدار. عثمان گفت: می بینم که اموال بسیار است و همگان را بسنده است ولی اگر احصاء در کار نباشد تا گیرندگان از آنان که چیزی نگرفته اند باز شناخته شوند به گمان من کارها دچار بی نظمی خواهد شد.

ولید بن هشام بن مغیره وی را گفت: من از شام می آیم و پادشاهان آن دیار را دیده ام که دیوانی ترتیب داده و سپاه فراهم ساخته اند تو نیز دیوان بر پای کن و سپاه فراهم آر. عمر گفته او را پذیرفت و عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم را که از زبان - آوران قریش بودند^(۱) بخواند و گفت: نام مردمان را بر حسب منزلت ایشان ثبت کنید. آنان از بنو هاشم آغاز کردند و ابو بکر و کسانش را پس از ایشان نوشتند و سپس عمر و کسانش را، و این

(۱) خیر الدین زرکلی در کتاب اعلام خود، به نقل از ابن حجر و دیگران، گوید: عقیل بن ابی طالب زبانی فصیح داشت و شدید الجواب بود، هم او درباره مخرمه بن نوفل نوشته است که پیامبر (ص) از زبان وی حذر می کرد. این دو تن، و نیز جبیر بن مطعم، در علم انساب چیره دست بودند و از نسب شناسان عرب به شمار می رفتند.

به ترتیب جانشینی بود. چون عمر بر آن نظر کرد. گفت: به خدای که من نیز دوست می داشتم چنین باشد. لکن کار را با رعایت درجه قرابت به پیامبر (ص) و به ترتیب نزدیکی آغاز می کنم تا عمر نیز در موضعی قرار گیرد که خداوند تعالی وی را قرار داده است.

محمد از واقدی و او از اسامة بن زید بن اسلم و او از پدرش و او از جد وی روایت کرد که گفت: بنو عدی نزد عمر آمده گفتند: تو خلیفه رسول الله (ص) و خلیفه ابو بکری و ابو بکر خلیفه رسول الله (ص) بود. بهتر نیست خود را در ردیفی قرار دهی که این جماعتی که نامها را نوشته اند برایت منظور داشته اند؟ عمر گفت: به به، ای بنی عدی! همانا قصدتان آن است که در پناه من نصیبی برید و من احسان خود را به شما ارزانی دارم. خیر، به خدا که چنان نخواهم کرد تا زمانی که نوبت فراخواندن شما نرسد، هر چند که دفاتر بر نام شما بسته شود، یعنی حتی اگر نامهایتان را پس از همه مردمان نوشته باشند، زیرا که مرا دو یار دیگر بود و آن دو سالک طریقتی بودند. من خود در معرض مخالفت قرار گیرم اگر که خلاف آن دو ره سپرم. به خدای که ما به فضیلتی در این جهان نرسیدیم و امید ثوابی بر کرده خویش نتوانیم بست، جز به محمد صلی الله علیه و سلم. او مایه شرف ما است و کسانش شریفترین اعرابند و پس از او ترتیب نزدیکی به وی را باید ملحوظ داشت.

به یزدان سوگند که اگر عجمان را عملی باشد و ما بی عمل مانیم، آنان در روز رستخیز از ما به محمد نزدیکتراند، چه آن را که عمل کوتاه بود به نسب پیشی نگیرد.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عبد الله و او از زهری و او از سعید و او از جمع دیگری که واقدی ایشان را بر شمرده و حدیث برخی از آنان در روایت بعضی دیگر نیز آمده است روایت کرد که چون عمر به تدوین دیوان همت گماشت، و آن در محرم سال

بیست بود، نخست به دعوت بنو هاشم اقدام کرد و سپس ترتیب نزدیکی به رسول الله (ص) را ملحوظ داشت. اگر جمعی از لحاظ قرابت یکسان بودند اهل سابقه را مقدم شمرد^(۱). آنگاه به انصار رسید و گفتند از که آغاز کنیم؟ گفت: از کسان

سعد بن معاذ اشهلی از قوم اوس و سپس به ترتیب قرابت به وی. عمر برای اهل دیوان^(۱) عطیائی تعیین کرد و در این مورد نیز آنان را که سابقه انجام کارها و شرکت در جنگها داشتند مقدم شمرد. ابو بکر در تقسیم اموال با همگان به مساوات رفتار می کرد. و چون این مطلب را به عمر گفتند، گفت: من کسی را که با رسول الله (ص) جنگیده با کسی که با وی هم‌رمز بوده در یک ردیف نمی گیرم. پس، از مهاجران و انصاری که در جنگ بدر شرکت کرده بودند آغاز کرد و برای هر یک سالانه پنجهزار درهم مقرر داشت و از این بابت حلیفان و موالی ایشان را با خودشان برابر قرار داد. سپس کسانی را که اسلامشان همپایه اسلام اهل بدر بود و نیز مهاجران حبشه را که در جنگ احد شرکت جسته بودند هر یک چهار هزار درهم مقرر داشت. برای پسران اهل بدر هر یک دو هزار تعیین کرد جز حسن و حسین که به سبب قرابتشان به رسول الله (ص) فریضه آنان را همانند پدرشان قرار داد و برای هر یک پنجهزار معین کرد و نیز برای عباس بن عبدالمطلب به سبب نزدیکی با رسول الله (ص) پنجهزار مقرر داشت. به قولی فرض عباس را هفت هزار درهم معین کرد. به قولی دیگر، عمر احدی را بر اهل بدر مرجح نداشت جز همسران پیامبر (ص) که برای هر یک دوازده هزار برقرار کرد

(۱) یعنی کسانی که پیشتر مسلمان شده اند.

(۲) کسانی که نامهایشان را در دیوان ثبت می کنند و مقرری در حق ایشان برقرار می نمایند.

۶۳۰

و جویریة دختر حارث و صفیه دختر حبیب بن اخطب را نیز به آنان افزود. برای مهاجرانی که پیش از فتح مکه هجرت کرده بودند هر یک سه هزار درهم بنوشت و کسانی را که پس از فتح مکه مسلمان شده بودند هر یک دو هزار درهم مقرر داشت و سهم پسران نورسیده مهاجران را همچون سهم مسلمانان پس از فتح قرار داد. برای عمر بن ابی سلمه سهمی برابر چهار هزار تعیین کرد و محمد بن عبد الله بن جحش گفت: چرا عمر را بر ما مقدم می داری حال آنکه پدران ما هجرت کردند و در جنگ بدر حضور داشتند. عمر گفت: او را به خاطر مکانتش نزد پیامبر (ص) برتری دادم و هر کس به خاطر داشتن مادری همچون ام سلمه از من استعانت کند او را یاری خواهم داد. برای اسامة بن زید نیز چهار هزار درهم قرار داد و عبد الله بن عمر گفت: مرا سه هزار و اسامه را چهار هزار مقرر داشتی، حال آنکه حوادثی را دیده ام که اسامه ندیده است. عمر گفت: او را زیادت به خاطر آن دادم که از تو پیش رسول الله (ص) محبوبتر بود و رسول الله (ص) پدرش را نیز از پدر تو دوستتر می داشت.

آنگاه برای دیگر مردمان به سبب منزلت و قرآن خوانی و شرکت ایشان در جهاد سهمهایی مقرر داشت و سپس کسانی را که باقی مانده بودند در رده واحدی قرار داد. برای مسلمانانی که در مدینه نزد وی آمده بودند هر نفر بیست و پنج دینار مقرر داشت و برای کسان دیگر نیز سهمی معین کرد، چنانکه برای اهل یمن و قیس که در شام و عراق می زیستند هر مردی به تفاوت دو هزار، و هزار، و نهصد، و پانصد، و سیصد معین کرد و احدی را از سیصد کمتر نداد. عمر می گفت: اگر مال بیشتری به دست آید هر مردی را چهار هزار درهم مقرر خواهم داشت، هزار برای سفرش و هزار برای سلاحش و هزار به منظور باقی نهادن برای خانواده اش و هزار

۶۳۱

برای اسبش و پای پوشش. وی برای زنان مهاجر نیز عطیائی برقرار کرد: برای صفیه دختر عبدالمطلب شش هزار درهم و برای اسماء دختر عمیس هزار درهم و برای کلثوم دختر عقبه هزار درهم و برای مادر عبد الله بن مسعود هزار درهم. واقدی گوید: روایت است که عمر برای هر یک از زنان هجرت کرده سه هزار درهم قرار داد. واقدی به روایت خویش از راویان گوید: عمر بفرمود تا عاملان نامهای اهالی قریه های اطراف مدینه را بنویسند و برای آنان قوت جاری معین کرد و چون عثمان بر سر کار آمد قوت و کسوه ایشان را بیشتر کرد. عمر برای هر نوزادی صد درهم مقرر کرد و چون رشد می کرد آن را به دویست درهم می رسانید و پس از بلوغ نیز به آن می افزود. چون کودک سر راهی نزد وی می آوردند برایش یکصد مقرر می داشت و نیز رزقی قرار می داد که ولی طفل هر ماهه به حد لزوم دریافت می داشت و میزان آن از

سالی به سال دیگر تغییر می‌یافت. عمر در حق این کودکان سفارش به نیکی می‌کرد و هزینه شیر دادن و نفقه آنان را از بیت المال قرار می‌داد.

محمد بن سعد از واقدی و او از حزام بن هشام کعبی و او از پدرش روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب را دیدم که دیوان خزاعه را با خود حمل می‌کرد تا به قدید می‌رسید. مردم خزاعه در آنجا نزد وی می‌آمدند و هیچ زنی خواه بکر و خواه ثیب نمی‌ماند مگر آنکه عمر عطایش را به دست خود می‌داد و سپس رهسپار می‌شد تا به عسفان می‌رسید و همان کار را به انجام می‌رسانید تا وفات یافت. محمد بن سعد از واقدی و او از بکر بن ابی سبره و او از محمد بن زید روایت کرد که گفت: حمیر در عهد عمر دیوان جداگانه‌یی داشت. محمد بن سعد از واقدی و او از عبید الله بن عمر عمری و او از جهم بن ابی جهم روایت کرد که خالد بن عرفطه عذری بر عمر وارد شد و

۶۳۲

عمر پرسید: از آن جای که می‌آئی چه خبر داری؟ گفت: مردمان را ترک گفتم به حالی که دعا می‌کردند از عمرشان به عمر تو افزوده شود. کسی نبود که به قادیسیه آمده باشد مگر اینکه وی را عطائی به دو هزار یا پانزده صد^(۱) مقرر بود، و هیچ نوزادی چه پسر و چه دختر نبود مگر اینکه هر ماه یکصد، و دو جریب سهم می‌داشت. عمر گفت: این حق آنان است و من از دادنش به ایشان خوشوقتم و اگر این اموال از آن خطاب بود به ایشان نمی‌بخشیدم، گذشته از آنکه در این کار فضیلتی است زیرا که چون یکی از این مردمان عطای خود برگردد از آن گوسپندی خرد و در دیار خود نگاه همی‌دارد و چون بار دیگر عطای خویش بستاند رأسی یا دو رأس خریداری کند و در همان دیار بدارد و اگر اولادی از او ماند چیزی خواهند داشت که بدان دل بندند. من ندانم که پس از من چه خواهد شد، و اکنون اخلاص و صفای خود را شامل حال همه کسانی می‌گردانم که خداوند امورشان را بر عهده من مفوض داشته است، زیرا که رسول الله (ص) می‌گفت: هر که در کار رعیت خویش غش کند نسیم بهشت بر وی نخواهد وزید.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عمرو و او از حسن روایت کرد که عمر به حدیفه نوشت: عطایا و ارزاق مردمان را به ایشان بده. حدیفه پاسخ داد که ما این کار بکرده‌ایم و باز مال بسیاری باقی است. عمر به وی نوشت: این غنیمت آنان است و خداوند سهم ایشان کرده است و به عمر یا اولاد عمر تعلقی ندارد، آن را میان ایشان تقسیم کن. گوید: وهب بن بقیه و محمد بن سعد از یزید بن هارون و او از محمد بن عمرو و او از ابو سلمه و او از ابو هریره روایت کرد که گفت: چون از بحرین نزد عمر رفتم او را پس از

(۱) یعنی هزار و پانصد.

۶۳۳

نماز عشاء دیدم و بروی سلام کردم. از من درباره مردم بپرسید و سپس گفت: چه آورده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار آورده‌ام. گفت: هیچ می‌دانی چه می‌گوئی؟ گفتم: پانصد هزار آورده‌ام. گفت: چه گفتی؟ گفتم صد هزار و صد هزار و پنج بار بشمردم. گفت: خوابت می‌آید، نزد خانواده‌ات باز گرد و بخواب و چون صبح شد نزد من بیا. ابو هریره گفت: بامدادان نزد عمر رفتم و پرسید: چه آورده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار، گفت: درست است؟ گفتم: بلی جز این نیست. پس به مردم گفت: مال بسیاری نصیبمان شده است. اگر خواهید آن را برایتان بشمارم. و اگر خواهید به پیمان‌هایی برکشم. مردی به وی گفت: ای امیر المؤمنین من دیده‌ام که این عجمان دفتری ساخته و از روی آن به مردمان عطایا همی‌دهند. گوید: عمر دفتری ترتیب داد و برای مهاجران نخستین^(۱) پنج‌هزار و برای انصار چهار هزار و برای همسران پیامبر (ص) هر یک دوازده هزار مقرر داشت.

یزید از محمد و او از ابن خصیفه و او از عبد الله بن رافع و او از برزه دختر رافع روایت کرد که گفت: چون پرداخت عطایا آغاز شد عمر سهم زینب دختر جحش را برایش بفرستاد و چون آن مال را نزد وی آوردند گفت: خداوند عمر را

بیخشايد. ديگر خواهانم از من بر اين تقسيم شايسته تراند. گفتند: همه اين مال از آن تو است. گفت: از ذات پروردگار به دور و مرا تقواي او در دل است.

سپس دستور داد آن خواسته را به زمين ريزند و جامه يي به رويش کشند و مرا گفت: دو دست خود را به درون جامه برو چنگي از آن

(۱) المهاجرون الاولون. به روايت شعبي اينان کسانی اند که در بيعت رضوان شرکت جستند و به زعم سعيد بن مسيب هر کس به سوی دو قبله (مسجد الاقصی و کعبه) نماز گزارده باشد از مهاجران نخستين است (ابن قتیبه: کتاب المعارف).

۶۳۴

برگير و برای اولاد فلان و فلان، که خویشاوندان وی و یتیمان بودند، ببر. من همچنان مال را تقسیم می‌کردم تا مقداری زیر آن جامه بماند. برزه دختر رافع گوید: سپس گفتم: خداوند تو را بخشایش دهد ای ام المؤمنین، به خدا که ما را نیز در این مال حقی است. گفت: همه آنچه زیر لباس مانده است از آن شما باشد. زیر آن جامه پانصد و هشتاد درهم بیافتیم. آنگاه زینب دست خویش به آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا عطاي عمر را سال ديگر نینم! گوید که زینب بمرد.

ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث و او از محمد بن عجلان روايت کرد که چون عمر دیوان درست کرد پرسید: از که آغاز کنیم؟ گفتند: از خویشتن. گفت: خیر، زیرا که رسول الله (ص) از ما جلوتر است، پس از خاندان وی آغاز کنیم و بعد از آن به ترتیب نزدیکی پیش می‌رویم.

عمرو ناقد از عبد الوهاب ثقفی و او از جعفر بن محمد و او از پدرش روايت کرد که عمر بن خطاب حسن و حسین را در ردیف پدرشان قرار داد و پنجهزار درهم برای آنان معین کرد. حسین بن علی بن اسود از وکیع و او از سفیان ثوری و او از جعفر بن محمد و او از پدرش نقل کرد که گفت: چون عمر دیوان درست کرد با مردمان مشورت کرد که از چه کسی آغاز کند. گفتند از خود آغاز کن. گفت: نی، بل که ترتیب قرابت به رسول الله (ص) را ملحوظ می‌دارم، و به همین سان آغاز کرد.

حسین بن اسود از وکیع و او از سفیان و او از ابو اسحاق و او از مصعب بن سعد روايت کرد که عمر برای اهل بدر هر یک شش هزار مقرر داشت و هر ام المؤمنینی را ده هزار معین کرد و برای عائشه به خاطر محبوب بودنش نزد رسول الله (ص) دو هزار اضافه بر آن تعیین کرد. برای صفیه و جویریة هر یک شش هزار و برای

۶۳۵

زنان مهاجر هر یک یک هزار برقرار ساخت. ام عبد که همان مادر عبد الله بن مسعود است از جمله این زنان بود. حسین از وکیع و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روايت کرد که عمر برای اهل بدر اعم از عرب و موالی هر یک پنجهزار مقرر داشت و گفت: ایشان را بر دیگران برتری می‌دهم. حسین از وکیع و او از اسرائیل و او از جابرو او از عامر روايت کرد که میان اهل بدر پنج تن از عجمان نیز بودند که تمیم داری و بلال از جمله ایشان بودند. وکیع گوید که دار جزء قبيله لخم است. لکن آنچه گفته شد قول شعبي است.

حسین از وکیع و او از سفیان و او از اسود بن قیس و او از یکی از شیوخ خود نقل کرد که گفت: عمر را شنیدم که می‌گفت: اگر تا سال ديگر بمانم حتی نازلترین مهاجران را هر یک دو هزار زیادت خواهم داد.

ابو عبید از عبد الله بن صالح مصری و او از لیث بن سعد و او از عبد الرحمن بن خالد فهمی و او از ابن شهاب روايت کرد که چون عمر دیوان درست کرد برای هر یک از همسران منکوحه پیامبر (ص) دوازده هزار درهم معین کرد و برای جویریة و صفیه دختر حیی بن اخطب هر یک شش هزار درهم مقرر داشت زیرا که آن دو در زمره مآء الله علی رسول^(۱) بودند. برای مهاجرانی که در واقعه بدر شرکت کرده بودند هر یک پنجهزار و برای انصاری که آن واقعه را دیده بودند هر یک چهار هزار مقرر داشت و در این تعیین سهم

(۱) یعنی اموالی که خداوند از آن پیامبر (ص) گردانید و مسلمانان به خاطر آن اسب و شتری ندوانیده‌اند (از آیه ۶ سوره و الحشر).

۶۳۶

پاک نژادان^(۱) و حلیفان و موالی را که در بدر شرکت جسته بودند یکسان گرفت و کسی را بر کسی برتری نداد. عمرو ناقد و ابو عبید از احمد بن یونس و او از ابو خیثمه و او از ابو اسحاق و او از مصعب بن سعد روایت کرد که عمر برای اهل بدر، از مهاجر و انصار هر یک شش‌هزار مقرر داشت و برای همسران پیامبر (ص) هر یک ده هزار بنوشت و عائشه را بر ایشان فضیلت داد و او را دوازده هزار درهم معین کرد و فرض جویرییه و صفیه را هر یک شش‌هزار قرار داد و برای نخستین زنان مهاجر یعنی اسماء دختر عمیس و اسماء دختر ابو بکر و مادر عبد الله بن مسعود هر یک هزار معین کرد. حسین بن اسود از وکیع و او از محمد بن قیس اسدی نقل کرد که گفت: مادرم ام الحکم با من حکایت کرد که علی مرا از عطایا یکصد بداد. حسین از وکیع و او از سفیان و او از شیبانی و او از یسیر بن عمرو روایت کرد که سعد برای هر کس که قرآن می‌خواند دو هزار مقرر داشت. هم او گوید که عمر به وی نوشت: به احدی بابت قرآن چیزی مده. ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمر برای عمرو بن عاصی دویست مقرر داشت زیرا که او امیر بود، و عمیر بن وهب جمعی را نیز به خاطر صبرش بر تنگیها دویست بداد و بسر بن ابی اریطه را نیز چون فتحها کرده بود دویست معین کرد و گفت: چه فتحهای بسیار که خداوند به دست وی میسر خواهد نمود. ابو عبید گوید: مراد از این ارقام دینار است.

(۱) یعنی کسانی که نژاد خالص عربی دارند. این اصطلاحی است که اعراب در مورد خود به کار می‌بردند.

۶۳۷

ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمر به عمرو بن عاصی نوشت: به هر کس که زیر درخت بیعت کرد^(۱) از عطایا دویست مقرر کن، گوید که منظور دویست دینار است، و برای خود نیز به خاطر امارت همان را قرار ده و خارجه بن حدافه را نیز به سبب دلیریش از عطایا فزونتر برخوردار کن. ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از محمد بن عجلان روایت کرد که عمر، اسامه بن زید را بر عبد الله بن عمر برتری داد، پس مردمان آن قدر به عبد الله گفتند تا وی با عمر سخن گفت و گفت: آیا کسی را که از من برتر نیست بر من برتری می‌دهی؟ برای او دو هزار و برای من هزار و پانصد قرار داده‌ای. عمر گفت: این کار به سبب آن کردم که زید بن حارثه از عمر نزد رسول الله (ص) محبوبتر بود و رسول الله (ص) اسامه را بیش از عبد الله بن عمر دوست می‌داشت.

یحیی بن معین از یحیی بن سعید و او از خارجه بن مصعب و او از عبید الله بن عمرو و او از نافع یا شخص دیگری و او از ابن عمر حکایت کرد که وی با پدرش درباره برتری دادن اسامه بر خود از لحاظ عطایا سخن گفت و گفت: به خدا که او از هیچ بابت بر من برتری ندارد. عمر گفت: پدرش از پدر تو نزد رسول الله محبوبتر بود و خود نیز بیش از تو مورد دوستی رسول الله (ص) بود.

محمد بن صباح بزار از هشیم و او از منصور و او از حسن روایت کرد که جمعی نزد یکی از عمال عمر بن خطاب آمدند و او به

(۱) منظور درختی است در حدیبیه که پیامبر (ص) سال ششم هجری زیر آن با مردم بیعت کرد. بخاری تعداد بیعت کنندگان را به دو روایت هزار و چهار صد و هزار و پانصد ذکر کرده است (ملاحظه شود: الجامع الصحیح للامام البخاری، المجلد الخامس).

۶۳۸

آنان که عرب بودند عطایائی داد و موالی را چیزی نداد. عمر به وی نوشت: اما بعد، مردی که برادر مسلمان خود را تحقیر کند در زمره شیران به شمار است، و السلام.

ابو عبید از خالد بن عمرو و او از اسرائیل و او از عمار دهنی و او از سالم بن ابی الجعد حکایت کرد که عمر عطای عمار بن یاسر را شش هزار درهم قرار داد. ابو عبید از خالد و او از اسرائیل و او از اسماعیل بن سمیع و او از مسلم بطن نقل کرد که عمر عطای سلیمان را چهار هزار درهم مقرر داشت. روح بن عبد المؤمن از یعقوب و او از حماد و او از حمید و او از انس روایت کرد که عمر عطای هرمان را دو هزار معین کرد.

عمری از ابو عبد الرحمن طائی و او از مجالد و او از شعبی روایت کرد که چون عمر به سال بیست همت به تدوین دیوانها گماشت، مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم را بخواند و بفرمود تا مردمان را بر حسب منزلت‌هایشان تسجیل کنند. پس بنو هاشم را بنوشتند و سپس به دنبال ایشان ابو بکر و کسانش و آنگاه عمر و قومش را درج کردند. چون عمر در آن دفتر نگریست گفت: من نیز دوست می‌داشتم که ترتیب قرابت به رسول الله (ص) به همین سان بود. لکن به ترتیب قرابت عمل کنید و عمر را همان جای قرار دهید که خداوند قرار داده است. عباس بن عبد المطلب رحمه الله از این بابت سپاسگزاری کرد و گفت: خداوند صله رحم را بر تو برقرار سازد^(۱). گوید: چون عمر دیوان برقرار کرد ابو سفیان بن حرب گفت: آیا می‌خواهی که دیوان بنو الاصفهر^(۲) بر پا کنی؟ اگر برای مردم عطایا مقرر کنی آنان به دیوان متکی می‌شوند و از تجارت روی

(۱) این عبارت به منزله دعا در حق کسی است (به زیر نویس صفحه ۲۰۳ رجوع شود).

(۲) یعنی صاحبان موی بور و زرد. این لقب را در مورد رومیان به کار می‌بردند.

۶۳۹

می‌گردانند. عمر گفت: از این کار گزیری نیست زیرا که غنائم مسلمانان بسیار شده است. گوید: عمر برای دهقان نهر الملک، و پسر نخیرخان، و خالد و جمیل پسران بصبهری دهقان فلایج، و بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرئیه، و رفیل دهقان العال، و هرمان، و جفینه عبادی هر یک هزار مقرر داشت. به قولی هرمان را برتری داد و برای او دو هزار معین کرد.

ابو عبید از اسماعیل بن عیاش و او از ارطاة بن منذر و او از حکیم بن عمیر حکایت کرد که عمر بن خطاب به امرای اجناد^(۱) نوشت:

هر یک از مردم حمراء^(۲) را که آزاد ساخته‌اید، اگر اسلام آوردند ایشان را با موالیشان در یک ردیف به شمار آرید و آنچه بر عهده آنان یا به سودشان است بر عهده اینان و به سود اینان نیز جاری کنید، و اگر میل داشته باشند که خود قبیله جداگانه‌یی به شمار آیند آنگاه عطای موالی را نمونه عطای آنان نیز قرار دهید.

هشام بن عمار از بقیه و او از ابو بکر بن عبد الله بن ابی مریم و او از پدرش و او از ابو عبیده روایت کرد که چند تن از بادیه‌نشینان وی را گفتند که برای ایشان ارزاقی معین کند. او گفت:

به خدا که به شما ارزاقی نخواهم داد مگر آن که نخست شهرنشینان را دهم. ابو عبید از ابو یمان و او از صفوان بن عمرو روایت کرد که عمر بن عبد العزیز به یزید بن حصین نوشت: برای لشکریان مقرری تعیین کن و بر تو است که شهرنشینان را دریابی.

ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از عبید الله بن عمر عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که عمر برای اهل مکه عطایا

(۱) جمع جند که در این مقام به معنی ایالت و به طور اخص به مفهوم ایالات شام است.

(۲) لفظ حمراء در این موضع به منزله اسم جمع و به معنی ملل سفید پوست و سرخ رو است. این اصطلاح را در مورد مردم غیر عرب سفید روی به کار می‌بردند.

معین نمی‌کرد و وظیفه گسیل سپاه نیز از ایشان نمی‌خواست و می‌گفت: آنان چنین و چنان اند.

ابو عبید قاسم بن سلام از عبد الرحمن بن مهدی و او از شعبه و او از عدی بن ثابت و او از ابو حازم و او از ابو هریره حکایت کرد که رسول الله (ص) گفت: هر که یتیمی به جای گذارد از آن ما است و هر که مالی گذارد از آن وارثان اوست. هشام بن عمار دمشقی از ولید بن مسلم و او از سلیمان بن ابی العاتکه و کلثوم بن زیاد و او از سلیمان بن حبیب نقل کرد که عمر برای عیال و فرزندان جنگجویان هر یک عطائی برابر ده معین کرد، و گفت که عثمان و والیان پس از وی این کار را تنفیذ کردند و آن را به گونه حقوق موروثی در آوردند که ورثه میت در صورت بی‌نصیبی از عطاء به ارث می‌بردند، تا آن که نوبت به عمر بن عبد العزیز رسید. سلیمان گوید: از من در این باب پرسید و من ماجری به وی باز گفتم. عمر وراثت را درست ندانست و گفت: ارث را قطع می‌کنم و عطایا را همگانی می‌سازم. گفتم: بیم آن دارم که پس از تو در قطع وراثت کار تو را سنت گیرند لکن همگانی کردن عطایا را به عنوان سنت نپذیرند. گفت: راست می‌گوئی و متعرض ایشان نشد.

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از ابن لهیعه و او از ابو قبیل روایت کرد که عمر بن خطاب هر نوزادی را که به دنیا می‌آمده قرار می‌داد و چون به سنی می‌رسید که بتوان برایش عطائی معین کرد او را به گیرندگان عطایا می‌افزود. چون نوبت به معاویه رسید آن سهم را برای کودکی که از شیر گرفته می‌شد معین کرد و عبد الملک بن مروان این جمله را قطع کرد مگر برای هر کس که خود می‌خواست.

عفان از یزید و او از یحیی بن متوکل و او از عبد الله بن نافع و

او از ابن عمر روایت کرد که عمر برای نوزادان پیش از ترک شیرخواری فرضی معین نمی‌کرد و سپس منادی ندا داد که در کار از شیر گرفتن فرزندان شتاب مکنید زیرا که ما برای هر نوزادی در اسلام فرضی معین می‌کنیم. عمرو ناقد از احمد بن یونس و او از زهیر بن معاویه و او از ابو اسحاق روایت کرد که جدش بر عثمان گذشت و عثمان از وی پرسید: ای شیخ چند عیال داری؟ گفت: فلان تعداد. گفت: برای خود و عیالت هر یک صد مقرر داشتیم.

ابو عبید به نقل از مروان بن شجاع جزری مرا حکایت کرد که گفت: عمر بن عبد العزیز برای من پس از ترک شیر خواری ده دینار معین کرد. ابراهیم بن محمد شامی از عبد الرحمن بن مهدی و او از سفیان ثوری و او از ابو الجحاف و او از مردی از طایفه خثعم روایت کرد که گفت: مرا کودکی به دنیا آمد و او را نزد علی آوردم و علی برایش صد معین کرد. عمرو ناقد از عبد الرحمن بن مهدی و او از سفیان و او از عبد الله بن شریک و او از بشر بن غالب روایت کرد که حسین بن علی - و یا بنا به تردید عمرو حسن بن علی - از عمر پرسید سهم نوزاد، کی واجب می‌شود؟ گفت: هر وقت که بانگ گریه بلند کند.

عمرو ناقد از سفیان بن عیینه و او از عمرو بن دینار و او از حسن بن محمد حکایت کرد که سه تن از بردگان بنو عفان در جنگ بدر شرکت داشتند و عمر به هر یک از ایشان همه ساله سه هزار درهم می‌داد. ابو عبید از ابن عدی و او از سفیان و او از زهیر بن ثابت و او از ابن ابی ذئب و او از ذهل بن اوس نقل کرد که کودکی سرراهی نزد علی آوردند و او برای وی یکصد مقرر داشت.

عمرو و قاسم بن سلام از احمد بن یونس و او از زهیر روایت کرد - و نیز عبد الله بن صالح مقری از زهیر بن معاویه و او از ابو اسحاق و او از حارثة بن مضر بن نقل کرد - که عمر بن خطاب

بفرمود تا یک جریب گندم بیاوردند و خمیر کرد و بیخت و به روغن آغشته کرد. آنگاه سی مرد را بخواند و از آن ناهار خوردند تا سیر شدند. سپس همان کار را برای شام کرد و گفت: برای هر مردی در ماه جریبی کفایت است و از آن پس برای یک مرد و یک زن و یک برده ماهانه دو جریب قرار داد. عبد الله بن صالح گوید مردم به یک دیگر نفرین کرده

می‌گفتند: خداوند دو جریبت را بستاند. مراد آن بود که با مردنت سهم دو جریب بر تو قطع شود و آن مثال تاکنون نیز بر زبان مردم باقی است.

ابو عبید از ابو یمان و او از صفوان بن عمرو و او از ابو الزاهریه حکایت کرد که ابو درداء گفت: چه بسیار آئینهای خردمندانه و داهیانیه که عمر در امت محمد صلی الله علیه و سلم پدید آورد که سنت دو مدی و دو قسط از آن گونه است. ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابی لهیعه و او از قیس بن رافع نقل کرد که گفت: سفیان بن وهب را شنیدم که می‌گفت: عمر به یک دست مدی و به دست دیگر قسط را نگاه داشته گفت: من برای هر انسان دو مدی گندم و دو قسط روغن و دو قسط سرکه در هر ماه مقرر داشته‌ام. مردی گفت: برای بردگان نیز؟ گفت: آری، بندگان نیز.

هشام بن عمار از یحیی بن حمزه و او از تمیم بن عطیه و او از عبد الله بن قیس حکایت کرد که عمر بن خطاب بالای منبر رفت و خدای را شکر گزارد و ثنا گفت. سپس گفت: ما برای شما عطایا مقرر داشتیم و رزق ماهانه برقرار کردیم. در آن حال مدی و قسط در دستانش داشت. هم او گفت که عمر آنها را تکان داد و گفت: هر کس از سهم آنان کم کند خداوند او را چنین و چنان کند و او را نفرین کرد. ابو عبید از ابن ابی زائده و او از معقل بن عبید الله روایت کرد که عمر بن عبد العزیز اگر کسی مستوجب عطاء می‌شد و

۶۴۳

سپس می‌مرد عطای او را به ورثه‌اش می‌داد.

عفان و خلف بزار و وهب بن بقیه از یزید بن هارون و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که پس از مرگ عبد الله بن مسعود، زبیر بن عوام به عثمان بن عفان گفت: عطای عبد الله را به من ده زیرا که عیالش از بیت المال به آن عطا مستحق‌تراند. پس پانزده هزار به وی بداد.

یزید به نقل از اسماعیل گوید: زبیر وصی ابن مسعود بود.

ابن ابی شیبه از عبید الله بن موسی و او از علی بن صالح بن حی و او از سماک بن حرب حکایت کرد که مردی از قبیله‌ی هشت ماه از سال گذشته بمرد و عمر دو سوم عطای او را بداد.

امر خاتم

عفان بن مسلم از شعبه و او از قتاده روایت کرد که گفت:

انس بن مالک را شنیدم که می‌گفت: چون رسول الله (ص) خواست نامه‌ی بی به پادشاه روم نویسد وی را گفتند رومیان نامه‌ی بی را که مهر نشده باشد نمی‌خوانند. و گفت: پس رسول الله (ص) خاتمی از نقره بساخت، که گوئی هم اکنون سفیدی آن را بر دستش می‌بینم، و بر آن خاتم نقش محمد رسول الله بود.

ابو ربیع سلیمان بن داود زهرانی از حماد بن زید و او از ایوب و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) انگشتری از نقره بساخت و نگین آن را در طرف کف دستش قرار داد. محمد بن حیان حیانی از زهیر و او از حمید و او از انس بن مالک نقل کرد که انگشتر رسول الله (ص) به تمامی از نقره بود و نگینش نیز از جنس انگشتری بود. عمرو ناقد از یزید بن هارون و

۶۴۴

او از حمید و از حسن روایت کرد که خاتم رسول الله (ص) از نقره و نگینش حبشی بود.

هدیه بن خالد از همام بن یحیی و او از عبد العزیز بن صهیب و او از انس بن مالک روایت کرد که به پیامبر (ص) گفت: من خاتمی ساخته‌ام و کسی نقش آن را تقلید نکند. بکر بن هیشم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و قتاده روایت کرد که گفتند: رسول الله (ص) خاتمی از نقره بساخت و بر آن نقش محمد رسول الله بزد. سپس ابو بکر و پس از او

عمر و عثمان با همان مهر می‌کردند و هنگامی که انگشتی در دست عثمان بود از دستش به چاه افتاد. آب چاه را به تمامی کشیدند لکن آن را نیافتند.

این واقعه در نیمه‌های خلافت عثمان رخ داد و او انگشتی ساخت و بر آن در سه سطر عبارت محمد رسول الله را نقش کرد. قتاده گوید که در آن سوراخی نیز قرار داد.

هناد از اسود بن شیبان و او از خالد بن سمیر حکایت کرد که مردی به نام معن بن زائده نقش خاتم خلافت را جعل کرد و در عهد عمر اموالی را از محل خراج کوفه به چنگ آورد. خبر به عمر رسید و به مغیره بن شعبه نوشت مرا خبر داده‌اند که مردی به نام معن بن زائده نقش خلافت را جعل کرده و به کمک آن مالی از خراج کوفه به دست آورده است. چون نامه من به دست رسد هر دستوری که در باب وی داده‌ام مجری کن و فرستاده من هر چه گوید بپذیر. پس از آن که مغیره نماز عصر را بخواند و مردم به جای خود نشستند، وی برون رفت و فرستاده عمر نیز همراهش بود و مردم سرک می‌کشیدند و او را نظاره می‌کردند. چون به معن رسید بایستاد و به فرستاده عمر گفت: امیر المؤمنین مرا فرموده است که هر چه تو درباره وی گوئی انجام دهم. پس هر چه خواهی بفرمای. فرستاده گفت: غلی بخواه تا برگردنش زخم. پس غلی بیاورد و رسول آن را

۶۴۵

به گردن وی زد و بسیار محکم کرد. سپس به مغیره گفت: او را به زندان افکن تا دستور امیر المؤمنین برسد. مغیره چنان کرد. زندان در آن زمان از نی ساخته می‌شد و معن در اندیشه خروج افتاد و به کسانش پیام داد که اشتر و کنیز و عبای قطوانی مرا بفرستید.

آنان چنان کردند و او شبانه از زندان خارج شد و با کنیزک سوار استر شد و چندان براند تا بترسید که روشنائی صبح آشکارش کند. پس اشتر را بنشانید و آن را ببست و خود پنهان شد تا دیگر کسی به طلبش نیامد. آنگاه چون شب فرا رسید عباء را باز روی اشتر انداخت و سفر آغاز کرد و چندان برفت تا بر عمر وارد شد.

عمر در آن حال تازیانه‌یی در دست داشت و کسانی را که خواب بودند برای نماز بامداد بیدار می‌کرد. معن اشتر و کنیزک خویش را به سمتی برد و خود به عمر نزدیک شد و گفت: سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو باد ای امیر المؤمنین. گفت: و بر تو نیز، تو که هستی؟ گفت: معن بن زائده‌ام و آمده‌ام پیش تو توبه کنم. گفت: که توبه کردی! خدا زنده‌ات نگذارد. سپس نماز صبح را بخواند و به مردم گفت: هر کس به جای خویش نشیند و چون خورشید سر برآورد گفت: این معن بن زائده است که نقش مهر خلافت را جعل کرده و با آن مالی از خراج کوفه به چنگ آورده است. اکنون درباره او چه می‌گوئید؟ کسی گفت: دستش را ببر، و دیگری گفت: او را مصلوب کن، و علی خاموش بود. عمر به وی گفت: ای ابو الحسن چه می‌گوئی؟ گفت: ای امیر المؤمنین مردی به کذب، کاری کرده است، کیفر وی تازیانه است. پس عمر او را به شدت - و یا شاید راوی گفت: بسیار شدید - بزد و به زندان افکند و بسیار در زندان بماند. پس به دوستی قریشی پیام داد که با امیر المؤمنین درباره رهائی من سخن بگویی. مرد قریشی چنان کرد و گفت: ای امیر المؤمنین، معن بن زائده کیفری را که شایسته‌اش بود چشید،

۶۴۶

اگر مایل باشی او را آزاد کن. عمر گفت: تو مرا به یاد زدن انداختی و من فراموش کرده بودم. معن را نزد من بیاورید! پس او را بزد و بفرمود به زندانش افکنند. آنگاه معن به همه دوستانش پیام داد: مرا به یاد امیر المؤمنین میاورید و در زندان بسیار بماند تا آنکه عمر به کار وی توجه کرد و گفت: معن! او را بیاوردند و بخشی از مالش را بگرفت و رهایش کرد.

مفضل یشکری و ابو الحسن مدائنی از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که پادشاه پارس هر گاه فرمانی می‌داد طغرادار سلطنتی آن را در حضور وی به طغراء می‌آراست و خادمی داشت که همان را در تذکره‌یی ثبت می‌کرد - این تذکره‌ها همه ماهه جمع آوری می‌شد و پادشاه مهر خود را بر آن می‌نهاد و بایگانی می‌شد - سپس آن فرمان نزد صاحب زمام^(۱) می‌رفت که مهرها در دست وی بود و او آن را پیش کاردار می‌فرستاد و او نامه‌یی از زبان پادشاه با توجه به نسخه

اصلی می نوشت و نزد صاحب زمام می فرستاد و او نامه را به پادشاه نشان می داد و مفاد آن با آنچه در تذکره ها بود تطبیق می شد. آنگاه فرمان در حضور پادشاه یا مطمئن ترین اشخاص نزد وی مهر می شد.

مدائنی به نقل از مسلمة بن محارب مرا حکایت کرد که زیاد بن ابی سفیان نخستین کس از تازیان بود که به تقلید از کار پارسیان دیوان زمام و خاتم درست کرد.

مفضل یشکری از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که گفت: پادشاهان پارس را مهری بود برای امور سری، و مهری برای نامه ها، و مهر قباله ها که قراردادها و اقطاع املاک و اسناد سلطنتی مشابه آن بدان مهور می شد، و مهری برای خراج، و

(۱) زمام دفاتر دخل و خرج بوده است.

۶۴۷

این مهرها نزد صاحب زمام می ماند لکن اغلب مهر سری و مهر نامه ها را یکی از نزدیکان پادشاه نگاه می داشت. ابو الحسن مدائنی از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که نامه های مربوط به ارسال اموال، برای پادشاه خوانده می شد و آن زمان این نامه ها را بر پوست سپیدی می نوشتند و مستوفی خراج همه ساله صحیفه های به هم پیوسته یی را که در آنها مبلغ خراج گرفته شده و هزینه های انجام شده و مانده بیت المال نگاشته شده بود نزد پادشاه می آورد و او آن را مهر و تنفیذ می کرد. چون کسری ابرویز بن هرمز بر سر کار آمد از بوی آن پوستها متأذی شد و بفرمود تا دیگر هیچ صاحب دیوانی صورت خراج خود را نباید نزد وی فرستد مگر آنکه روی پوست آغشته به زعفران و گلاب نگاشته شده باشد و پوستهای مربوط به ارسال مال نزد وی و دیگر اسناد همگی به همان گونه زعفران آلوده باشند، و به همین سان رفتار کردند. چون صالح بن عبد الرحمن تولیت خراج عراق را بر عهده گرفت، ابن مقفع از سوی او خراج کوره های دجله و به قولی بهقباد را بستاند و مالی بیاورد که سندش را بر پوست زعفران آلوده نگاشته بود. صالح بخندید و گفت: اگر این را کسی جز او آورده بود بر وی عیب می گرفتم. این سخن از آن روی گفت که به کار عجمان و قوف داشت.

ابو الحسن گوید، و نیز جمعی از مشایخ کاتبان مرا روایت کردند، که در شام دیوانها را بر کاغذ می نوشتند و نامه هائی که پادشاهان بابت ارسال اموال و دیگر امور به بنو امیه می نگاشتند نیز به همان گونه بود. چون منصور بر سر کار آمد وزیر خود ابو ایوب موریانی را بفرمود که نامه های مربوط به ارسال اموال بر روی پوست نوشته و به زعفران آغشته شود، و کار بر همین منوال جریان یافت.

۶۴۸

امر نقود

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: درهم را عجمان سکه می زدند و اندازه های آن گوناگون و کوچک و بزرگ بود، چنانکه درهم مثقالی ضرب می کردند که برابر بیست قیراط بود و نیز درهمی به وزن دوازده قیراط و درهمی دیگر به وزن ده قیراط سکه می زدند که نیم مثقال بود.

چون اسلام بیامد و برای پرداخت زکاة به وزن متوسطی نیاز افتاد، جمع وزنه های بیست قیراط و دوازده قیراط و ده قیراط را گرفتند که چهل و دو قیراط می شد و سکه یی معادل یک سوم آن یعنی چهارده قیراط ضرب کردند و بدین سان وزن هر درهم عربی با چهارده قیراط از نوع قیراط دینار عزیز^(۱) برابر شد، و وزن هر ده درهم به هفت مثقال یا صد و چهل قیراط معادل وزن هفت مثقال رسید.

دیگران جز حسن بن صالح گفته اند: عجمان را درهمهائی بود که وزن هر ده عدد آنها به ده مثقال می رسید و درهمه های دیگری داشتند که وزن هر ده عددش معادل شش مثقال بود و نوع دیگری نیز داشتند که وزن هر ده سکه به پنج مثقال می رسید. این سه نوع را با یک دیگر جمع کردند و عدد بیست و یک مثقال به دست آمد و ثلث آن را گرفتند که

هفت مثقال شد، پس درهمهایی ضرب کردند که هر ده عددش هفت مثقال بود. این هر دو گفته به یک نتیجه می‌رسد. محمد بن سعد از محمد بن عمر اسلمی و او از عثمان بن عبد الله بن موهب و او از پدرش و او از عبد الله بن ثعلبة بن صعیر روایت کرد

(۱) منظور آن نوع قیراطی است که هر بیست واحد آن یک مثقال است.

۶۴۹

که در جاهلیت دینار هرقل و درهم بغلی^(۱) پارسیان برای اهل مکه می‌آمد. لکن معامله روی آنها فقط به عنوان فلز خام به عمل می‌آمد.

مثقال نزد ایشان وزن شناخته شده‌یی بود و به اندکی کمتر از بیست و دو قیراط بالغ می‌شد و ده درهم هفت مثقال بود. رطل دوازده اوقیه و هر اوقیه چهل درهم بود. رسول الله (ص) این اوزان را برقرار نهاد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی نیز آن را به همین حال باقی گذاردند و چون معاویه بیامد او نیز به همین سان رفتار کرد. سپس مصعب بن زبیر در ایام عبد الله بن زبیر درهمهای اندکی سکه زد که بعد آنها را شکستند و چون عبد الملک بن مروان به ولایت رسید در وضع درهم و دینار بررسی کرد و به حجاج بن یوسف نوشت که درهمهایی به وزن پانزده قیراط از نوع قیراط دینار ضرب کند و نیز دینارهای دمشق را سکه زد. عثمان از پدر خود نقل کرد که گفت: آن سکه‌ها در مدینه به دست ما رسید و در آنجا تنی چند از اصحاب رسول الله (ص) و جز ایشان گروهی از تابعین می‌زیستند و آنان این نقود را ناروا نشمردند. محمد بن سعد گوید: وزن هر یک درهم از درهمهای ما^(۲) چهارده قیراط از نوع قیراطی است که بیست واحد آن یک مثقال می‌شود و برابر است با وزن پانزده قیراط از نوع قیراطی که بیست و یک و سه هفتم آن مساوی یک مثقال است.

محمد بن سعد از محمد بن عمرو و او از اسحاق بن حازم و او از مطلب بن سائب روایت کرد که گفت: ابو وداعه سهمی وزن مثقال را به من بنمود و من آن را کشیدم و برابر وزن مثقال عبد الملک بن مروان یافتم. گوید که به گفته ابو وداعه بن ضبیره سهمی در جاهلیت

(۱) به زیر نویس صفحه ۴۶۹ رجوع شود (وزن هر درهم بغلی ۳٫۹۰۶ گرم بوده است).

(۲) این نوع درهم را درهم شرعی می‌نامیدند و وزن آن برابر ۲٫۹۷ گرم بود

۶۵۰

نیز همین مثقال رایج بوده است.

محمد بن سعد از واقدی و او از سعید بن مسلم بن بابک و او از عبد الرحمن بن سابط جمحی روایت کرد که قریش در جاهلیت وزنهایی داشتند و چون اسلام بیامد همان وزننها به جای ماند.

قریشیان نقره را به واحدی وزن می‌کردند که آن را درهم می‌نامیدند و طلا را به واحدی به نام دینار می‌کشیدند. وزن هر ده درهم برابر وزن هر هفت دینار بود. واحد دیگری به نام شعیره داشتند که یک شصتم وزن درهم بود و واحدی به اسم اوقیه داشتند که معادل چهل درهم بود و آنان را وزن دیگری به نام نش بود که برابر بیست درهم بود و نیز واحدی به نام نواة داشتند که سنگینی آن پنج درهم بود. زرو سیم خام را به این اوزان معامله می‌کردند. چون رسول الله (ص) به مکه آمد این وزننها را به جای باقی نهاد.

محمد بن سعد از واقدی و او از ربیعة بن عثمان و او از وهب بن کیسان روایت کرد که گفت: من دینار و درهم را پیش از آن که عبد الملک آنها را منقش سازد به صورت بی‌نقش دیده‌ام. وزن آن برابر دیناری بود که عبد الملک سکه زد.

محمد بن سعد از واقدی و او از عثمان بن عبد الله بن موهب و او از پدرش روایت کرد که گفت: به سعید بن مسیب گفتم: نخستین کسی که دینارهای نقش دار را سکه زد که بود؟ گفت: عبد الملک بن مروان. در جاهلیت دینارهای رومی و درهمهای کسروی و اندکی درهم حمیری وارد می‌شد.

محمد بن سعد از سفیان بن عیینه و او از پدرش روایت کرد که ضرب به وزن هفت^(۱) را نخستین بار حارث بن عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی در ایام ابن زبیر سکه زد.

(۱) یعنی سکه‌هایی که هر ده عدد آن هفت مثقال بوده است

۶۵۱

محمد بن سعد از محمد بن عمرو و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که گفت: عبد الملک نخستین کس بود که در عام الجماعه^(۱) سال هفتاد و چهار سکه طلا ضرب کرد. ابو الحسن مدائنی گوید: حجاج در پایان سال هفتاد و پنج درهم سکه زد و سپس در سال هفتاد و شش فرمان داد تا در همه نواحی همان را ضرب کنند.

داود ناقد به نقل از مشایخ خود با من حکایت کرد که طایفه عباد اهل حیره درهمائی در رواج داشتند که هر یکصد سکه آن به وزن شش بود. مراد این است که به وزن شصت مثقال بود. و درهم دیگری داشتند که صد سکه آن به وزن هشت یعنی هشتاد مثقال بود، و نیز درهم دیگری داشتند که صد عددش به وزن پنج یعنی پنجاه مثقال بالغ می‌شد. قسم دیگر آن هر صد سکه وزن صد مثقال داشت. داود ناقد گوید: درهمی دیدم که بر آن ضرب سال هفتاد و سه کوفه دیده می‌شد و اهل خبره اجماعاً بر این رأی بودند که آن درهم ساختگی است. هم او گوید: درهم نادری دیدم که مانند آن دیده نشده است. روی سکه نام عبید الله بن زیاد نقش شده بود. اصالت این سکه نیز انکار شد.

محمد بن سعد از واقدی و او از یحیی بن نعمان غفاری و او از پدرش روایت کرد که مصعب به دستور عبد الله بن زبیر در سال هفتاد سکه‌یی همانند سکه‌های اکاسره^(۲) ضرب کرد که بر آن لفظ برکت و واژه الله نقش شده بود و چون حجاج بر سر کار آمد آن را تغییر

(۱) عام الجماعه یعنی سال جماعت در این مقام به معنی صلح و آرامش است در مقابل جنگ و فتنه و آشوب و شورشهای داخلی آن ایام با کشته شدن عبد الله بن زبیر در سال ۷۳ هجری به پایان رسید و سال ۷۴ را که دوره آرامش پس از آن وقایع است سال جماعت نامیده‌اند.

(۲) جمع کسری.

۶۵۲

داد. از هشام بن کلبی روایت شده است که مصعب علاوه بر درهم، دینار نیز سکه زد.

داود ناقد به نقل از ابو زبیر با من حکایت کرد که عبد الملک در سال هفتاد و چهار تعدادی دینار سکه زد و سپس در سال هفتاد و پنج باز دینار ضرب کرد. حجاج درهمهای نوع بغلی سکه زد که بر آنها عبارت بسم الله الحجاج نقش شده بود. سال بعد روی سکه‌ها نوشت: الله أَحَدُ اللهُ الصَّمَدُ {۱۱۲: ۱-۲}. فقهاء این کار را مکروه دانستند و از این روی آن سکه‌ها را مکروه نامیدند. به قولی عجمان از کمی وزن آن اکراه داشتند و تسمیه مکروه از این جهت است. گوید: سکه سمیریه به اسم نخستین کسی است که این نوع سکه‌ها را ضرب کرد و نام وی سمیر بود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از عوانة بن حکم روایت کرد که حجاج از روش پارسیان در ضرب سکه تحقیق کرد و ضرابخانه‌یی پدید آورد و سکه‌گران را در آن جمع کرد. پس به ضرب پول برای حکومت پرداخت و این کار را از زرو سیم خامی که نزد وی گرد می‌آمد و نیز با استفاده از زرو سیم صاف شده از سکه‌های غش دار و تقلبی و باطل انجام می‌داد. سپس اجازه داد که برای بازرگانان و جز ایشان نیز سکه ضرب کنند و این رشته را از منابع درآمد قرار داد که از محل تفاوت پس از وضع اجرت سازندگان و سکه‌گران اخذ می‌شد. وی دستهای سکه‌گران را مهر کرد^(۱). هنگامی که عمر بن هبیره از سوی یزید بن عبد الملک به ولایت عراق رسید در خالصی نقره کوشید، بیش از آن که پیشینیان وی می‌کوشیدند و درهمهای مرغوبی سکه زد و در کار عیار مسکوکات سخت گرفت. سپس خالد بن عبد الله بجلی قسری به فرمان هشام بن

عبد الملک والی عراق شد و از ابن هبیره در کار سکه‌ها شدت عمل بیشتری نشان داد، چندان که این مقوله از استواری بسیار برخوردار شد. آنگاه یوسف بن عمر به ولایت رسید و در سخت‌گیری نسبت به سکه‌گران و معیران راه افراط پیمود، چنان که از ایشان دستها برید و آنان را تازیانه‌ها زد. هبیره و خالدیه و یوسفیه مرغوبترین پولهای دوره بنو امیه بودند و منصور جز این پولها از سکه‌های بنو امیه به عنوان خراج قبول نمی‌کرد. پس دیگر انواع سکه‌ها را مکروهه نامیدند. محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که عبد الملک بن مروان نخستین کسی بود که پس از عام الجماعه از طلا و نقره سکه زد. هم او گوید: از پدرم پرسیدم: شنیده‌ای که مردم می‌گویند ابن مسعود فرمان داد تا سکه‌های تقلبی را بشکنند؟ گفت: آن سکه‌ها ضرب عجمان بود و در آنها غش کرده بودند. عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از داود بن ابی هند و او از شعبی و او از علقمة بن قیس روایت کرد که ابن مسعود را در بیت المال سکه‌های باطلی بود و آن را به بهائی نازل بفروخت. عمر بن خطاب وی را از این کار نهی کرد و او از آن پس آنها را ذوب می‌کرد. محمد بن سعد از واقدی و او از قدامة بن موسی روایت کرد که عمر و عثمان هر گاه سکه‌های غش دار در بیت المال می‌یافتند آنها را تبدیل به نقره می‌کردند. ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که مردی را نزد عمر بن عبد العزیز آوردند که سکه‌هایی غیر از مسکوکات حکومت می‌ساخت. پس او را عقوبت کرد و به زندان افکند و قالب او را گرفت و درون آتش انداخت.

محمد بن سعد از واقدی و او از کثیر بن زید و او از مطلب بن عبد الله بن حنطب حکایت کرد که عبد الملک بن مروان مردی را دستگیر کرد که سکه‌یی غیر از سکه مسلمانان می‌ساخت و خواست تا دستش را ببرد لکن این کار را نکرد و او را به عقوبت رسانید. مطلب گوید: دیدم که شیوخ ما در مدینه کار عبد الملک را نیکو می‌شمردند و می‌ستودند. به رای واقدی و اصحاب ما اگر کسی نقش مهر خلافت را برگزیند، کیفر او تادیب بسیار و گردانیدن دور شهر است، و رأیشان بر این است که نباید دست وی را برید. ابو حنیفه و ثوری نیز بر این عقیده‌اند. مالک و ابن ابی ذئب و اصحاب ایشان بریدن سکه‌هایی را که کسری ندارند مکروه دانسته و آن را نهی می‌کنند و در زمره فساد به شمار می‌آورند. ثوری و ابو حنیفه و اصحابش گویند که در بریدن سکه‌ها اگر زبانی متوجه مسلمانان نشود باکی نیست. عمرو ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از ابن عون و او از ابن سیرین روایت کرد که مروان بن حکم مردی را دستگیر کرد که سکه‌ها را می‌برید و او نیز دست وی را برید. چون خبر به زید بن ثابت رسید گفت: این عقوبت کار وی بود. اسماعیل گوید آن سکه‌ها از آن پارسیان بود. محمد بن سعد و واقدی گویند که ابان بن عثمان والی مدینه کسی را که به بریدن سکه‌ها مبادرت کرده بود با زدن سی تازیانه و گردانیدن در بلد عقوبت کرد و در نظر ما این سزای کسی است که مرتکب بریدن سکه‌ها و آمیختن آنها با سکه‌های قالبی و مغشوش شود. محمد از واقدی و او از صالح بن جعفر و او از ابن کعب روایت کرد که مستنبط از او ان نفعل فی اموالنا ما نشاء^(۱)، این است که

(۱) یا در مالهای خویش آن کنیم که خواهیم (از آیه ۸۷ سوره هود).

سکه‌ها را می‌توان برید.

محمد بن خالد بن عبد الله از یزید بن هارون و او از یحیی بن سعید روایت کرد که به ابن مسیب گفتند مردی سکه‌ها را می‌برد. سعید گفت: وی مفسد فی الارض است.

عمرو ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از یونس بن عبید و او از حسن روایت کرد که گفت: مردم یعنی کافران به اهمیت پول در جامعه پی برده و به همین سبب آن را به نیکوئی و خلوص می‌ساختند و چون کار به دست شما افتاد در آن غش به کار بردید و فساد راه دادید. عمر بن خطاب گفته بود: تصمیم دارم از پوست شتر پول بسازم. به وی گفتند: آن وقت دیگر شتری باقی نخواهد ماند و او از آن کار دست برداشت.

امر خط

عباس بن هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدر خویش و او از جدش و او از شرقی بن قطامی نقل کرد که سه مرد از قبیله طیئ در بقه گرد آمدند و آنان مرامر بن مره و اسلم بن سدره و عامر بن جدره بودند. این سه تن خط پدید آوردند و حروف هجای عربی را به قیاس هجای سریانی بساختند. جمعی از اهل انبار آن را از ایشان بیاموختند و سپس اهل حیره آن را از مردم انبار فرا گرفتند.

بشر بن عبد الملک برادر اکیدر بن عبد الملک بن عبد الجن کنندی سکونی فرمانروای دومة الجندل که نصرانی بود به حیره می‌آمد و مدتی در آنجا سکونت می‌گزید. وی خط عربی را از اهل حیره بیاموخت و سپس برای کاری به مکه آمد. سفیان بن امیه بن عبد شمس و ابو قیس بن عبد مناف بن زهره بن کلاب او را بدیدند که خط می‌نویسد

و از وی خواستند که آنان را نیز خط بیاموزد. بشر ایشان را حروف هجاء بیاموخت و به آنان خط نشان داد چندان که آن دو توانستند بنویسند. آنگاه بشر و سفیان و ابو قیس برای تجارت به طائف آمدند و غیلان بن سلمه ثقفی با ایشان مصاحبت کرد و او نیز خط فرا گرفت. بشر از آنان جدا شد و به دیار مضر رفت و در آنجا عمرو بن زرارة بن عدس از او خط بیاموخت و به عمرو کاتب شهرت یافت. سپس بشر به شام آمد و جمعی از مردم نیز در آنجا از وی خط آموختند. همچنین مردی از طایفه طایخه کلب خط نویسی را از آن سه مرد طائی بیاموخت و خود به مردی از اهالی وادی القری تعلیم داد و او به وادی آمد و در آنجا تردد کرد و بماند و جمعی از اهل بلد را خط بیاموخت.

ولید بن صالح و محمد بن سعد از محمد بن عمرو واقدی و او از خالد بن الیاس و او از ابو بکر بن عبد الله بن ابی جهم عدوی روایت کرد که گفت: هنگام ظهور اسلام در قریش هفده مرد می‌توانستند خط بنویسند و آنان عبارت بودند از: عمر بن خطاب، علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، ابو عبیده بن جراح، طلحه و یزید بن ابی سفیان، ابو حذیفه بن عتبة بن ربیع، حاطب بن عمرو برادر سهیل بن عمرو عامری قریشی، ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی، ابان بن سعید بن عاصی بن امیه، خالد بن سعید برادر ابان، عبد الله بن سعد بن ابی سرح عامری، حویطب بن عبد العزی عامری، ابو سفیان بن حرب بن امیه، معاویه بن ابی سفیان، جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف، و علاء بن حضرمی که از خلفاء قریش بود.

بکر بن هیشم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و او از عبید الله بن عبد الله بن عقبه روایت کرد که پیامبر (ص) به شفاء عدویه دختر عبد الله که از کسان عمر بن خطاب بود گفت: آیا حفصه

را تعویذ شفای قرحه^(۱) نمی‌آموزی همچنان که او را نوشتن آموختی؟

شفاء در عهد جاهلیت خط می‌نوشت.

ولید بن صالح از واقدی و او از اسامة بن زید و او از عبد الرحمن بن سعد روایت کرد که حفصه همسر پیامبر (ص)

خط می نوشت: ولید از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از علقمة بن ابی علقمه و او از محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان روایت کرد که ام کلثوم دختر عقبه خط می نوشت.

ولید از واقدی و او از فروه و او از عائشه دختر سعد روایت کرد که گفت: پدرم مرا نوشتن آموخت. ولید از واقدی و او از موسی بن یعقوب و او از عمه اش روایت کرد که گفت: مادرم کریمه دختر مقداد کتابت می دانست. ولید از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از ابن عون و او از ابن میاح روایت کرد که عائشه قرآن می خواند لکن خط نمی نوشت.

ولید از واقدی و او از عبد الله بن یزید هذلی و او از سالم سبلان روایت کرد که ام سلمه می خواند لکن نمی نوشت. ولید و محمد بن سعد از واقدی و او از شیوخ خویش نقل کردند که گفتند: نخستین کسی که پس از ورود رسول الله (ص) به مدینه برای وی نویسندگی کرد، ابی بن کعب انصاری بود و او اولین کسی بود که آخر نامه ها می نوشت: نویسندۀ فلان شخص. هر وقت که او حاضر نبود رسول الله (ص)، زید بن ثابت انصاری را فرا می خواند و او برایش می نوشت. ابی زید وحی را در حضور پیامبر (ص) می نوشتند و نیز نامه های او را به کسانی که با ایشان مکاتبه می کرد و اقطاع اموال و سایر امور را به رشته تحریر در می آوردند.

(۱) رقیة النملة. نملة به معنی قرحه یی است که در بدن ظاهر می شود و رقیه تعویذ و دعا است برای شفای این بیماری.

۶۵۸

واقدی گوید: نخستین کس از قریشیان که برای پیامبر نویسندگی کرد عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود که بعد مرتد شد و به مکه بازگشت و به مردم قریش گفت: من می توانم همانند محمد آیه بیاورم. هر گاه پیامبر (ص) به وی املاء می کرد که بنویسد: ظالمین، او می نوشت: کافرین. و چون سمیع علیم املاء می کرد او غفور رحیم می نوشت و امثال آن. پس خداوند این آیت نازل کرد که: **مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ {۶: ۹۳}**^(۱). چون روز فتح مکه فرا رسید رسول الله (ص) بفرمود تا او را بکشند. لکن عثمان بن عفان وساطت کرد و گفت: او برادر رضاعی من است و مسلمان شده است. رسول الله (ص) فرمود تا دست از وی بدارند. عثمان او را به ولایت مصر گمارد.

عثمان بن عفان و شرحبیل بن حسنه طابخی از قوم خندف که حلیف قریش بود، و به قولی از قبیله کنده بود، برای پیامبر نویسندگی می کردند، جهیم بن صلت بن مخرمه، و خالد بن سعید، و ابان بن سعید بن عاصی، و علاء بن حضرمی نیز از کاتبان وی بودند. چون سال فتح مکه فرا رسید و معاویه مسلمان شد، او نیز برایش کتابت می کرد. روزی وی را فرا خواند و معاویه که در حال خوردن بود دیر کرد و پیامبر (ص) گفت: خداوند هیچگاه شکمش را سیر نکند.

معاویه می گفت: نفرین رسول الله (ص) مرا گرفت. وی بیش و کم روزی هفت بار غذا می خورد.

واقدی و دیگران گویند: حنظلة بن ربیع بن رباح اسیدی از طایفه

(۱) و کیست ستمکارتر بر خود از آن کس که دروغ نهد بر خدای یا گوید که پیغام کردند به من، و به وی هیچ پیغام نکرده اند، و از آن کس که گوید من قرآن فرو فرستم همچنان که الله فرو فرستاد (سوره الانعام، آیه ۹۳).

۶۵۹

بنو تمیم یکبار در حضور رسول الله (ص) چیزی بنوشت، پس او را حنظله کاتب نامیدند.

واقدی گوید: کاتبان عربی در اوس و خزرج اندک بودند. برخی از یهودان در مدینه کتابت تعلیم می دادند و در زمانهای نخست کودکان مدینه آن را فرا می گرفتند. هنگام ظهور اسلام آنان که در اوس و خزرج نوشتن می دانستند عبارت بودند از سعد بن عبادۀ بن دلیم، و منذر بن عمرو، و ابی بن کعب، و زید بن ثابت - که او هم عربی و هم عبری را می نوشت -، و رافع بن مالک، و اسید بن حضیر، و معن بن عدی البلوی حلیف انصار، و بشیر بن سعد، و سعد بن ربیع، و

اوس بن خولی، و عبد الله بن ابی منافق. گوید: از این کسان آنان که کامل بودند- و کامل کسی است که علاوه بر نوشتن تیراندازی و شنا کردن نیز بداند- عبارت بودند از: رافع بن مالک و سعد بن عباد و اسید بن حضیر و عبد الله بن ابی و اوس بن خولی. و در عهد جاهلیت کسانی که در یثرب این صفات را یکجا داشتند، عبارت بودند از: سوید بن صامت و حضیر الکتائب.

واقدی گوید: جفینه عبادی از مردم حیره و نصرانی بود و با سعد بن ابی وقاص الفتی داشت. پس عبد الله بن عمر او را به همراهی با ابولؤلؤه در قتل پدرش متهم کرد و او و دو پسرش را بکشت. اسحاق بن ابی اسرائیل از عبد الرحمن بن ابی الزناد و او از پدرش و او از خارجه بن زید و او از پدرش زید بن ثابت روایت کرد که گفت:

رسول الله (ص) مرا بفرمود تا نوشتن یهودان را به خاطر وی بیاموزم و گفت: «به یهودیان در نوشتن نامه‌هایم اطمینان ندارم.» پس نیم ماهی نگذشت که آن را فرا گرفتم و برای پیامبر (ص) به یهودیان نامه می‌نوشتم و چون آنان به وی نامه می‌نوشتند برای او قرائت می‌کردم.

{پایان کتاب}

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com
